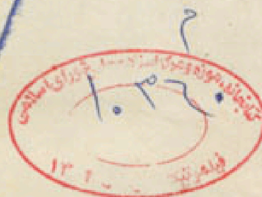


بازرسی شد

قد دخل في ملكي الفاني
وانا العبد [illegible]
ابن جعفر الموسوی [illegible]
١٣١٣

نی بد در ضورون الثبه فرزند ببریابد

[illegible]

بعضه قو... اورده [illegible]

[illegible]



کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان
و ذره‌های زمین و آسمان مر آن خدائی را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و
مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچ کس را معرفت
او را نه بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر
در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال
وی حیران و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت وی دهشت است گسستن امید از اصل
معرفت وی تعطیل و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از مطالعه
جمال ذات وی خیرگیست و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضروریست هیچ کس مباد
که در عظمت ذات وی اندیشه کند که چگونه و چیست و هیچ دل مباد که لحظه‌ای از عجایب صنع وی غافل
ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و جمله انوار عظمت
وی همه بدایع غرایب حکمت اوست و جمله پرتو جمال حضرت وی هر چه هست از اوست و بازگشت
همه سوی اوست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبران است و راه نمای و راه بر مؤمنان

مؤمنان است

...و سیاست و این اسرار ربوبیت است و برگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت و از جملهٔ یاران آن حضرت
که هر یک از ایشان قدوهٔ راه امت و پیدا کنندهٔ راه شریعت اند بدانکه آدمی را بهرزه نیافریده اند
بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ است اگر چه وی ازلی نیست ابدیست و اگر چه کالبد وی خاکی
سفلیست اما حقیقت روح وی علوی و ربانی است و با قیمت و گوهر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته
صفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهده نهند از این آمیزش و آلایش پاک گردد
و شایستهٔ جوار حضرت الهیت گردد و از اسفل السافلین تا اعلی علیین همه شیب و بالا کار اوست و اسفل
السافلین آنست که در مقام سباع و بهایم فرود آید تا اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین آنست که
بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان
شود و چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است
و کمال درجهٔ آدمیت و چون بدین درجه رسید و لذت انس جمال حضرت الهیت حاصل آید چنانکه از
جمال آن یک ساعت صبر نتواند کرد و نظارهٔ جمال کردن بهشت وی شود و آن بهشت که
نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش
ناقص است و خسیس ممکن نگردد وی را از این نقصان بکمال رسانیدن الا بریاضت و مجاهدت و معالجت چنانکه
کیمیاگر مس و برنج را از صفای آن بزر خالص رسانیدن دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که
گوهر آدمی را از خسیسی بصفا و نقای ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نشناسد
و این بود مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدی است
و این کتاب را بدین سبب کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولیتر چه تفاوت میان مس
و زر جز از زردی و روشنی نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از آن نیست چنانکه ثمرهٔ این
نیکی بغایت است و تفاوت میان نفس بهیمی و سبعی و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا اعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدی
است و ثمرهٔ آن زر و سیم است و انواع نعیم دنیا نیز نیست بر آنکه چنانکه کیمیا در خزینهٔ هر کسی نبود

بلک در خزینهٔ ملوک و بزرگان یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جا نباشند بلک جز در خزانهٔ ربوبیت
نیابند و خزانهٔ خدای تعالی در آسمان جواهر فرشتگان بود و در زمین دل پیغمبران است پس هر که این
کیمیا بجز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل کار وی گمان
و پندار بود و در موسم قیامت افلاس او آشکار شود و قلابی وی ظاهر گردد و پندارهای وی رسوا
شود و وی را گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنست
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را علیهم السلام بخلق فرستاد برای این کار تا نسخهٔ این کیمیا بخلق آموزند و با ایشان
بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ...
چون باید زدود و اوصاف حمیده را چون در وی باید آورد و برای این ...
خود مدح کرد بفرستادن انبیا علیهم السلام مدح کرد و منت نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم
و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات
بهایم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت او کند
و مقصود ازین کیمیا آنست که از هر چه نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه
باید و آن صفات کمال است آراسته شود و سر جملهٔ این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بحق
آورد چنانک اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا
و معنی تبتل آن بود که از همه چیز گسسته شود و بهمگی خود را بوی دهد پس جملهٔ این کیمیا آنست و
تفصیل وی دراز است اما عنوان معرفت وی بچهار چیز است و ارکان وی چهار رکن معاملت ...
و هر رکنی اندر وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که خود را بشناسد و عنوان دویم آنست که حق را
بشناسد و عنوان سیم آنست که حقیقت دنیا بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت
بشناسد و این چهار عنوان بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملات مسلمانی چهار است
دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد اول گذاردن فرمان حق است که آن را عبادات

گویند دویم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آن را معاملات گویند اما آن
دو که تعلق بباطن دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغض
و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین گویند دیگر رکن آراستن دل است باخلاق
پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آن را منجیات گویند رکن اول عبادتست و آن ده
اصل است اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت اصل دویم در طلب علم است
اصل سیم در طهارت است اصل چهارم نماز است اصل پنجم در روزه است اصل ششم
زکوة است اصل هفتم در حج است اصل هشتم تلاوت قرآن است اصل نهم در اذکار
و دعوات است اصل دهم در ترتیب اوراد است رکن دویم در آداب معاملات و آن نیز ده اصل است
اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دویم در آداب نکاح اصل سیم در آداب
کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب
عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر بمعروف
و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن رکن سیم در بریدن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند و آن نیز
ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دویم علاج شهوت شکم و فرج اصل سیم علاج شهوت سخن و آفت
زبان اصل چهارم علاج بیماری خشم و حسد و حقد اصل پنجم علاج دوستی دنیا اصل ششم علاج دوستی
مال اصل هفتم علاج دوستی جاه اصل هشتم علاج ریا و نفاق اصل نهم علاج کبر و عجب است
اصل دهم علاج غرور و غفلت است رکن چهارم در منجیات و آن نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دویم در شکر و صبر اصل سیم در خوف و رجا اصل چهارم
در درویشی و زهد اصل پنجم در صدق و اخلاص اصل ششم در محاسبات و مراقبت اصل هفتم در تفکر
اصل هشتم در توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در یاد کردن مرگ ...
ارکان اصول کتاب کیمیای سعادت ما اندرین کتاب جمله چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم برای
پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و معلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را

دریابد و اگر کسی را رغبتی به تحقیق و تدقیق بیشتر بود ورای این از کتب تازی طلب کند چون کتب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی به تازی تصنیف کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معانی به پارسی التماس کرده اند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورت تکلف صافی کناد و امید رحمت و راه صواب ما را گشاده گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به زبان گفته آید به معامله وفا کرده آید که گفتار بی کردار ضایع بود و فرموده بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها

آغاز کتاب پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است **عنوان اول** در شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خود است و برای این گفت که **من عرف نفسه فقد عرف ربه** و برای این گفت **حق سبحانه و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** گفت نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز نزدیک تر از تو به تو نیست چون تو خود را نشناسی دیگری را چون شناسی همانا گویی که من خود را می شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین قدر شناسد که تو از خود شناسی که از خود بجز این سر و روی و دست و پا و پوست و گوشت ظاهر بیش نشناسی و از باطن خویشتن این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو اندرین برابرند پس ترا بدین قانع نباید بود و حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزل بچه کار آمده و ترا خود برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یک را

ازین غذایی دیگر است و سعادت دیگر غذای ستوران و سعادت ایشان خوردن و خفتن و گشن کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد کن تا کار شکم و فرج راست کنی و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان و سعادت ایشان شر انگیختن و مکر و حیلت کردن است پس اگر تو از ایشانی بکار خویش مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده حضرت الهیت است و آز و خشم را و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد کن تا حضرت الهیت را شناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را نه برای آن آفریده اند تا ترا بخدمت خویش برند و اسیر گیرند و شب و روز بسخره گیرند نه چنین است بلکه ایشان را از بهر آن آفریده اند تا تو ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا در پیش نهاده اند ایشان را بسخره گیری و از یکی مرکب و از یکی سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل کاهی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوردی و روی بقرارگاه سعادت آوری آن قرارگاهی که عبارت خاص از آن حضرت الهیت است و عبارت عام از آن بهشت است و جمله این معانی ترا بدانستنی است تا خود چیزی اندک بشناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود

فصل اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و ویرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معانی باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آنرا ببصیرت باطن توان دانست و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی میخواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس گویند و بدین دل آن گوشت پاره نمی خواهیم که در سینه نهاده اند از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و آن ستوران را باشد و مرده را باشد و آن را

چشم ظاهر بتوان دید و هر چه ویرا بدین چشم بتوان دید آن ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت
گویند و حقیقت دل آدمی ازین عالم نیست از عالم غیب آمده است و بدین عالم غریب آمده است
و بره گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضاء تن لشکر ویند
و پادشاه جمله تن ویست و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است
و تکلیف با وی است و خطاب و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت اصل وی راست
و تن اندرین همه تبع اوست و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است
جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت
الهیت است از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و بتجارت و حراثت
آمده و آنجا باز خواهد رفت فصل بدانکه حقیقت معرفت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی شناسی
پس بشناسی که حقیقت وی چیست و لشکر وی چیست پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت
وی بشناسی که حقیقت معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل آید و بدان سعادت چون رسد و بدین
هر یکی اشارت کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خویش شک نیست و هستی وی
نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم
و چون این روح در تن نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش
کند و آسمان و زمین و هر چه بچشم ظاهر آنرا بتوان دید فراموش کند هستی خود بضرورة می شناسد و
از خویشتن باخبر بود و اگرچه از کالبد خود و زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بود و چون کسی نیک
اندرین تأمل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد وی از وی بازستانند
و وی برجای باشد و نیست نشده باشد فصل اما حقیقت شرح دل که آن چه چیز است و صفت
خاص وی چیست در شرع رخصت نداده اند و برای آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند
شرح نکرد چنانکه حق تعالی گفت يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش زین دستوری نیافت
که گوید روح از جمله کارهای الهیت است و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم

امر جداست

امر جداست هر چه مساحت و مقدار و کمیت بوی راه نبود عالم امر گویند و هر چه مساحت و کمیت و مقدار
بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد
و برای آنست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی
بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح
با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند
پس بدین معنی از خلق است و بدان معنی از عالم امر نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت
و مقدار را بوی راه نیست پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه گفتند
عرض است هم غلط کردند که عرض بخود قیام نبود و تبع وی بود و جان اصل آدمیست و همه قالب
تبع وی بود و عرض چون باشد و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان
قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند که قسمت پذیر بود و این روح ستوران باشد
اما این روح که ما آنرا دل گوییم محل معرفت خداست و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض
بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی بشناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت
نیست و در ابتداء رفتن راه دین را بدین معرفت حاجت نیست که اول راه دین مجاهدت است و چون
کسی مجاهده بشرط بکند خود این معرفت ویرا حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله
هدایتیست که حق تعالی گفت و کسانی را که هنوز مجاهده تمام نکرده باشند با ایشان حقیقت روح گفتن
روا نباشد اما پیش از مجاهده لشکر دل بباید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد فصل
بدانکه تن مملکت دل است و در مملکت تن دل را لشکرهاست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را
که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت آخرت است و سعادت وی در معرفت
خدای تعالی است و معرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل آید و آن از جمله عالم حس است
و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت
صید ویست و حواس دام وی و کالبد وی مرکب است و حمال دام ویست پس ویرا بکالبد

بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از خاک و باد و آتش و آب و بدین سبب همیشه
در خطر هلاک است از اندرون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد
دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بسبب دفع دشمنان
بیرونی نیز بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پا و سلاح و باطن چون خشم و دلیری و کینه
و همچنین چون ممکن نشود چیزی را که نبیند طلب کردن و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را با دراکات
حاجت افتاد و بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی
در باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود و در دین و دنیا جمله
این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد سخن
بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد
بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار وی کرده اند تا تن را
نگاه دارد تا چندانکه زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت
خویش پیدا کند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را
که خلاف نتوانند کرد و در هیچ فرمان ملک بطوع و رغبت فرمان بردار باشند فصل شناختن
تفاصیل لشکر دل درازست و آنچه مقصودست بامثال معلوم شود و بدانکه مثال تن چون شهریست
و دست و پا و اعضا چون پیشه وران این شهرند و شهوة چون عامل خراج است و غضب چون
شحنه شهرست و دل پادشاه شهرست و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت
راست کند و لکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول است و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل
گوید شهوت بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال باشد همه را
به بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه شهرست شریرست و سخت تند و تیزست و همه کشتن و
شکستن و خون ریختن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن

مطیع

مطیع را پالیده دارد و هر چه بر خلاف وزیر گوید نشنود و ملک وزیر را بر شحنه مسلط کند تا وی را از فضول
باز دارد و شحنه را بر گوشه و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون کار چنین کند
مملکت بنظام بود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست
و فرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت
و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند
مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود فصل ازین جمله که رفت
بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم
تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است
و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس
حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را
بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهیت آفریده اند پس وی
چون بدین مشغول بود بنده و خادم درگاه الهیت باشد و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس دل را بیافریدند و این مملکت و لشکر را بوی دادند
و این مرکب تن را بوی دادند تا از عالم خاک سفر کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت
بگذارد و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و از حضرت الهیت قبله
و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از تن مرکب سازد و از دنیا منزلگاه سازد
و از دست و پای و اعضا خدمتکاران سپاه سازد و از عقل وزیر سازد و از شهوت حافظ مال سازد و از غضب
شحنه سازد و از حواس جاسوس سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت
خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان اخبار بنزدیک وی جمع می کنند
و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعه این اخبار از صاحب برید می ستاند
و نگاه میدارد و بوقت خویش بوزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت

بوی می‌رسد تدبیر مملکت و تدبیر لشکر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر مثلا چون شهوت و غضب و
غیر آن یاغی باشد بر پادشاه و پای از طاعت بیرون نهاد و در راه وی بخواهند زد تدبیر آن کند و جهاد و
مشغول شود تا ویرا با صلاح باز آورد و قصد کشتن وی نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید
بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد طاعت آرد تا در سفری که در پیش است با وی یار باشند نه خصم
وی و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت نعمت
بوقت خویش بیابد و اگر بخلاف این کند و با وحشت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته اند بر خرد
کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد فصل بدانکه آدمی را با هر یکی ازین لشکر
که در اندرون وی اند علاقتی است و ویرا از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد
که ویرا هلاک کنند و بعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رسانند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است
با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه در وی
شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره نمودن بر خوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند
کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه
در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه
در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کارهای
زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت
کارها و عیب داشتن از نادانی و جهل بحقیقت گویی در پوست هر آدمی سر چهار چیز است سگی و خوکی
و دیوی و فرشته که سگ نکوهیده و مذموم است نه برای صورت بلکه برای معنی که در وی است
که بدان در مردم افتد و خوک نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب شره و حرص بر چیزهای پلید
مذموم است و حقیقت روح سگ و خوک این معنی است و در هر آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی
و فرشتگی این معنی است که گفته شد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار انوار فرشتگان است
تلبیس و مکر شیطان کشف می‌کند تا وی رسوا شود اما چون ویرا قهر کند هیچ فتنه نتواند انگیخت

چنانکه

چنانکه رسول گفت علیه السلام هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت
داد تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمود و مر ورا فرموده اند که این خوک حرص و شهوت را
و کلب غضب را بادب دارد و زیر دست عقل دارد تا بفرمان وی خیزد و نشیند اگر چنین کند ویرا
ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن تخم سعادت وی بود و اگر بخلاف این کند و کمر
خدمت ایشان بربندد در وی اخلاق بد پدید آید که تخم شقاوت وی گردد و اگر حال وی در خواب
یا بیداری بمثال کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش دیوی یا پیش سگی و کسی که
مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است که حال وی چه بود و آنکس که فرشته را در دست سگی
و خوکی و دیوی اسیر کند حال وی ناخوشتر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب
و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت
بمردم مانند فردا در قیامت که معانی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت
و آز بر وی غالب بود فردا بصورت خوکی بیند و آنکس را که خشم بر وی غالب بود فردا بصورت گرگی
بود و برای اینست که کسی که گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم بود و اگر خوکی را بخواب بیند تعبیر آن مردی
پلید باشد برای آنکه خواب نمودگار مرگ است بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شود صورت
تبع معنی باشد تا هر کسی را بدان صورت بیند که باطن وی بدان است و این سری است بزرگ که این کتاب
شرح آن احتمال نکند فصل پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای است
مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر
حرکتی صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را
اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خوک شهوت داری در تو صفت پلیدی
و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر ویرا مقهور و بادب
و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسایی
و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف

زدن و لگد آوری و بزرگ خویشتنی و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن
پدید آید و اگر این سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت
و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آنست که این سگ و خوک را از جای انگیزد و ایشان را
دلیری میدهد و حیلت و مکر می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و ~~[illegible]~~
و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر وی را مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی
در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو
که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید
وی را معصیت گویند و آنکه از وی اخلاق نیکو پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات
آدمی ازین دو خالی نباشد و دل همچون آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دود و
ظلمتی است که بوی رسد و وی را تاریک میکرداند تا فردا حضرت الهیت را نبیند و محجوب
شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل می رسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید و ازین جهت
گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند
و در قیامت دل باشد که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک ولا ینجی الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی
در ابتداء آفرینش چون آهن است که از وی آینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر وی را چنانکه
باید نگاه دارد و اگر نه جمله زنگار بخورد چنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فصل همانا که گویی چون در آدمی صفات
سباع و بهایم و شیاطین و ملایکه درست بچه دانیم که گوهر اصلی وی فرشتگی است و دیگر آن غریب
و عارضی و بچه دانیم که وی را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر
صفات بدانکه این بدان شناسی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که
کمالی داده باشند که آن نهایت درجه وی باشد و وی را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه
اسب از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ

وجهاد

وجهاد تا در زیر سوار چنانکه باید می دود و می رود و وی را قوت بارکشیدن نیز داده اند همچون خر و کمالی زیادت
داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید از وی پالانی سازند و با درجه خر افتد و این هلاک و نقصان
وی بود و همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع کردن آفریده اند
همه روزگار درین برند و گروهی پندارند که وی را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده چون ترک
و عرب و کرد و این هر دو خطاست که خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را
داده اند اشتر بیش خواره تر از مردم است و جماع گنجشک بیشتر است چه آدمی از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا
بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه بسباع و بهایم داده اند هست و زیادت
از آن و را کمالی داده اند و آن عقل است که بدان خدای را بشناسد و جمله عجایب صنع وی بداند و بدان
خویشتن را از دست غضب و شهوت برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین صفت وی بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مسخر وی اند بر هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وسخر لکم
ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست و دیگر صفتها
غریب و عاریتی است و ایشان را بدو در چاکری او فرستاده اند و برای آنست که چون بمرد و غضب
نماند و نه شهوت ماند وی ماند و بس اما جوهر روشن و نورانی آراسته بملکوت حق تعالی بصورت
ملایکه لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق ملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد
در ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب و هر چه وی بود درین
جهان نگذاشته باشد روی دل وی از سوی این جهان باشد چنانکه شهوات و مراد وی آنجا
باشد و این جهان زیر آن جهان است پس هم سوی زیر بود و نگونسار باشد و معنی آنکه گفت
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین در سجین بود و معنی
سجین هر کسی نداند و برای این گفت وما ادراک ما سجین بدانکه عجایب
عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت

اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا بتوانند دانستن و دیگر آنست که پوشیده
تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها
و صنعتها است تا بدان جمله صناعتها بداند و هر چه در کتابها است برخواند چون هندسه و حساب و طب و نجوم
و علوم شریعت و بازآنکه وی یک چیز است که قسمت نپذیرد و این همه عالم در وی گنجد بلکه همه عالم
در وی چون ذره باشد در دریائی و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری بعلی شود و
از مشرق بمغرب شود و بازآنکه در عالم خاک بازداشته است همه آسمانها مساحت کند و مقدار
هر ستاره بشناسد بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را بحیلت از قعر دریا برآرد و مرغ را
از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون پیل و شتر و اسب مسخر خویش کند و هر چه در
عالم عجایب و علمهاست همه پیشه وی است این جمله علمهاست که ویرا از راه این پنج حواس حاصل آید
و بدین سبب که ظاهر است و همگنان راه بوی دانند و عجبتر آنکه از درون دل روزنی گشاده است
بملکوت آسمان چنانکه از بیرون وی پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی
گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود
مختصر است و بی اصل و راه علم از جهت حواس دانند و این علم نیز مختصر است و دلیل آنکه از درون دل
روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که در خواب چون راه حواس بسته گردد آن
در اندرونی گشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد
بود بشناسد و به بیند اما روشن همچنانکه خواهد بود و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از آنجا که ظاهر است
مردمان پندارند که کسی بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب ببیند
نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست
که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت جمله موجودات در وی است
چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پدید
آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با وی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود

از مناسبت

از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از
مطالعت ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو بسته است خیال بر جای
خویش باشد بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیال بیند صریح و مکشوف نباشد از خطا
و پوشش خالی نبود و چون بمیرد خیال نماند و حواس نماند آنگاه کارها بی خیال بیند و با وی گویند فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا و دلیل دیگر آنست
که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها و خاطرها راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد آن نه از راه حواس باشد
بلکه در دل پدید آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست و بدین بداند که
دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که ویرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب
وی بود از مطالعه آن عالم ملکوت تا ازوی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد هیچ حال فصل
گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر کسی در بیداری
خویشتن را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد این جهان بیرون کند جایی
خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله
بر دوام می گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی
چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن گشاده شود و آنچه در خواب بینند دیگران وی در بیداری
و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو ویرا پدید آید و پیغامبران را دیدن گیرد و ازیشان فایده ها گیرد و مددها
یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد وصف
نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض کلها فاریت مشارقها ومغاربها و آنکه حق تعالی
گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین همه درین حال بوده است
بلکه همه علوم انبیا ازین راه بوده از راه حواس و تعلیم نبوده است همه بمجاهدت بوده است چنانکه حق تعالی گفت
واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا یعنی که از همه چیزها پاک گردد و بکلیت و همگی خود بوی ده و تدبیر
دنیا مشغول مکرد که او خود درست کند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون ویرا

بوکیل کرفتی و فارغ کرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز «واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا» این به تعلیم
ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان
اینست و این راه نبوت هست اما علم حاصل کردن بطریق تعلیم و تعلم راه علماست و این نیز بزرگست و لیکن
مختصرست با اضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق بر دلهای ایشان
می ریزد و درستی این راه بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا این بذوق حاصل
نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشده است و ببرهانی عقلی باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی
تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این عجایب علامتهای دل است و بدین شرف دل آدمی معلوم
شود **فصل** گمان مبر که این بنجام آن مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته
اینست که از وی آینه آید که صورت عالم را حکایت کند هم آنکه زنگار در جوهر وی عوض کند و ویرا تباه کند
همچنین هر دلی که حرص دنیا و شهوت و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود تا بدرجه طبع در رسید
این شایستگی در وی باطل شود «کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه»
و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت «الست بربکم قالوا بلی» چنانکه اگر کسی
گوید هر عاقلی که ورا گوئی که دو از یکی بیشتر است گوید که بلی این سخن راست بود اگرچه این عاقل بگوش
نشنیده باشد و بزبان نگفته باشد و لیکن همه درون وی بدین صفت آگنده باشد همچنانکه این فطرت
همه آدمیان راست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت «ولئن سألتهم من خلق السمو
ات والارض لیقولن الله» و گفت «فطرة الله التی فطر الناس علیها» و برهان عقلی
و بتجربه معلوم شده است که این به عز آن مخصوص نیست که پیامبر هم آدمی است «قل انما انا
بشر مثلکم» کسی که ویرا این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و او را آن دعوت
کند آنچه ویرا فرمودند شریعت گویند و ویرا پیامبر گویند و حالت ویرا معجزه گویند و چون بدعوت
خلق مشغول نشود ویرا ولی گویند و حالات ویرا کرامت گویند و واجب نیست که هر که این
حال پدید آید بخلق و بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت خدای هست که ویرا بدعوت

خلق مشغول نکند اما بدان سبب بود که این بوقت بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان
سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در آن ولی موجود نبود پس باید که ایمان داری بولایت و بکرامات
اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اختیار را بوی راه هست و لیکن نه هر که کارد درود و نه
هر که رود در رسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هیچ نکند و کارد و همان کس رسد که رود و همان کس یابد
که جوید و لیکن هر کاری که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات
آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی سرکشیده راه رفته است نیابد و چون این هر دو باشد
تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند بدین مراد نرسد و یافتن درجه
امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است **فصل** چون نمودار از شرف
جوهر آدمی که از دل گویند در راه معرفت بشناختی اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرف هست
که آن هم از خاصیت ملایکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام
مسخر اند ملایکه را تا بدستوری از دستوری حق تعالی چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند باران آورند
بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات در رحم و نبات در زمین صورت کنند و پیدا آیند و هر جنسی را از آن کارها
بعضی از ملایکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملایکه است ویرا نیز قدرت داده اند تا بعضی از اجسام عالم
مسخر اند ویرا و عالم خاص هر کس تن ویست و تن مسخر ویست که معلوم است که دل در انگشت نیست و علم
و ارادت در انگشت نیست و دل چون بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید
آید عرق از همه اندام گشاده شود و این چون باران است و چون صورت شهوت پدید آید باد پدید آید
و بجانب آلت شود و چون طعام خوردن کند آن قوت که در زیر زبان است آب برکشیدن گیرد
تا آن طعام را تر کند چنانکه بتواند خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل درین روانست و تن مسخر دل است
و لیکن باید دانست که روا بود که بعضی از دلها که شریفتر بود و بگوهر ملایکه نزدیکتر است اجسام دیگر که بیرون
تن وی بود مطیع وی گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و چون همت بر کسی افکند بیمار شود
و چون اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک آید حرکت در باطن آنکس پدید آید و چون همت در بندد که باران

آید چه باید این همه ممکن است به برهان عقلی و تجربه معلوم است و آنکه از چشم زدگی گویند و سحر گویند هم ازین
باب است و جمله تأثیر نفس آدمیست در جسم دیگر تا نفسی که چنو باشد مثلا ستوری نیکو بیند بچشم حسد قصد
هلاک وی کند آن ستور در حال هلاک شود چنانکه در خبر است که العین حق ان العین
لیدخل الرجل القبر و تدخل الجمل القدر پس این نیز از جمله قدرتهای دل است و چنین خاصیت چون کسی را
پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در شر باشد آنکس را ساحر گویند که سحر و
کرامات و معجزه همه از خواص قدرت دل آدمیست اگرچه میان ایشان فرقهای بسیار است که این کتاب
شرح آن احتمال نکند **فصل** چون کسی این جمله که رفت بداند وی را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد
الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجه شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه عموم
خلق را در خواب کشف افتد وی را در بیداری کشف افتد دوم آنکه عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس
او در جسم که خارج تن اوست اثر کند بطریقی که صلاح خلق در آن باشد یا فساد بود و در آن سیوم آنکه عموم خلق
بتعلیم حاصل شود وی را بی تعلیم حاصل شود از باطن خویش و چون روا باشد که کسی زیرک و صافی دل باشد بعضی از
علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلیم روا باشد که کسی زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از خویشتن بیابد
و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر که این سه خصلت پدید آید
و حاصل باشد وی پیغمبر آن بزرگ بود یا اولیای بزرگ و هر که یکی بود ازین هر سه همین درجه حاصل بود
و هر یکی را نیز تفاوت بسیار بود که کس باشد که وی را از هر یکی اندک باشد و کس بود که بسیار بود و کمال
رسول صلی الله علیه وسلم همه آن بود که وی را این سه خاصیت بغایت کمال بود و ایزد تعالی چون خواست
که خلق را نبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت
یکی را نمودار بداد خواب نمودار یک خاصیت است و فراست است نمودار دیگر و خاطر است در علوم
نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که از جنس آن باشد چه هر چه وی را نمودار
نبود خود وی را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا
الله تعالی شرح این حقیقت دراز است در کتاب معانی اسماء الله بیان روشن گفته ایم و مقصود ازین

است

آنست که اکنون ما روا داریم که بیرون این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد
که ما را از آن خبر نیست که ما را نمودار از آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را کسی بکمال
نشناسد مگر خدای تعالی میگوییم رسول را کسی بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس
از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب
نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کس بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند
که فردا چه خواهد بود هرگز ما را این باور نبودی و آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت
حق تعالی جل جلاله بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله و گفت و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار
که اولیا و انبیا را صفتی باشد که دیگران را از آن خبر نبود و ایشان از آن لذتها و حالتهای شریف
یابند که می بینی که کسی که وی را ذوق شعر نیست بدان سبب لذة وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد
که وی را معنی آن فهم کند نتواند که وی از جنس آن خبری ندارد و همچنین نابینا هرگز معنی الوان و لذت
دیدار فهم نکند که وی را از جنس آن خبری نیست پس عجایب مدار در قدرت خدای تعالی که بعضی
از درجات پس از درجات نبوة آفریند و پیش از آن کسی خبر ندارد **فصل** ازین جمله که
رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد که چیست و راه صوفیان معلوم شد و بسا که شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجابست درین راه و انکار کرده باشی این سخن را مکن که این سخن حق است
چه محسوسات و هر علمی که از راه حواس معلوم شود چون بدان مشغول باشی ازین حال حجاب شود و
و مثل دل چون حوضیست و مثل حواس چون پنج جوی است که آب از وی بحوض می آید از بیرون
اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب را جمله از وی بیرون کنی و گل سیاه
که در زیر آن است جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب نیز در وی نیاید و قعر
حوض میکنی تا آب پاک صافی از درون حوض پدید آید تا حوض بدان آب که از بیرون در
آمده است مشغول است ممکن نبود که آب از درون وی برآید همچنین این علم که از بیرون در آمده است
ممکن نبود که از درون دل علم بیرون برآید تا دل از هر چه از بیرون در آمده است خالی نشود

اما عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نشود
ممکن بود که این فتح ویرا برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته
ویرا حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت و حجت آن بیاموخت
و دلیلهای وی بیاموخت چنانکه در جدل و مناظره گویند و همگی خویشتن را بدان داد و اعتقاد کرد
که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید که خلاف آنست که من شنیده ام
و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد
که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که حقایق از قالب مکشوف
شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که در طریق جدل در نصرت اعتقاد کند که بیاموزد ویرا حقیقت آن
مکشوف نشده باشد چون پندارد که همه آنست که وی دارد آن پندار حجاب وی گردد و حکم آنکه این
پندار اشت غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین
درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود و آنکه چون این فتح ویرا برآید
ویرا درجه کمال رسیده و راه وی ایمن تر و درست تر بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد
از پیش او باشد که مدت دراز در بند خیال باطل بماند و اندک شبهتی ویرا حجاب کند
و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است بدانی و انکار مکنی چون از کسی شنوی
که وی بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحتیان و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پیدا
شده اند هرگز ایشان را خود این خیال نبود و لیکن عبارت چند مزخرف از طامات صوفیان
بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خویشتن میشویند و فوطه و سجاده و مرقع می
آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند و ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدای
و رسول اند که خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بالعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد ویرا این سخن کی روا باشد و مثل وی
چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از وی زر بی نهایت آید اگر گنجهای زر

پیش

پیش نهند دست بدان نبرد و گوید زر چه کار آید و ویرا چه قدر باشد که کیمیا باید که اصل آنست
زر وی بستاند و کیمیا هرگز ندانسته بود و مدبر و مفلس و گرسنه بماند از شادی این سخن که
من بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود طرب میکند و لاف می زند پس مثل کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست
و مثل علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله ولیکن اینجا یک
دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید ویرا افضل نباشد
بر کسی که ویرا هزار دینار حاصل باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است
و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست کسی نیاید و بیشتر کیمیاگری که بطلب آن برخیزند حاصل
ایشان قلابی بود کار صوفیان نیز همچنین باشد عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال آن
پس باید که بدین بشناسی که هر کسی را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندک ویرا بر عالم فضل
فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از اوایل آن کار بر ایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن
بیوفتد و تمام نشود و بعضی باشد که شوق او و خیالی بر ایشان غالب شود آن را حقیقتی نباشد و ایشان
پندارند که آن کاریست و وارده ز چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است و از صفات احلام است
در آن حال همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که اندر آن حال چنان کامل شده باشد که هر علمی که
بدین تعلق دارد که دیگران را بتعلم بود وی خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که اصل راه
تصوف و فضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در درویشان تباه
نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند بدانی که از بیحاصلی می کند فصل همانا که گویی
بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بدان معلوم شود
که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست
که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی آنست که ویرا از آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
در آنست تا آرزوی خویش برسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای
نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحان خوش است همچنین لذت دل در آنست و ویرا برای آن

آفریده‌اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن
محسوسات بحواس خمس این خود بهایم راست و برای اینست که هرچه آدمی نداند در طبع وی تقاضا و
تجسس آن بود تا بداند و هرچه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بدان فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس
بود چون شطرنج مثلا اگر کسی را که داند گویند تعلیم مکن چه دشوار تواند کردن و از شادی که آن بازی
غریب بدانسته خواهد که فخر آن اظهار کند چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست
دانی که هرچند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود که آن کس که وی از اسرار
وزیر خبر دارد بدان شادتر بود که از اسرار دیگری از بزرگان دولت و اگر از اسرار ملک خبر دارد
و اندیشهٔ او در تدبیر مملکت بداند بدان شادتر بود که آن کس که شطرنج داند و آنکس که داند که
شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که بداند که چون باید بازید و همچنین
هرچند معلوم شریفتر و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه
موجودات بوی است و پادشاه ملک و عالم است و همه عجایب عالم آثار صنع وی است پس هیچ
معرفت از این معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره از نظارهٔ حضرت ربوبیت لذیذتر نباشد
که مقتضی طبع دل اینست زیرا که مقتضی هر چیزی خاصیت وی بود که وی را برای آن آفریده باشند اگر
دلی باشد بیمار که در وی تقاضای این معرفت باطل باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا
باطل شده باشد و باشد که گل دوستتر دارد از آن اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی با جای
خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر
چیزها بر دل وی غالب‌تر از شهوت معرفت حضرت الهیت شده است بیمار است اگر علاج نکند بدبخت
آن جهان بود و هلاک شود و همه شهوتها و لذتها محسوسات بتن بنی آدم دارد لاجرم بمرگ باطل شود و
لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای بماند
بلکه روشنتر شود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل
محبت در آخر کتاب پیدا کرده شود فصل این مقدار گفته آمد از احوال گوهر آدمی

درچنین

درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیادت شرحی خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته‌ایم و باین
هر دو کتاب بهم آدمی خویشتن شناسی تمام نگردد که این اندک شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی تنست و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و اندر هر عضوی
از ظاهر و باطن وی معنی عجب است و اندر هر یکی حکمتهای غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی
و استخوان هست هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و هر یکی را برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی بلکه این مقدار
دانی که دست برای گرفتن و پای برای رفتن است و زبان برای گفتن اما آنکه چشم را از ده طبقه
مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده یکی کم شود دیدار مختل شود و ندانی که آن هر طبقه برای چیست
و بچه وجه در دیدار بوی حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم وی در مجلدهای
بزرگ گفته‌اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که حشای باطن چون کبد و طحال و مراره و غیر آن
برای کدام چیست کبد برای آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسد همه را یک صفت گرداند
برنگ خون تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از وی
دردی بماند و آن سودا بود طحال برای آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفکی زرد
گرد آید و آن صفرا بود مراره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید
تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب از وی بکشد تا خون بی صفرا و بی سودا
و با قوام بعروق رسد اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند از وی علت یرقان خیزد و دیگر علتهای صفرای بروی
پدیدار آید و اگر طحال را آفتی رسد سودا با خون بماند علتهای سودا در وی پدید آید و اگر کلیه را آفت رسد
آب در خون بماند استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی از اجزا ظاهر و باطن برای کاری آفریده‌اند
که تن بی آن مختل باشد بلکه تن آدمی با مختصری وی مثال است از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده است اندر وی
نمودکاری آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران است و موی چون درختان
و نبات و دماغ چون آسمان است و حواس چون ستارگان است و تفصیل این نیز دراز است
بلکه همه اجزای آفرینش را در وی مثال است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و فرشته

چنانکه از پیش گفته آمده است بلکه از هر پیشه‌وری که در عالم است در وی نمودگاری است آن قوت که در
معده است چون طباخی است که طعام هضم کند و آنکه صافی طعام را بجگر فرستد و ثقل را با معا برد
چون عصار است و آنکه طعام در جگر رنگ خون کند چون رنگرز است و آنکه خون را در سینه شیر سپید
گرداند و در پشت نطفه گرداند چون گازر است و آنکه غذا را در هر جزوی از جگر می‌کشد بخویشتن چون
جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می‌کشد تا در مثانه می‌ریزد چون سقا است و آنکه ثقل را بیرون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا او
علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود آنست تا بدانی که چندین
عالمها مختلف در باطن تو هر یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش باشی ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند
و تو نه ایشان را میدانی و نه شکر آنکه ایشان را بخدمت تو بپای کرده اند بجای آری اگر غلام خویش را
یک روز بخدمت تو فرستد در همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آن آکه چندین هزار پیشه در آزاد در درون
تو بخدمت فرستاده است که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو فرو نه نشستند از وی خود یاد نیاوری
و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا و را التشریح خوانند و آن علمی عظیم است و خلق از آن غافل
باشند و نخوانند و آنانکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شوند و طب و علم طب خود مختصر است
و اگر چه بوی حاجت است راه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدای بیند
وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این
شخص قادری است بکمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست که هر چه خواهد تواند که
هیچ کار در جهان عجب‌تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند زنده
کردن وی پس از مرگ آسان‌تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم وی محیط است بهمه کارها که این
چنین عجایب با چنین حکمتها و غرایب ممکن نگردد الا بکمال علم و سیم آنکه لطف و رحمت و عنایت
وی بر بندگان هیچ نهایت نیست که از هر چه می‌بایست آفریده کار آفریده او را و هیچ چیز باز نگرفته است
بلکه آنچه بضرورت می‌بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد و آنچه بوی حاجت بود

اگر

اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم و زبان همه بداد و آنچه نه بدان حاجت بود
و نه ضرورت ولیکن در وی زیادتی زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود آن نیز بداد چون
سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژگان چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه بآدمی کرد و بس بلکه با همه آفریده‌ها تا بمور و مگس که ایشان را هم هر یکی هر چه بایست
بداد و باز آن بهم شکل ایشان را نظام ایشان از نقشها و رنگها نیکو بیاراست پس نظر در
تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت الهیت و بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است
نه بدانکه طبیب را بدان حاجت است و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت هر چند
که بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود عجایب ایزد تعالی همچنین
مفتاح علمیست بعظمت صانع جل جلاله است و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است
اضافت با علم دل که این علم تنست و تن چون مرکب است و دل چون سوار است و مقصود آفرینش
سوار است که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی
که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر نیست از تو
و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناخت چیزی دیگر کند همچون مفلسی باشد که خود را طعام
نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی می‌خورند و این هم زشت بود
و عجب و هم محال **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از این جمله
بدانستی بدانکه گوهر عزیز را بتو داده اند و آنگاه وی را بر تو پوشیده و چون طلب وی نکنی وی را
ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن تا دل خود را باز جویی و از میان
شغل دنیا بیرون آری و وی را بکمال خویش رسانی که شرف و عز وی در آن جهان پدید خواهد شد
که شادی بیند بی اندوه و بقائی بی فنا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرتی بی
کدورت اما درین جهان شرف وی بدانست که وی را استعداد و شایستگی آنست که بدان
بعز و شرف حقیقی رسد اگر نه از وی ناقص‌تر و بیچاره‌تر امروز چیست که اسیر گرسنگی و تشنگی

وسرما وگرما وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم وآزار است وهرچه وی را از آن راحت ولذت است
زبان کار ویست وهرچه وی را منفعت کند باوی تلخی ورنجهاست وکسی که شریف‌تر بود وبعلم بود
یا بقدرت وقوت یا بهیبت وارادت یا بجمال وصورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل‌تر کسی نیست
واگر یک رگ در دماغ وی کوژ شود وی در خطر هلاک ودیوانگی افتد ووی نداند که از چه بوده است وعلاج وی چیست
وباشد که علاج آن در پیش وی باشد ووی نداند واگر در قدرت وقوت وی نگاه کنی از وی عاجزتر کس نیست
که با مگسی برنیاید واگر سارخکی را بروی گمارند در دست وی هلاک شود واگر زنبوری سر نیشی در وی
کند بیخواب وبیقرار شود واگر در همت وی نگری یک دانگ که از وی زیان آید متغیر ورنجور شود واگر یک
لقمه از وی درگذرد بوقت گرسنگی مدهوش شود واز این خسیس‌تر چه باشد واگر در جمال صورت وی
نگری پوستیست بر روی مزبله درکشیده واگر دو روز خویشتن را نشوید رسوائیها بر وی پیدا شود
که از خویشتن سیر آید وگندی از وی برخیزد رسواتر وگنده‌تر از آن چه چیز بود که وی همواره در
باطن خویش دارد وحمال ویست که روزی دو بار بدست خویش از خویشتن بشوید روزی شیخ
ابوسعید رحمه الله می گذشت با صوفیان فراجائی رسید که جاه طهارت جای پاک میکردند ونجاست
بر سر راه بود همه بیک سو گریختند وبینی بگرفتند شیخ بایستاد وگفت ای قوم دانید که این نجاست
فرا من چه میگوید میگوید که من دی در بازار بودم همه کیسهائی زر خویش بر من می افشاندند تا مرا
بدست آرند یک شب با شما صحبت بکردم بدین صفت گشتم مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و
بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم بغایت نقص وعجز وناکسی است وروز بازار وی فردا خواهد بود
اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد واگر روی بدنیا وشهوت دنیا آورد
فردا سگ وخوک را بروی فضل بود که ایشان همه خاک شوند واز رنج برهند ووی در عذاب بماند
پس چنانکه شرف خود بشناخت باید که نقصان وناکسی وبیچارگی خود بشناسد که معرفت نفس از این وجه
هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق تعالی واین مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی
که چنین کتاب بیش از این که گفته اند احتمال نکند وبالله التوفیق وهو حسبنا ونعم الوکیل

عنوان دوم

عنوان دوم در شناختن حق تعالی وتقدس

بدانکه در کتب پیامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت یا انسان
اعرف نفسک تعرف ربک ودر اخبار وآثار معروف است من عرف نفسه فقد عرف ربه
واین کلمه دلیل بر آنست که نفس آدمی چون آینه است هر که در وی نگرد حق را بیند وبسیار خلق در خود
می نگرند وحق را نمی شناسند پس لا بد است شناختن آن وجهی از نظر که آن آینه معرفت است
واین بر دو وجه است یکی آنست که غامض‌تر است ودیگر فهمها آن احتمال نکند وشرح آن عوام
فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن اما آن وجه که هر کس تواند فهم کرد آنست که آدمی از ذات
خویش صفات حق را بشناسد واز تصرف در مملکت خویش وآن تن واعضای ویست
تصرف حق سبحانه وتعالی در جمله عالم بشناسد وشرح این آنست که چون خود را اول بهستی بشناخت
وبداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود واز وی نه نام بود ونه نشان چنانکه حق تعالی
می گوید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا وآنچه آدمی بدان راه برد از اصل
آفرینش خویش پیش از نیستی خویش نطفه است قطره آب گنده در وی نه عقل نه سمع نه بصر نه سر و
دست وپای وزبان نه چشم ورگ وپی واستخوان وگوشت وپوست نه بلکه آب سفید
یک صفت پس این عجایب در وی پدید آید اما خود را پدید آرد یا کسی ورا پدیدار آورد چون
بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجه کمال است از آفرینش یک موی عاجزست داند که آن وقت
که قطره آب بود عاجزتر وناقص‌تر بود پس بضرورت وی را از هستی شدن ذات خویش ذات
حق تعالی معلوم شود چون در عجایب تن خویش نگرد از روی ظاهر واز روی باطن چنانکه بعضی را
شرح کرده آمده قدرت آفریدگار خویش روشن ببیند وبشناسد که قدرت بر کمال تا از آن
باشد از چنان قطره آب حقیر مهین چنین شخصی با کمال با جمال بر بدایع وعجایب بیافرید وچون در
غرایب صفات خویش ومنافع اعضا خویش نگرد هر یکی را که چه حکمت آفریده اند از اعضا ظاهر چون
دست وپای وچشم وزبان ودندان واعضا باطن چون جگر وسپرز وزهره وغیر آن علم

آفریده کار خویش بشناسد که بنهایت کمال است و بهر چیزی محیط و بدانکه اگر جمله عالم هیچ چیز غایب نتواند بود
اگر عقل همه عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا
وجهی دیگر در آفرینش او بیرون آرند بهتر از این که هست نتوانند اگر خواهند مثلا صورتی دیگر کنند دندانها را
دندانهای پیشین را سرها تیز است تا طعام ببرد و دیگرها را سر پهن آفرید تا طعام را آس کند و زبان در پیرامون
چون محرفه آسیابان که طعام در آسیا اندازد و حوقی که در زیر زبان است چون خمیرگیر و آب را بوقت
به آن وقت که می باید آب ریزد تا طعام تر شود و بحلق فرو شود و در گلو نماند بهر عقلا عالم صورتی دیگر
اندیشید بکمال تر از این و نیکوتر از این و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت و ابهام از ایشان
دورتر و بالا کمتر چنانکه با همه یکی از ایشان کاری کند و بر همه گردد و هر یکی را سه بند ظاهر چنان ساخته که اگر
خواهد از وی محرفه سازد و اگر خواهد مغرفه سازد و اگر خواهد گرد کند و سلاح سازد و اگر خواهد پهن کند
و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد و اگر همه عقلا عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن
این انگشتان تا همه در یک صفت باشد یا سه از یکسو و دو از یک سو یا انگشت پنج است شش بود
یا چهار یا سه یا انگشت سه بند است دو باشد یا چهار هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل
آنست که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شد که علم آفریدگار بدین شخص محیط است و
بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اعضاء آدمی همچنین حکمتهاست هر چند که کسی این حکمتها
بیشتر داند تعجب وی از عظمت خدای عز و جل بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خویش نگرد
اول با عضا و آنگاه بطعام و بلباس و مسکن و حاجت طعام بباران و باد و میغ و سرما و گرما
بصنعتهای که آنرا اصلاح آرد و حاجت صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن
و حاجت آن آلت بهدایت و معرفت که چون سازند آنگاه نگاه کند که این همه آفریده و ساخته
بر تمام ترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی که نیکوتر زیدی که در خاطر هیچ کس آمدی
یا در توانستی خواست تا خواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت ساخته بیند بر تمام ترین وجهی و از آنجا
وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیوة همه اولیا بدانست و آن صفت لطف و رحمت و عنایت است

بهم آفریدگان

بهم آفریدگان که گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شفقت
خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر و پدر بر فرزند شیرخواره پس اندر پدید آمدن
ذات خویش هستی ذات حق تعالی بیند و در بسیاری تفاصیل و اجزا و اطراف خویش کمال علم حق بیند
و در اجتماع آنکه در وی بایست بضرورت یا بحاجت برای نیکویی و زینت که همه با خویشتن آفریده
یابد لطف و رحمت حق تعالی بیند پس بدین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی و تقدس شود

فصل چنانکه صفات حق تعالی از صفات خویش بدانست و ذات وی از
ذات خویش بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند که معنی تنزیه و تقدیس
در حق باری تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم آید و خیال بندد و منزه است
از آنکه وی را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمونه کار
این در خویشتن همی بیند که حقیقت جان وی که آنرا دل گویند منزه است از آنکه در وهم و خیال آید که گفتیم
وی را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ نبود و مقدار نبود و هیچ
حال در خیال نیاید که در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده بود یا جنس آن دیده بود چون الوان و اشکال
که در ولایت چشم و خیال است و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که تا چه شکل دارد
خورد است یا بزرگ چیزی که این صفات را بوی راه نبود سوال چگونگی در وی باطل بود و اگر خواهی
که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی راه نبود در حقیقت خود نگر که آن حقیقت تو محل معرفت است
قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست اگر کسی پرسد که روح چگونه
چیزیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را بدین صفات بدانستی
بدانکه حق تعالی بدین تقدیس و تنزیه اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی بود بی چون
و چگونه و ایشان خود چنان اند و خود را نمی شناسند که آدمی اگر در خویشتن طلب کند هزار چیز
بیند همه بیچون و بی چگونه که اندر خود خشم بیند مثلا و عشق و درد و لذت و اگر خواهد که چگونگی
و چونی آن طلب کند نتواند چون این چیزها که شکل و لون ندارد این سوال را بوی راه نبود

بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چگونه و چون است عاجز آید و سبب
این آنست که چون و چگونه متقاضی خیال است که از حاسهٔ چشم حاصل شده است آنگاه هر چیزی را نصیب
چشم می جوید و آنکه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را ازوی هیچ نصیب نیست
بلکه طلب وی چگونه و چونی را محال بود از وی که آواز منزه است از نصیب چشم چنانکه لون
منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسهٔ دل یابند و بعقل شناسند آن منزه است از نصیب جملهٔ
حواس چونی و چگونگی در محسوسات بود و این تحقیق و غوری هست که در کتب معقولات شرح
کردیم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود آنست که آدمی ذات بی چونی و چگونه خویش بی چونی
و چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هر چ
از تن وی را چون و چگونه است همه مملکت وی است و وی بی چگونه است همچون ملک تعالی بی چون
و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت ولیست و آن دیگر نوع از تنزیه آنست که روا
باشد که هیچ جای اضافت نکنند و جان را با هیچ عضو اضافت نکنند چه نتوان گفت در دست
در پای است در سر است یا جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و وی قسمت پذیر نیست
و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرو آید که آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود و با آنکه با هیچ
عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف وی اند
و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی منزه از آنکه وی را
بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس هم آن آشکارا شود که خاصیت و سر روح
آشکارا تواند که بگوید و اندر آن رخصت نیست و تمامی آنکه ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
هم آن آشکارا شود فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و
پاکی و تقدیس وی از چگونگی و چون معلوم شد و تنزه وی از اضافت با مکانی معلوم شود
و کلید همه معرفت نفس آدمیست یک باب دیگر ما را از معرفت مانده و آن معرفت پادشاهی وی اندر
مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن وی ملائکه را و فرمان برداری

ملائکه

ملائکه وی را و راندن کارها بدست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین و جنبانیدن
آسمانها و ستارگان و تدبیر کارها در زمین و اسباب آن و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن که
کار این جمله چگونه است و این باب عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال
گویند چنانکه پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نفس است و تو چون
پادشاهی خویش در مملکت خویش ندانی چون بدانی که پادشاه عالم چون ملک میراند اول
خویشتن را بشناس و یک فعل خویش را بدان مثلا چون خواهی بسم الله بر کاغذ نویسی اول
رغبتی و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پیدا شود و این دل ظاهر که گوشت پاره است
در جانب چپ جسم لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند
که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را بود و مرگ را بوی راه بود
و آن روح که ما آن را دل گفتیم آن بهایم را نبود و او هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون
این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانهٔ اول دماغ که جای قوت خیال است
پدید آید پس اثر از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده است و بجملهٔ اطراف رسیده و
در سر انگشتان بسته چون رشتهها و آن را بر ساعد که نحیف بود بتوان دید پس اعصاب بجنبد پس
انگشت را بجنبانند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانهٔ خیال است بر کاغذ پدید آید
بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بوی بیشتر است پس چنانکه اول این کار رغبتی بود
که در تو پدید آید اول همه کارها صفت بود و از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آمده چنانکه
اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطهٔ آن بدیگر جاها رسد اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف از راه رگها این اثر بدماغ
رسانید این جسم را روح گویند و آن گوهر لطیف است حق تعالی آن اثر را از عرش
بکرسی رساند آن جوهر را فرشته خوانند و روح القدس خوانند چنانکه از دل بدماغ رسید که زبر دل
در حکم ولایت و تصرف و اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسید و کرسی زیر عرش است و چنانکه

صورت بسم الله که آن مرادو فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن
پدید آید صورت هر چه در عالم پدید آمد و خواهد آمد اول النقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوة
لطیف که در دماغ است اعصاب را بجنباند تا قوت اعصاب دست و انگشت را بجنباند تا انگشت
قلم را بجنباند جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلند آسمانها و ستارها را بجنبانند و آن جواهر لطیف که ایشان را
ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط و اتصالات طبایع و امهات عالم سفلی را بجنبانند که آن را
چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و چنانکه قلم مداد را
بجنباند و پراکنده کند تا صورت بسم الله پدید آید امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه
کاغذ قبول کند مداد را چون بروی پراکنده کند تا جمع کند رطوبات این مرکبات را قابل شکل کند
و یبوست را حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و در هم نکند چه اگر رطوبت خود شکل نپذیرد و اگر یبوست
نبود شکل را نگاه دارد و چنانکه قلم صورت کار خویش تمام کند و حرکت خویش بسر برد صورت
بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدید آید بمعاونت حاسه چشم
همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کرد بمعاونت ملایکه صورت
حیوان و نبات و غیر آن پدید آید بر وفق آن که در لوح محفوظ است و چنانکه از اول جمله کارها
از دل برخیزد و آنگاه بهمه اعضا سرایت کند اول کار عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه آن خاصیت
که اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون و بنده دل را اضافت دهد تا پندارند که تو پاکی دلی
همچنین چون استیلای همه بواسطه عرش است پندارند که وی پاک عرش است و همچنانکه تو
بر دل مستولی شدی کار دل راست شد تدبیر همه مملکت میتوانی کرد همچنین ارزه تا بزمین عرش
مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر مملکت راست شد و عبارت از وی چنین آمد
که استوی علی العرش بر این جمله بدانکه این همه حقیقت است که اهل بصیرت را بمشاهده و مکاشفه ظاهر
و معلوم شده است و این معنی را بدانسته اند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه
پادشاه را و پادشاهی را جز پادشاه ندانند اگر نبودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت

خویش

خویش بعضی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت
پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی و مملکتی داد و بر نمودار مملکت خویش و از دل
عرش تو بساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است آب آسمانی تو بساخت و از چشم و گوش
و جمله حواس فرشتگان تو بساخت و از تجویف دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو بساخت
و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو بساخت و ترا چون وی چگونه بیافرید و بر سر همه پادشاه کرد
و آنگاه گفت زنهار از خویشتن و پادشاهی خویش غافل مباش که آنگاه از کردگار خویش غافل شده
باشی فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اعرف نفسک بالانسان تعرف ربک فصل پس این
جمله که شرح کرده آمد میان پادشاهی آدمی و پادشاهی حضرت مالک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد
یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضای وی بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات قوتها
وی بدل و این علم دراز است که تحقیق این درین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت
پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و
این نیز علم دراز است و مقصود ازین اشارت آنست که تا آنکه زیرک بود این جمله اعتقاد کند و عظمت
حق سبحانه و تعالی بشناسد و آنگه بلند همت بود این مقدار بداند که چگونه غافل است و مغبون از
مطالعه چنین حضرت با این همه جمال و بها محجوب است و از حضرت الهیت خلق را جز این است این مقدار
که گفته شد از آنجمله است که خلق بتواند شناخت که خود چیست فصل آن بیچاره
محروم طبیعی بود و منجم که کارها با طبایع و نجوم حواله کند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ
می رود و بیند که سیاه میشود و بر وی نقش پدید می آید نگاه کند اگر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت
این کار بشناختم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرکات
جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر باید که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیش
بود گوید غلط کردی من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی است و این نقاشی وی
میکند و بدین شاد شود و گوید حقیقت این است که من دیدم و دانستم که نقاشی انگشت میکند

و قلم مسخر هست و این مثال منجم است که نظر وی بلندتر گشته و دید طبایع با مسخر کواکب اند ولیکن
ندانست که کواکب مسخر ملایکه است و بدان جای که ورای آن بود راه نیافت و چنانکه این تفاوت
میان منجم و طبیب در عالم اجسام افتاد و از و خلافی خواست میان کسانی که بر عالم ترقی کردند
و چیزی یافتند در اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بدیشان بسته شد و در عالم ارواح
که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجابها بسیار است بعضی درجه وی چون کواکب و بعضی
چون قمر و بعضی چون شمس و ایشان کسانی اند که ملکوت آسمان بدیشان نمایند چنانکه
در حق خلیل علیه الصلوة و السلام گفت حق تعالی وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض تا آنجا که
اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض و برای این بود که گفت رسول صلی الله علیه و سلم ان لله سبعين
حجابا من نور لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه كل ما ادركه شرح این در کتاب مشکوة الانوار و
مصفات الاکوار بگفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که بیچاره طبیبی که چیزی
حواله با برودت کرده است گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی بودی علم طب باطل
بودی لیکن خطا از وجه دیگر کردند که چشم ایشان مختصر بود که بار در اول منزل نهادند و فرود آمد
از وی اصل ساخت نه مسخر و خداوند ساخت نه چاکر و او خود از جمله چاکران بارپسین است
که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان دید هست گفت اگر چنین بودی شب و
روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی درین عالم از وی است و زمستان
و تابستان بسبب اوست و آن خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم آفرید و روشن
چه عجب که زحل را خشک آفرید و سرد و هر سه را گرم آفریند و تر و در مسلمانی هیچ قدح نکنند
منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حواله گاه ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست که
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر آن باشد که او را بکار دارند پس ایشان کی کار توانند کرد
بلکه بکار داشتگانند از جهت عمل فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است و در تحریک اطراف
از جهت قوت که در دماغ است و کواکب هم از چاکران بارپسین اند اگرچه بدرجه برتر اند و لطف

اند چون چهار طبع که ایشان مسخر بارپسین اند چون قلم در دست کاتب

فصل

و بیشتر خلاف که میان مردمان است چنین است که هر یکی از وجه گفته اند ولیکن بعضی نپندارند
که همه دیدند و مثال ایشان چون گروه نابینایان بود که بشنوند که در شهر پیل آمده و بروند
تا وی را بشناسند و وی را بدست یکی را دست بگوش آمد و یکی را بپای و یکی را بدندان
چون با دیگر نابینایان رسیدند صفت پیل از ایشان پرسیدند آنکه دست بر پای نهاده
بود گوید مانند ستون است و آنکه دست بر دندان نهاده باشد گوید مانند عمود است
و آنکه دست بر گوش نهاده باشد گوید مانند گلیم است همه راست گفتند و همه خطا کردند که پیدا نشد همه
پیل را شناخت و نشناخته بودند همچنین منجم و طبیب هر یک را چشم بر یکی از چاکران حضرت آمده است
افتاد از سلطنت و استیلای عجب داشت شد گفته پادشاه خود همینست هذا ربي تا کسی را که راه بازداده
تا نقصان همه را پدید آمد و ورای آن دیگر دید گفت این در زیر دیگریست و آنچه در زیر بود خدای را نشاید
لا احب الآفلين

فصل

مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک البروج که بر دوازده قسمت است
و عرش و کرسی که ورای همه است از وجهی چون پادشاهیست که وی را حجره خاص باشد و وزیر وی آنجا
نشسته و هفت نقیب سوار گرد و گرد آن حجره رواقی بود به دوازده بالاخانه و بهر بالاخانه نایبی
وزیر آنجا نشسته و هفت نقیب سوار گرد این دوازده بالاخانه میگردند از بیرون و فرمان و نایبان
وزیر می شوند و چهار پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از
حضرت چه فرمان بدیشان می رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده تا از آن می اندازند و گروهی
بحکم و فرمان بحضرت میکشند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و
گروهی را عقوبت میکنند و عرش حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت که وی فرشته مقربست
و فلک الکواکب آن رواقست و دوازده برج آن دوازده بالاخانه است و نایبان وزیر فرشتگان اند
که درجه ایشان دون درجه فرشته مقربست و هر یک عمل دیگر مفوضست و هفت ستاره همچون هفت
سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده بالاخانه می رسند و بهر بالاخانه فرمان از نوع

دیگر می رسد و آنکه وی را چهار عنصر خوانند چون آب و باد و خاک و آتش چون چهار پیاده اند
که از وطن خویش سفر میکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
چون چهار رکن خدمت در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه
و بیم آخرت بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش شود و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد
و طبیب گوید که این بیمار است و این علت را ماخولیا گویند و علاج وی طبخ افتیمون است و طبیب گوید اصل
این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شده است و سبب این خشکی هوای زمستان است
تا بهار نشود و رطوبت بر هوا مستولی نشود وی بصلاح نیاید و منجم گوید این سوداست که او را پدید آمده و
سودا از عطارد خیزد که وی را با مریخ مقارنتی نامحمود افتاده تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بمثلثه
السنبلان نرسد این باصلاح نیاید و همه راست میگویند ولیکن از وجهی ذلک مبلغهم من العلم
انا انالک من حضرت الالهیت حکم کرده اند و لقب جلد کارداران که ایشان را
عطارد و مریخ گویند و ایستاده اند بدل تا پیاده را از پیادگان درگاه که هوا گویند مکند خشکی میبندازند
و در سر دماغ وی افکنند و روی وی را از لذت دنیا بگردانند و تبار پا بیم و اندوه و زمام او را آوت
و طلب وی را بحضرت الهیت دعوت کنند این در علم طب بود و نه در علم نجوم و این از بحر علوم نبوت
خیزد که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت شناخته که هر کسی را بچه شغل
اند و بچه کار و حکم حرکت کنند و خلق را بکجا خوانند و از کجا رانند پس هر یک آنچه گفت راست
گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپاه لا از آن مملکت خبر ندارند حق سبحانه و تعالی
بدین طریق ببلا و بیماری و محنت خلق را با حضرت خویش خواند و میگوید که نه بیماریست که آن کمند
لطف است که اولیای خویش را بحضرت خویش خوانم کان البلاء موکل بالانبیاء ثم
بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل بجهت بیماران فرا ایشان میگوید که ایشان از مایند
در صفت قلم تعدی در حق ایشان بدین می آید پس از مثال هشتم منهاج پادشاهی آدمی که در درون
تن خویش است معلوم شد و این مثال نیز منهاج مملکت ولیست بیرون تن خویش و بدین وجه

این معرفت

این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم
فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بشناسی
این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون تنزیه وی بشناختی معنی سبحان الله بشناختی
و چون از پادشاهی خویش پادشاهی وی بشناختی معنی الحمد لله بشناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر
جز وی را نبود و چون بشناختی که هیچکس را جز وی از سر خویش فرمان نیست معنی لا اله الا الله بشناختی
اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر را بشناسی و بدانی که این همه که بدانسته از حق سبحانه و تعالی هیچ بدانسته
که خدای تعالی بزرگ است از آنکه وی را بقیاس خویش بتوان شناخت نه معنی آن بود که وی از دیگران بزرگتر است
که با وی هیچ چیز دیگر نیست تا وی از وی بزرگتر بود که همه موجودات از نور وجود اوست و نور آفتاب
چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت آفتاب از نور خویش بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر
آنست که وی بزرگتر است از آنکه وی را بقیاس عقل آدمی بتوان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس
وی چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که وی پاک است از مشابهت همه آفریده ها تا با آدمی چه رسد معاذ الله
که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش معاذ الله که صفات علم و قدرت وی چون صفات
آدمی بود بلکه این نمودار است تا از جمال حضرت الهیت بقدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این
نمودار چنان است که کودک پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است
با وی گوئیم چون لذت چوگان و گوی باختن که وی جز این لذت نداند و هر چه وی را نبود بقیاس
آن را نتوان شناخت و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ خویشی ندارد
ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید
این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال حقیقت جز حق نشناسد فصل این مقدار که
گفته شد در شرح معرفت حق تعالی اگر چه شرح معرفت حق سبحانه و تعالی دراز است و در چنین کتاب
راست نیاید تنبیه و تشریف را طلب تمام این معرفت چندانکه سعی و جهد آدمی بود زیرا که سعادت
آدمی در معرفت حق سبحانه و تعالی است و در بندگی وی اما آن وجه که معرفت سعادت آدمیست

سبب آن از پیش گفته آمد اما آنکه در عبادت و بندگی است آنست که چون مرگ در رسد کارش
با حق تعالی خواهد بود الیه المرجع والمصیر و هر کرا سر و کار با کسی خواهد بود سعادت وی آن بود
که او دوستدار او بود و هر چند دوستی بیشتر دارد سعادت بیش بود و از آنکه لذت در راحت
و مشاهده محبوب زیادت بود و دوستی حق سبحانه و تعالی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری
ذکر که هر آنکس که او کسی را دوست دارد ذکر وی بسیاری کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
او شود و برای این بود که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام انا بدک فالزم بدک یعنی که
چاره تو منم و سر کار تو با منست و تو از ذکر من یک ساعت غافل مباش و ذکر بر دل غالب آن وقت شود
که بر عبادت کردن مواظبت نماید و فراغت عبادت آن زمان پدید آید که علایق شهوات او
گسسته شود و یعنی معاصی را دست بدارد پس دست بداشتن معصیت سبب فراغت دل است
و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که آن
تخم سعادت است و عبارت از وی فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح من تزکی
وذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آن نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی
نشاید و همه شهوات روا نیست دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت
نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوت دست بداشتن است و بعضی کردنی پس حدی
باید که این را از آن جدا کند و این از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و اجتهاد خویش گیرد
و بنظر خویش اختیار کند یا از دیگری گیرد و محال بود که وی را باجتهاد باز گذارند چه هوا که بر وی غالب
بود و همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد وی در آن بود بصورت صواب
بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد بلکه بدست کسی باشد که بصیر
ترین خلق بود و آن انبیا اند علیهم السلام پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود
احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بنده گی این بود و هر که از حد شریعت در گذرد
بتصرف خویش در هلاکت افتد و بدین سبب گفت حق سبحانه و تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه

نقل

فصل کسانی که اباحتی اند از حدود و حکم خدای تعالی دست بداشته اند
غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود اول گروهی اند که بخدای تعالی ایمان نیارند که وی را از آنچه بوهم و خیال
طلب کردند و چونی که وی را از چگونگی طلب شد چون نیافتند انکار وجود وی کردند و حواله
کارها با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب
با این حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده است یا خود همیشه بوده است یا بفعل طبیعت است
و وی از خود بیخبر است تا بخبر دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسیست که خطی نیکو بیند پندارد
که از خود پیدا آمده بی کاتب یا خود همیشه همچنین بوده و کسی که نابینایی وی بدین حد بود از
راه شقاوت بنگردد و غلط طبیب و منجم از پیش یاد کرده شد وجه دوم جهل گروهیست
که با آخرت بنداشتند که آدمی چون نباتیست یا چون حیوانیست که چون بمرد نیست شود با وی
نه عتاب بود و نه حساب و نه عقاب و نه ثواب سبب این جهل آنست که از خویش همان
شناسند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیست آن را نمی شناسند که ابدیست و هرگز
نمیرد و لیکن کالبد از وی بستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید
وجه سیوم جهل کسانیست که ایشان بخدا و آخرت ایمان دارند ایمان ضعیف و لیکن معنی
شریعت را بنشناخته اند و گویند خدای تعالی را بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج
که وی پادشاهیست و از عبادت خلق مستغنیست و طاعت و معصیت نزد او هر دو یکسانست
و این جاهلان هم از قرآن می بینند که میگویند و من تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد
فانما یجاهد لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه این مدبر جاهل نمیداند که چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست
و طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دلست الا من اتی الله بقلب
سلیم وجه چهارم جهل کسانیست که هم بشریعت از وجه دیگر که گفتند شرع میفرماید
که دل از شهوت و خشم در باید پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این هم
چنین است که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول بودن بدین محال بود و این احمقان

ندانسته اند که شرع بدین نفرموده است بلک فرموده است که خشم و شهوت را چنان کنید که بر عقل و بر
شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت نگاه دارد و از کبایر دور باشد تا صغایر از وی عفو کنند
و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده است و رسول علیه السلام نفرمود که خشم نباید و شهوت نباید
رسول صلی الله علیه وسلم را نه زن بود و میگفت من چون بشری ام اغضب کما یغضب البشر
همچون تمامت خشم کم شود که حق سبحانه و تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ والعافین ثنا گفت بر کسی که فرو خورد
نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانیست بصفات حق سبحانه و تعالی که گویند خدای تعالی
رحیم و کریم است بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنانچه کریمست شدید العقاب است و نبینند
که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیاید و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که حق تعالی کریم و رحیمست بی حراثت و تجارت روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی ضمان
میکند و میگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها و کار آخرت
بعمل حواله میکند و میگوید وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم وی ایمان ندارند در طلب رزق دست
بنه دارند هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلبیس شیطان بود و حقیقتی ندارد وجه ششم
جهل کسانیست که بخود مغرور شوند و گویند ما بجای رسیده ایم که ما را معصیت ما را زیان ندارد
و دین ما دو قله شده و بیشترین این احمقان چنان باشند که اگر یک سخن ایشان [illegible]
فرو نهند و ریا و رعونت ایشان بشکنند همه عمر در عداوت ایشان باشند و اگر یک لقمه طمع کرده
باشند و از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان در مردی هنوز
دو قله نشده اند که بدین چیز ناپاک مدارند این دعوا ایشان را کی مسلم بود و پس اگر بمثل
کسی نیز چنان شده است که عداوت و شهوت و ریا و خشم گرد وی نگردد هم مغرور است
و بدین دعوی که درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام در گذرد و ایشان بسبب خطائی و بعضی
نوحه میکردندی و میگریستند و بعذر مشغول می شدند و صدیقان صحابه از صغایر عذر می کردند
و خویشتن را در عقوبت میداشتند بلکه از بیم شبهتی از حلال می گریختند و این احمق که

دانسته

دانسته اند که در جوال شیطان نیست و درجه وی از درجه انبیا علیهم السلام در گذشته است و اگر گویند
پیغامبران همچنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق می کردند چرا وی نیز برای نصیب خلق
همان نکند که می بیند که هر که وی را می بیند تباه میشود و اگر گویند تباهی خلق هم از زیان ندارد چرا رسول
صلی الله علیه وسلم زبان میداشت و اگر زیان نمیداشت خویشتن را چرا در عقوبت تقوی
میداشت و یک خرما از صدقه بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن زیان بودی که همه را مباح بود
خوردن آن و اگر زیان داشت چرا این احمق را قدحهای می زیان نمیدارد و آخر درجه وی فوق درجه
پیغامبران علیه السلام نیست که او بیش از آن نیست که در حد صد قدح شراب فوق درجه یک خرماست
پس خویشتن بدریای نهند که صد خم شراب وی را بگرداند و پیغامبر را یک کوزه آب متغیر نهاد که یک
خرما وی را بگرداند وقت آن باشد که شیطان با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان از وی ضحکه [illegible]
سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند یا بروی خندند اما بزرگان دین آنها نیند که [illegible]
هر که هوا اسیر و زبردست وی نیست وی هیچ نیست بلکه ستوریست پس بشناسند که نفس آدمی
مکار است و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم از وی رهایی خواهد
و بر راستی وی البته هیچ برهان نیست جز آنکه خویش نباشد و بحکم شرع بود که بطوع همیشه تن در دهد
راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بنده شیطان است و دعوی ولایت
میکند و این برهان تا خود نفس از وی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و ندانند
و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانیست وجه هفتم از غفلت و شهوت
خیزد نه از جهل و این اباحت گروهی است که ایشان از این شبهتها که گفته شد هیچ نشنیده باشند
ولیکن گروهی را بینند که ایشان راه اباحت روند تقلید کنند و فساد می کنند و سخن طریق
می گویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان می دارند و وی را نیز آن بطبع خوش آید
که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد و رغبت کند بر آنکه گوید مرا از این عقوبت خواهد بود
آنکه فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست که تهمت این حدیث است و تهمت را

معنی دانند و نه این حدیث را این مردی بود عاجز و در شهوت و شیطان در وی کام یافته لیکن باصلاح
نیاید که شبهت وی از سخن افتاده است و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت در حق ایشان
انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اذا ذکرت ربک فی القرآن
وحده ولوا علی ادبارهم نفورا پس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت و سخن این جمله کتابت بود و در ضعیف
و غلط اهل اباحت و درین عنوان از آن گفته آمد که سبب جمله این جهل است بنفس خود و با جهل است
بحق و رفتن راه از خود و بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود دشوار
زایل شود و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی براه اباحت روند و گویند ما متحیر ایم و اگر با وی
گویی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفتن که ویرا خود نه طلب بوده باشد و نه شبهت و مثل وی چون کسی بود
که با طبیب گوید که من بیمارم و نگوید که چه بیماریست علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست و جواب
آنست که ویرا گویند در هرچه باشی متحیر می باش اما درین که تو آفریده و کرده تو قادر و عالم است
و هرچه خواهد تواند کرد و اندرین معنی در شک مباش و این معنی ویرا بطریق برهان معلوم کنند چنانکه
شرح کرده آمد

عنوان سیم آنست که حقیقت دنیا بشناسد

بدانکه دنیا
منزلی است از منازل راه دین و راه گذری است مسافران را بحضرت حق تعالی و بازاریست
آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از وی زاد خویش برگیرند و دنیا و آخرت عبارت
از دو حالتست آنچه پیش از مرگ است آن نزدیکتر است و آنرا دنیا گویند و آنچه پس از
وی است آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدا آفرینش ساده آفریده اند
و لیکن شایسته آن هست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند
چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بدان معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت
الهیت باشد و منتهای سعادت وی اینست و بهشت وی اینست و ویرا برای این آفریده اند
و نظاره نتواند بود تا چشم وی باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و آن بمعرفت حاصل
آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت صنع الهی است و کلید معرفت صنع الهی حواس آدمی است

واین

و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بعالم آب و خاک
افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق
که آن مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی وی میکند گویند که وی در دنیاست
چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفت ذات ویست پس گویند با آخرت رفت
پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست **فصل** پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجت
بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و دیگری آنکه تن را از مهالک
نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی
مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت وی باشد و از پیش گفته آمده که خاصیت آدمی اینست
و سبب هلاک وی آنست که بدوستی حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید
که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی بود
نه حاجی برای اشتر اگر حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگه که بکعبه رسد و از رنج
وی برهد و لیکن باید که تعهد وی بقدر حاجت کند پس همه روزگار در علف دادن و آرایش و
تعهد کردن وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد و همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند
تا قوت وی بجای آورد و اسباب هلاک از وی باز دارد و از سعادت خویش باز ماند و
حاجت تن در دنیا سه چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی
جامه است و مسکن جای که سرما و گرما و اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی
از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود همینست و غذای دل معرفت است
هر چند بیشتر باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر زیادت از حد خویش بود سبب هلاک
گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده است تا متقاضای وی باشد در طعام و جامه
و مسکن تا تن وی که مرکب وی است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است
که بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد و عقل بیافریده است تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت

نرسانده اند بر زبان انبیا علیهم السلام تا حد وی پیدا کنند ولیکن این شهوت با ول آفرینش معاونت
در کودکی که بدان حاجت بود و عقل از پس آفریده است پس شهوت از پیش جای بگرفته است
و مستولی شده و سرکشی میکند و عقل و شرع که پس از آن پیدا آید همگی وی را بطلب قوت و جامه و مسکن
مشغول بکند و از آن سبب خویشتن را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه برای چه می بایست
و وی خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین حقیقت
دنیا و عوض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخها و شعبهای دنیا بشناسی فصل اکنون
چون نظر کنی بدانکه چون در تفاصیل دنیا عبارت است از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند
چون نبات و معادن و حیوانات که اصل زمین برای مسکن و برای زراعت می باید و معادن
چون مس و برنج و آهن برای آلات را و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را و آدمی دل و تن
بدین مشغول کرده است اما دل بدوستی و طلب وی مشغول میدارد و اما تن باصلاح بساختن کارها آن
مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید می آید آن همه سبب هلاک بود
و چون بخل و حرص و عداوت و حسد و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدیدار آید تا خود را
فراموش کند و همه بکار دنیا مشغول دارد و چون اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صناعت
دنیا و شغلهای وی که ضرورت آدمی است هم نیز سه چیز بود برزگری و جولاهگی و بنایی لیکن این
هر یکی را فروع اند بعضی ساز آن می کنند چون حلاج و ریسنده و ریسمان که جولاهه تمام می کند
و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خرّاز
پیدا آمد و چون این همه را پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر کسی همه کارهای
خویش نتوانستی کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر می کند و آهنگر کار هر دو میکند
و همچنین هر یکی کاری می کنند پس میان ایشان معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها خاست
که هر یکی بحق خویش رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات
یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بدان

قانون

قانون وساطت میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگرچه بیشتر کار آن بدست نیست
پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خویشتن را گم کردند
و ندانستند که اصل و اول این همه سه چیز بیش نبود طعام و ملبس و مسکن این همه برای این سه
می باید و این سه برای تن می باید و تن برای دل می باید تا مرکب وی باشد و دل برای حق می باید
پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کرد و همه روزگار
خویش بتعهد شتر صرف کند پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد و هر که در وی بر بری با ی
و مستوفز نباشد و چشم همه بر آخرت ندارد و مشغله بیش از قدر حاجت در پیش گیرد و وی دنیا
دنیا را نشناخته باشد و بسبب این جهل است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید جادوترست دنیا
از هاروت و ماروت از وی حذر کنید چون بدین جادویی است و فریفته باشد مکر و
فریبش وی را بدانستن و مثل کار وی خلق را روشن کردن پس اکنون وقت است
مثال وی را جمله معلوم کنی فصل مثال اول بدانکه اول جادویی دنیا آنست
که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو قرار گرفته و وی خود گریزان است
و از تو بر دوام گریزانست ولیکن بتدریج ذره ذره حرکت می کند و مثل وی چون سایه است
که در وی نگری ساکن نماید و بر دوام می رود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می رود
و بتدریج هر لحظتی کم می شود و آن دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع می کند و تو از آن
بیخبر فصل آخر دیگر سحر دنیا آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند
و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و با کسی دیگر نخواهد شد و آنگه ناگاه از تو بدشمن تو شود
و مثل وی چون زنی نابکار مفسده است که مردان را بخویشتن غره میکند تا عاشق کند
آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش بصورت
پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند
گفت نه که همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه کرد

و در تو رغبت میکنند و عبرت نگیرند مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته
دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غره شود و مثل وی چون
پیرزنیست زشت که روی در بندد و جامها دیبا و پیرایه بسیار بر خویشتن کند هر که از دور در وی
نگرد بروی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کند پشیمان شود و فضایح وی بیند و در خبر است
که دنیا را روز قیامت بیارایند بر صورت عجوزه زشت ترخشم و دندانها بیرون آمده چون
خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله ازین چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این دنیاست که بسبب
این حسد و دشمنی ورزیدی با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگه وی را
اندازند و گوید بار خدایا کجا اند آن دوستان من فرماید تا ایشان را نیز با وی بدوزخ اندازند
مثال آخر کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که در دنیا بود و ابد چند است که
که نخواهد بود و این روز چند چند است در میان ازل و ابد داند که مثل دنیا چون راه مسافر است
که اول وی مهد است و آخر وی لحد و در میان وی منزلی چند معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی
چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و وی بر دوام می رود یکی را از وی
فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته گویی که همیشه اینجا خواهد بود و کارها
تدبیر میکند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد و وی تا ده روز دیگر بزیر خاک خواهد شد مثال
آخر دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابد و باز آن رسوائی و رنج که از دنیا خواهد دید در آخرت همچون
کسی است که طعام چرب و خوش و شیرین بسیار بخورد تا معده وی تباه شود و انگاه گنده و فضیحت از معده
و نفس و قضاء حاجت خویش می بیند و تشویر میخورد و پشیمان می شود و لذت گذشت و فضیحت باقی ماند
و چنانکه هرچند طعام خوشتر خورد ثقل وی گنده تر و رسواتر شود هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن
رسواتر و این خود بوقت جان کندن پدید آید که هر که نعمت و باغ و بستان و غلامان و
کنیزکان و زر و سیم بیشتر بود بوقت جان کندن رنج و فراق وی بیشتر بود و از آن کس که
کمتر دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیادت شود که آن دوستی صفت

دل است

دل است و دل بجای خویش باشد و بمیرد مثال دیگر بدانکه کار دنیا که آید مختصر نماید و پندارند
که شغل وی بسیار نخواهد بود و باشد که از یک شغل صد شغل دیگر پدید آید و عمر وی در آن شود عیسی
علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده های آب دریاست هرچند بیش خورند
تشنه تر شوند همچنان میخورند تا هلاک شوند هرگز تشنگی از و زایل نشود رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید چنانکه ممکن نیست که کسی در آب شود و تر نشود ممکن نیست که کسی در دنیا تصرف کند
و آلوده نشود مثال دیگر مثال کسیست که بمهمانی شود نزدیک میزبانی که عادت او آن
بود که همیشه خوان آراسته دارد برای مهمان گروه پس از گروه پس طبقهای زرین پیش او نهند
و مجمر با عود و بخور و آن طبقهای و مجمر را بگذارد و برود و کسی که ابله بود پندارد که او با وی می دهند
با خویش برد چون وقت رفتن از وی باز ستانند او رنجور و دل تنگ شود و فریاد بر آورد
دنیا نیز همچون مهمان سرائیست بر راه گذر تا زاد خویش برگیرند و آنچه در سرائیست طمع نکنند
مثال دیگر اهل دنیا مشغول کار دنیا و فراموش کردن کار آخرت شده اند چون مثل قومیست
که در کشتی اند و بجزیره رسند و برای طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی میکند
که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت
پس ایشان در آن جزیره پراکنده شوند گروهی که عاقل باشند بزودی طهارت کنند و باز
آیند کشتی خالی یابند جای خوشتر بگیرند و گروه دیگر در عجایب آن جزیره بنظاره مشغول شوند
و شکوفهای رنگین و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه های ملون و منقش می نگرند بعد از وقت
بیایند جای دیگر فراخ نیابند بجای تنگ و تاریک بنشینند چون یکدو روز بگذرد آن رنگها نیکو
متغیر شود و بوی ناخوش گیرد و جای نیابد که بنهد از پشیمانی میخورد و بار آن بر گردن میکشد
و گروه دیگر در عجایب جزیره متحیر شوند و نظاره کنان می روند تا از کشتی دور تر شدند و کشتی برود
و ایشان هلاک شوند و بعضی متحیر مانند و بعضی را سباع هلاک کنند گروه اول مثل مؤمنانیست
که پرهیزکار باشند و گروه بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای تعالی و آخرت را فراموش

در بیان [illegible]

کردند و همگی خویش بدنیا دادند اسْتَحَبُّوا الدُّنْیَا و آن دو گروه میانین همچون عاصیانند
که ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا بنداشتند و گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی
با تمتع بسیار نعمت حق جمع می کردند تا کرد آن بار شدند **فصل** بدین مذمتی که دنیا را
کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست چون
علم و عمل در دنیاست و نه از دنیا بود که اندر صحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی تا
اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک
معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل شود پس آن از جمله
باقیات صالحاتست که حق تعالی گفت الباقیات الصالحات خیر و لذت علم و لذت مناجات
و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست
بلکه لذتی بگذرد و بنماند مذموم است و آن نیز جمله مذموم نیست که این دو قسم است یکی آنست
که اگر چه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل
و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این
شرط راه آخرت است و هر که از دنیا برین مقدار قناعت کند و قصد وی ازین فراغت
کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود وی نه کار دین
بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که الدُّنْیَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِیهَا إِلَّا ذِکْرَ اللّٰهِ وَ مَا وَا
گفت دنیا و هر چه در ویست ملعونست الا ذکر خدای و آنچه بر آن معاونت کند این مقدار
از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیم از آن معاملت که از عقبات
راه دین گویند بگوییم ان شاء الله تعالی

عنوان چهارم در معرفت آخرت

بدانکه حقیقت هیچکس نشناسد تا حقیقت مرگ نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی
نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت

نفس

نفس خود است که بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل یکی
روح و یکی کالبد و مثل روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این روح را در آخرت بواسطه کالبد
حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکت باشد و ویرا بی قالب نیز راحتی و دردی است معنوی
و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و
شقاوت ویرا که بی قالب بود آتش روحانی می گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد
آن خود ظاهر است و حاصل آن انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل
دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم
هر کسی آن را در یابد و تفصیل این در کتاب ذکر الموت از کتب احیا گفته آمد و اینجا بر آن اقتصار کرده
آمد که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد
و آنکه گفت أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
همانا که در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی هست بعالم ملکوت که از آن روزن
معانی آشکارا شود و در وی شبهتی نماند و کسی را که آن راه گشاده شود ویرا یقینی روشن بسعادت
و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید سمعی بلکه بطریق بصیرت و مشاهدت بلکه همچنانکه
طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آن را صحت و مرض گویند
و ویرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز نا کردن همچنین معلوم
شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت
دارو و آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آن سعادت است و این علمی است
بغایت عزیز بیشتر کسانی که ایشان از علما گویند ازین غافلند بلکه این را منکر باشند و جز
از بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز بسماع و تقلید هیچ راه نشناسد
و ما را اندر شرح و تحقیق این برهان کتابیست تازی جز این و اندرین جدا آن گفته آید
که کسی را زیرک بود و باطنش از آلایش تعصب و تقلید پاک بود و راه باز یابد و کار آخرت

دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشترین خلق با آخره ضعیف و متزلزل است فصل
اگر خواهی از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی از جنس
روح حیوانات و آن را روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملایکه و ما آن را روح انسانی نام کنیم و این
روح حیوانی را منبع دل است و آن گوشت پاره که در جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری
لطیف است از اخلاط باطن انسان و وی را مزاج معتدل حاصل آمده است از دل بواسطه عروق ضوارب
که آن را نبض گویند و حرکت وی بدماغ و بجمله اندامها می رسد و این روح حامل حس و حرکت است
و چون بدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل تر گردد و چشم از وی بصر بپذیرد و گوش از وی سمع
بپذیرد و همچنین هر حواس مثل وی چون چراغ است که در خانه گرد برگردانی آید و هر جای که می رسد دیوارهای
خانه از وی روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ در دیوار پدید آید بقدرت خدای تعالی همچنین نور
بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضا پدید آید اگر در بعضی عروق سده و بندی افتد آن
عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل شود و مفلوج گردد و در وی حس و قوت و حرکت نباشد و مثل
این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن باز گیری
از مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنین اگر چه روغن بود بسیار روغن خورد و تباه شود
و نیز روغن نپذیرد و همچنین دل نیز روزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و همچنانکه چیزی بر چراغ زنی
چراغ فرو میرد اگر چه روغن و فتیله بر جای بود چون حیوان را زخمی عظیم بود بمیرد و این روح تا مزاج
وی معتدل بود چنانکه شرطیست معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملایکه
سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود و بغلبه حرارت یا برودت یا سبب
دیگر شایسته نباشد قبول آن انوار را چون آینه که تا روی وی ستوده و درست نباشد صورتها
قبول نکند چون ستوده و درست شد همه صورتها قبول کند و آنکه صورت قبول نکند نه از آن سبب است
که صورتها هلاک شده یا غایب شده لیکن شایستگی قبول وی باطل شده همچنین شایستگی
آن بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی گویند در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند

اعضا از انوار

اعضا از انوار او محروم ماند بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنی روح حیوانی این بود و فراهم آورنده
این اسباب را تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است از آفریدهای خدای تعالی که او را ملک الموت
گویند علیه السلام و خلق از و نام دانند و شرح او حقیقت وی دراز است و این معنی مرگ حیوانیست اما مرگ
آدمی از وجه دیگر است که وی را این روح حیوانی هست و روح دیگر نیز هست که ما آن را روح انسانی
نام کرده ایم و در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسم است و چون هوائی لطیف
و چون بخار صافی گشته و نفخ یافته اما آن روح انسانی جسم نیست و قسمت پذیر نیست و معرفت
حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق سبحانه و تعالی قسمت پذیر نیست و یکیست محل معرفت هم
یکی بود و قسمت نپذیرد و در هر چه قسمت پذیر بود فرود نیاید بلکه در چیز ملکانه و ناقسمت پذیر فرود آید
پس فتیله و آتش و چراغ هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ
مثل روح انسانی چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بدان اشارت نتوان کرد روح
انسانی لطیف است باضافت روح حیوانی و اشارت پذیر نیست و این مثال درست است چون
از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجه دیگر درست نیست که نور چراغ تبع چراغ است چون چراغ
باطل شود او نیز باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل وی است و با باطل
شدن روح حیوانی باطل نشود و اگر مثال او خواهی نور تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بدو بود
نه قوام او بچراغ تا این مثال درست آید پس این روح حیوانی چون مرکب است مر روح انسانی را از وجهی
و از وجهی چون آلت چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمرد و روح انسانی بر جای باشد
لیکن بی مرکب و بی آلت شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را ضایع نگرداند و لیکن بی آلت
کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید
کرده است هلاک شدن آلت خیر ولیست تا از بار او برهد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مرگ تحفه و هدیه مؤمن است این بود که کسی دام برای صید دارد و بار او میکشد چون صید بدست
آرد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر عیاذا بالله پیش از آنکه صید بدست آرد این آلت

باطل شود و حیرت و محنت او را نهایت نباشد و این حیرت اول عذاب القبر بود و **فصل**
هر آنکه اگر کسی را دست یا پا مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا که او نه دست و پاییست که دست
و پا آلت ویست و او مستعمل است و چنانکه حقیقت تویی تو نه دستست و پاییست همچنین پشت
و شکم و سر است و این قالب تست اگر همه تن مفلوج شود روا باشد که تو بر جای خویش باشی و
معنی آنست که جمله تن مفلوج شود و معنی مفلوج دست آنست که طاعت تو ندارد که آن طاعت که میداشت
بصفتی میداشت که آن را قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ بدو می رسید چون در میان
عروق آن روح را سده افتاد و قدرت باطل شد و طاعت متعذر گشت همچنین جمله قالب طاعت تو
که میدارد بواسطه آن روح حیوانی میدارد و چون مزاج او تباه شد طاعت ندارد و آن را مرگ خوانند و تو
بر جای خویش باشی اگرچه طاعت پذیر بر جای خویش نیست و حقیقت تویی تو این قالب چون باشد
و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است که همه بتحلل شده است
و از غذا بدل باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تویی تو نه این قالبست که اگر قالب
تباه شود تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم است یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی
و تشنگی و خواب که این بی معده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و دیگر آنکه قالب را در آن
شرکت نبود چون معرفت حق سبحانه و تعالی و جمال مملکت او و شادی او بدان این صفت ذات تست
و دایم با تو باشد و معنی باقیات صالحات این باشد و دیگر جهل بود بحق تعالی آن نیز صفت ذات
تست با تو باشد و این نابینایی تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
این همه حال تو حقیقت مرگ را شناسی تا حقیقت این روح را شناسی و فرق تعلق هر دوان بباید کرد
فصل اکنون بدانکه روح حیوانی از عالم سفلیست که مرکب است از اخلاط و اخلاط چهار است
خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و باد است
و اعتدال مزاج این تفاوت بمقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و برای این معنی و صنعت طب آنست که اعتدال این چهار نگاه دارد در تن تا بدان شایسته باشد که مرکب

والت

والت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گوییم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست
و از جوهر ملائکه است و هبوط ازین عالم وی بدین عالم غریبست و غربت وی برای آنست تا
از هدی زاد خویش برگیرد که حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع
هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
اشارت با این دو عالم روح است یکی با طین حوالت کرد و از اعتدال مزاج بدین عبارت کرد که گفت
وی را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود و آنگاه گفت فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
این با خود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا بود
قبول آتش را نگاه نزدیک آتش برد و نفخ کند تا آتش در وی گیرد و چنانکه آن روح سفلی را اعتدالیست
و علم طب اسباب اعتدال آن را بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک شدن او را نگاه دارد همچنین
روح انسانی علوی را که آن حقیقت دلست اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت است
آن را نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه پس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید
فصل پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح آدمی نشناسد ممکن نبود که آخرت را بشناسد
چنانکه ممکن نیست که حق تعالی را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناخت نفس کلید معرفت حق است
و کلید معرفت آخرت است و اصل دین بر ایمان بالله و الیوم الآخر و بدین سبب این معرفت را تقدیم
کردیم اما یک سر از اسرار روح که اصل آنست بگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام همه کس احتمال
آن نکند و تمامی معرفت حق تعالی و معرفت آخرت بر آن موقوفست جهد آن کن تا از خود بطریق
مجاهدت و طلب شناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری و صفات حق تعالی صریح نه
در قرآن است و نه در اخبار همه برای آنکه خلق طاقت شنودن آن را ندارند و انبیا علیهم السلام گفته اند
کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت دارند و بعضی از انبیا علیهم السلام وحی آمد
که از صفات که خلق از فهم آن کند نکنند مگویید که ایشان را زیان دارد **فصل** ازین جمله
شناختی که جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب و بذات و صفات خود مستغنی است

از قالب و معنی مرگ نه نیستی مرگ اوست بلکه معنی مرگ انقطاع تصرف اوست از قالب
و معنی حشر و نشر نه آنست که او را پس از نیستی بوجود آرند بلکه آنست که او را قالب دهند بدین
معنی که قالب او مهیا گردانند قبول تصرف وی را یکبار دیگر چنانچه در ابتدا کرده بودند و این بار آسان تر
که اول هم قالب بایست و هم روح و این بار روح برجای خویش است و جمع آن آسان تر
از آنجا که نظر ماست و از آنجا که حقیقت آسانی و دشواری را بفعل الهی راه نیست قال الله تعالی عز حکمه
و شرط اعاده نیست که همان قالب که داشته است باز دهند که قالب مرکبست هر جا که هست
بدل شد سوار همان باشد و از کودکی تا بزرگی خود بدلها افتاده باشد اجزای او با جزای دیگر و او همان باشد
پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها افتاد و جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف
مستغنی بودند پس چون حقیقت اعادت بدانستی که هم بدان قالب حاجت نیست و این اشکال
از آن خواست که پنداشتند که توی حقیقت تو این قالب است چون آن بعینه بر جای نباشد نه تو باشی
و بدان سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مجملست

فصل

همانا گویی مذهب
میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آرند و این خلافست
بدانکه هر که از پس این سخن دیگر آن رود نابیناست کسی که این گوید نه از اهل تقلیدست و نه از اهل بصیرت
که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکند و اگر از اهل تقلید بودی
از اخبار و قرآن بشناختی که حقیقت آدمی پس از مرگ برجای خویش باشند و ارواح پس از مرگ
بر دو قسم است یکی ارواح سعدا و دیگری ارواح اشقیا اما ارواح سعدا در قرآن مجید چنین میگوید ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله میگوید
مپندارید که کسانی که در راه ما کشته شدند ایشان مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای
که از حضرت ما یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی خویش فرا می ستانند و اما در حق اشقیا چون
کافران بدر کشته شدند رسول علیه السلام ایشان را یک یک آواز میداد و میگفت آیا فلان و فلان
وعده های که یافته بودیم از حق تعالی در قهر دشمنان هم حق یافتیم و آن وعدها که شما را بود و عقوبت پس از

مرگ

مرگ باشد یافتید یا نه گفتند یا رسول الله مرداری چند با ایشان سخن چرا میگویی گفت بدان خدای که نفس محمد
بفرمان اوست که ایشان سخن را از شما شنواترند و لیکن از جواب عاجزند و هر که تفحص کند از اخبار
که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از ما و زیارت ما و آنچه درین عالم بود بقطع داند
که نیستی ایشان در شرع نیامده بلکه صفت بگردد و منزل بگردد و گور غاریست از غارهای دوزخ یا روضه ایست
از روضهای بهشت پس کیفیت شناس که بمرگ هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود
و لیکن حواس و حرکت و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا باشی فرد
و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بدان سبب که اسب بمرد اگر سوار جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد
و این قالب مرکبست چون اسب و روح چون سوار است بروی و بدین سبب است کسانی که از خود
و از محسوسات غایب شوند و بذکر حق تعالی مشغول و مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوفست
احوال آن وقت آن را بذوق مشاهده شود اگرچه از اعتدال مزاج بگردیده باشد و لیکن چون مرتاض بود و
خطر دروی پیدا آمده تا آن حقیقت ذات ایشان را بگونه هیچ بده مشغول ندارد پس حال ایشان
بحال مرده نزدیک باشد و آنچه دیگران را بمرگ مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود چون
بخود آیند بعالم محسوسات بیشتر آن باشد که از آن خبر یاد نمانده بود و لیکن اثر از وی بمانده باشد
اگر حقیقت بهشت بدو نموده باشند روح و راحت و شادی آن با وی باشد و اگر دوزخ با وی
نموده باشند گرفتگی و خستگی با وی بماند و اگر چیزی از آن در ذکر وی بمانده بود و از آن خبر داده بود و آن مثال
باشد در حفظ بمانده از آن خبر دهد چنانکه رسول علیه السلام در نماز دست فرا داشت و گفت خوشه انگور از بهشت بمن نمودند
خواستم که بدین جهان آرم و گمان هر که حقیقت خوشه انگور بدین جهان تواند آورد و بلکه این خود محال بود
و اگر ممکن بودی با ورد وی و حقیقت استحالت این دراز است و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی
همی آن گیرد که بداند که این خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا که او دید و دیگران ندیدند دیگر از پیش
از نصیب نبود که وی دست بکشیده باشد الفعل القلیل لا یبطل الصلاة گردانند که نماز باطل نکند و تفصیل این
نظر دراز کند پندارد که علم اولین و آخرین اینست و هر که این بدانست و قناعت کرد و دیگران

مشغول نشد او چون معطل است در علم شریعت و مقصود آنست که کمان نبری که رسول علیه السلام از بهشت
خبر باز داد از تعلیم و سماع از جبرئیل علیه السلام چنانکه تو معنی سماع دانی که آن معنی چون دیگر کارها شناخته لیکن
رسول علیه السلام بهشت را بدید و حقیقت بهشت را درین جهان نتوان دید بلکه او بدان عالم شد و ازین عالم
غایب شد و غایب شدن بر دو وجه است یکی مردن روح حیوانی و دیگر تا سیدن روح حیوانی اما درین
عالم بهشت را نتوان دید چنانکه هفت آسمان در پوست بسته لکن یکذره از بهشت درین عالم نگنجد چنانکه
حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین درو نتوان دید چشم ازین جهان از همه بهشت
معزولست و حواس آن جهان دیگرست فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بشناسی و
بدانکه عذاب القبر بدو وجه است روحانی و جسمانی اما جسمانی همه بشناسد و روحانی نشناسد الا کسی
که خود را شناخته باشد و حقیقت روح خود دانسته باشد که او قایم بذات خود است و از قالب مستغنی است
در قوام خویش و پس از مرگ باقیست که مرگ ویرا نیست نکرد اند ولیکن دست و پا و جمله حواس بستانند
زن و فرزند و مال و ضیاع از وی بستانند بلکه آسمان و زمین و هر چه بدین حواس توان یافت از و
باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خویش بدان داده بود در عذاب فراق باشد بضرورت
و اگر فارغ بود و از آنجا هیچ معشوق نداشته باشد بلکه بامید مرگ بود براحت افتد و اگر دوستی حق تعالی
حاصل کرده باشد و انس بوی گرفته اسباب دنیا او را مشغول میداشت چون بمرد بمعشوق خویش رسید
و مزاحم از میان برخاست و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بشناسد که او باقی
خواهد بود و بداند که مراد و معشوق او در دنیاست چون از دنیا برود چگونه در عذاب و فراق نباشد
چنانکه رسول علیه السلام گفت احبب ما احببت فانک مفارقه بدانکه هر چه را دوست داری در دنیا و
هر چه در ویست دشمن دار و دل الا بقدر زاد که زاد ولیست چون برود بی شک براحت افتد پس هر که این
بشناسد ویرا در عذاب القبر هیچ شک نبود و متفاوت عذاب القبر نباشد بلکه دنیا دار از آن بود که
همگی خود را بدنیا داده باشند بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر فصل
چنانکه شناختی که عذاب گور بسبب آن دوستی دنیاست بدانکه عذاب القبر نیز متفاوتست

بعضی را

بعضی را بیش بود و بعضی را کم بود بقدر آنکه شهوت دنیا باشد پس عذاب آنکه در همه دنیا یک چیز
بیش ندارد و نه چنان بود که بسی ضیاع و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتها دارد و دل در همه
بسته بود بلکه اگر درین جهان کسی را خبر دهند که یک اسب او ببردند عذاب بر دل وی کمتر بود
از آنکه گویند ده اسب با همه مال و ضیاع ببردند یا گویند زن و فرزند و یا از ولایت معزول کردند
و مرگ همه اسبابهای دنیا از وی باز ستاند و او را تنها بگذارد و معنی مرگ این بود پس عقوبت
و راحت هر کس بقدر بستگی و گسستگی او بود بدنیا و آنکه اسباب دنیا همه او را مساعدت کند
و همگی خود بدو دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب
او سخت بود و عظیم و عبارت از وی چنین بود که رسول علیه السلام گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرود آمد فان له معیشة ضنکا گفتند خدا و رسول داناترند گفت عذاب کافر آنست که در گور بود
و نود و نه اژدها بر وی مسلط کنند دانید که اژدها چه بود ماری بود که نه سر دارد و ویرا میگزند و میلیسند و در وی
میدمند تا روز حشر و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده کرده اند و احمقان بی بصیرت
گویند ما در گور ایشان نظر کردیم ازین هیچ ندیدیم اگر بودی ما بدیدی که چشم ما درست است این کس
احمق باشد که نداند که این اژدها در ذات روح وی مرده است و از باطن جان او بیرون نیست
تا دیگری ببیند بلکه آن در درون او بود پیش از مرگ او و از آن غافل بوده و نمیدانست بلکه
این اژدها مرکب است از صفات نفس او عدد سرهای او بعدد شاخهای اخلاق مذموم است و اصل طینت
این اژدها از دوستی دنیاست و سرهای او منشعب میشود بعدد اخلاق بد که از دوستی دنیا
منشعب می‌شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و عداوت و دوستی
جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و عدد سرهای ایشان بنور نبوت بتوان دید که بعدد اخلاق
مذموم است و ما را عدد آن معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر است متمکن و نه تنها
بسبب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بدانکه همگی خود بدنیا داده چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا
الحیوة الدنیا علی الآخرة و جای دیگر گفت اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها

واگر چنان بودی که این اژدها از درون او بیرون بودی چنانکه مردمان پندارند آسان‌تر بودی که
بودی که یک ساعت دست از وی بداشتی ولیکن چنان در میان جان او متمکن شده که آن خود
عین صفات اوست چگونه از وی بگریزد چنانکه کسی کنیزک بفروشد و بروی عاشق بود و آن محب
که در میان جان او بود اژدها شده و او را میگزد و آن هم عشق است که در دل او پوشیده بوده
و او ندانسته تا اکنون بفراق و مبتلا شد و همچنین این اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او خبر نداشت
تا اکنون که زخم ایشان پدید آمد و همچنین دوستی دنیا و عشق او که سبب راحت او بود همان
عذاب شود و عشق جاه و ملک و میگزد چون اژدها و عشق جاه و مال چون مار و عشق سرا و خانه چون کژدم و
بدین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک میخواهد که خود را در آب و آتش اندازد و پس بحقیقت هر کسی
سبب عذاب با خود می برد از اینجا و برای این گفت رسول علیه السلام انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت
این عقوبت هم از اعمال شما از پیش شما نهند و برای این گفت حق تعالی اگر شما را علم الیقین است
خود دوزخ می بیند کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
و برای گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بدیشان محیط است
و با ایشان است نگفت با ایشان خواهد بود فصل همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است
که این اژدها بچشم سر بینند و این اژدها که در میان جان است دیدنی نیست بدانکه این اژدها
دیدنی نیست ولیکن مرده بیند که آن که درین عالمند نبینند چیزها که از آن عالم باشد بچشم این عالم
نتوان دید و بیند اژدها مرده بیند ولیکن تو نبینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری گزد
و آنکه برابر وی نشسته نبیند و آن مار خفته را موجود است و رنج او حاصل و در حق بیدار معدوم است
و آنکه بیدار نبیند رنج او کم نشود و چون خفته بخواب بیند که او را مار میگزد تعبیر دشمنیست که بروی
ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود و بر دل باشد ولیکن مثال او چون ازین عالم بود
خواهد که مار بودی و چون دشمن بروی ظفر یابد گوید کاشکی مرا مار بگزیدی و بکام دشمن نبودی
این عذاب بر دل از رنج آنکه مار زخم بر تن زدی بتر است پس اگر گوئی که مار معدوم است

وآنچه

وآنچه او را هست خیال است بدانکه این غلط عظیم است بلکه مار موجود است بمعنی موجود باشد
بود و بمعنی معدوم ناپافته هرچه یافت تو شد در خواب موجود است در حق تو اگرچه هیچکس آن را
نبیند و نتوانند دید و هرچه تو آن را نه بینی آن ناپافته و ناموجود است اگرچه خلق آن را بینند و چون
عذاب و سبب عذاب بر مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نبیند در آن چه
نقصان آید اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را خیال نام کنیم اما مرده
در آن بماند که مرگ را آخر نیست و در شریعت نیست که مار و کژدم و اژدها را که در گور باشند بدین
چشم ظاهر عموم خلق بتوانند دید تا عالم شهادت باشند اما کسی که ازین عالم دور شود بدانکه حال این
مرده او را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بینند و انبیا و اولیا نیز در بیداری ببینند
آنچه دیگران در خواب بینند که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آن جهانی حجاب
نکند پس این اطناب بدین میرود که اگر وهمی از احمقان بدین مقدار که در گور ننگرند و چیز
نه بینند عذاب القبر را انکار کنند این برای آنست که راه فرا کار آن جهانی ندانند
فصل همانا گوئی که عذاب القبر از جهت علاقه دل است درین عالم پس هیچکس
ازین خالی نباشد که زن و فرزند و جاه و مال دوست ندارد پس همه را عذاب القبر خواهد بود
و هیچکس زین نرهد جواب آنست که این نه چنین است که کسی باشد که از دنیا سیر شده باشند
و ایشان را در دنیا هیچ شرب کامی و آسایش کامی نباشد و نمانده بود و آرزومند مرگ باشند
و بسیار از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند
با آنکه ایشان اسباب را دوست دارند و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد
در شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوست
تر دارد و چون وی را منشور و سلطنت و ریاست شهری دیگر دهند وی را از بیرون شدن
آن شهر و وطن هیچ رنج نباشد و همه انبیا و اولیا و مسلمانان اگرچه دل ایشان را از زن
و فرزند و وطن التفات باشد چون دوستی حق تعالی پیدا آید و لذت انس با آن همه را حقیر

کرد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ایمن باشند اما کسانی که شهوت دنیا دوستتر دارند
ازین عذاب نرهند و بیشتر این باشد و برای این گفت حق تعالی وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا
وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا الآیه این قوم مدت عذاب
کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود و فراموش کنند لذت دنیا را و اصل دوستی خدای تعالی
که در دل وی بوده پیدا آمد و مثل وی چون کسی بود که دو چیز را دارد و یکی را دوستتر دارد و لیکن آن یک را
نیز دوست دارد و چون ازین دوستترین دور افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه آن را
فراموش کند و خوی فرا این گیرد و اصل آن دوستی که در دل وی بوده بعد از مدتی دراز باز آید اما آنکه
دوستی خدای تعالی نداشته باشد او در عذاب بماند و از آن نرهد و بدانکه هر کسی دعوی کند
که من خدای تعالی را دوست دارم و این مذهب همه جهانیان هست بزبان و لیکن آن را محک و معیار
که بدان بشناسند و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع خدای تعالی
آن فرماید خود را بفرمان خدای تعالی مایل تر بیند و خود او را دوست میدارد و چون چنین نبود گفت
بزبان هیچ سود ندارد و آنکه گفت دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه
گوینده لا اله الا الله مر خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکند تا آنکه دوستی دنیا را بر دوستی
آخرت اختیار نکند چون این بکند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوید گفتن لا اله الا ربّ
با چنین معامله دروغ بود و پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدت ببینند که از عذاب القبر
که خواهد رست و بدانید که بیشتر خلق نخواهند رست و لیکن در مدت و شدت تفاوت بود
بسیار چنانکه در علاقه ایشان تفاوت بسیار بود فصل همانا که گروهی از احمقان
و مغروران گویند که اگر عذاب القبر این باشد ما ایمنیم از آنکه ما را با دنیا هیچ علاقه نیست
که هستی و نیستی آن نزدیک ما یکسانست این دعوی باشد و محال تا بیازمایند ندانند
اگر چنان هست که هر چه وی را هست دزد ببرد و بر قبول که وی را هست دیگری شود و هم مرید که وی را
هست از دیگری رود و او را مذمت کنند در دل وی هیچ اثر نکند و چنان باشد که مال دیگری برند

وقبول

و قبول دیگری باطل شود آنگاه این معنی درست بود و باشد که گوید که من بدین صفتم و مغرور بود تا بدزدند
و بنگروند ندانند پس باید که مال از خویشتن جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند
که بسیار بود که گوید با زن و کنیزک هیچ علاقه ندارم چون طلاق دهد و بفروشد آن آتش
که در دل وی پوشیده بود پدید آید و دیوانه و سوخته شود پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته
شود باید که او را بدنیا هیچ علاقه نبود الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت حاجت بود
و آن دوست ندارد و بضرورت میخواهد که از وی برهد پس باید که حرص وی بطعام معده پاک اینچنین
چنان بود که بفارغ نشستن از آن که هر دو ضرورتست و همه کارهای دیگر چنین و آن بس اگر دل
ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که مواظبت و عبادت بذکر خدای تعالی کند و آتش دیگر بر دل
خویش غالب کرده اند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب شود اگر نفس او طاعت
دارد و درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر بهت و اگر نه چنین بود دل بر عذاب القبر نهد
مگر عفو ایزد تعالی در رسد فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم
بر روحانی آن میخواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نبود نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي
تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ این باشد را این آتشی باشد که استیلای او بر دل بود و آن
آتش که در تن بود جسمانی گویند پس بدانکه دوزخ روحانی سه گونه عذاب بود یکی آتش
فراق شهوت دنیا و دیگر آتش شرم و تشویر و خجالت و رسواییها سیم آتش محروم ماندن

[illegible]

از جمال حضرت الهیت و نومید شدن و این هر سه آتش را کار با جان و دلست نه با تن و شرح
سبب این هر سه کرده آید که از کجا با خویشتن برده اند و معنی آن بمثال که ازین عالم عاریت
خواهیم بگوییم اما صفت اول آتش فراق شهوات دنیا چیست و سبب این عذاب الیم گفته آمد
که عشق و پابستگی بهشت دلست و دوزخ فراق وی در بهشت است تا معشوق بود و در دوزخ است
چون بی معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است که الدنیا جنة الکافر در آخرت در
دوزخ است که معشوق او را بازستانند یک چیز هم سبب لذتست و هم سبب رنج و لیکن
در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت
او بود و همیشه بتمتع نیکورویان مشغول باشد از کنیزکان و غلامان و زنان و همیشه در تماشا باشد در باغها
و کوشکهای زیبا ناگاه دشمنی پدید آید و او را بگیرد و بنده کند و یک سر همه اهل مملکت او را بگذارد در
و هر چه در خزینه او نیکوتر و عزیزتر بود بدست دشمنان او میدهد نگاه کن که این مرد را بر تن هیچ رنج نباشد
و آتش فراق زن و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت در دل و در میان جان او افتاده بود و او
می سوزد و او میخواهد که کاشکی یکبار هلاک شدی بار نج بسیار عذاب بر تن او مسلط کنند تا ازین
رنج برهد این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهیاتر این آتش
تیزتر پس هر کرا در دنیا تمتع بیشتر بوده باشد و دنیا او را بیشتر مساعدت کند عذاب او سخت تر باشد و آتش
فراق در میان جان او سوزان تر و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان بتوان یافت که رنج
دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهان دل را مشغول
میدارد و آن شغل چون حجاب باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود و برای آن باشد که رنجور
چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیادت شود و بدین سبب
بود که صاحب مصیبت چون از خواب بیدار شود زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر بود که جان صافی
شده باشد در خواب بیش از آنکه بمحسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد از پیش کند
و اگر آواز خوش بشنود از آن بیش بود و سبب آن صفای دل باشد و هرگز تمام صافی نگردد

و درین

و درین جهان چون بمرد مجرد و صافی شود آنگاه رنج و راحت او ممکن باشد و تا گمان نبری که آن آتش
چنین خواهد بود بلکه این آتش را ابتدا در آب سرشته اند و بدنیا فرستاده اند صفت دوم
آتش شرم و تشویر و رسواییها و امثال آن بود و مثلا پادشاه مردی حقیر و خسیس را برکشد و نیابت
مملکت خویش بوی دهد و او را در حرم خویش راه دهد تا هیچ پس از وی حجاب نکند و خزانهای خود
بوی سپارد و در همه کارها بر وی اعتماد کند پس چون این نعمتها بیند در باطن طامعی و یاغی شود و در
خزانه تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد میکند بظاهر امانت فرا پادشاه مینماید پس روزی
در میانه آن که با حرم او فساد میکند نگاه کند بیند که پادشاه از روزن فرو می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز چنین میدیده تا خبر بود آن میکرده تا خیانت او عظیم تر شود تا یکبار او را هلاک کند نگاه کند
که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود خواهد که درین
وقت بزمین فرو شود تا از آتش خجالت و فضیحت و تشویر برهد پس همچنین درین عالم کارها میکنی
بعادت که ظاهر آن نیکو مینماید و اگر حقیقت آن چیز را در قیامت مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا
شود با آتش تشویر سوخته شوی مثلا امروز غیبت کسی کنی فردا در قیامت خویش را چنان بینی
که درین جهان پوست و گوشت مرده میخوری بنگر چگونه رسوا شوی و چه آتش بدل تو رسد و روح
حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است و فردا آشکارا شود و برای اینست که
کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد و تعبیر آن بود که غیبت کسی کند و اگر امروز سنگی در دیوار کسی اندازی
کسی ترا خبر دهد که آن سنگ بخانه تو افتاد و چشم فرزند تو کور شد در خانه شود و چشم فرزند خود را
کور بیند هیچ دانی چه آتش در دل او افتد کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خویشتن را
برین صفت بیند که حقیقت روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن و او را زیان نمیدارد و با تو
باز میگردد و دین ترا هلاک میکند و طاعتهای تو که نور چشم تو در آن جهان خواهد بود با دیوان او
نقل کنند و تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تو خواهد بود از چشم فرزند تو امروز
که آن سبب سعادت ابدیست و فردا افزون سبب شقاوت تو زیرا که در قیامت صورتهای

تبع ارواح وحقایق شوند فضیحت وتشویر آنگاه خواهد بود وبدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکست
کارها در خواب بصورت معنی نماید چنانکه شخصی پیش ابن سیرین آمد وگفت بخواب دیدم که فرج زنان
و دهان مردان مهر میکردم گفت تو موذنی که در رمضان پیش از صبح بانگ نماز کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح حقیقت معامله او بر وعرض میکنند وعجب آنکه در خواب این همه بنمود او را
قیامت بتو می نمایند و تو از آن هیچ آگاهی نیست و ازین معاملتست که در خبر است که فردای قیامت
دنیا را بصورت پیرزنی زشت بیاورند همه که او را ببینند گویند نعوذ بالله منک گویند این دنیاست که
خویشتن را در طلب وبلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند ایشان را بآتش بسوزند تا از آن
تشویر برهند ومثال این رسوائیها حکایت کنند که کسی پسر خویش را عروسی داده بود و پس آن شب شراب
خورد وچون مست شد بطلب عروس بیرون آمد و راه غلط کرد و می رفت تا بجائی رسید چراغی دید
پنداشت که خانه عروس است چون در شد قومی را دید خفته هرچند آواز کرد کسی ورا جواب نداد پنداشت
که در خواب اند یکی را دید چادر نو بر وی درکشیده با خود گفت این عروس است که بوی خوش بکار داشته است
با او مباشرت کرد و زبان در دهان او می مالید و رطوبتهای خوش ازوی بوی می رسید پنداشت که وی را
مردی میکنند و گلاب بر وی می زند چون روز آمد نگاه کرد مقبره گبران بود و آن همه خفتگان مردگان بودند
وآنکه چادر نو داشت که او پنداشت عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و بوی خوش
از وی می آمد و آن رطوبتها همه نجاستهای وی بود چون نگاه کرد همه اندام خود در نجاست دید و در دهان
خویش از آن دهان او تلخی وناخوشی دید خواست که از تشویر وفضیحت هلاک شود و ترسید که نباید
که پدر و مادر و پادشاه وی را ببینند تا و درین اندیشه بود که ناگاه پادشاه با حشم آن لشکر
بطلب او بودند او را در میان آن همه فضیحتها دیدند و او در آن ساعت خواست که بزمین فرو
شود تا ازین فضیحتها برهد پس همچنین فردای قیامت اهل دنیا همه لذتهای دنیا بدین صفت
بینند و اثری که از شهوات در دل ایشان بمانده بود همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام
وزبان و اندامهای وی بمانده بود بلکه رسواتر و عظیمتر ازین بلکه فضیحت این عالم مر آن

عالم را

عالم را خبر مثال بود و این شرح یک آتش را که در دل وجان افتد و قالب را از آن خبر نبود که از آتش
شرم وتشویر گویند وصنف سیم آتش حسرت ومحروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید شدن
از آن سعادت وسبب این نابینائی وجهل بود که ازین جهان برده باشد و معرفت حاصل نکرده تا
جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن بلکه زنگار معصیت و شهوت
دنیا دل ورا تاریک کرده باشد مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی شب تیره جای رسی
که آنجا سنگ ریزه بسیار باشد که آن را شوالی دیده و یاران تو را گویند چندانکه توانید بردارید که ما شنوده ایم
که درین منفعتها بسیارست وهر کس از ایشان چندانکه توانند بر گیرند و تو هیچ بر نگیری و گویی این
حماقت تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و باری گران می کشم چون از آن جا بروند تو تهی دست باشی
و با ایشان می روی و گویی هر که اعقل وزیرک بود آسوده می رود چنانکه من می روم و هر که احمق باشد
از خویشتن خری سازد و بار می کشد بر طمع محال چون بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه یاقوت
سرخ بود و قیمت هر یک صد هزار دینار بود آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نگرفتیم و تو از غبن آن
هلاک می شوی و آتش حسرت در جان تو افتاده باشد پس ایشان آن جواهرها بفروشند و ولایت
روی زمین بگیرند چنانکه میخواهند می باشند و آن نعمتها میخورند و ترا گرسنه و برهنه میدارند و به بندگی
می گیرند و کارها فرمایند و هر چند تو گویی ازین نعمت مرا نصیب دهند ندهند و گویند تو دوش بر ما میخندیدی
امروز ما بر تو میخندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون معنی این آیه چنان باشد که اگر بازی کنید
شما از ما پس بدبینی که ما نیز بازی میکنیم از شما چنانچه بازی میکردید شما از ما و مثال حسرت
فوت شدن دیدار حق سبحانه وتعالی است و آن جواهرها مثال طاعتهاست و آن تاریکی مثال
دنیا وکسانی که جواهر طاعت بردند بهشت شدند و گفتند درحال بنقد رنج چرا کشیم برای نسیه پس فریاد
میکنند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین
کافران گویند مسلمانان را از آب بریزید بر ما از آب یا از آنچه روزی داده است شما را خدای تبارک وتعالی
گویند مومنان بدبینی که خدای حرام کردانیده است آب وروزی مسلمان بر کافران و آن وجوا

حسرت برند که فردا چندان نعمتها را اهل سعادت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و ده چند دنیا هیچ
نماید بملک یکساعت آن نباشد بلک آنفروترین کسی که از دوزخ بیرون آرند چندان نعمت بدو دهند که ده
برابر دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلک در روح نعمت و آن شادی و لذت
چنانکه گویند گوهر ده دینار است در قیمت نه در وزن **فصل** این سه نوع آتش روحانی
شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر از آن آتش بود که بر کالبد بود که کالبد را از آتش آگاهی بود
تا اثر آن بجان رسد پس آن درد از کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد و لیکن آتش درد که از جان
بیرون آید لابد عظیم‌تر بود و این از میان جان برخیزد و از بیرون در نیاید و اغلب دردها از آن
بود که چیزی که مقتضای طبع بود چندان روی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب
بروی بماند و اجزای وی مجتمع بود و چون بجراحت یکدیگر جدا شود ضد او پدید آید و دردمند شود و جراحت
آنست که اجزا از یکدیگر جدا شود و آتش میان همه اجزا در شود و از این سبب درد آتش صعب‌تر بود
و مقتضی طبع دل معرفت **حق تعالیست** و دیدار او و چون نابینایی که ضد آنست بود در وی متمکن شود درد
او را نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمارند پیش از مرگ همه در دنیا نابینای یافتی
لیکن چنانکه دستی و پای باستیده شود در وی خدر پدید آید اگر آتش بوی رسد در حال تبه داند چون خدر
از وی بشود یک راه درد عظیم از وی پدید آید همچنین دلها در دنیا باستیده اند و این خدر بمرگ بشود یک راه
راه این آتش از میان جان پدید آید و از جای دیگر نباشد که او با خویشتن برده در درون دل او بود
لیکن چون علم الیقین ندانست و را ندید تا اکنون که عین الیقین بدید **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**
نه چنان باید که زنده و مرده مباهات کنید اگر بدانید که چه در
پیش در آید دانستی درست بیگمان هر آینه شما را باز دارد از مفاخرت و مکاثرت بجدای
که بجوابید دوزخ را این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را پیش شرح کرد آن
بود که همه خلق آن شناسند و فهم کنند اما این سخن فراهم کسی نگوید حقیر دارد و عظمت آن در نیابد
اما چنانکه دوزخ جسمانی حق است آتش محروم ماندن از حضرت الهیت حق است و آتش جسمانی در برابر

دوزخ

دوزخ محروم ماندند چون گوشت مال خبر نباشد در جنب باز ماندند از ولایت در یاست
فصل همانا گویی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند
و گفته اند این کار را جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرة را بدین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش
یاد کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست
و لیکن از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را بنه دانسته و آنکه بدانست شرح نکرد که بیشتر خلق
در نیابند هر چه جسمانیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما آن دیگر قسم معرفت حقیقت
روح است و دانستن آن راهیست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش
مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط رأس او ست بنه نه ایستد و سفر راه دین در پیش گیرد و بدین وطن نه شهر
و نه خانه میخواهیم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد و لیکن آن روح که حقیقت آدمیست
و را قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن او آنجا است و سفر او تا آنجا است و او را در راه منازل است
و هر منزل عالم دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوساتست آنگه متخیلات آنگاه موهومات آنگاه
معقولات و معقولات منزل چهارم است و از حقیقت خود در عالم چهارم خبر یابد پیش از ین خبر ندارد
و این عالمها بمثال فهم توان کرد و این آنست که تا آدمی در عالم محسوسات است در درجه خفاش بود
که خود را بر چراغ می زند و او را چشم هست و لیکن خیال و حفظ نیست و بدان درجه رسیده است
بدان سبب بار دیگر خود را بر چراغ می زند تا هلاک شود و اگر او را قوت متخیلات و حفظ
بودی چون یک ره دردناک شدی معاودت نکردی که حیوانات دیگر را چون یک ره بزنند
چون بار دیگر چوب ببینند بگریزند که خیال ایشان در حفظ ایشان بمانده باشد پس محسوسات
اول منزل است اما منزل دوم متخیلاتست و تا آدمی درین درجه باشد با بهیمه برابر بود و منزل سیم
موهوماتست و چون بدین درجه رسید با گوسفند و اسب برابر بود که از رنج نادیده بگریزد و بداند
که رنج خواهد بود که گوسفندی که هرگز گرگ ندیده باشد و اسب که هرگز شیر ندیده باشد چون ایشان را
ببیند بگریزند و بدانند که دشمن ایشانند که در باطن ایشان نهاده اند که دشمن خود را بشناسند و با این همه

از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد که این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است
چون آدمی بدینجا رسد از حد جملهٔ بهایم درگذرد تا آنجا بهایم با او بود و اینجا بحقیقت اول عالم انسانیت است
چون بدینجا رسد چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بوی راه نبود و از کارهای که در مستقبل خواهد بود
حذر کند و روح حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حد و حقیقت هر چیزی و جملهٔ صورتها
که آن چیز را شامل بود دریابد و چیزهای که درین عالم بتوان دید بی نهایت نبود که هر چه محسوس بود چون در
اجسام بود و اجسام نامتناهی نبود و تردد و روش وی در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها چون
رفتن بر آب و تردد وی بر موهومات چون کسیست در کشتی و درجهٔ او میان آب و خاک
و وراء درجهٔ معقولات مقامیست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست که مثل او چون
رفتن بر هوا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت ولو ازداد
یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین زیاده شدی در هوا برفتی پس منازل سفر آدمی بدین عالمها در کشات بود
و باخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد پس از آخر درجات بهایم با علا درجات ملایکه منازل معراج
آدمیت و نشیب و بالا کار او نیست و در خطر است که باسفل السافلین فرو شود و با علی علیین رسد
و عبارت ازین خطر چنین آمد که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها وحملها
الانسان الآیه گفت هر چه جماد است درجهٔ او بنگردد و او بیخبر بود و از آن پس بیخطر بود و ملایکه در علیین
و ایشان را برتر از درجهٔ خود راه نیست چنانکه گفت وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل السافلین اند
و ایشان را ترقی راه نیست و آدمی او واسطه هر دو است و او را ممکن است که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد
و بنزول بدرجهٔ بهایم و معنی تحمل امانت تقلید عهد خطرست پس جز آدمی را ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتیم بیشتر خلق ازین سخنها تکلف شده تا بدانی که عجب نیست که ما و همیشه مخالف
مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیمان باشند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزل گاه
اوست مستقر و وطن گاه خود ساخته بود که هرگز او را حقایق و ارواح کارها مکشوف نشود
و تا روحانی نشود احکام روحانی نداند بدین سبب بود که شرح این کتب بها کم بود پس بر این مقدار
اختصار کنیم

اختصار کنیم از شرح معرفت آخرت که افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام این مقدار نیز احتمال نکنند
فصل گروه ابلهان که ایشان را قوت آن نیست که کارها ببصیرت خویش بشناسند
و نه توفیق یابند که قبول کنند در کارهای آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود که
شهوت غلبه کند و موافق طبع ایشان نماید آخرت را انکار کنند و در باطن ایشان انکار
پدید آید و شیطان ایشان را ترتیب کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت بهشت
و دوزخ برای هراس آمده است و هر چه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت
شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانی که ایشان شریعت ورزند
بچشم حقارت نگرند و گویند ایشان در جوالند و فریفته اند و چنین احمق را که قوت آن باشد
که او را از ایمان معلوم شود پس او را دعوت باید کرد تا در همین ظاهر تامل کنند و با او گویند اگر چه
غالب ظن تو آنست که صد و بیست هزار پیغمبر علیهم السلام و همه حکما و علما و اولیا غلط کرده اند و مغرور
بوده اند و تو با حمق خود چندین دانستی آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور بوده
که حقیقت معرفت نه دانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و چه مثال روحانیات از عالم محسوسات
بنه دانسته اگر چنان است که غلط خویش روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود دانم که روح
حقیقت نیست و او را بقا نتواند بود و او را هیچ رنج و راحت نیست نه روحانی و نه جسمانی
این کس را مزاج تباه شده است از و نومید باید شد و او از آن قوم است که حق تعالی گفت وان
تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید حال هم ضرورت نیست و چون این هم معلوم نیست
بظن غالب بگمان ضعیف چرا همه عمر خود را در رنج تقوی کنیم و از لذات باز ایستیم باوی گوییم که بدین
مقدار اقرار آوردی بر تو واجب شد بحکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم بود بگمان
ضعیف از و بگریزند چه اگر قصد طعام کنی و کسی گوید که مار دهان درین طعام کرده است باز کشی
اگر چه گمان تو بود که دروغ میگوید ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خویشتن گویی اگر نخورم
رنج گرسنگی سهل است و اگر بخورم شاید راست گوید و هلاک شوم همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشد

تعویذ نویس گوید که یکدرم سیم بده تا از التعویذ نویسم و لفظی بر آن کاغذ کند که تو بهتر شوی هر چند
ظن غالب تو آنست که کاغذپاره‌ای در بستن هیچ مناسبتی ندارد و گوئی شاید که راست گوید و ترک یکدرم
گفتن سهلست و اگر منجمی گوید که چون ماه بفلان برج رسید داروی تلخ بخوری بهتر شوی آن رنج تلخی
بقول وی کوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ گوید این رنج سهلست پس نزدیک هیچ عاقل قول
صد و بیست اند و چهار هزار پیغمبر علیه السلام و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کم از قول منجم
و تعویذ نویس و طبیعت ترسا نباشد که بقول ایشان رنج اندک بر خویشتن نهی تا از آنکه عظیم‌تر بود
برهی چون کسی قیاس کند که عمر دنیا چند است و ابد که آن را آخر نیست چند خواهد بود بداند این رنج کشیدن
اندک باشد در جنب آن خطر عظیم با خویشتن گوید اگر ایشان راست میگویند من در جهان عذاب
ابدی بمانم چکنم و مرا راحت دنیا که بروزی چند گذشته باشد چه سود کند ممکن باشد که راست گویند و ابد را معنی
آن باشد که اگر همه عالم را پر کاورس کنند و مرغی را بیافرینند که تا بهر هزار سال یک کاورس برگیرد
و کاورس تمام شود از ابد هیچ کم نشود پس چنین مدت عذاب اگر جسمانی بود و اگر روحانی چگونه
تو آن کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که در این اندیشه کند که نداند
که راه احتیاط رفتن و از خطری چنین حذر کردن واجب بود اگر چه بگمان بود که خلق عالم از برای
بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای دراز کشند همه بگمان میکشند و اگر چه
یقین این مرد درین نیست اگر گمان ضعیف نیست پس اگر بر خویشتن شفقت می برد
و بر احتمال برای آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت
اگر چنان است که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر هم چنان است که ما میگوئیم ما رستیم و
تو در عذاب بماندی و این سخن بر مقدار فهم آن ملحد گفته بود نه بدانکه در شک بود لیکن
دانست که آنچه را یقین است فهم او احتمال نکند پس برین شناسی که هر که در عالم که بجز راه
راه آخرت مشغولست او بغایت احمق است و سبب آن از غفلت نیست و اندیشه
ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را می نگذارد که درین اندیشه کند و اگر نه آنکس که یقین

میداند

میداند و آنکه بگمان غالب یا ضعیف میداند بر وی واجب بود که از آن خطر حذر کنند و راه ایمنی گیرند
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمام شد چهار عنوان که مشتمل بود بر معرفت نفس و
معرفت حق سبحانه و تعالی و تقدس و معرفت دنیا و آخرت اللهم اغفر لی و لوالدی برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بشناختی و حق سبحانه و تعالی را بشناختی و دنیا و
آخرت را بدانستی بارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد چون معلوم شد که سعادت آدمی در
شناختن حق تعالی است و در بندگی وی و اصل شناختن از چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن
حاصل شود یکی آنکه ظاهر خویش را بعبادت مشغول داری و آن رکن عبادات است دوم آنکه حرکت
و سکون خویش باداب داری و این رکن معاملات است سیم آنکه خود را از اخلاق ناپسندیده
نگاه داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه اخلاق خود را آراسته داری و این رکن
منجیات است رکن اول در عبادات است و این ده اصل است اصل اول درست کردن اعتقاد
اهل سنت است اصل دوم بطلب علم مشغول شدن است اصل سیم طهارت است اصل چهارم
نماز است اصل پنجم زکوة است اصل ششم روزه ماه رمضان است اصل هفتم حج است
اصل هشتم قرآن خواندن است اصل نهم ذکر حق سبحانه و تعالی است اصل دهم ترتیب وردهاست
اصل اول اعتقاد اهل سنت است و حاصل کردن است بدانکه هر که مسلمان شود بر وی واجب است
که معنی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند چنانکه هیچ شک را بوی راه نبود
چون باور داشت و دل وی بدان قرار گرفت این کفایت بود و اصل مسلمانی ببرهان و دلیل دانستن
فرض عین است بر هر مسلمانی که رسول علیه السلام عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب
آن نفرمود بلکه بتصدیق کردن و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد
لابد است که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند بدلیل تا اگر کسی را شبهتی واقع شود یا عامی را از
راه ببرد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صنعت را کلام گویند و این فرض

کفایت بود که در شهری یک دو تن بدین صفت بود و متکلم نخست و بدرقهٔ اعتقاد عوام بود و حقیقت معرفت
خود راه دیگر است وراء این هر دو و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی راه مجاهدت و ریاضت تمام نبود
بدان درجه نرسد و مسلم نباشد وی را بدان دعوت کردن که زیان وی بیش از سود بود و مثل وی چون
کسی بود که پیش از پرهیز دارو خورد که بیم آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده کرد و از وی
شفا حاصل نیاید و بیماری زیاده شود و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار لیست از حقیقت معرفت تا کسی
اهل آن باشد طلب آن کند و طلب آن نتواند کرد مگر کسی که در دنیا وی را هیچ علاقه نباشد که وی را مشغول کند
و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد شد مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای
همه خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا کسی آن اعتقاد در دل خود قرار دهد آن تخم
سعادت او بود پیدا کردن اعتقاد اهل سنت بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار همهٔ عالم و هر چه در عالم است
اوست و یکیست که وی را انباز یک و نظیر نیست و یگانه است که وی را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی
وی را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود وی را انتها نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نیستی را بوی
راه نیست و هستی وی بذات خود است که وی را بهیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست
بلکه قیام او بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است و معنی قیوم اینست تنزیه و وی در ذات
خویش جوهر نیست و عرض نیست و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز
مانند وی نیست و وی را صورت نیست و چندی و چگونگی و چونی را بوی راه نیست و از هر چه در خیال
و خاطر آید از کیفیت و کمیت وی از آن پاکست که آن همه صفت آفریدگان وی است و وی بصفت
هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در خیال و خاطر آید وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست
که این همه صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و وی را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست
و در جای نیست بلکه جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است زیر عرش است و عرش زیر قدرت
وی مسخر است و وی فوق عرش نه چنانکه جسم فوق جسم باشد که جسم نیست و عرش حامل و بردارنده وی نیست
بلکه عرش و حملة العرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند امروز هم بدان صفت است

که در ازل

که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نبود که
اگر گردش بصفات نقصان باشد خدای را نشاید و اگر بکمالی باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند
کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد هم خدایی را نشاید و با آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است
درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند
در آنجهان بیچون و بیچگونه بینند و آن دیدار از جنس دیدار این جهان نباشد قدرت و با آنکه مانند
هیچ چیز نیست و بر همه چیزها قادر است و توانایی وی بر کمال است که هیچ عجز و ضعف و نقصان را
بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی
و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت ویست و مقهور و مسخر وینند و بدست ایشان هیچ چیز نیست و
وی را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست بهر چه دانستنی است
و علم وی بهمه چیز محیط است و از اعلی تا بثری هیچ چیز بی دانش وی نرود و همه از قدرت وی پدید
آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذره‌های هوا در علم وی همچنان مکشوف است
که عدد آسمانها ارادت و هر چه در عالم هست همه بخواست و ارادت ویست هیچ چیز از اندک و بسیار و
خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت
و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت و بقضا و حکم وی اگر همه عالم فراهم آیند از جن و انس
و ملائکه و شیاطین تا یک ذره از عالم بجنبانند یا از جای بردارند یا بیش و یا کم کنند بی خواست
وی همه عاجز آیند و نتوانند بلکه چیز آنکه وی خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که باشد هیچکس
دفع آن نتواند کرد و هر چه هست و بود و باشد همه بتقدیر ویست سمیع و بصیر و متکلم و داناست
هر چه دانستنی است بینا و شنوا است هر چه دیدنی است و شنودنی است و دور و نزدیک در شنوایی
وی برابر بود و تاریکی و روشنایی در بینایی وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک
برود از شنوایی وی بیرون نبود و دیدار وی بچشم و شنوایی وی بگوش نبود چنانکه دانش
وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن وی بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است

وجز وی از هرچه خبر داده است راستست و وعده و وعید وی همه حق است و وی چنانکه زنده و دانا
و بینا و شنوا است و گویاست و با موسی علیه السلام بی واسطه سخن گفت و سخن وی بکام و زبان
و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست سخن حق سبحانه و تعالی
پاکتر و منزه‌تر است ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران علیهم السلام
سخن ویست و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است و چنانکه
ذات وی قدیم است سخنش هم قدیم است و در دل ما محفوظ است و بر زبان ما مقرو و اندر مصحف و
مکتوب و محفوظ نامخلوقست و حفظ مخلوق و مقرو نامخلوقست و قرائت مخلوق و مکتوب
نامخلوقست و کتابت مخلوق افعال وهرچه در عالم است همه آفریده اوست و هرچه آفرید چنان
آفرید که از آن نیکوتر و بهتر نتواند بود و اگر عقل همه عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت
که هیچ صورت نیکوتر ازین بیندیشند تا چیز زیاده یا نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشه کنند
که بهتر ازین می باید خطا بود و از سر حکمت آن و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل وی چون نابینایی
بود که در سرای شود و هر قماش بر جای خویش بود و وی نبیند چون بر آنجا می افتد میگوید این چرا بر راه
نهاده اند و آن بر راه نباشد ولیکن وی راه نبیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و چنان آفرید که می
بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محالست
پس هرچه آفرید از رنج و عذاب و بیماری و درویشی و عاجزی همه عدلست و ظلم خود از وی ممکن
نیست که ظلم آن بود که در مملکت دیگری تصرف کنند و با وی مالک دیگر محالست هرچه بود و تواند
بود همه مملوک اند و مالک وی است و بس بی همتا و بی انباز و عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم
اجسام و عالم ارواح و عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم بردارند
و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیاده و نقصان را
بدان راه نبود و چون اجل در آید جان از تن جدا شود و در قیامت که روز حساب و مکافات است
جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزانند و هر کس کردارهای خویش ببینند در نامه نوشته

وهرچه

وهرچه کرده باشند با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت وی را معلوم کرده شود بترازوی که آن ترازو
بترازوی این جهان نماند و آنگه همه را بصراط گذر فرمایند و صراط باریکتر است از موی و تیزتر از شمشیر
هرکه درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد آسان بر آن صراط بگذرد و هرکه راه راست نداشته
باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق
از صادقان طلب دارند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب
ببهشت فرستند و گروهی را با آسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و آخر جمله کافران را
بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان و مسلمانان را ببهشت فرستند و عاصیان را
بدوزخ فرستند هرکرا شفاعت انبیا علیهم السلام دریابد عفوش کنند و هرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند
بمقدار گناه عقوبت کنند و آخر ببهشت آرند بشفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و چون خدای تعالی
تقدیر کرده بود که اعمال آدمیان بعضی سبب شقاوت وی بود و بعضی سبب سعادت و آدمی از
خویشتن نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خویش فرشتگان و پیغمبران را علیهم السلام بیافرید و نبوت
تا کسانی را که در ازل بسعادت ایشان حکم کرده بود ازین کار آگه کنند و ایشان را پیغام داد
بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند پس باخر
همه رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلق فرستاد و نبوت وی را بدرجه کمال رسانید که هیچ زیاده را بوی راه
نبود بدان سبب وی را خاتم انبیا نام کرد که پس از وی هیچ پیغمبر نبود و جمله خلق را از جن و انس
بمتابعت وی فرمود و وی را سید همه پیغمبران کرد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اصل دویم
در طلب علم بدانکه رسول علیه السلام گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة جستن علم فریضه است
بر همه مردان و زنان مسلمانان و علما خلاف کرده اند که این چه علم است متکلمان میگویند که این علم
کلام است که معرفت خدای تعالی بدین علم حاصل آید و فقها میگویند که این علم فقه است که حلال از حرام
بدین علم جدا توان کرد و محدثان میگویند که این علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرع خود اینست
و صوفیان میگویند که این علم احوال دلست که اصل شرع اینست که راه بنده بخدای تعالی دل ویست

و هر کسی از بین قوم علم خویش را تعظیم کردند و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص نیست و این همه نیز
بر همه کس واجب نیست ولیکن آن را تفصیل است که اشکال بدان برخیزد بدانکه هر کس که ناگاه مسلمان
شود یا بالغ شود این همه علمها بروی واجب نگردد ولیکن درین وقت معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بداند و این نه بدان بود که در اصل اول که گفتیم لیکن قبول کند و باور دارد و جملهٔ آن نیز بتفصیل بروی نیست
ولیکن سر جملهٔ صفات حق سبحانه و تعالی و صفات پیغمبر علیه السلام و صفات بهشت و دوزخ و آخرت
و حشر و نشر را اعتقاد کند که ویرا خداییست بدین صفت و از جهت وی مطالبت بزبان رسول علیه السلام
که اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت رسد پس از هر کس چون این
بدانست دو نوع علم دیگر واجب شود یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد
دو قسم است یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنین بود که وقت چاشتگاه کسی مسلمان شود چون وقت
نماز پیشین درآید واجب شود بروی که علم طهارت و نماز آموختن آن مقدار که فریضه است اما آنچه
سنت است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر مثلا بنماز شام رسید آنگاه علم نماز شام واجب شود
که بداند که سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسید علم روزه واجب شود
این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا وقت فرو شدن آفتاب از خوردن
و آشامیدن و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در وقت واجب نشود
ولیکن آن وقت واجب شود که یک سال تمام شود که بداند که زکوة آن چند است و شرط آن چیست
و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد که وقت آن در جملهٔ عمر است و همچنین هر کاری که در پیش آید
بدان وقت آن علم واجب شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن
بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و پس از حیض تا طهارت نکند و آنچه تعلق
بدین دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن بدانستن بروی واجب شود و اگر بازرگان بود باید که شرط
بیع بداند و ازین بود که عمر اهل بازار را بدره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت هر که علم بیع نداند
در ربا افتد آنگاه حرام خورد و نداند همچنین هر علمی را تا اگر حاجتی بود باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی

سزد و چه وقت آن باید که بکند و خطر این بغایت بود ولیکن بر بزاز نبود که علم حجام داند یا حجام علم
بزاز داند و اما علم ناکردنی نیز واجب است ولیکن بحال هر کس بگردد مثلا اگر کسی دیبا پوشد یا خمر خورد
یا مال حرام در دست دارد واجب بود بر علما که ویرا بیاموزند و بگویند که حرام چیست و حلال چیست
و اگر کسی با زنان مخالطت دارد واجب بود که بداند که محرم و نامحرم کیست و نظر با که روا باشد و با که نباشد
و این نیز بحال هر کس بگردد مثلا زنان را واجب نباشد دانستن آنکه در حال حیض طلاق دادن
روا نبود و بر مرد واجب شود که بیاموزد اما آنچه تعلق بدل دارد چنین است یکی باحوال دل تعلق دارد
و یکی باعتقاد آنچه تعلق باحوال دل دارد آن بود که بداند که کبر و حسد حرام است و ریا و عجب و گمان
بد و امثال آن و این فرض عین همه باشد و هیچکس ازین خالی نباشد و علاج این بر همه کس واجب بود
که این بیماری عام است و علاج این بی علم راست نیاید اما بیع و سلم و اجارات و انواع آن
که در فقه گفته اند علم آن فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که آن معامله بخواهد کرد
اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد که مثلا در اعتقاد وی شکی پدید آید بروی واجب بود که دفع آن
شک کند پس ازین جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است و هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی
نیست ولیکن این علم یک جنس نیست و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة یعنی طلب علم که بعمل حاجتمند است فصل چون معلوم شد که هر کس
آموختن علمی واجبست که بر راه معاملهٔ اوست بدانستی که عامی همیشه در خطر هلاکست که کار پیش آید
که نداند که آن حکم چیست مثلا اگر کسی در حال حیض یا پس از حیض پیش از غسل مباشرت کند
و گوید من این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن
قضا نکند گوید ندانستم معذور نباشد که با وی گویند ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است چرا نیاموختی
و در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که متوقع نباشد آنگاه معذور بود فصل چون بدانستی
که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نبود پس معلوم شد که هیچ کار آدمی را فاضلتر و بزرگتر و مهمتر
از علم نیست و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا خواهد بود و علم پیشهٔ خلق را

در دنیا بهتر از جمله پیشهای دیگر خواهد بود چه متعلم از چهار حال خالی نبود یا کفایت خویش دارد
از دنیا از میراث یا از جهت دیگر علم سبب حراست مال وی بود و سبب عز وی بود در دنیا
سبب سعادت وی بود در آخرت دویم کسی بود که کفایت خویش ندارد ولیکن در وی
قناعت بود که بهر چه باشد قناعت کند و قدر درویشی در مسلمانی بداند و بداند که درویشان پیش
از توانگران به پانصد سال به بهشت خواهند شد علم این کس نیز سبب آسایش دنیا و سعادت
آخرت سیم کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد قوت وی حلال یا از بیت المال یا از دست
مسلمانان بوی رسد بی آنکه ویرا طلب باید کرد پس این سه کس را طلب علم در دنیا و دین از همه
کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود او از علم دنیا باشد و روزگار
چنان باشد که طلب کفایت خویش نتواند کرد مگر بحصول مال و جاه و هر که مقصود مال و جاه بود از
علم اولی بود که بکسب مشغول شود چون از علم فرض عین خود به پرداخت والا این چنین کس
شیطان بود قال علی رضی الله عنه من دخل فی الاسلام طائعا وقرأ القرآن ظاهرا فله من بیت مال المسلمین کل
سنة مائتا درهم وفی مائة دینار ان لم یاخذها فی الدنیا اخذها فی الآخرة
از شیاطین انس و خلق بسیار از وی تباه شود و هر عامی که در وی میگرد که حرام می ستاند و حیلها میکند
در طلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح بود و پس چنین دانشمند هر چند
کمتر بود بهتر بود پس اولی آنست که دنیا از کار دنیا طلب کند نه از کار دین سوال اگر کسی گوید که علم ویرا
از دنیا باخرت خواند چنانکه گروهی گفته اند که علم از برای خدا آموختیم ولیکن علم ما را براه خدا آورد
جواب آنست که علم کتاب و سنت که بیشتر از راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را
براه آخرت بود و بزرگان دین را همی دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند
که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال و روزگار چنان بود امید بود که ایشان بدست
آن عالم کردند و علم طبع ایشان شود اما علمها که درین روزگار رامیخوانند چون خلاف و کلام و قصص
و طامات و این معلمان که درین روزگارند همه علمهای خویش دام دنیا ساخته اند مخالطت :

با ایشان

با ایشان و تحصیل علم ایشان مردم را از دنیا باخرت نخواند ولیس الخبر کالمعاینة نگاه کن آن
کسانی را که روی از دنیا بگردانند و باخرت آوردند که آفت کبر و حسد و عجب و ریا و امثال آن
بشناخته اند و علاج آن نداشته اند این علم همچون آب بود تشنه را و دارو بود بیمار را اما مشغول
بودن بفقه و خلاف و کلام چون بیماری بود که چیزی خورد که علت ویرا زیادت کند که بیشتر این علمها
تخم حسد و ریا و مباهات و رعونت و تکبر زیادت کند و طلب جاه در دل افکند و هر چند بیشتر خوانند
تخم حسد و ریا در دل محکم تر شود و چون مخالطت با این قوم کند نیز چنان شود که نتواند که از آن دور
شود والله اعلم اصل سیم طهارت است بدانکه خدای تعالی میفرماید که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول علیه السلام میفرماید الطهور شطر الایمان پاکی یک نیمه ایمان است
و نیز میفرماید بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکیست پس گمان مبر که این فضل
و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی را چهار طبقه است طبقه اول
پاکی سر و دل است از هر چه غیر خدای تعالی است چنانکه میفرماید قل الله ثم ذرهم و مقصود ازین آنست
که چون از غیر حق سبحانه و تعالی خالی شد بحق تعالی مشغول شد و حقیقت کلمه لا اله الا الله این بود و این درجه
ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است که تا از غیر حق پاک نشود بذکر حق آراسته
نشود طبقه دویم طهارت دل است از اخلاق بد چون حسد و کبر و ریا و حرص و غیر آن تا آراسته شود
باخلاق پاک و پسندیده چون توبه و تواضع و قناعت و صبر و خوف و رجا و محبت و توکل و غیر آن
و پاکی ازین اخلاق مذمومه یک نیمه ایمان است طبقه سیوم پاکی جوارح و تن و اندامهاست از
معصیت چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته
گردد و بفرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاک داشتن
جمله اندامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاکی تن و جامه است از پلیدها تا جمله تن آراسته
بارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله با نماز است
و این پاکی یک نیمه ایمان است پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقات پاکی یک نیمه ایمانست

وبرای این گفت رسول علیه السلام بنی الدین علی النظافة پس این طهارت تن وجامه که همگنان روی بدان
آورند وجهد در آن میکنند که درجه بازپسین طهارتها است از آنکه آسان ترست ونفس را در وی
نیز نصیب است که نفس را از آن راحت باشد وهمه کس این بپسندند وپارسائی وی بدانند اما پاکی
دل از حسد وکبر وریا ودوستی دنیا وپاکی تن از تباهی ومعصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست
وچشم خلق بدان نیفتد که آن نظاره گاه حق تعالی است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن رغبت
میکند فصل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است اما فضل وی نیز بزرگست ولیکن
باید که شرط وادآب وی نگاه دارند ووسوسه واسراف بدان راه ندهند واحتیاطها که عادت
صوفیان است از جورب داشتن واز آن سر فرو کشیدن وآب پاک بیقین طلب کردن
وامثال این نشاید که روزگار بدان برود وبرای این بود که صحابه بدین احتیاطها مشغول نشدند
که ایشان بجهاد وکسب وطلب علم وبکارهای مهمتر مشغول بودند وبرای این بود که پای برهنه
رفتندی ونماز بر زمین کردندی وبر خاک نشستندی واز عرق ستور حذر نکردندی وجهد
بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی جامه وتن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان زا بروی اعتراض
نرسد شرط چهارم آنکه خویشتن را از ریا ورعونت نگاه دارد که هر که این احتیاطها کند از سرتا پای او
منادی میکند که من پارسایم باید که خویشتن بیازماید ودر پیش مردمان پای بر زمین نهد
وراه رخصت سپرد واگر نفس با وی منازعت کند بداند که آفت ریا بود که بوی راه یافته اکنون
بروی واجب بود که پای برهنه رود وبر زمین نماز کند که ریا حرام است واحتیاط کردن
واجب نیست چون از حرام پرهیز نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی شود ترک احتیاط شرط پنجم
آنکه احتیاط بر خود واجب نکرده اند وگاه گاه راه رخصت رود که رسول علیه السلام از مطهره مشرک طهارت
کرده است وعمر از سبوی زن ترسا طهارت کرده است شرط ششم آنکه هر احتیاط که در آن
رنج مسلمانی بود دست بدارد که رنجانیدن مسلمانان حرام است وترک احتیاط حرام نیست
چنانکه کسی قصد کند که دست وی بگیرد در سلام بالمعانقه ودست او عرق داشته باشد خویشتن

واهم

زا بهم گیرد واین حرام باشد بلکه خلق نیکو نمودن از هزار احتیاط اولی بود وفاضلتر وهمچنین اگر کسی
پای بر سجاده وی نهد وامثال این نشاید منع کردن وکراهیت اظهار کردن که رسول علیه السلام از
زمزم آب خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار در وی رفته است دلو خاص طلب کنم
رسول علیه السلام گفت که برکت دست مسلمانان دوست دارم وبیشتر عابدان جاهل این دقایق
نشناسند وباشد که با پدر ومادر درشتی کنند واین حرام است چگونه روا باشد که بسبب احتیاط
که واجب نیست وبیشتر آن بود که قوم که این کنند تکبر در سر ایشان پدید آید که منت بر مردمان
نهند که ما خود پرهیز میکنیم اکنون پاک داشتن فریضه است واین همه سبب هلاکت است واحتیاط د
برداشتن سبب هلاکت نیست شرط هفتم آنکه احتیاط در خوردن وپوشیدن وگفتن نگاه دارد
که مهمتر است وچون مهمتر دست بدارد دلیل آن باشد که این احتیاط برای رعونت کند چنانکه
طعام مردار بخورند ودر وقتی که گرسنه نباشد انگاه تا دست ودهان نشوید نماز نکنند واین مقدار ندانند
که هر چه نجس بود خوردن وی حرام بود واگر نجس است بی ضرورت چرا میخورند واگر پاکست
دست چرا می شوید پس در جامه که عامیان شسته اند نماز نکنند وطعام که در خانه عوام پخته اند میخورند د
واحتیاط در پاکی مهمتر است وبیشتر این قوم طعامی که در خانه عامیان پخته باشد بخورند ودر جامه
که ایشان شسته باشند نماز نکنند واین نشان حمق بود شرط هشتم آنکه احتیاط بمکروهات
ومنهیات ادا نکنند چنانکه بر سبب شستن زیاده نکنند وآب بسیار نریزند تا مسلمانان انتظار نکشند
که این چنین کارها باحتیاطی که فریضه نباشد مباح نکرده وسجاده فراخ نه اندازد تا مردمان جامه بوی
باز نرسند که اندر این سه منکر است یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد دوم آنکه چنین صف
پیوسته نباشد که سنت آنست که دوش بدوش پیوسته باشند سیم آنکه از مسلمانان
حذر کند واین نشاید وهمچنین منکرات بسیار است که جاهلان بسبب احتیاط ارتکاب
کنند ونداند فصل چون بدانستی که طهارت ظاهر چند است اکنون طهارت باطن
بدانکه سه است یکی طهارت جوارح از معاصی دوم طهارت دل از اخلاق بد سیم

طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست
دوم طهارت از حدث سیوم طهارت از فزونی بدن چون موی و شوخ و غیر آن
قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است همه پاک است مگر شرابی که مستی
آورد و که اندک و بسیار آن پلید است و هر جانور که هست پاک است مگر خوک و سگ و هر جانور
که بمیرد مگر آدمی و ماهی و ملخ و هر چه ویرا خون در تن روان نیست چون مگس و زنبور و کرم که در طعام افتد
و هرچه در باطن جانور آن مستحیل و گندیده گردد همه پلید است مگر آنچه حاصل جانور آن باشد چون منی و خایه مرغ
و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است و هر پلید است با آن نماز نشاید کردن
مگر پنج نوع که آن عفو کرده اند و سبب دشواری یکی از استنجا پس از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد
بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه شارع اگرچه در وی نجاست است
ولیکن آن مقدار که خویشتن از وی نگاه نتوان داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا بر جامه
وی تباه کند که آن نادر باشد و معفو نبود سیوم نجاستی که در موزه بود آن قدر که از آن حذر نتوان
کرد چون با موزه نماز کند معفو بود چهارم خون کیک اندک و بسیار پنجم خون نار که از او [illegible]
بیرون آمده باشد و از و ریم بیرون آید چون که پوست آدمی از آن خالی نباشد مگر آنکه از رگ
و از و ریم بیرون آید چون خون نیل و شستن آن واجب بود اگر اثری پس از آن بماند امید داریم
که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست پس اگر اثری بماند و خطر بود
در شستن آن نماز را قضا باید کرد که این عذر نادر بود فصل هر جای که نجس بود و یکبار آب بر وی
گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر وی باشد آنگاه می باید شست تا عین آن زایل شود و اگر بشست
و بمالید و باز آن رنگ بر وی بماند معفو بود هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده
مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشته باشد که آن پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در
نجاست بکار داشته باشد که آن پاک نیست و اگر بوی و رنگ و طعم نگشته باشد پاک است سیوم
آب که از دویست و پنجاه من کم باشد و پلیدی در وی افتد اگرچه متغیر نشده باشد پلید است بمذهب

امام شافعی

امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من بیش باشد تا متغیر نشود نجاستی که در وی افتد پلید نشود چهارم
آبی که رنگ و طعم و بوی بگرداند بچیزی پاک که آب را از آن نگاه نتوان داشت چون زعفران و صابون
و آرد و عرق که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر وی اندک بود گشته نبود قسم دوم طهارت از حدث
است و در وی پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم آداب قضای حاجت
باید اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیوار شود و عورت پیش از نشستن برهنه
نکند و روی خود فرا آفتاب و ماهتاب نکند مگر در بنایی بود و لیکن اولی آن بود که قبله را پس و یار است
وی بود و بر راه که مردمان حدث نکنند و در آب ایستاده بول نکند و در زمین سخت و بر گذر
باد بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ بول و حدث نکند و بر پای
ایستاده بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و در جای که وضو و غسل کند بول نکند و چون
در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش نهد و هر چیز که نام خدای تعالی بروی نوشته باشد با خود
نبرد و سر و پای برهنه بقضا حاجت نشود و چون در شود بگوید اللهم انی اعوذ بک من الرجس النجس
الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی و باید سه کلوخ یا
سه سنگ مهیا کرده دارد و چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جای نهد که پلید نباشد و می راند
تا بموضع نجاست و می گرداند و نجاست را می راند این چنین سه سنگ بکار دارد تا پاک شود و اگر پاک
نشود دیگر باز بکار دارد تا پاک شود و باید که طاق بود و قضیب بدست چپ بگیرد و سنگ بدست
راست و سه بار بر آن سنگ فراز آورد و دست چپ بجنباند و اگر بدین قناعت کند کفایت
بود و لیکن اولی تر آن بود که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت از آنجا
برخیزد و بجای دیگر شود و آب بدست راست میریزد و بدست چپ می مالد بکف دست تا بداند
که هیچ اثر نجاست نمانده است چون بدانست آب بسیار نریزد و لیکن بوقت استنجا خویشتن
راست فرا گذارد و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست
و وسوسه را بگذارد و راه نه دهد و همچنین در سه بار دست بقضیب فرود آرد و سه بار قضیب را بیفشارد

وسه بار تنحنح کند و پیش از این خویشتن را بجنباند که وسواس بوی راه یابد و اگر این بکرده باشد و می پندارد
که تری بوی راه می یابد آب بر ازار یا پای خویشتن زند تا با خود گوید که تری از آن است و رسول علیه السلام
بدین فرموده است جهت دفع وسواس و چون از استنجا فارغ شود دست بدیوار یا زمین در مالد
و بشوید تا اثر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش کیفیت وضو
چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا از جانب راست کند بر بالا انگاه بجانب زیر انگاه درون
دندان هم بدین ترتیب انگاه بر زبان و کام فراز آرد و مسواک را هم داند که در خبر است که یک نماز با مسواک
بهتر بود از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک کردن که راه ذکر خدای تعالی پاک میکند
و هیچ وقت وضو کردن از مسواک کردن دست بندارد و اگر وضو نکند و داند که دهان وی تغیر کرده است
از انکه تشنه خفته است یا دهان بر هم نهاده بود انگاه مسواک سنت باشد پس چون فارغ شود
بر بالا نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب استعین اعوذ بک من همزات الشیاطین
واعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة
واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث کند و آن نیت را نگاه دارد
تا وقت روی شستن انگاه آب در دهان کند و مبالغه کند مگر روزه دار باشد و بگوید اللهم اطعمنی
من طعام الجنة پس انکه سه بار آب در بینی افکند و بدمد و بگوید اللهم اوجدنی رائحة الجنة
وانت عنی راض پس انگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک
و هر موی که در روی است آب بر اصل آن رساند مگر موی محاسن که بسیار کثیف بود انگه آب بر روی
محاسن فرو گذارد و انگشت در میان تخلیل کند و هر چه از جانب روی است از سر گوش تا گوش
پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا آنچه در گوشه چشم از کحل یا غیر آن بود
بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا بازو و هر چند به بازو نزدیکتر اولی تر بود و بگوید
اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا ولقنی بنظارة وسرورا و انگاه دست چپ همچنین کند و انگشتری را
بجنباند تا آب بزیر وی رسد و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست

ترکند

ترکند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا قفا و انگاه باز بجای خویش آرد تا هر دو
روی موی تر شود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند و هر بار بگوید اللهم غشنی برحمتک
وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را سه بار مسح کند و انگشت
در سوراخ گوش کند و انگشت ابهام را بر پشت گوش فراز آرد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه پس گردن را نیز مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک
من السلاسل والاغلال پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند و انگشت
دست چپ از سوی زیر و ابتدا با انگشت پای راست کند و ختم بکهین پای چپ کند و بگوید
اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فیه و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین باید که معنی این دعا
ها را معلوم کند کسی که تازی نداند تا بداند که چه میگوید که در خبر است که هر که طهارت میکند و ذکر خدای تعالی
میگوید همه اندامهای وی از گناه پاک شود و چون ذکر نبود جز انکه آب بوی رسد پاک نشود و
باید که هر نمازی را طهارت تازه کند اگر چه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند
حق تعالی ایمان وی را تازه کند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است
و نظاره گاه حق تعالی دل است چون وی را از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون کسی
بود که پادشاهی را مهمان کند بیرون سرای پاک کند و پیشگاه سرای که محل پادشاه باشد
آن را پلید بگذارد مفصل بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست
بر روی زدن و دست بر فشاندن و از آب آفتاب به طهارت کردن و آب بسیار
ریختن و بر سه بار زیاده کردن اما روی خشک کردن بدان نیت که گرد بر روی ننشیند
یا دست بدشتن تا اثر عبادت زیاده باشد هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون
نیت این باشد در هر دو فضیلت بود و از آب و آن سفالین طهارت کردن اولیتر بود
و بتواضع نزدیکتر کیفیت غسل هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا بیداری غسل

بروی وجب شود و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید و آب را با صل موی رساند و نیت رفع جنابت
کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر موضع که از تن وی پلید بود
بشوید انگه وضو کند چنانکه گفتیم و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب
راست و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر بریزد و هر جا که دست بوی رسد بمالد و هر جا که
بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بوی رسد که این فریضه باشد کیفیت تیمم کسی که آب نیابد یا در راه
آب مانع باشد یا اگر آب بکار دارد بیم هلاکت یا بیم در از گشتن بیماری بود باید که صبر کند تا وقت
نماز در آید انگاه جای خاک پاک طلب کند پس هر دو دست بروی زند چنانکه گرد از وی بر خیزد
و انگشت بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف نکند
تا خاک بمیان موها رسد پس انگشترین بیرون کند و دیگر باره دست بر خاک زند و انگشتان
از یکدیگر جدا کند پس پشت انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد و بر پشت ساعد راست
براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ همچنین براند
پس کف هر دو دست بهم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند
یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بجملهٔ دست رسد
چون بدین تیمم یک فریضه و چند انکه خواهد بگذارد اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد
قسم سیوم طهارت از فضلات تن است و این دو نوع است نوع اول شوخها چون
که میان محاسن و موی سر باشد و این بشانه و آب و گل گرمابه ازالت باید کرد و هر گز در حضر
و سفر شانه از حضرت رسول جدا نبودی و پاک کردن خویش زین شوخها سنت است
و دیگر انکه در گوش باشد و دیگر انکه در بینی و دندان باشد و آن را بمسواک و مضمضه و استنشاق
پاک باید کرد و دیگر انکه در بند انگشتان و پاشنه و سر ناخن و انکه بر جملهٔ تن باشد از آلت آن تن حمام
و اگر بر جای شوخ باشد طهارت باطل نشود مگر که بسیار بود چنانکه مانع آب شود
از پوست و پاکی زین شوخها با آب گرم و گرمابه سنت بود فصل در آداب گرمابه رفتن

هر که

هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب شود و ده سنت بود و واجب در عورت وی باید که از ناف
تا زانو پوشیده دارد و از دست قایم نیز نگاه دارد و پاک کردن نادیده برابر بود و در عورت
دیگران که چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کند و هر که این نکند
عاصی از گرمابه بیرون آید و از ابن عمر روایت کنند که در گرمابه نشسته بود و روی در دیوار کرده و
چیزی بچشم خود باز بسته و بر زنان نیز همین واجب بود و نهی آمده است زنان را از گرمابه شدن
الا لعذر ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای می آرد تا بوقت نماز آراسته
باشد نه برای خلق پس مزد گرمابه از پیش بدهد تا وی را دل خوش بود در خدمت و آب دادن دیگران
پس پای چپ فراپیش نهد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم
چون گرمابه جای شیطان است و جهد کند که وقتی رود که خلوت بود و زود در خانهٔ گرم نشود تا نخست
عرق کند و چون در شود زیر بغل بشوید و آب بسیار نریزد که اگر گرمابه دار آن ببیند کراهیتش نیاید و چون
در شود سلام نکند و اگر کسی دست فراگیرد روا باشد و اگر سلام کنند جواب دهد که عافاك الله و سخن
بسیار نکند و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند بلند روا باشد و باید که بوقت
آفتاب فرو شدن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نشود که این وقت انتشار شیطان بود و چون
بجای گرم شود از آتش دوزخ یاد کند و یک ساعت زیاده بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود
که عاقل آن بود که در هر چه نگرد از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد کند و اگر ماری
بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر یاد آورد و اگر آواز هولناک
شنود از نفخ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند از رد و قبول بهشت یاد آورد و سنتهای شرع سنت
که یاد کرده شد اما آنچه از جهت طب گفته اند باید که در گرمابه یکبار آهک و زرنیخ بکار دارد و چون
بیرون آید آب سرد بر پای ریزد و از نقرس ایمن باشد و در دسته نباشد و آب سرد بر سر نریزد
و چون از گرمابه بیرون آید تابستان و بچندین جا که شیرینی کار کند فصل اما جنس دیگر
پاکیست از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است ستردن او پاکیست مگر اهل عرف

اما بعضی ستردن و بعضی گذاشتن بر عادت لشکریان کراهیت است و نهی آمده است از آن دوم موی
سبلت با لب راست کردن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سیم موی زیر دست
در چهل روز کندن سنت است و چون در اول عادت کرده باشد آسان بود و اگر عادت نکرده باشد
بسترد تا خویشتن تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورتین است و ازالت آن به آهک یا استردن
سنت است و باید که از چهل روز نگذرد پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در وی گرد نیاید و اگر
اندک باشد طهارت شود و چون رسول صلعم آن شوخ بدید در دست قومی بفرمود تا ناخن باز کردن
و بقضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن دراز نشستگاه شیطان است و باید که ابتدا بدان انگشت کند
که فاضلتر بود و دست راست از پای فاضلتر بود و دست چپ فاضلتر بود و انگشت که اشارت شهادت بوی کنند
فاضلتر است پس ابتدا بوی کند و از جانب راست او می شود تا آنگه باز بوی رسد و هر دو دست
روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت ابتدا کند و می شود تا بکهین راست و
و از کهین چپ ابتدا کند تا بابهام و با بهام راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن وقت
ولادت باشد هفتم ختنه کردن است فصل محاسن چون دراز شود و از مقدار
یک قبضه بگذرد زیادت ببرد تا از حد بیرون نشود که دراز است که عمر و جماعتی از صحابه اجمعین
و تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که فرو باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است
اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که خضاب کار اهل دوزخ است و اول کسی که خضاب کرد
فرعون بود و ابن عباس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در آخر الزمان قومی باشند
که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنست
که خویشتن را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنند که خویشتن را به پیران مانند کنند و سبب
این نهی از آنست که این تلبیس است بعوض ناپسند دوم خضاب کردن بسرخی و زردی و اگر این
غازیان کنند تا کفار را ایشان دلیر نشوند و بچشم پیری و ضعیفی ننگرند این روا است
و اگر این غرض نبود و هم تلبیس بود روا نبود سیم سفید کردن موی محاسن بگوگرد تا پندارند

که پیر شده

پیر شده و وقت وی نگاه دارند این حماقت بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی و انس
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم چون فرمان یافت در همه موی وی بیست موی سفید
نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن برچیند و از پیری ننگ دارد و این چنان است که از نوری
که خدای تعالی بوی داده است ننگ میدارد و این کمال جهل بود پنجم کندن در ابتدای جوانی
تا بصورت بی ریشان نماید و این کمال جهل بود که خدای تعالی را فرشتگانند که تسبیح ایشان این است
که سبحان آن خدای که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو آراسته است ششم محاسن تو بر تو
گرد کردن چون دنب کبوتر تا در چشم زنان نیکو نماید و در وی غیبت کنند هفتم آنکه موی
سر در ریش فزاید و زلف از بناگوش فرو گذارند تا نیکو نماید زیاده از آنکه عادت اهل صلاح است
هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی و سفیدی نگرند که خدای تعالی دوست ندارد کسی را که بخود
بچشم عجب نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای سنت دهم آنکه شوریده
بگذارد برای اظهار زهد تا پندارند که وی بدان نمی پردازد که شانه کند این مقدار کفایت است
در احکام طهارت رکن اول اصل چهارم نماز است بدانکه نماز ستون مسلمانیست و بنیاد دین
و پیشرو همه عبادتهاست هر که پنج نماز بوقت و بشرط بجای آرد عهد بسته آمد وی را با خدای تعالی
که در امان و حمایت او باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج
نماز کفارت آن باشد و رسول صلعم فرمود که مثل این پنج نماز چون جوی آبست که بر در سرای
کسی بود و هر روز پنج بار خود را بدان آب می شوید ممکن بود که شوخ بر وی ماند گفتند نه گفت رسول
این پنج نماز گناه مؤمن را چنان برد که آب شوخ را و گفت رسول صلی الله علیه و سلم که نماز
ستون دین است که هر که دست بداشت دین خود را خراب کرد و پرسیدند از رسول صلعم
که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و نیز رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که کلید بهشت نماز است و گفت که حق تعالی بر بندگان خویش هیچ چیز فرض نکرد
پس از توحید دوستر نزدیک وی از نماز و اگر چیزی دوستر داشتی فرشتگان را بدان فرمودی

وایشان همه در نماز اند گروهی در رکوع گروهی در سجود و گروهی بر پای و گروهی نشسته و گفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بدانکه اصل ایمان
وی بخلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک شد یعنی نزدیک شد که در خطر هلاک افتد
ونیز گفت علیه الصلوٰة والسلام که اول چیزی که حساب کنند نماز بود اگر نماز وی تمام بود و بشرط بود
بپذیرند و دیگر عملها تبع وی بپذیرند چنانکه بود و اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با همه عملهای
دیگر و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که طهارت نیکو کند و نماز بوقت بگذارد و رکوع و سجود
بجای آرد بر آن خاشع و متواضع بود نماز وی ابر برند تا بعرش سپید و روشن بود و میگوید خدای تعالی
ترا نگاه دارم چنانکه تو مرا نگاه داشتی و اگر بشرط نکند نماز وی میرود تا آسمان سیاه و تاریک و میگوید
خدای تعالی ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کرده داشتی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آن نماز چون رکوه بر
هم پیچیده بروی باز زنند ونیز گفت رسول صلعم که بترین آن است که از نماز دزدد گفتن ظاهر نماز
بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و ویرا حقیقتی و سری است که آن روح نماز است و ما پیشتر ظاهر نماز
بگوییم اول آن است که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت را بپوشاند و جای پاک
بایستد و روی بقبله آرد و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد و پشت راست بدارد و
سر در پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستد قل اعوذ برب الناس برخواند
تا اندیشه افکند از خضوع و خشوع باز دارد و پای چپ نهادن و پای راست از جای برگرفتن و بر سر پای
نشستن در سجود و بر هر دو سرون نشستن و دست زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش
پس بر گرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سو نگریستن و اندامها خاریدن
و آسا کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و بر زمین در وقت سجده کردن و انگشت در هم
گذاشتن و پشت بجای باز نهادن و در جمله باید که چشم و دست و اعضا با ادب باشد. صفت
نماز بود تا نماز وی تمام بود و زاد آخرت را شاید اما فریضه نماز دوازده است اول نیت دوم
ایستادن سوم خواندن الحمد چهارم رکوع پنجم آرام گرفتن در وی ششم اعتدال از رکوع هفتم و آرام گرفتن در وی

وسجود

وسجود کردن و آرام گرفتن در وی هشتم راست بودن نهم نشستن و تشهد باز بستن و صلوات بر رسول
وسلام باز دادن چون این مقدار بجا آورد نماز درست بود بدانکه شمشیر از وی برخیزد اما پذیرفتن
وی در خطر بود و این چنان بود که کنیزک بهدیه پیش ملک برند که گوش و بینی و دست و پای
ندارد اما زنده بود خطر آن دارد که پذیرفته نباشد پیدا کردن حقیقت روح نماز آنچه گفتیم کالبد وصورت نماز است
واین صورت را حقیقتی هست که آن روح وی است و هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از
اذکار روحی دیگر هست خاص که اگر آن نباشد نماز همچون آدمی باشد مرده یعنی کالبدی بی جان واصل
روح اگر باشد ولیکن آداب نبود چون آدمی باشد چشم کنده و گوش بریده واگر اعمال باشد
در روح و حقیقت با وی نباشد چنان بود که چشم دارد و بینایی نه و گوش دارد و شنوایی نه
واصل روح خشوع است و حاضر بودن دل و مقصود از نماز راست داشتن است دل با حق تعالی
و تازه کردن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت اقم الصلوة لذکری نماز بپای دار
برای یاد کردن من و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسا کس که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی
نباشد و این از آن بود که بکالبد نماز میکنند و بدل غافل و نیز گفت صلعم که بسیار بنده بود که نماز کند
و از نماز وی جز ششیک و چهار یک ننویسند و آن مقدار نویسند که دل حاضر بود و گفت رسول صلعم
که نماز چنان کن که کسی را وداع خواهی کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن و بکلی
خود نیاز ده و برای این بود که عایشه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکرد و ما نیز با
وی چون وقت نماز در آمدی گویا که هرگز ما را نشناخته است و ما او را از دل مشغول که بودی بعظمت
خدای تعالی و رسول صلعم گفت هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد و خلیل
چون نماز کردی جوشش دل وی از دو میل بشنیدی و حضرت مرتضی علی علیه السلام چون در نماز شروع
خواستی کرد زلزله بر وی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد آن وقت که امانتی که بر هفت آسمان
و زمین عرض کردند ایشان طاقت نداشتند و سفیان ثوری رضی الله عنه گفت هر که در نماز خاشع نبود
نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر

بود

و معاذ رضی الله عنه میگوید که هر که بعمد در نماز نگاه کند که بر چپ و راست وی کیست وی را نماز نبود
شافعی و ابو حنیفه و بیشتر علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر بود این
فتوی بر خلق بسبب آن کرده اند که غفلت بر خلق مستولی دیده اند و معنی درستی این و آن باشد که شمشیر
از وی برخیزد اما زاد آخرت را نشاید و در جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر پیش حاضر نبود امید باشد
که حال وی بهتر از حال کسی بود که اصلا نماز نکند و بعضی گفته اند بلک بدتر بود که بتهاون در خدمت حاضر آید
باشد که بتهدید و تشدید بوی پیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب بود که حسن بصری رحمه الله گفت
که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود و در خبر است که هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد وی را هیچ فایده
نبود مگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله بدانستی که نماز تمام آن بود که دل در همه اعمال حاضر بود و آنکه
جز بوقت تکبیر دل حاضر نبود وی را از روح جز رمقی نبود **پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که
بتو رسد بانگ نماز است در وقت که بشنوی باید که بدل معلق کردی و در هر کار که باشی دست بداری که
سلف چنین کرده اند آهنگر که آهنگ بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نکند استی و کفشگر اگر درفش
فرو برده بودی بر نیاوردی و از جای بجستندی و بدین منادی از منادی روز قیامت یاد کردندی
ودنسپندی هر که درین وقت بشتابد فردا از روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر حالت
که دل خویش بشادی و رغبت آگنده بینی بدین منادی بدانکه روز قیامت همچنین باشی :
سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت
پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظاره گاه حق تعالیست
و جای حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت نماز است ستر عورت پوشیدن معنی وی آنست
که آنچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان
کرد و بدانکه باطن از روی پاک کنی و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمان شوی و عزم کنی
که بر سر آن کار نشوی **کالتائب من الذنب کمن لا ذنب** توبه گناه را ناچیز کند و اگر نتوانی باری از خجلت و بیم
و شرم پرده بر روی عورت فرو گذاری و شکسته و شرمسار در پیش حق تعالی باشی چون
بنده

بنده گنه کاری که با دل پر تشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خویش
استقبال قبله معنی ظاهر وی آنست که روی ظاهر از همه جهتها بگردانی و بجهت شوی و سر وی آنست
که هر چه در عالم است روی دل از وی بگردانی بحق تعالی مشغول شوی که یک صفت شوی چنانکه قبله ظاهر یکیست
قبله دل هم یکیست و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روان باشد چنان بود که روی
ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز ایستد و روی دل بخدای تعالی بود از نماز باز گردد چنانکه از مادر
زاده بود یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانچه روی ظاهر از قبله بگردانی صورت نماز باطل شود
چون همچنین روی دل از حق تعالی بگردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت سر نماز باطل کند
قیام ظاهر وی آنست که بتن خفتن پیش حق تعالی بایستد و سر در پیش افکنده و سر وی آنست که دل از همه حرکتها او
ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و اندرین وقت باید از مقام خویش در قیامت پیش
حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه آنچه آشکارا شود بر وی عرض کنند و بداند که همه اسرار او زده
حق تعالی آشکار است و هر چه در دل است و بوده است میداند و میبیند و بر ظاهر و باطن تو مطلع است
و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در وی می نگرد تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با ادب
دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم دارد و از وی که در نماز شتاب کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد
و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش از آنکه از بنده بیچاره که بدست وی هیچ نیست
شرم دارد و بسبب نظر وی با ادب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و وی را آسان فرا گیرد و برای این
بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله از حق تعالی شرم چگونه باید داشت گفت چنانکه از فقیهی از اهل
بیت خویش بدین سبب است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودی در نماز که مرغ از ایشان نرمیدی
و پنداشتی که جماد است و هر که عظمت حق تعالی در دل وی قرار گرفت و میداند که ناظر است بوی همه
اطراف وی خاشع بود و ازین بود که رسول صلعم کسی را که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی
خاشع بودی دست وی نیز بصفت دل وی بودی **اما رکوع و سجود** بدانکه ظاهر وی تواضع است

هستی و مقصود ازین تواضع دل است و بدانکه روی بر زمین نهادن که عزیزترین اعضاست بر خاک
که خوارترین اشیاست تا بداند که اصل وی از خاکست و مرجع وی با خاک است تکبر در خور اصل
خویش کند و ناکسی و بیچارگی خویش بشناسد و همچنین در همه کارها سر و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد
از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد **پیدا کردن حقیقت قرائت و ارکان نماز** بدانکه هر کلمه که در نماز
گفته می شود ویرا حقیقتی است باید که معلوم باشد و باید که گوینده بدان صفت بود مثلا معنی الله اکبر آنست
که بزرگتر اگر او این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند ولیکن بر دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی
صادق نباشد با وی گویند این سخن راستست ولیکن تو دروغ میگویی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از
حق تعالی آن چیز نزد وی بزرگتر بود و معبود و اله وی آن بود که وی مطیع آن بود چنانکه حق تعالی
گفت اتخذ الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم
و با حق تعالی آوردم اگر درین وقت بچیزی دیگر نگران است این سخن دروغ است و چون اول سخن با (بمعبود وی)
حق تعالی در مناجات دروغ بود و خطر آن معلوم بود و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد
رسول علیه السلام گفت که مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند باید
که بدین صفت بود یا عزم کند که چنین بود و چون الحمد لله گوید باید که نعمتهای حق تعالی را بر دل تازه کند
و همه دل وی بصفت شکر شود که کلمه شکر اینست و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که
حقیقت اخلاص بر دل تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت زاری و تضرع شود که سوال
هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرائت چنین باید و دل وی بصفت آن میگردد و شرح این
دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد **پیدا کردن علاج حضور دل** بدانکه غفلت
در نماز از دو سبب بود یکی ظاهر و یکی باطن اما آنچه ظاهر است آن باشد که نماز جایی میکند که چیزی می بیند
یا می شنود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج آن باشد که جایی نماز کند که هیچ آواز نشنود
و اگر تاریک بود بهتر بود تا چیزی نبیند و پیشتر عابدان جای عبادت را تنگ و تاریک ساخته اند که
در موضع فراخ دل پراکنده تر باشد و ابن عمر هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماش که بودی

از پیش

از پیش برگرفتی تا چشم وی بدان مشغول نشدی و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه‌ها و
خاطرهای پراکنده بود و این صعب‌تر بود و این نیز دو گونه است یکی از کاری بود که دل بدان مشغول
بود و علاج آن بود که پیشتر آن کار تمام کند و دل از آن فارغ کند آنگه نماز کند و از برای این گفت
رسول صلعم اذا حضر العشاء و العشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز فراهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین
اگر با کسی سخنی دارد دو پیشتر بگوید و دل فارغ کند دیگر اندیشه کاری بود که بیک ساعت تمام نشود
یا خود اندیشه‌های باطل پراکنده بود که بر دل غالب شده باشد و علاج این آن بود که دل با ذکر
معانی آنکه میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا این اندیشه آن را دفع کند و این تسکین کند
اگر آن اندیشه غالب نبود و شهوت آن کار قوی نشده باشد اما اگر شهوت آن قوی باشد آن
اندیشه بدین دفع نشود و تدبیر آن مسهل خوردن باشد تا ماده علت را از باطن دفع کند و مسهل
بود که ترک آن چیز بگوید تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه زهد و نماز وی همیشه آمیخته با
حدیث نفس بود و مثل وی چون کسی بود که در زیر درخت بنشیند و خواهد که مشغله
گنجشکان نشنود و چوب برگیرد و ایشان را میراند و ایشان خالی باز می آیند اگر خواهد از آن برهد
تدبیر آن بود که آن درخت را برکند که تا آن درخت بود مشغله گنجشکان بود و همچنین تا شهوت
کاری بر دل مستولی باشد پراکندگی بضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول علیه السلام جامه
نیکو آوردند بهدیه بر وی علمی نیکو بود چشم وی در نماز بر آن علم افتاد چون از نماز فارغ شد
آن جامه بخداوند باز داد و جامه کهنه در پوشید و بر نعلین وی دوالی نو بود چشم وی نیکو نمود بفرمود
تا بیرون کردند و دوال کهنه درکشیدند و یکره دیگر نعلین نو ساخته بودند چشم وی نیکو آمد سجده کرد
و گفت تواضع کردم خدای را عز و جل تا مرا بدشمنی نگیرد و بدین نظر و بیرون آمد و اول سایلی که
دید بوی داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستان خود نماز میکرد و مرغی را دید نیکو که در میان درختان
می پرید و راه نمی یافت و دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرده بدان سبب
نزدیک رسول علیه السلام آمد و از دل خویش گله کرد و آنگاه کفارت آن را خرماستان بصدقه داد

و سلف چنین بسیار کرده‌اند و علاج حاضر کردن دل این است اندر جمله چون پیش از نماز ذکر
حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز نیز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بدانکه در نماز شود از دل
بیرون نشود پس هر که نماز خواهد کرد باید که همه شغلهای دنیا را از خود دور کند و از دنیا بقدر حاجت
قناعت کند و مقصود وی از آن نیز فراغت دل بود و عبادت را چون چنین کند دل حاضر نبود الا
در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر می‌کند تا بعدد چهار رکعت مثلا دل
حاضر شود که نوافل جبر فرایض است پیدا کردن فضیلت جماعت گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک نماز
بجماعت چون بیست و هفت نماز است که تنها بگذارد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که نماز خفتن
بجماعت بکند چنان باشد که یک نیمه شب احیا کرده است و هر که نماز بامداد بجماعت بکند چنان
بود که جمله شب احیا کرده است و گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که بر دوام چهل روز نماز جماعت کند
که تکبیر اول فوت نشود دو برات بنام وی بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود
که هر که را از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خویشتن را تعزیت کردی و اگر از جماعت فوت
شدی هفت روز تعزیت کردی سعید بن مسیب میگوید بیست سال است که بانگ نماز نشنیده‌ام الا که پیش
از بانگ در مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته‌اند که چون کسی که عذر نباشد و نماز تنها کند درست
نبود و پس جماعت را مهم باید داشت و اورا امامت و اقتدا را نگاه باید داشت اول آنست که امامت
نکند الا بدل خوشی قوم چون ویرا کاره باشند از امامت حذر کند و چون از وی درخواهند بی عذر
دفع نکند که فضل امامت بزرگ است و از مؤذنی بیش است و باید که در طهارت احتیاط کند
و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت
بیش باشد صحابه رضی الله عنهم چون دو کس حاضر شدی انتظار سیم نکردی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز
دیرتر آمد انتظار وی نکردند و عبد الرحمن عوف در پیش شد و چون نماز بگزاردند ایشان دررسیدند
فرمود که نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای خدای تعالی کند و مزد نستاند
و تا صف راست نشود نماز نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت کند تا ثواب یابد و اگر نکند

جماعت

جماعت درست بود و ویرا ثواب جماعت نبود و قراءة در نماز جهری باواز خواند و در سوره خواندن
تاخیر آنقدر کند چندانکه کسی فاتحه بخواند چون سوره خواند خاموش باشد که تکبیر از آخر سوره پیوسته
شود و ماموم جز فاتحه چیزی دیگر نخواند مگر که دور باشد و آواز امام نشنود در رکوع و سجود تخفیف کند و سه بار
تسبیح گوید و انس مالک رضی الله عنه گوید که هیچ کس نماز سبکتر و تمامتر از رسول صلی الله علیه و سلم
نبودی و سبب آنست که از جماعت کسی باشد که ضعیف باشد یا شغلی دارد و ماموم باید که از پس امام
رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد وی بسجود نشود و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند
که شرط متابعت این بود اما اگر هر دو در پیش رود نمازش باطل شود و چون سلام دهد چندان بنشیند که
گوید اللهم انت السلام ومنك السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند
و قوم پیش از امام باز نگردند که مکروه است پیدا کردن فضیلت نماز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگ است
و فضل وی عظیم است و عید مومنان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که روز آدینه فرمان یابد
ویرا مزد شهید بنویسند و از عذاب گور ویرا نگاه دارند و گفت هر که جمعه بی عذر دست بدارد
اسلام را پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی هر آدینه ششصد هزار
عاصی را از دوزخ آزاد کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دوزخ را هر روز نزدیک زوال آفتاب
بتابند درین وقت نماز مکنید مگر دوزخ را که آدینه نتابند شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرطست
درین نماز شرطست و بیرون این شش شرط دیگر است خاص شرط اول وقتست تا اگر امام
مثلا سلام پس از نماز دیگر دهد نماز آدینه فوت شود و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است
که این نماز در صحرا در میان خیمها نه بندد بلکه در شهر باید یا در دیهی که در وی چهل مرد مقیم آزاد باشند
و اگر در مسجد نباشد درست نباشد شرط سیم عدد است که تا چهل مرد آزاد مقیم مکلف حاضر نباشد
درست نباشد و اگر این عدد کمتر شود در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم
و اگر این عدد کمتر شود جماعتست که اگر این قوم هر یک تنها نماز کنند درست نبود و لیکن اگر کسی
رکعت بازپسین دریافت نماز وی درست بود و اگر رکوع رکعت دوم نیافت باید که اقتدا کند

و نماز همچنین کند شرط پنجم باید که پیش از آن جمع دیگر نکرده باشند که در یک شهر یک جمعه
بیش نشاید مگر چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود اگر دو جمعه کنند درست آن بود
که تکبیر اول از پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه پیش از نماز هر دو فریضه است و نشستن
میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است
تحمید و الحمد لله گفتن کفایت بود و یک آیت از قرآن و صلوات دادن بر رسول علیه الصلوة و السلام و
وصیت بتقوی اوصیکم الله بتقوی کفایت بود و در خطبه دویم همچنین فریضه است لیکن بدل آیت قرآن
دعا فریضه است و بدانکه این نماز بر زنان و کودکان و مسافران و بندگان واجب نیست و روا باشد دست
بداشتن بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نباشد لیکن اولی آن بود
که نماز پیشین پس از آن کند که مردمان از جمعه فارغ شوند فصل ششم در آداب جمعه بدانکه ادب
جمعه ده چیز است آغاز آن از پگاه باید داشت اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند چون جامه شستن
و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بوقت نماز توانند رسید و نماز دیگر روز پنجشنبه فارغ نشستن
و بتسبیح و باستغفار مشغول بودن که فضل این ساعت عزیز است و در مقابله آن ساعتیست که در
روز جمعه است و گفته اند که درین وقت با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی باشد
بر غسل روز آدینه آداب دویم آنکه بامداد بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر
کند و رسول صلی الله علیه و سلم بغسل روز جمعه فرموده است فرمانها موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه کسی را که سخن زشت خواستی گفت گفتندی که تو بدترین از آن
کسی که غسل روز آدینه نکند و اگر درین روز جنب باشد و چون غسل جنابت کند اولیتر آن بود که
بر نیت غسل جمعه دیگر آب بجوی نشستن فرو ریزد و اگر یکبار هر دو غسل نیت کند کفایت بود و فضل
غسل جمعه نیز حاصل آید آداب سیم آنکه پاکیزه و نیکو بمسجد آید و پاکیزگی آن بود که ناخن
باز کند و موی بسترد و اگر پیش از این بجای آورده بود کفایت بود و آراستگی بدان بود که جامه سفید
در پوشد که خدای تعالی جامه سپید دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز

تا ازوی

تا ازوی بوی ناخوش نیاید و کسی رنجور نشود و در غیبت افتد نه مجلس علم بود چون چنین بود
در خبر است که یک مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود فضیلت دویم آنکه
درین روز ساعتیست عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین روز حاجتی خواهد روا بود و خلافست
که آن ساعت وقت بر آمدن آفتابست تا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز
یا وقت بر منبر شدن خطیب یا در وقت نماز ایستادن و یا وقت نماز دیگر و درست تر آنست
که آن وقت معلوم نیست و مبهم است چون شب قدر پس باید که همه این روز مراقب باشد
و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد فضیلت سیم آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر رسول
که رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد هشتاد ساله گناه وی بیامرزند پرسیدند
کای رسول الله صلوات بر تو چگونه دهیم گفت بگویید اللهم صلی علی محمد و آل محمد صلوة تکون لک رضی
و لحقه اداء و اعطه الوسیلة و الفضیلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته و چنین گویند که هر که در هر آدینه
این را هفت بار بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم واجب بود و البته و اگر اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد
بیش نگوید کفایت بود فضیلت چهارم آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند و سوره کهف بخواند
که فضیلت این در اخبار آمده است و عابدان سلف عادت داشته اند روز آدینه هزار بار قل هو الله احد
و هزار بار صلوات و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن فضیلت پنجم آنکه نماز
بیشتر کند درین روز که در خبر است که هر که در جامع شود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی
الحمد یکبار و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند از این جهان بیرون نشود تا جای خود در بهشت نه بیند
یا دیگری وی را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار سوره انعام
الکهف و طه و یس اگر نتواند یس و سجده و لقمان و ملک و ابن عباس رضی الله عنهما ازین نماز
و تسبیح دست بنداشتی هرگز در روز آدینه و این نماز معروفست و اولیتر آن بود که تا بوقت
زوال نماز میکند و پس از آن تا نماز دیگر بمجلس علم حاضر شود و پس از آن تا شبانگاه بتسبیح و استغفار
مشغول شود فضیلت ششم آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد و اگر همه پاره نان باشد که فضل صدقه

درین روز زیاده باشد و هر سایلی که بوقت خطبه خیر خواهد وی را زجر باید کرد و کراهیت بود وی را چیزی دادن
فضیلت هفتم آنکه این روز را از جهت آخرت مسلم دارد و همه این روز بخیر مشغول شود و کار دنیا در باقی
کند درین روز و آنکه حق سبحانه و تعالی میگوید فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ
انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لیکن طلب علم است و زیارت برادران
و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابد است در نماز گفته آمد و دیگر مسائل
چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار است
بدان اشارت کرده آید و وسوسه نیت کسی را باشد که در عقل وی خلل بود یا در شریعت جاهل بود و
معنی نیت نداند که معنی نیت آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجای آوری
و اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد بر پای خیزی و نگویی نیت کردم که نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل گویی یا بر
و هرچه بزبان بود حدیث نفس بود نه نیت که نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انگیخت اما باید که بدانی
که فرمان چیست و بدانی که اداء نماز پیشین است یا پسین چون دل زین غافل نبود الله اکبر بگویی
و اگر غافل بود باید بدانی و گمان نبری که اداء فرض و نماز پیشین همه یک ره مفصل در دل توجه شود
لیکن چون نزدیک بود بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود و چه اگر کسی ترا گوید که فریضه
نماز پیشین گزاردی گویی آری درین وقت که آری گویی جمله این معانی در دل توجه شود و مفصل نبود
چون این مقدار بگوی بگردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است و همچون نیت کارهای دیگر
و بدین سبب بود که در روزگار رسول علیه السلام هیچکس را وسوسه نیت نبود که دانستند که این کار
آسانست و آنکه این نمیدانند از جهل و سستی است والله اعلم اصل پنجم زکوة است بدانکه زکوة از ارکان
مسلمانیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنای مسلمانی بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و نماز و روزه و زکوة و حج و خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغ بر سینه وی
نهند چنانکه از پشت او بیرون آید و به پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پای دارد و زکوة
ندهد روز قیامت آن چهار پایان را بر وی مسلط کنند تا وی را در زیر پای میدارند تا آنگاه که حساب خلق بکنند

واین اخبار

و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خداوند آن مال فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه
شش نوع زکوة واجبست نوع اول زکوة چهارپایان و آن اشتر و گاو و گوسفند است اما اندر
اسب و خر و باقی حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید یکی آنکه علفی نباشد یعنی
بچراگاه بود تا بر وی مؤنت نبود اگر اندر جمله سال چندان علف دهند که آن را مؤنتی بشمرند زکوة بیفتد
شرط دویم آنکه یکسال اندر ملک وی باشد اگر اندر میانه سال از ملک وی بیرون شود زکات بیفتد اما اگر
نسل و نتاج مال اگرچه آخر سال آمده باشد اندر حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال
شرط سیوم آنکه بدان مال توانگر باشد و اندر تصرف وی بود اما اگر گم شده یا ظالمی از وی بستده باشد
بروی زکات نبود مگر که جمله هر فایده که از وی حاصل آید یا آمده باشد باز وی رسد آنگاه زکات گذشته
واجب آید و اگر چه چندانکه مال دارد وام دارد درست آنست که بروی زکات نباشد که وی بحقیقت
درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر بود که از مقدار اندک توانگری حاصل
نشود اما اشتر تا بپنج نرسد زکات واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و اندر ده دو گوسفند و اندر
پانزده سه گوسفند و اندر بیست چهار گوسفند و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود دوساله کم نشاید
چون بیست و پنج اشتر شود اشتر یکساله ماده واجب آید اگر ندارد دوساله نر بجای وی بستانند آنگاه
تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید و اندر سی و شش ماده دوساله واجب شود و اندر چهل و شش
ماده سه ساله و اندر شصت و یک ماده چهارساله و اندر هفتاد و شش دو ماده دوساله و اندر نود
و یک دو ماده سه ساله و اندر صد و بیست و یک سه ماده دوساله و پس ازین حساب فراگیرد اندر
هر پنجاه و سه ساله ماده و اندر هر چهل ماده دو ساله اما گاو اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی شود
و اندر وی یکساله واجب شود و اندر چهل دو ساله و اندر شصت دو یکساله و پس ازین حساب
فراگیرد اندر چهل دوساله و اندر هر سی یکساله اما گوسفند اندر چهل یکی و اندر صد و بیست و یک
دو و اندر دویست و یک سه و اندر چهارصد چهار و پس ازین حساب فراگیرد اندر هر صدی یکی یکساله کم
نشاید و اگر بز بود دوساله کم نشاید و چنین دو کس که گوسفند اندر هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکات

باشند که یکی کافر یا مکاتب نباشد هر دو چون یکسال بگذشت اگر هر دو چهل میش دارند بر هر یکی یک نیم گوسفند
واجب آید و اگر صد و بیست دارند هر دو یک گوسفند کفایت آید نوع دیگر زکوة معشرات باشد
هر که را ششصد من گندم باشد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت قومی باشد که بدان کفایت
توانند کرد چون ماش و نخود و باقلی و غیر آن عشر بروی واجب آید و هرچه قوت نبود چون پنبه و جوز
و کتان و میوه‌ها اندروی عشر نبود و اگر چهارصد من گندم و چهارصد من جو بود واجب نباشد که نصاب از یک
جنس باید که بود اگر آب جوی و کاریز نباشد بلکه آب بدلو دهند نیم عشر بیش واجب نیاید و
که انگور و رطب بدهند بلکه مویز و خرما بدهند مگر که چنان بود که از وی مویز نیاید آنگاه انگور روا بود
و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد اندر آن هیچ تصرف نکند تا پیشتر
خرص نکنند و بدانند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار اندر پذیرفت و بدان ثبت
اگر تصرف کند اندر جمله روا باشد نوع سیوم زکوة زر و سیم اندر دویست درم نقره پنج درم
واجب آید تا آخر سال و اندر بیست دینار زر خالص نیم دینار و آن ربع عشر باشد و چند آنکه هم
افزاید هم برین حساب بود و اندر نقرهٔ خرد با الفتح و اوانی چون کاسه و مشبخ و زرین بیش
و ساخت زر و آن زری که بر شمشیر و بر دوات بود و هر چه روا نباشد اندر همه زکوة واجب آید
اما پیرایه که روا بود داشتن مرد و زن را اندروی زکات واجب نیاید و اگر زر و سیم بر مردمان
دارد که اگر خواهد بتواند بستدن زکات واجب آید نوع چهارم زکات تجارت است و چون
مقدار بیست درم چیزی خرد به نیت تجارت و یکسال تمام شود همان زکات نقد واجب آید
و هرچه سود کرده باشد اندر میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه
اگر اندر اصل سرمایه زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر بخریده باشد به نقدی که اندر شهر
غالب تر باشد بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد او را سال نیست
اما اگر نقد بود و نصابی بود اول سال از وقت ملک نصاب بود و هر که اندر میان سال عزم
تجارت کند باطل شود زکات و واجب نشود نوع پنجم زکات فطر است و هر مسلمانی

که شب

که شب عید ماه رمضان بیش از قوت خویش و قوت عیال خویش که روز عید بکار برد چیزی زیاده
دارد بیرون از سرای و جامه و آنچه لابد است بروی صاعی طعام از آن جنس که همی خورد واجب آید
و گندم شاید و اگر از جنس دیگر خورده باشد از بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید بنزد
شافعی و هر که نفقه بروی واجب بود زکات فطر وی واجب بود چنین پدر و مادر و بنده و فرزند
و زکات بنده مشترک باشد بر هر دو شریک و زکات بنده کافر واجب نبود و اگر زن زکات
خویش بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری وی بدهد روا باشد این مقدار از احکام رسید
کیفیت دادن زکوة باید که هیچ چیز نگاه دارد اندر زکات اول آنکه نیت کند نیت زکات
فریضه بود و اگر وکیلی فرا کند اندر وقت توکیل نیت کند یا وکیل را بسپارد و چند تا بوقت
دادن نیت کند چنین ولی زکات مال طفل و مجنون نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب
کند که تاخیر بی عذر نشاید و تعجیل اندر ماه رمضان روا باشد و پیش از ماه رمضان نشاید و تعجیل
زکات مال اندر جملهٔ سال شاید بشرط آنکه مستحق درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر
شود یا مرتد شود زکات دیگر باره باید داد سیوم آنکه زکات هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر بدل
سیم بدهد و گندم بدل جو بدهد یا مال دیگر بمقدار قیمت بمذهب شافعی نشاید چهارم آنکه نقد تو جائی
دهد که مال آنجا باشد که درویشان چشم بر مال وی دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست
که زکات از وی بیفتد پنجم آنکه زکات بهشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود چنانکه از هر یکی
سه تن کمتر نباشد جمله بیست و چهار تن باشد اگر یک درم زکات باشد بمذهب شافعی واجب بود
بدین اندر ایشان و بهشت قسمت برابر بکند آنکه قسمت هر یکی میان سه تن باز یادت
از آن چنانکه خواهد قسمت کند و اگر چه برابر نبود و اندرین روزگار بیشتر قوم کمتر یابند غازی
و عامل زکات اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وام دار باید پس
هر کسی را زکات باز نرسد که کم نشاید که در جامه بر رود و شافعی و بمذهب شافعی اندرین تو بلد
دشوار است یکی را یکی جمله باید رسانیدن و بیشتر مردمان بمذهب ابو حنیفه

میکرند اندرین دو مسئله و ما امید میداریم که بدین ماخوذ نباشیم ان شاء الله تعالی پیدا کردن صنف [illegible]
اول فقیر است و این کسی باشد که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت روزی تمام
دارد و تن را جامه تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت یکروزه ندارد و پیراهنی دارد و بی دستار
و یا دستاری بی پیراهن درویش باشد و اگر کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد
درویش بود و اگر طالب علم باشد اگر بکسب مشغول شود از آن باز ماند درویش بود و ازین درویش
کمتر باید بکر اطفال تدبیر آن بود که درویش مقبل طالب کنند و حصه فقیر از جهت اطفال وی بوی تسلیم
کنند صنف دویم مسکین اند و هر که را خرج مهم از دخل بیش بود و مسکین باشد اگرچه سرای و جامه دارد
ولیکن چندانکه کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت
سال تمام شود و اگر فرش و خنور و کتب دارد و چون بدان محتاج بود هم مسکین باشد اما اگر چیزی زیادت
از حاجت باشد مسکین نبود صنف سیم کسانی باشند که زکات جمع کنند و بدرویش رسانند
مزد ایشان از زکات بدهند صنف چهارم مؤلفه باشند و این محتشمی باشد که مسلمان گردد و اگر
مالی بوی دهند دیگران رغبت کنند که بسبب وی مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب باشند و این کسانی
باشند که خود را باز خرند و بها خویش منجم بخواهند سپارند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد
که بمعصیتی حاصل شده باشد و درویش باشد یا توانگر ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان
فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند
جایز را از زکات بدیشان دهند صنف هشتم مسافر که زاد و راه ندارد و دور راه گذری باشند
یا از شهر خویش بسفری شود بقدر زاد وی اگر بوی دهند روا بود و هر که گوید من درویشم
یا مسکین روا باشد که بقول وی فرا گیرند چندانکه معلوم نباشد که دروغ همیگوید اما مسافر و غازی
اگر بسفر و غزا نشوند زکات از ایشان باز بایستانیدن و اما این دیگر صنفها باید که از
قول معتمد آن معلوم شود اسرار زکات دادن بدانکه همچنانکه نماز را صوری بود و حقیقتی که آن روح
صورت بود زکات همچنین است چنانکه کسی حقیقت زکات نشناسد صورتی بی روح

بود

بود و سر وی سه چیز است یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حق عز و جل و هیچ مؤمن
نیست که نه این دعوی کند بلک مأمورند بدانکه هیچ چیز را از حق تعالی دوستتر ندارند چنانکه اندر
قرآن همیگوید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی همیکند که خدای تعالی را
از همه چیز دوستتر دارم و پندارد که چنان است پس نشانی و برهان حاجت بود تا هر کسی بدعوی
بی حاصل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی بود وی را بدین بیازمودند و گفتند اگر
صادقی اندر دعوی خویش این یک معشوق خویش را فدا کن تا درجه خویش بدانی اندر دوستی
حق عز و جل پس کسانی که این سر بشناختند به سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان
هرچه داشتند فدا کردند گفتند از دویست درم پنج بدادن کار بخیلان باشد بر ما واجب آن
باشد که همه چه اندر دوستی حق تعالی کرده ایم یکجا مال بدادند چنانکه ابوبکر صدیق جمله مال بداد و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت عیال خویش را چه گذاشتی گفت خدای و رسول و عمر یکنیمه
بیاورد و گفت عیال را چه گذاشتی رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه
درمیان شما و در کلمه شما تفاوت سخن شماست طبقه دویم نیکمردان بودند که ایشان مال یکبار
را خرج نکردند و وقت آن نگه میداشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات می‌بودند و خویشتن را
با درویشان برابر داشتند و بر قدر اقتصار نکردند ولیکن چون بدرویشان رسیدند ایشان را
همچون عیال خویش داشتندی طبقه سیم سه مردان بودند که ایشان از آن بیش طاقت نداشتند
که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اختصار کردند و فرمان بدل خوش و رغبت بجای
آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بزکات دادن و این درجه نازلترین است
که هرکه از دویست درم که خدای تعالی بوی داد و دولتش باید که پنج درم بفرمان وی باز دهد
وی را اندر دوستی هیچ نصیب نباشد چه ازین بیش نتواند داد سخت ضعیف بود و از جمله
دوستان بخیل بود سر دویم تطهیر و پاکیزه بودن است از پلیدی بخل که بخل اندر دل همچون نجاستی است
که آن سبب ناشایستگی وی است قربت حضرت حق را عز و جل چنانکه نجاست ظاهر سبب

ناخن لیسکی غالب وی است حرص نماز را و آن نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن
مال و بدین سبب زکات که نجاست بخل ازو ببرد چون آبی است که بوی نجاست شسته باشند
و از آنست که بزکات و صدقه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وی حرام است که منصب
وی از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد سیم شکر نعمت است که مال نعمتی است که اندر
حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت مال است
تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویش اندر مانده بیند با خویشتن
گوید که وی بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد
باوی رفقی کنم که نباید که این از امتحان باشد اگر تقصیر کنم نباید که مرا بصفت وی کرداند و ویرا بصفت
من پس مرد باید که این اسرار از زکات بداند تا عبادت وی صورتی بی معنی نباشد آداب زکات دادن
اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت
وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه تعجیل کند اندر زکات دادن و پیش از آنکه واجب شود اندر جمله
سال بدهد و بدین سه فایده حاصل آید یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن
پس از وجوب ضرورت بود اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده
بد بنده است که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رسد زودتر
تا دعا باخلاص برکنند که شادی ناگاه رسیده بود و دعا درویشان حصاری باشد ویرا از همه آفات
سیم آنکه از عوایق روزگار ایمن شود اندر تاخیر آفات بسیار است و بود که عایقی افتد
و ازین خیر محروم ماند و چون اندر دل رغبت خیری پدید آید غنیمت داند که آن نظر رحمت است
و زود بود که شیطان حمله آورد چه قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن و یکی را از بزرگان
اندر طهارت جای اندر دل افتاد که پیراهن را بدرویشی دهد مریدی را آواز داد و بخواند و پیراهن
برکشید و بوی داد و گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری
دیگر اندر آید که مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکات بجمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول

سال است

سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان که وقت هر چند شریفتر بود ثواب مضاعف همی شود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی همی دادی و اندر ماه رمضان خود
هیچ چیز نگاه نداشتی و بجمله خرج کردی وظیفه سیم آنکه زکات اندر سر دهد و بر علا نهند تا از ریا
دور باشند و با خلاص نزدیکتر و اندر خبر است که صدقه سر خشم حق عز و جل بنشاند و اندر خبر است
که هفت کس فردا اندر سایه عرش حق عز و جل باشند یکی امام عادل بود دیگر آنکس که صدقه بدهد
چنانکه دست چپ خبر ندارد از آنچه دست راست دهد بنگر که چه درجه بود که با درجه امام
عادل برابر بود و اندر خبر است که هر که صدقه اندر سر دهد ویرا اندر اعمال سر بنویسند و اگر ظاهر
دهد اندر اعمال ظاهر نویسند و اگر باز بگوید که من خیری کردم از جریده اعمال سر و ظاهر هر دو
بسترند و اندر جریده ریا نویسند و بدین سبب سلف اندر پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه
کرده اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی
ندانستی که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی ببستی تا بیدار شود
نداند که داده است و کس بودی که در راه درویشی بیفکندی و کس بودی که بوکیل دادی
تا بر سپاند این همه برای آن تا درویش نداند و اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی
برای آنکه چون بر ملا دهد ریا اندر باطن پدید آید اگر بخل اندر باطن شکسته شود ریا پرورده شود
و این صفات مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قوی
تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا اندر قوت مار بیفزاید از یک مهلکه رسته باشد
و اندر دیگری صعب تر از آن افتاده و رنج این صفات اندر دل چنانکه اندر گور شود بر مثال
زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه اندر عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس جز آنکه بر ملا دهد از نفع
بیش باشد وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از آن پاک
کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود
بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک او برابر بود

و اندر کارها بعلم حق عز و جل کفایت کرده باشد. وظیفه پنجم آنکه صدقه را خبیث نگرداند
بمنت و حشمت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی این آزردن درویش بود و آنکه
هر که روی ترش کند و پیشانی فراهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و ویرا سبب درویشی
و سؤال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع بود از جهل و حماقت خیزد یکی
آنکه دشوار باشد بر وی مال از دست بدادن و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که
بر وی دشوار باشد که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و وی بدین زکات از دوستی
و رضای حق جل و علا را خلاص همی کند و خویشتن را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر وی دشوار بود
اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه همی پندارد که وی را بر درویش شرف است بتوانگری
و نداند که کسی که پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریف‌تر بود و در
وی از خدای عز و جل نزدیکتر پس شرف درویش راست نه توانگری را و نشان شرف
وی اندرین جهان آنست که توانگر را بمشغله و رنج دینار زر و وبال آن مشغول کرده است
و نصیب وی نهاد از آن مقدار حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت
بدرویش همی رساند پس بحقیقت توانگر را مسخره درویش کرده است اندرین جهان و اندر آن
جهان پانصد سال انتظار ویرا مخصوص کرده است. ششم آنکه منت بر وی ننهد و اصل منت جهل است
و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نیکویی کرد و نعمتی از آن خود
بوی داد که درویش زیردست وی شد الکاه چون چنین پندارد نشان آن بود
که چشم دارد که آن درویش ویرا خدمت زیادت کند و اندر کارهای وی بایستد و سلام ابتدا
کند و بر جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر اندر حق وی تقصیری کند تعجب زیادت از آن کند
که پیش از این کردی و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکویی کردم و این همه جهل است
بلکه حقیقت آنست که درویش بروی دوستی کرد با وی نیکویی کرد که این صدقه از
وی قبول کرد تا ویرا از آتش دوزخ رهانید و دل ویرا از نجاست بخل پاک کرد

و اگر جایی

و اگر جایی ویرا حجامت کند منت دارد و چه آن خون که سبب هلاک ویست از وی بیرون
بکند بخل اندر باطن وی و مال و زکات در دست وی سبب هلاک و پلیدی ویست
چون بسبب درویش ویرا هم طهارت حاصل شد و هم نجات پس باید که از وی منت دارد
دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید صدقه اندر دست لطف حق عز و جل افتد الکاه
اندر دست درویش و چون حق حق بنده‌ای عز و جل میدهد و درویش نایب حق عز و جل
اندر حق وی باید که از درویش منت دارد و نه منت نهد و چون از آن سر اسرار
زکات بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر کردن از منت سلف
مبالغت کرده اند و بر پای بایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی بنهاده اند الکاه
سؤال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش بستد
برگیرد و دست درویش زبر بود که الید العلیا یعنی زبرین که منت بر نهد عایشه و ام سلمه
درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا نیز دعا را بدعا مکافات کنند
تا صدقه خالص بماند و مکافات ناکرده و طمع دعا بدرویش نیز نداشتندی که بر گمان آن [illegible]
کاحسان کرده باشند و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت. وظیفه
هفتم آنکه از مال خویش آنچه بهتر و نیکوتر و حلال‌تر بود آن بدهد که آنچه شبهت بود تقرب
نشاید که خدای عز و جل پاکست جز پاک نپذیرد. قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الا ان تغمضوا
یعنی آن چیز که اگر شما دهند بکراهیت بستانید چرا اندر نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی
آنچه در خانه وی بهتر باشد پیش مهمان نهد استخفافی باشد که کرده باشد چگونه روا بود که از این
بخداوند جل جلاله دهد و بهترین بندگان ویرا بگذارند و نیز این دادن دلیل آن بود
که بکراهیت میدهند و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم آن بود که پذیرفته نباشد. رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید که یکدرم صدقه باشد که بر صد هزار درم سبقت گیرد و این آن باشد
که از بهترین دهند و بدل خوش دهد. آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمانی که [illegible]

بوی دهی فریضه بیفتد ولیکن کسی که تجارت آفت کند بباید که راه زیادت رنج دست
بدارد و چون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف شود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند
صفت اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلعم اطعموا طعامکم الاتقیا طعام پرهیزکاران را
دهید و سبب آنست که ایشان استعانت بدانکه بستانند بر طاعت خدای تعالی کنند
و وی شریک باشد اندر ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بر آن و یکی از بزرگان صدقه
خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز خدای تعالی
چون ایشان را حاجتی باشد اندیشه ایشان پراکنده شود و من دلی را با حضرت خدای تعالی برم
دوستتر دارم از مراعات صد دل که همت وی دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت
این سخن ولی است از اولیای خدای عز و جل آنگاه این مرد بقال بود و مفلس آمد که هر چه درویشان
خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا با سر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت
زیان ندارد صفت دوم آنکه از اهل علم بود که چون بصدقه وی فراغت علم یابد و اندر علم و ثواب آن
شریک بود صفت سوم آنکه بحقیقت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و به تجمل نماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
آن قوم باشند پرده تجمل بر روی نگاه داشته نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال عادت ندارد صفت چهارم
آنکه معیل بود یا بیمار بود که هر چند حاجت و رنج بیش باشد ثواب حاجت رسانیدن بیش باشد صفت پنجم
آنکه از خویشان و نزدیکان بود که هم صلت رحم بود و هم صدقه و کسی که با وی برادری بود اندر دوستی
حق تعالی او نیز اندر جمله اقارب باشد و اگر کسی باید که این صفات یابد ... ولی
تر باشد و چون با چنین کسان رسانیدن نعمت ایشان وی را حصلی باشد و این فایده وی را از آن
بود که بخل از وی بیرون کند و کرده باشد و شکر نعمت که داده بود باید که زکات بعلویان ندهد و بکافران
ندهد که اوساخ مال مردمانست و علوی بدین دریغ باشد آداب ستانندهٔ زکوة ستانندهٔ صدقه باید که
پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق عز و جل چون بندگان خویش را محتاج آفرید
بال نه از آن سبب مال بدست بندگان نهاد لیکن گروهی که اندر حق ایشان زیادت عنایتی بود

ایشان را

ایشان را از مشغله و وبال دنیا صیانت کرد و بار و رنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشان را
فرمود تا مقدار حاجت بدین بندگان که عزیزند همی رسانند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته
باشند و یکدل و یکهمت باشند اندر طاعت حق عز و جل چون بسبب حاجتی پراکنده همت
شوند قدر حاجت از دست توانگران بدیشان همی رسد تا برکت دعا و همت ایشان
کفارتی بود توانگر را پس درویش آنچه بستاند باید که بر آن نیت ستاند که بکفایت خویش
صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره کرده اند تا بعبادت
بپردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را نخواهند که از خدمت
صاحب غایب شوند بگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ولیکن روستاییان را و بازاریان را
که خدمت را نشایند مسخره ایشان کردانند و از ایشان خزینه و خراج همی ستانند و اندر جامگی
غلامان خاص همی کنند چنانکه مقصود ملک از همه این خواص باشد مراد حق عز و جل از همه خلق
عبادت حضرت ربوبیت است و از این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس درویش باید
که آنچه بستاند آنکه توانگر از او از مشاهم و تا نگارد جز آن ببیند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
کرد و دهنده پیش از مرد ستاننده نیست چون بحاجت بستانند و این کسی بود که قصد وی فراغت
دین باشد وظیفه دوم آنکه بستاند از حق عز و جل ستاند و از وی بیند و توانگر را مسخر شناسد
از جهت وی که وی را موکل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمانی است که وی را داده است
بدانکه نجاة و سعادت وی اندر صدقه بسته است و اگر این ایمان نیستی یک حبه بکس ندادی پس منت
از آنست که وی را موکل الزام کرده است و چون بدانست که دست توانگر واسطه و مسخره است باید
که وی را سر بواسطه ننهد و شکر گوید فان لم تشکر الناس لم تشکر الله من لم یشکر الله فقد کفر که حق
عز و جل بازانکه خالق اعمال بندگانست بر ایشان ثنا همی گوید و از ایشان بشکر همی کند
چنانکه گفت نعم العبد انه کان صدیقا نبیا مثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر کردانید
وی را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیز از وی باید

شناخت و معنی شکر این بود و باید که وی را دعا گوید و بگوید طهر الله قلبك في قلوب الابرار وزكى عملك
في عمل الاخيار وصلى على روحك في ارواح الشهداء و اندر خبرست که هر که با شما نیکوی کند
مکافات کنید اگر نتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد و تمامی شکر آن بود
که عیب صدقه بپوشد و اندک آن اندک ندارد و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده است که آنچه
دهد اگر چه بسیار بود حقیر نشناسد و بچشم تعظیم اندر آن ننگرد وظیفه سیوم آنکه هر چه از حلال
نباشد نستاند از مال ظالمان هیچ چیز نستاند و از مال کسی که ربوا دهد احتیاط کند وظیفه چهارم آنکه
چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود اگر بسبب غزا همی ستاند بیش از زاد و اگر ابستاند و اگر وام
دارد بیش از وام نستاند و اگر اندر کفایت عیال وی ده درم بیش نباید یازده درم نستاند چه این
یکدرم حرام بود و اگر اندر خانه چیزی دارد از قماشش یا از پوشیدنی که زیادت بود شاید که زکات
نستاند وظیفه پنجم اگر زکات دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی
یا از سهم غارم مثلا اگر وی بدان صفت باشد مقدار سهم یک زکات بوی دهد نستاند که بمذهب
شافعی جمله بیکس نشاید دادن فضیلت صدقه دادن رسول علیه السلام گفت صدقه دهید اگر همه یک خرما
بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت پرهیزید از دوزخ اگر همه نیم
خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه حق تعالی آن را بدست
لطف خویش همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت
اندر قیامت هر کسی اندر سایه صدقه خویش باشند تا آنگاه که میان خلق حکم کنند و گفت صدقه
هفتاد در از درهای شر بسته گشاده گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر بود گفت آنکه در تندرستی
دهی و بوقت که امید زندگانی داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه
گویی که این فلان را و آن فلان را بدهید اگر گویی و اگر نگویی این فلان را و آن فلان را باشد
وعیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را نومید میدارد و از خانه خویش باز میگرداند هفت روز ملائکه
اندر آن خانه نشوند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو کار با هیچکس نگذاشتی ملک بدست خویش کردی

صدقه

صدقه بمسکین بدست خویش دادی و آب طهارت خود بشب بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که
مسلمانی را جامه بپوشاند اندر حفظ خدای عز وجل بود تا از آن خرقه بروی همی ماند و عایشه پنجاه
هزار درم بصدقه بداد و پیراهن پاره بر دوخته که خود این پیراهن نکرد این میگوید همیگوید که مردی شصت
سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت که عبادت وی حبط شد پس به درویشی بگذشت و یک
گرده نان بوی داد گناه وی را بیامرزیدند و عمل شصت ساله از طاعت وی باز دادند لقمان پسر خود را
گفت هر که گناهی بر تو برود صدقه بده ابن عمر صدقه بسیار دادی و گفتی بصدقه خدای عز وجل همیگوید
لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون و خدای عز وجل داند که من شکر دوست دارم ابو سفیان
گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی قبول نیفتد
حسن بصری نخاسی را دید که کنیزک نیکو گفت بدو درم بفروشی گفت نه گفت خدای تعالی حور آن
عین را بدو حبه میفروشد و از این بسیار نیکوتر یعنی صدقه اصل ششم در روزه بدانکه روزه یک
رکن از ارکان مسلمانی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای عز وجل گوید هر نیکوی را
بده مکافات کنند تا بهفتصد مگر روزه که از آن منست خاص و جزای من دهم و خدای عز وجل
همیگوید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خویش از هیچ حساب
و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبر است و گفت
بوی دهن روزه دار نزد حق عز وجل از بوی مشک خوشتر است خدای تعالی گوید بنده من طعام
و شراب و شهوت برای من بگذاشته خاص جزای وی من توانم داد و گفت خواب روزه دار
عبادت است و نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب و گفت چون ماه رمضان آید درهای
بهشت بگشایند و درهای دوزخ اندر بندند و شیاطین را اندر بند کنند و منادی آواز دهد که ای طالب
خیر بیا که وقت است و ای جوینده شر باز ایست که نه جای تو است و از عظم فضل وی است که این
عبادت را با خود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی اگر چه همه عبادت وی است چنانکه کعبه را
خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک وی است و دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق آن

نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ
ریا را بوی راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای عز و جل ابلیس است و لشکر وی شهوتست و روزه
لشکر وی را بشکند که حقیقت وی ترک شهوتست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که شیطان اندرون آدمی همچنین خون اندر تن روانست آن راه گذر وی بر وی تنگ بکنید
بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة چون روزه سپر است و عایشه را گفت رضی الله عنها از کوفتن
در بهشت هیچ میاسای گفت بچه چیز گفت بگرسنگی و گفت باب همه عبادات روزه است
و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوتست و مدد شهوت سیری است و گرسنگی
شهوات را بشکند فرایض روزه بدانکه شش چیز فریضه است یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم
شود که ماه برسیده است و نه است یا بر سی و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و اندر عید کم از دو نشاید و هر که
از معتمدی بشنود که نزدیک وی راست گوی باشد روزه بر وی واجب باشد اگرچه قاضی بقول او حکم نکرد
و اگر بشهری دیگر دیده باشند که شانزده فرسنگ مسافت باشد برین قوم واجب نباشد و اگر کمتر
بود واجب باشد فریضه دوم نیت است و هر شب باید که نیت کند و باید که یاد آرد که این روزه رمضان
و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که این یاد آرد خود دل وی از نیت خالی نباشد و شب شک
اگر گوید که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان باشد آن نیت درست نیست تا آنگاه که آن شک
برخیزد بقول معتمدی و اندر شب بازپسین روا بود و اگرچه اندر شک باشد اصل آنست که رمضان هنوز
نگذشته است و کسی که اندر جای تاریک باز داشته بود باید که بجهد وقت بجای آورد
و بر آن بشود و اعتماد کند درست باشد اگر بشب نیت کند بدانکه چیزی خورد باطل نشود و باک کرده اند
که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود فریضه سیم آنکه هیچ چیز
بباطن خویش نرساند بعمد و فصد و حجامت کردن و سرمه اندر کشیدن و میل اندر گوش کردن و پنبه اندر
احلیل کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده
و مثانه و اگر بی قصد وی چیزی بباطن وی رسد چون مگسی که بشود یا غباری یا آب مضمضه که با کام جهد زیان

دارد مگر اندر مضمضه مبالغت کند و آب با کام ریزد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما
بامداد و شبانگاه بر گمان چیزی خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش از فرو شدن
آفتاب روزه قضا باید کرد فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل و اگرچند آن نزدیکی کند که غسل
واجب کند روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر بشب صحبت کند و غسل
پس از صبح کند روا باشد فریضه پنجم آنکه هیچ طریق قصد آن نکند تا منی از وی جدا شود و اگر با اهل خویش
نزدیکی کند بصحبت روا بود نباشد و اندر خطر انزال باشد چون انزال افتد روزه باطل شود فریضه ششم آنکه
بقصد قی نکند اگر بی اختیار روی افتد باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر اخلاطی منعقد از حلق بیرون
افتد زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار باشد مگر که چون بدهن رسید آنگاه بگلو فرو برد این روزه
باطل کند اما سنتهای روزه هم شش سنت است تاخیر سحور و تعجیل فطر بخرما یا با آب و مسواک دست بداشتن
بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن و اندر مسجد اعتکاف
کردن خاصه اندر ده روز بازپسین که لیلة القدر اندر ویست و رسول علیه السلام اندرین ده روز بنوشتی
اعتکاف فرمودی و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضاء حاجت بیرون نیاید و آن
قدر که وضو کند اندر خانه بیش نایستد اگر بنماز جنازه یا بعیادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارت
بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست بشستن و نان خوردن و خفتن اندر مسجد باکی نباشد
و هر گاه که از قضاء حاجت باز آید باید که نیت تازه کند اندر حقیقت و سر روزه بدانکه روزه بر سه درجت است
روزه عوام و روزه خواص اما روزه عوام آنست که گفته اند و غایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و پس این کمتر درجات است و اما روزه خواص خواص بلندترین درجات است و آن آنست
که دل خود را از اندیشه هرچه جز خدای عز و جل است نگاه دارد و همگی خود را بحق تعالی دهد
و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و از هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه
بوی تعلق دارد و از هرچه اندیشد این روزه گشاده شود و اگر اندر غرض دنیاوی اندیشه کرد
چه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیایی که در وی باشد اندر راه حق و راه دین که از دنیا نبود

وبحقیقت تا گفته اند که اگر بر بود و تدبیر آن کند تا روزه بگشاید خطایی بروی نویسند که این دلیل
آنست که برزقی که خدای تعالی وعده کرده است که بوی برسانند واثق نیست و این درجه
انبیاست علیهم السلام و آن صدیقان و هر کسی بالای این نرسند اما روزهٔ خاص آن بود که
همه جوارح را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز
بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هر چه وی را از خدای عز و جل مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت
خیزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید چشم نگاهی تیریست از تیرهای ابلیس زهر آب داده
هر که از بیم خدای عز و جل از آن حذر کند وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوت آن اندر دل خود
یابد انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را بگشاید دروغ
گفتن و غیبت کردن و سخن چینی کردن و سوگند بناحق خوردن و نظر بشهوت دوم آنکه زبان
نگاهدارد از بیهوده گفتن و هر چه از آن مستغنی باشد تا خاموش همی بود مگر بقرآن خواندن
یا بذکر مشغول شود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده است تا از انکار بود اما دروغ و غیبت بمذهب علما روزه
هم را باطل کند و اندر خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان تشنه شدند از گرسنگی که بیم هلاک بود
دستوری خواستند از رسول صلعم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند اندر
آنجا از حلق هر یکی پاره خون سیاه برافتاد و مردمان متعجب ماندند رسول صلعم فرمود که این دو زن
از آنچه خدای عز و جل حلال کرده بود روزه گرفته و بدانچه حرام کرده بود بگشادند و
بغیبت مشغول شدند و اینکه از حلق ایشان برآمد گوشت مردمان است که خورده اند سیم
آنکه گوش نگاهدارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده بود اندر معصیت
از دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح نگاه دارد از ناشایست و هر که
روزه دارد و چنین کارها کند مثال وی چون بیماری بود که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت زهرست
و طعام غذاست که بسیار خوردن وی را زیان دارد اما اصل وی زیان کار نیست و برای این گفت
رسول صلعم که بسیار روزه دارست که وی را از روزه بجز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نیست ٥

آنکه

آنکه بوقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر گاه که بشب آنکه بروز
فوت شده باشد تدارک کند چه مقصود حاصل نشود که مقصود روزه ضعیف کردن شهوتهاست و
طعام دو باره یکبار خوردن شهوت را زیان کند خاصه که الوان طعام جمع کند تا معده خالی نباشد
دل صافی نگردد و بلکه سنت است که آن روز بسیار نخسبد تا از ضعف و گرسنگی اندر خود بیابد
و چون شب اندکی نخورد و اندر خواب شود نماز شب تواند کرد و ازین گفت رسول صلعم
که هیچ دعا که پر کننده نزد خدای عز و جل دشمن تر از معده پر نیست ششم آنکه پس از افطار
دل وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته است یا رد کرده حسن بصری
روز عید بقومی بگذشت که همی خندیدند و بازی همیکردند گفت حق عز و جل ماه رمضان را
میدانی ساخته است تا بندگان وی اندر طاعت وی پیشی جویند و گروهی سبقت گرفتند و گروهی
بازپس ماندند عجب از کسانی که همی خندند و حقیقت حال خویش همی نشناسند بخدای که اگر پرده
از روی کارها بردارند پذیرفتگان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند
از مجلس بازی و خنده نپردازد پس ازین جمله بشناسی که هر که از روزه بر ناخوردن طعام و شراب
اقتصار کند روزهٔ وی صورتی بی روح باشد و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملایکه مانند
کند که ایشان را شهوت نیست اصلا و بهایم را شهوت غالبست و ایشان دورند ازین
سبب هر آدمی که شهوت وی نیز غالب بود هم از درجه بهایم بود و چون شهوت وی مغلوب
گشت منهی گرفت بملایکه و بدین سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و
ملایکه نزدیکانند بحق عز و جل پس وی نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند شهوت را
تمام مدد کند از آنچه میخواهد شهوت قوی تر گردد و نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم
افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار اندر ماه رمضان ولیکن
هر یکی بجای خویش اما قضا واجب آید بافطار اندر ماه رمضان بعذری و بی عذری و بر حایض
و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد نیز همچنین واجب آید اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید

اما کفارت جز بمباشرت و یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که
بنده را آزاد کند و اگر قوت ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند بسبب بیماری
و ضعف شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی باشد کم بیکی و اما امساک
بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه اندر میان روز
پاک باشد و بر کافر اگرچه مقیم شود و بر بیماری اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چنین روز شک
یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هم که نان خورده باشد واجب بود که باقی روز همچون
روزه داران امساک کند و هم که اندر میان روزه سفر آغاز کند نشاید که روزه بگشاید و اگر
روزه ناگشاده در میان روز بشهری رسد نشاید که روزه بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از
افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مد طعامی بود که بمسکین رسانند و بر حامل و مرضع واجب آید
با قضا هم چنین روزه از بیم بگشاده باشد چون بیم آنکه از بیم خود بگشاده باشد و بر پیری که بغایت
ضعیف بود و روزه نتواند داشت همین فدیه واجب آید بدل قضا و هم که قضاء ماه رمضان
تأخیر کند تا ماه رمضان دیگر اندر آید با هر روزی قضا مدی طعام لازم آید **فصل** بر روزهای
شریف فاضل روزه داشتن سنت است آنچه اندر سال و تشد روزه عرفه و عاشورا و نه روز
از اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و رجب و شعبان و اندر خبر است که فاضلترین
روزه پس از ماه رمضان روزه محرم است و جمله ماه محرم نیز سنت است و عشر اول موکدتر است
و اندر خبر است که روزه یک روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز ماههای دیگر است و یک روز
ماه رمضان فاضلتر از سی روز ماههای دیگر و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که پنجشنبه
و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است
ذی القعده و ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و اندر
خبر است که عبادت اندر هیچ وقت فاضلتر و دوستتر نزدیک حق تعالی از عشر اول ذوالحجه
نیست روزه یک روز از وی چون روزه یک ساله است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر

گفتند

گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا آنکه کسی اسب وی کشته شود و خون وی
ریخته شود اندر جهاد و گروهی از صحابه کراهیت داشتند که همه رجب روزه دارند تا با ماه رمضان
مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و اندر خبر است که چون شعبان بنیمه
رسد روزه نیست مگر ماه رمضان و اندر جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست تا ماه رمضان
از وی گسسته شود اما با استقبال ماه رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است
مگر که سببی باشد جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه همه سال پیوسته داشتن جامع
بود این همه را و این پنج روز لابد بباید گشادن دو عید و سه روز ایام التشریق پس از عید
ضحی و باید که بر خویشتن حرج نکند اندر افطار که آن مکروه باشد و هر که صوم الدهر نتواند یک روز
روزه همی دارد و یک روز همی گشاید این روزه داود است علیه السلام و فضل این بزرگ است
و اندر خبر است که عبدالله عمرو بن العاص همی رسید از فاضلتر طریق اندر روزه وی را بدین فرمود
گفت زین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این باشد که پنجشنبه و دوشنبه
همی دارد و نزدیک بود با ماه رمضان هم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد
که مقصود کسر شهوت است و صافی کردن دل و مراقب دل خود همی باشد تا سلامت یابد چنین
چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که رسول علیه السلام
گاه روزه داشتی تا گفتندی که هرگز نگشاید و گاه بگشادی تا گفتندی مگر نیز نخواهد داشت
و ترتیبی معلوم نبودی روزه وی را و علما کراهیت داشته اند اگر چهار روز زیادت
افطار کند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روز است برای
آنکه بر دوام روزه گشادن هم بود که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و بسیاری
دل ضعیف شود **اصل هفتم اندر حج** بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادت
عمر است و رسول علیه السلام هر که بمیرد و حج توانست کرد و نکرد و خواه جهود میرد و خواه ترسا

وگفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان بر بیهوده و ناشایست از همه گناهان
بیرون آید همچنانکه از مادر زاده باشد و گفت بار گناه هست که آن را هیچ چیز کفارت نکند
مگر ایستادن بعرفات و گفت شیطان را نه بینند اندر هیچ روز خوارتر و حقیرتر از آنکه
اندر روز عید از پس رحمت حق تعالی که بر خلق همی بارند و از پس گناه عظیم که عفو میکنند و گفت
هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و اندر راه بمیرد تا قیامت وی را هر سالی حجی و عمره همی نویسند
و هر که اندر مکه بمیرد یا اندر مدینه عرض نباشد و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا
و هر چه در دنیاست و وی را هیچ جزا نیست جز بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست
که کسی بعرفه بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست علی ابن الموفق یکی از بزرگان بوده است
گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای
سبز یکی دیگری را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند
گفت دانی حج چند کس پذیرفتند گفت نه گفت حج شش کس پذیرفتند و پس گفت
از خواب در آمدم از هول این سخن اندوهگین و گفتم من بهیچ حال ازین شش کس نباشم
اندرین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و اندر خواب شدم همان دو فرشته را دیدم
که همان حدیث با یکدیگر میکردند انگاه آن یکی گفت دانی که حق عز و جل امشب چه حکم کرده است
میان خلق گفت نی گفت بهر یکی از آن شش کس صد هزار بخشید و اندر کار ایشان کرد
پس از خواب بیدار شدم شاد و آن شکر کردم حق را عز و جل رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که حق عز و جل وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند
حج و اگر کمتر ازین باشد از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چند
عروسی که جلوه خواهند کرد و هر که حج کرده باشد گرد وی همیگردد و دو دست اندر پرده‌های
وی زده تا آنگاه که اندر بهشت شود شرایط و ارکان حج بدانکه مسلمانی که حج کند اندر وقت
خویش درست بود و وقت شوال و ذی القعده و نه روز از ذوالحجه است تا آنگاه که صبح

روز

روز دهم بر آید احرام اندرین مدت بحج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آرد عمره شود
و حج کودک نیز درست باشد و شیرخواره را ولی از وی احرام آرد و بعرفه برد و سعی و
طواف برد درست بود و لیکن شرط درستی حج مسلمانی است اندر وقت پیش نیست اما شرط آنکه
از حج اسلام افتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی و استطاعت
و آنگه اندر وقت احرام آرد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفه
یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت افتد از حج اسلام و همین شرایط آنکه از کسی دیگر
حج کند نیابت آن بود که پیشتر فرض اسلام گذارده بود و اگر پیش از آن از دیگری نیت
کند از وی افتد نه از آن کس و نخستین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و
برین بخلاف این باشد اما شرط وجوب حج اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت
و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که خود حج کند بتن خویش و این به چیز بود یکی
آن که تندرست بود دیگر آنکه راه ایمن باشد و اندر راه دشمنی که از وی بیم مال یا بیم تن بود
نبود دیگر آنکه چندان مال بود که نفقه آمدن و شدن را بس باشد و نفقه عیال را تا باز آید و پس آنکه
هم وامها گذارده شود باید که استوار دارد که پیاده رفتن لازم نیست اما نوع دیگر آنست که بتن خویش
نتواند که مفلوج باشد یا بر جای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد الا بنادر استطاعت
به آن بود که چندان مال دارد که اجیری بفرستد تا حج وی بکند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی اندر پذیرد
که از وی حج کند رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف باشد و اگر گوید که
من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن لازم نیاید منت وی پذیرفتن
الا که اندر قبول مال منت بود و اگر بیگانه از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون
استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند
و اگر تاخیر کند و بمیرد پیش از حج کردن عاصی بود و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی و اگر
حج وصیت نکرده باشد که این وامی گشته بر وی عمر ابن الخطاب همی گوید که قصد آن خواهیم

کرد تا بنویسیم تا هر که مستطیع باشد اندر شهر ما و حج نکند از وی جزیت بستانند ارکان حج بدانکه
ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن
بعرفه و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج اگر دست بدارد حج باطل شود و لیکن گوسفندی
بکشتن لازم آید و آن شش است احرام آوردن اندر میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی
واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب برتید فرو شود و مقام کردن اندر
شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار باب بیک قول دیگر چیست که گوسفند
لازم آید نباید چون دست بدارد و لیکن سنت بود و قیام کردن بدین اما وجوه گزاردن سه است
قیام کردن بدین لازم یکی افراد و قران دوم تمتع سیوم و افراد فاضلتر چنانکه حج اول بگزارد و تنها چون
تمام شود از احرام بیرون آید و احرام عمره آورد انگاه عمره بگزارد و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از
تنعیم و تنعیم فاضلتر چنانکه حج اول بگزارد و تنها از آنکه از حدیبیه و این هر سه جای سنت است اما قران
آن بود که گوید لبیک بحج و عمره تا یکبار بهر دو احرام بسته محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره
اندر وی مندرج شود چنانکه وضو اندر غسل و هر که چنین کند بروی گوسفندی واجب آید مگر آنکه مکی بود
بروی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفه طواف
و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف پس از وقوف عرفه اعادت کند که شرط طواف
آنست که پس از وقوف بود اما تمتع آن باشد که چون بمیقات رسد احرام آورد بعمره و بمکه تحلل کند
تا اندر بند احرام نباشد انگاه اندر وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد بروی گوسفندی واجب آید اگر نتواند سه روز
روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر روزه دارد چون با وطن رسد
دوم تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره اندر شوال یا ذی القعده یا عشر ذوالحجه آورد و یا رخت
کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خویش بیفکنده باشد پس اگر مکی باشد یا غریب بود
و بوقت حج با میقات آید تا با مثل مسافت وی گوسفندی وی را واجب نیاید اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که اندر احرام است پیراهن و شلوار و موزه و دستار و

نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید اگر نعلین نیابد کفش روا بود و اگر ازار نیابد شلوار روا بود
و هفت اندام بازار پوشیده روا بود مگر که سر نشاید پوشید و زن را روا بود هفت اندام
بازار بپوشد الا جامه داشتن بر عادت و لیکن روی باید که نپوشد و اگر اندر محمل و مظله بود روا بود
دوم بوی خوش بکار بدارد اگر بکار دارد یا جامه اندر پوشد گوسفندی واجب آید سیم موی
ستردن و ناخن زدن چند اگر بکند گوسپندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فروکشادن
چنانکه کنده نیاید روا بود و چهارم جماع نکند اگر کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید
و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحلل اول بود شتر واجب آید لیکن حج تباه نشود و پنجم
مقدمات مباشرت چون بزن بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامسه اندر وی گوسفندی
واجب آید و اندر آن عقد نکاح نشاید محرم را و اگر کند درست نباشد و چیزی لازم نیاید ششم
صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از شتر و گاو و گوسفند تا با چه
بهتر ماند کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا با آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض و سنن
و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و فریضه و آداب
هر نزدیک وی برابر باشد که بمقام محبت که رسید بنوافل و سنن رسید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که حق تعالی گوید که بندگان من بهیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهای من و انگه بنده با
هیچ نیاساید از تقرب کردن من بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و زبان او من باشم
بمن بشنود و بمن بیند و بمن گیرد پس مهم شد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و اندر
جای آداب نگاه داشتن اول ادب راه و ساز راه باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز
دهد و وامها بگزارد و عیال و فرزند و هر که بروی نفقه است نفقه وی بنهد و وصیت نامه بنویسد
و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که حج که بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته
بود و چندان زاد ببرد که با درویشان رفق تواند کرد اندر راه و پس از بیرون شدن سلامت
را چیزی بصدقه بدهد و ستوری قوی بگیرد و هر چه خواهد گرفت جمله و مکاری نماید تا اگر

بود و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و اندر دین و اندر مصالح راه یار بود و دوستان
وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک
و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر
اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمد نخست دو رکعت نماز کند اندر رکعت اول
قل یا ایها الکافرون و در دویم قل هو الله با فاتحه برخواند و بآخر گوید اللهم انت الصاحب فی السفر
و انت الخلیفة فی الاهل و المال و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة اللهم انا نسالک فی مسیرنا
هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی و چون بدر سرای رسد بگوید
بسم الله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت و علیک توکلت و بک
اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت
و چون بر ستور نشیند بگوید بسم الله و بالله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و اندر جمله راه بذکر و قرآن خواندن مشغول بود و چون بالا برآید
بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون بنشیب
اندر راه آیة الکرسی بخواند و شهد الله و اخلاص و معوذتین آداب احرام و دخول مکه چون بمیقات
رسد که قافله آنجا احرام گیرد غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه در جمعه گفته ایم و جامه مخیط بیرون کند
و ازاری و ردای سپید بر بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت
و شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و همین کلمات باواز اعادت
میکند هر کجا بالای و نشیبی باشد و هر کجا قافله بر همت اندر هم گوید و چون بمکه نزدیک رسد غسل کند و اندر
حج نه سبب را غسل سنت است احرام را و دخول مکه را و طواف زیارت را و وقوف بعرفه را و مقام
بمزدلفه را و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع را و امارمی را لجمرة العقبه غسل
نیست پس چون غسل کرد اندر مکه شود و چشمش بر خانه که افتد و هنوز اندر میان شهر باشد بگوید

لا اله الا الله و الله اکبر اللهم انت السلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام
اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته اللهم فزده تعظیما و زده تشریفا و تکریما و زده مهابة و زد من
حجه برا و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم
آنگاه اندر مسجد شود و از باب بنی شیبه و قصد حجر الاسود کند و بوسه بر دهد و اگر نتواند بسبب زحمت
دست بوی فراز آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس مشغول شود بطواف
آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است اندر وی طهارت تن و جامه و پوشیدن عورت
شرط است و لیکن سخن اندر وی مباح است اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود
که میان ازار اندر زیر دست راست کند و هر دو کناره وی بر دوش چپ افکند پس خانه بر جانب چپ کند
و ابتدا از زمین حجر الاسود کند چنانکه میان وی و میان خانه سه گام کم نباشد و پای بر شادروان ننهد
که آن از خود خانه است و چون طواف ابتدا کند بگوید اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک
و اتباعا لسنة نبیک و هذا الحرم حرمک و هذا الامن امنک و هذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی رسد
بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک و الشک و الشقاق و النفاق و سوء الاخلاق و سوء المنقلب
فی المال و الاهل و الولد و چون بناودان رسد بگوید اللهم اظلنی
تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک و اسقنی بکاس نبیک محمد صلی الله علیه و سلم شربة لا اظماء بعدها ابدا
و چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن
تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن
یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من فتنة المحیا و الممات
و اعوذ بک من الخزی فی الدنیا و الآخرة میان رکن یمانی
و حجر الاسود بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و هفت بار بگردد و هر باری
این دعاها بخواند و هر بار را شوط گویند و اندر سه شوط بشتاب همی رود و اندر چهار شوط باز
پسین آهسته رود و هر بار حجر الاسود را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز کند و اگر نتواند

از رحمت بدست اشارت کند و چون هفت شوط تمام شود میانهٔ خانه و سنگ سیاه و شکم و سینه
و جانب راست بر دیوار خانه نهند و دست بر سر خویش بدیوار باز نهد یا اندر استار کعبه زند و این
جا را ملتزم گویند و دعا آنجا مستجاب بود و بگوید یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من کل
سوء و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی انگاه صلوات دهد و استغفار کند و حاجتی
که اندر دل دارد بخواهد انگاه اندر پس مقام بنشیند و دو رکعت نماز کند و آن را رکعتی الطواف گویند
و تمامی طواف بدان بود و بخواند در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دویم بعد از الحمد قل هو الله احد
و پس از نماز دعا کند و تا هفت شوط کرد یک طواف تمام شود و هر هفت بار این دو رکعت
نماز بکند انگاه حجر الاسود را بوسه دهد و ختم کند بدین الکابعی مشغول شود آداب صفا و مروه پس باید
که از باب صفا بیرون شود و درجه چند بصفا بر شود چندانکه کعبه ببیند و روی فرا کعبه کند و بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو
علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون
و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و در راه آهسته همی رود و در میان
میلین اخضرین شتاب تر رود و بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت
الاعز الاکرم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار بعد آهسته
همی رود تا بمروه رسد و روی بطرف صفا کند و همان دعاهای صفا بخواند و چون با صفا آید دو بار
بود و همچنین هفت بار بکند هم برین صفت چون فارغ گشت طواف قدوم و سعی بجای آورد
این سنت است اندر حج اما طواف که رکن است پس از وقوف بود و طهارت اندر سعی سنت است
و اندر طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که پس از وقوف باشد ولیکن باید
که پس از طواف باشد اگر چه آن طواف سنت بود آداب وقوف بعرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه
بعرفات رسید بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسید طواف قدوم بجای آرند و روز ترویه از مکه

بیرون آیند

بیرون آیند و آن شب بمنا باشند و دیگر روز بعرفه شوند و وقت وقوف پس از زوال اندر آید روز
عرفه تا صبح روز عید بر آید اگر پیش صبح رسد حج فوت نشود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین
هم بگذارند تا بدعا مشغول شود و آن روز روزه ندارد تا قوت یابد که اندر دعا مبالغت کند که
سر حج اجتماع دلها است و همتها عزیز است اندرین وقت شریف و فاضلترین ذکرها اندرین روز
کلمهٔ لا اله الا الله است و اندر جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه بتضرع و زاری و استغفار کند
و توبهٔ نصوح کند و عذرها گذشته بخواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است نقل آن
دراز شود و اندر کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد تا هر دعای که یاد دارد اندرین وقت
همی گوید و اگر یاد نشود اندر گرفت باید که از نبشته همی خواند وی آمین گوید و پیش از آنکه آفتاب
فرو شود از حدود عرفات بیرون نشود آداب بقیهٔ اعمال حج پس از عرفات برود و بمزدلفه
شود و غسل کند که مزدلفه حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بکند بیک اذان و دو
اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف است و ایستادن این جایگاه
از جملهٔ عبادت است و هر که مقام بکند گوسپندی باید کشت و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد
نا بمنا بیند از دو که آنجا چنان سنگ بیشتر باید و اندر دیگر نیمه شب قصد منا کند و نماز بامداد بگاه بکند
و چون بآخر مزدلفه رسد آن را مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا همی کند پس از آنجا بجای
رسد که آنجا را وادی محسر گویند ستور شتاب تر راند اگر پیاده بود شتاب برود چندانکه
پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر همی کند و گاه تلبیه انگاه که بمنا
برسد بالا رسد که آن را جمرات گویند از آن اندر گذرد تا بیالا رسد از جانب جنوب راه چون روی
بقبله دارد که آن را جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالا بر آید انگاه هفت سنگ اندرین جمره
اندازد و روی بقبله اولیتر و آنجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا
بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود تلبیه و تکبیر دست بدارد و مگر از پس فریضه نماز که
تکبیر همی کند تا صبح بر آید باز پسین روز ایام تشریق و این چهارم عید باشد پس تا منزلگاه شود

و بدعا مشغول شود پس قربانی کند و شرایط قربان نگاه دارد انگاه موی لب ستُرد و چون زمی و حلق
اندرین روز بکرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال گشت الا مباشرت و صید پس چون بمکه
شود طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف اندر آید ولیکن
اولی تر آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانی تاخیر کند که فوت نشود ولیکن
دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام ماند و چون این طواف هم بر آن طواف قدوم که گفتیم بکند حج تمام
شود و مباشرت و صید حلال گردد و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی یکی از رکن است پس
از طواف بکند و چون زمی و حلق و طواف بکرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و ایام زمی ایام تشریق
و مبیت بمنا پس از زوال احرام فسخ و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا آید و آن شب
مقام کند و این مقام واجب است و دیگر روز غسل کند پس از زوال برای زمی را هفت سنگ
اندر جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است و انگاه روی بقبله نشیند و دعا همی کند و
بقدر سورة البقره انگاه هفت سنگ اندر جمره میانگی اندازد و دعا بکند انگاه هفت اندر جمره عقبه
اندازد و آن شب مقام کند بمنا پس سیم روز عید هم برین ترتیب هست و یک سنگ بدین
جمره اندازد و اگر خواهد برین اقتصار کند و بمکه شود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن
نیز واجب شود و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج اینست که گفته آمد
کیفیت عمره آوردن چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام بپوشد چنانکه حج او بیرون
شود از مکه تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند نویت العمره و احرمت
بها لله تعالی و بگوید لبیک اللهم لبیک تا آخر و بمسجد عایشه شود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و اندر
راه لبیک همی گوید چون بدر مسجد رسید از تلبیه بس کند و طواف کند و سعی چنانکه اندر حج گفتیم پس
موی لب ستُرد و عمره بدین تمام شود و این اندر همه سال همچو آن کردن که آنجا باشد باید که
چندان که بتواند عمره همی کند و اگر نتواند طواف همی کند و اگر بتواند اندر کعبه نگرد و چون اندر خانه
شود میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه اندر شود با توقیر و حرمت و چندانکه بتواند آب

زمزم

زمزم بخورد چندان بخورد که معده پر شود و بر هر نیتی که بخورد شفا یابد و بگوید اللهم اجعله شفاء
من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة چون باز گشتن کند پیش
رحل ها بر بندد بآخر همه کارها خانه را طواف کند و وداع خانه طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز کند
پس از آن چنانکه اندر خانه همی نگرد و همی رود تا از مسجد بیرون شود زیارت مدینه انگاه قصد مدینه
کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که اندر حال
حیات زیارت کرده باشد و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض وی جز زیارت من نباشد حقی و بر آنست
شود نزد خدای تعالی که من شفیع وی گردم و چون اندر راه مدینه همی شود صلوات بسیار همی دهد چون
چشم وی بر دیوار مدینه او فتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا
من العذاب وسوء الحساب و غسل کند اول انگاه اندر مدینه شود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک
سپید اندر پوشد و چون اندر شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا پس اندر مسجد شود و اندر زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست
وی بود که موقف رسول صلی الله علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد
کند و پشت با قبله و دست بدیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور
ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله
السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم علیه السلام السلام علیک
یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین و علی صحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات
المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته وصلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون
و اگر وصیت کرده باشند ویرا سلام رسانیدن بگوید السلام علیک من فلان ابن فلان انگاه چند
دو گز فراتر شود و بر ابوبکر و عمر سلام کند و بگوید پس بنشیند و آنجا دعا کند چندانکه بتواند پس
بیرون آید و بگورستان بقیع شود و زیارت بزرگان صحابه بکند چون باز خواهد گشت
دیگر باره زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکند و وداع کند اسرار دقایق حج بدانکه آنچه شرح کردم

صورت اعمال حج بود و اندر هر یکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی و تذکری و بیاد دادن
کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت
خود نرسد تا اختیار خود اندر باقی نکند چنانکه اندر عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک
وی است و تا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند اندر متابعت هوا بود و معاملت
وی بنده وار نباشد و سعادت وی اندر بندگی است و بدین سبب بود که اندر ملتهای دیگر رهبانیت
و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بر سر کوهی
نشستندی و همه عمر ریاضت و مجاهدت کردندی پس رسول صلعم را از وی پرسیدند که سیاحت
و رهبانیت نیست اندرین دین گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس خداوند عز و جل
این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که اندر وی هم مقصود مجاهدت حاصل است و هم عبرتهای
دیگر اندر وی ظاهر آید که حق عز و جل کعبه را تشریف کرد و با خود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک
بنهاد و از جوانب وی حرم ساخت و صید درخت را حرم بکرد و بتعظیم حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک اندر پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند
که وی منزه است از نزول اندر خانه و اندر مکان و لیکن چنین شوق عظیم بود هر چه بوی منسوب
بود محبوب و مطلوب باشد پس اهل اسلام اندرین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتن و احتمال
خطر و بادیه احتمال کنند و بنده وار قصد حضرت کنند و اندرین عبادت ایشان را کارها فرموده اند
که هیچ عقل را بدان راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل
بدان راه نیابد نفس را نیز بدان انسی نباشد که داند که همی چکند و برای چه همی کند چنانکه اندر زکوة
رفق درویشان است و اندر نماز تواضع خدای جهان است و اندر روزه هزیمت کسر و لشکر شیطان
باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض بفرمان کار کند که هیچ
تقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جملت است جز محض بندگی نتوان کرد و
برای این بود که رسول صلعم اندر حج بر خصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را بتعبد و رق نام کرد

وگروهی

وگروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کارها
که مقصود ازین چه مقصود است و غرض ازین بی غرضی است تا بندگی پیدا شود و نظر وی جز محض
فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان راه نبود تا آن خود اندر جمله باقی کند که سعادت
وی اندر نیستی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ نماند اما عبرتهای حج آنست که
این سفر را وجهی است بر مثال سفر آخرت است که اندرین سفر مقصود خانه است و اندر آن سفر
خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد کند و چون اهل و
دوستان را وداع کند بداند که با آن وداع ماند که اندر سکرات مرگ خواهد بود و چنانکه دل
پیش از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود و اندر آخر عمر دل از همه دنیا فارغ کند و الا سفر وی
منغص بود و چنانکه زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که اندر
بادیه بی برگ بماند بلکه داند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد
حاجت بیش است و چنانکه هر چیزی که زودتر تباه شود با خود نبرد و داند که با وی نماند
و زاد آخرت را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته باشد زاد آخرت را نشاید و چون
بر جهاز پا نشیند باید که از جنازه یاد کند که بیقین داند که مرکب وی اندر آن سفر آن خواهد بود و باشد
که از آن جهاز پا فرود آید و وقت جنازه اندر آید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و
چون جامه احرام راست کند یا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن اندر پوشد و آن دو ازار
سپید بود باید که از کفن یاد کند که جامه آن سفر نیز مخالف عادات این جهان خواهد بود و چون
عقبات و خطرهای بادیه ببیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد تا حشر
بادیه عظیم است با عقبه‌های بسیار چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور
سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند اندر گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق عز و جل است و روز
قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن اهوال باز اندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد

[illegible] وام روی [illegible] شد و لرزه بروی افتاده لیکن توانست زد گفته
[illegible] گفت [illegible] الا لیکن لا سو یک چیز بگفت از شتر سپید و دو پوش
[illegible] اندر آن وقت که لبیک بگفت
[illegible] کرد که ظالمان هست
خود را نگوی تا نام [illegible] [illegible] از
بلعنت یاد کنم و گفت شنیده [illegible] آنش اید کنند و اکا [illegible]
حتی نزد وادی [illegible] طواف و سعی باز آمدن بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند و گرد
کوشک همیگردند تا فرصت [illegible] حاجت خویش عرضه کنند و اندر میدان سراپرده ها شوند و
همیگویند و کسی همی جویند که ویرا [illegible] و امید همی دارد که مگر ناگاه چشم ملک بر وی افتد و بدو
نظر کند و میان صفا و مروه بر مثال آن [illegible] و اجتماع اصناف خلق از اطراف
عالم و دعا کردن [illegible] بزبانها مختلف با عرصات [illegible] خلایق جمع شده باشند و
هر کسی بخویش مشغول [illegible] و بقبول و امید اندر حیرت [illegible] و رمی اظهار بندگی است
بر سبیل تعبد محض و بکردن [illegible] که اندر آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده بود تا ویرا اندر
شبهتی افکند سنگ بر وی انداخت [illegible] پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و پیدا
نیامده است و بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان است که پیدا آمده سنگ
[illegible] که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده و فرمان بردار باشی و هر چه ترا
[illegible] پیش [illegible] و حقیقت بدانکه بدین انداختن دیو را مقهور کنی
[illegible] همچو کسی این راست ناسد بر تو بلطف فهم و شدت
شوق و تمامی [illegible] امثال این معانی نمودن [illegible] گیرد که
حیات عبادت وی بدان بود اگرچه کار ما بدو ارزسیده بود [illegible] بدانکه
قرآن خواندن فاضلترین عبادتیست خاصه که اندر نماز بود و بر پای ایستاده [illegible] صلی الله علیه وسلم

گفت

گفت فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن است و گفت هر که ویرا قرآن دادند
و پندارد که هیچکس را بیش از آنچه بوی دادند چیزی داده اند خوار داشته باشد چیزی را که حق تعالی آنرا تعظیم
داشته است و گفت [illegible] اندر پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت
هیچ شفیع نیست نزد [illegible] بزرگوارتر از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت
خدای عز و جل همیگوید هر که از قرآن خواندن از دعا کردن مشغول گشت آنچه فاضلترین ثوابست کرامت
ویرا دهم و گفت این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن
قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم که همیشه شما را پند همی دهند
یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ ابن مسعود همیگوید قرآن
برخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم که الم یک حرف است بلکه الف حسنت و لام حسنت
و میم حسنت احمد بن حنبل خدای عز و جل را بخواب دید گفت یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر
گفت بکلام من قرآن گفت اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قرآن یاد
موخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارهای ناشایسته صیانت
کند و اندر همه حال خود با ادب بود و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی بود رسول علیه السلام
گفت بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند بو سلیمان دارانی همیگوید زبانیه اندر
قرآن معرفت زودتر آویزد که اندر بت پرستان اندر توریت است که حق عز و جل همی گوید بنده
من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد و تو اندر راه باشی فرو نشینی و یک یک حرف [illegible] نی
و تامل کنی و این کتاب من نامه منست که بتو نوشته ام تا تامل کنی و این بدان کار
و تو از آن اعراض همی کنی و بدان کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی [illegible] حسن
بصری همیگوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که حق تعالی بدیشان فرستاد به
تامل کردندی و روز بدان کار کردندی و شما درس کردن ویرا عمل خود ساختید و حروف و اعراب
وی درست همی کنید و فرمانهای وی آسان همی گیرید و بر جمله بباید دانست که مقصود از قرآن

خواندن تنها نیست بلکه کار کردنیست و خواندن از بهر یاد داشتن است و یاد داشتن از بهر کار
بردن است کسی که فرمان نبرد و همی خواند چون کسی بود که نامهٔ خداوند بوی رسید و وی را کارها فرموده باشد
بنشیند و آن نامه را بالحان همی خواند و حروف وی درست همی کند و از فرمان هیچ چیز بجا نیاورد وی بی شک
مستوجب مقت و عقوبت گردد **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاه دارد اندر ظاهر یکی بحرمت
خواندن و پیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند و متواضع و با ادب باشد چنانکه اندر نماز حضرت امیر المومنین علی
همی گوید که قرآن اندر نماز ایستاده خواند وی را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند اندر نماز
پنجاه حسنه بنویسند و اگر بر طهارت بخواند در غیر نماز بیست و پنج بنویسند و اگر بر غیر طهارت
بخواند ده حسنه بنویسند و آنچه بشب خواند و اندر نماز فاضلتر که دل فارغتر بود **دوم** آنکه آهسته خواند
و تدبر همی کند اندر معانی وی و اندر آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی
ختمی باشند و رسول علیه السلام همی گوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد ابن عباس
همی گوید اذا زلزلت و القارعه برخوانم بآهستگی و تامل دوستتر دارم از بقره و آل عمران بشتاب
عایشه کسی را دید قرآن بشتاب همی خواند گفت نه خاموش است و نه قرآن همی خواند و اگر عجمی
باشد که حق قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را **سیم** گریستن است
رسول صلی الله علیه و آله وسلم همی گوید قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فرا نیاید بتکلف فرا آورید
ابن عباس همی گوید چون سجدهٔ سبحان برخوانید شتاب مکنید اندر سجود تا بگریید اگر کسی چشم نگرید
باید که دلش بگرید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید
خویشتن اندوهگین کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تامل کند و تقصیر خویش همی بیند ناچاره
اندوهگین شود و اگر غفلت بر وی مستولی نباشد **چهارم** حق هر آیتی نگاه دارد که رسول علیه السلام
چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و اندر
آیات تنزیه تسبیح کردی و اندر ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن
واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار

وچون

و چون بآیت سجده رسد سجود کند و اول تکبیر بگوید آنگاه سجود کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر
عورت اندر وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت باشد بی تشهد و سلام **پنجم** آنکه از معنی
ریا اندر وی چیزی باشد یا کسی دیگر نماز همی کند خواهد شد آهسته خواند که اندر خبر است فضل
قرائت سر او جهر او چون فضل صدقه سر است بر علانیت نیز اگر از این ایمن باشد اولیتر آن باشد
که آواز برآرد تا دیگری را نیز اگر بشنود از استماع نصیب بود و با وی نیز آنگاهی بیش باید و همت
وی جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب برمد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیت تا جمع
شود هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف
بهفت ختم باشد یکی از فقها مصر نزدیک شافعی شد وی را اندر سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه
شمارا از قرآن مشغول کرد من که نماز خفتن بگذارم مصحف بر دست گیرم و تا روز فرو ننهم و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر ابوبکر بگذشت نماز همی کرد و بشب آهسته قرآن همی خواند گفت چرا آهسته
همی خوانی گفت آنکه با وی همی گویم همی شنوم و عمر را دید بآواز همی خواند گفت چرا بآواز همی خوانی
گفت تا خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم گفت هر دو نیکو کردید لیکن چون اعمال بنیت
بود و چون نیت اندر هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد **ششم** آنکه جهد کند تا بآواز خوش
خواند که رسول ص همی گوید که قرآن را بآواز خوش بیارایید و رسول ص ابو حذیفه را دید قرآن بآواز
خوش همی خواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند آواز خوشتر
بود اثر قرآن اندر دل بیشتر بود و سنت آنست که بمجرای اهل خواند اما الحان بسیار اندر میان کلمات
و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان است مکروه بود **اما آداب باطن** اندر تلاوت شش است
اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدا است عز و جل و قدیم است و صفت وی است قایم بذات
وی آنچه بر زبان وی می رود حروف است و همچنانکه آتش را بنام گفتن آسان است و هیچ
کسی طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان
و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق عز و جل گفت لو انزلنا هذا القرآن علی

جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لکین جمال و عظمت قرآن بکسوت
حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد چو اندر کسوت حروف با وی بپایند
صورت نبندد و این دلیل آن کند که راوی حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن
و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ویرا طاقت فهم آن نباشد لاجرم آواز
نهاده آمد نزدیک باواز بهایم تا ایشان را بدان آگاهی بود و ایشان آواز بشنوند و کار بکنند
و حکمت آن ندانند که گاو بانگی که بروی زنند زمین نرم همیکند و حکمت زمین نرم کردن
نداند که مقصود آنست که هوا اندر میان خاک شود و آب تمام در آمیخته شود تا چنانکه هیچ
شوند آن نشاید که غذا الحشم کرد و ویرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آواز
ظاهر قرآن بیش نباشد تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این عبارت
ضعیف و سلیم دلی است و این همچنان باشد که کسی پندارد که آتش الف و تا و شین است
و نداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد و اما حروف همیشه اندر کاغذ بود و
هیچ اثر نکند اندر وی و چنانکه هر کالبدی را روحیست که با وی ماند و معنی حروف همچون
روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانیست و پیدا کردن تمامی تحقیق این اندر چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت
خدای عز و جل که این سخن وی است اندر دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که
همی خواند و اندر چه خطر همی شنید که وی همی گوید لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید
بر ماسیدن الا که پاک باشد حقیقت سخن حق عز و جل اندر نتوان یافت الا دلی که از نجاست
اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و از این بود که هر گاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی
ویرا غشی افتادی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق
عز و جل نشناسد و این عظمت اندر دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون
عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و هر چه اندر میان این و آن است از ملایکه و انس و جن

و بهایم

و بهایم و حشرات و جمادات و نبات و اصناف خلق اندر دل حاضر کند و بداند که این قرآن
کلام آنکسی است که این همه اندر قبضه قدرت ویست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و اندر کمال
وی هیچ تقصیر نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه که شمه از عظمت
اندر دل وی حاضر شود سیوم آنکه دل حاضر دارد اندر خواندن و غافل نشود و حدیث نفس ویرا جواب
پراکنده نبرد و هر چه بغفلت خوانده باشد ناخوانده داند و دیگر بار باز خواند که همچنان بود که کسی تماشا
در بوستان شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بوستان تا باز بیرون آید بی نصیب و این قرآن
تماشاگاه مومنان است و اندر وی عجایب حکمتهاست که چون اندر آن تامل کند و بهیچ چیز دیگر
نپردازد و پس اگر چه معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد ولیکن باید که عظمت آن اندر دل وی
حاضر بود تا پراکنده و اندیشه نشود چهارم آنکه اندر معانی هر کلمه اندیشه همیکند تا فهم کند و اگر یک
ره فهم نکند اعادت کند و اگر ازوی لذتی یابد اعادت کند که آن اولیتر از بسیار خواندن بود و
بوذر همی گوید که رسول صلعم یک نماز شب تا روز این آیت اعادت همیکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الایه
بیست بار اعادت کرد سعد بن جبیر بدین آیه کرد و امتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی همیخواند
معنی دیگر همی اندیشید حق آن آیه نگذارده باشد عامر بن عبد قیس از وسوسه گله کرد و گفتند از حدیث
دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند دوستتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم ولیک مشغولی ما
آنکه در قیامت پیش حق عز و جل چون ایستیم و چون باز گردیم این از جمله وسوسه نهید آنست حکم
آنکه هر کلمه که اندر نماز همیخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نیندیشد چون اندیشه دیگر بود
اگر چه هم از دین بود وسوسه باشد بلکه باید که در هر آیت جز معانی آن نیندیشد چون آیات صفات
حق تعالی خواند اندر اسرار صفات تامل کند معنی قدوس و حکیم و عزیز و جبار چیست و چون آیات
افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق و عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت
وی بشناسد تا چنان شود که اندر هر چه نگرد حق تعالی را بیند که همه از وی بیند و چون آیت خواند
انا خلقنا الانسان من نطفة عجایب نطفه اندیشد که قطره آب یک صفت چگونه از وی

چیزهای مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و غیر آن و آنگاه از وی اعضا
چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چنین آفریده شود و آنگاه عجایب جواهر معانی
چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن که چون پدید آید و معانی از آن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود
ازین تنبیه است بر جنس تفکر اندر قرآن و معانی قرآن است کسی را ظاهر نشود یکی آنکه اول تفسیر
ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد
کرده باشد که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت شد و دیگر آنکه در کلام اعتقادی بر خوانده
باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نگردد
که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر شود چهارم آنکه دل وی بصفتهای مختلف همیگردد چنانکه معانی
آیات همیگردد و چنانکه آیات خوف رسد دل از بیم همی بپیچد و زاری کند و چون به آیات
رحمت رسد گشاده گردد و استبشار اندر وی پدید آید و چون صفات حق عز و جل خواند عین تواضع و
شکستگی گیرد و چون محالات کفار شود که اندر حق عز و جل گفته باشند چون فرزند و شریک
آواز نرم تر کند و با حیا و خجالت خواند همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضی است باید
که بدان صفت گردد تا حق آیت گزارده باشد ششم آنکه قرآن چنان بشنود که از خداوند جل جلاله
همی شنود و یکی از بزرگان همیگوید که من قرآن همی خواندم و حلاوت آن همی یافتم تا چنان
تقدیر کردم که از جبرئیل علیه السلام می شنوم و حلاوت زیاده همی یافتم فراتر شدم و بمنزلهٔ مهین رسیدم
واکنون چنان همیخوانم که از حق عز و جل همی شنوم بی واسطه لذتی همی یابم که هرگز نیافته ام و حق تعالی
هو الموفق اصل نهم در ذکر حق جل جلاله بدانکه لباب و مقصود همه عبادتها یاد کردن حق عز و جل است
که عماد مسلمانی نماز است و مقصود از وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي و گفت
وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و خواندن قرآن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن خدای تعالی است و تذکرت
و هرچه اندر وی است همه یاد کردن حق عز و جل است و مقصود روزه کسر شهوت است تا چون
دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود و چنانکه بشهوت آگنده باشد ذکر

از وی

از وی ممکن نبود و اندر وی اثری نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خدای است عز و جل هیج
شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است
و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق عز و جل ثمرهٔ ذکر تست
و ترا چه ثمره بود و بزرگتر ازین و ترا او برای این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا شما را یاد
کنم و این یاد کردن بر دوام نبود و اندر بیشتر احوال همی باید که فلاح اندر وی بسته است و برای این گفت
وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ همیگوید اگر امید فلاح همیدارید کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و اندر بیشتر
احوال نه اندکتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ثنا کرد برین
قوم که ایشان بر پای و نشسته و خفته اند و در هیچ حال غافل نباشند و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ
فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ و گفت وی را یاد
کنید بزاری و بهراس و پوشیده و بامداد و شبانگاه و بهیچ وقت غافل مباش و رسول صلی الله علیه و سلم
را پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو از ذکر حق تعالی تر باشد و گفت آگاه کنم
شما را که بهترین اعمال شما و به ترین پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از آنکه زر و سیم بصدقه
دادن و خون ریختن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردن
ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر حق تعالی و گفت هر که ذکر وی را از دعا مشغول
کند عطا وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطا سایلان باشد و گفت ذکر خدای عز و جل اندر میان
غافلان همچون زنده است اندر میان مردگان و چون درخت سبز است اندر گیاه خشک و چون
غازیست که بجنگ بایستد از میان گریختگان و معاذ بن جبل همیگوید اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت
نخورند مگر بر ساعتی که اندر دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق عز و جل نکرده باشند حقیقت
ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بزبان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف باشد ولیکن هم
از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده باشند فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول کرد و این
یا معطل بگذاشت دوم آنکه اندر دل بود و لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که دل بتکلف

بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش شود و از غفلت و حدیث نفس
سیم آن بود که ذکر قرار گرفته باشد اندر دل و متمکن و مستولی شده چنانکه ویرا بتکلف ویرا با کاری
دیگر باید برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق عز و جل است نه ذکر
فرق بود میان آنکه همگی مذکور دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد بلکه کمال آنست
که ذکر و آگاهی ذکر از دل دور شود و مذکور ماند و بس اگر ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو از حدیث
نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث تازی و پارسی و هر چه هست
خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر اندر وی گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق
گویند و عاشق گرم را همگی معشوق دارد و باید که از مشغولی بوی باشد نام ویرا فراموش کند و چون
چنین مستغرق شود خود را و هر چه هست جز حق عز و جل فراموش کند و چون چنین مستغرق شود به اول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی هر چه هست از ذکر
وی نیست گشت و او هم نیز نیست گشت که خود را نیز فراموش کند چنانکه حق عز و جل را
عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن اندر حق ما نیست است و نیست ما آنست که ما را از آن
آگاهی نیست چون این عالمها که بر ذکر خلق است کسی را فراموش شد نیست وی گشت چنانکه
خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و او نیز هم نیست گشت و هر که خود را نیز
فراموش کند چنانکه حق عز و جل را عالمهاست که ما را از آن خبر نیست و چون با وی هیچ چیز نماند
مگر حق عز و جل همیست وی خدای تعالی باشد ولیکن چنانکه چون تو نگه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است
بیش نه بینی گوئی خود عالم بیش از این نیست و همه هست این کس نیز همچنین از نبیند جز حق عز و جل
و گوید همه اوست و جز وی خود نیست و این جایگاه جدائی میان وی و خدای عز و جل برخیزد
و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی جز جدائی برخیزد که ویرا از جدائی
و دوری آگاهی نباشد که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس اندرین حال
از خود بیخبر است و جز یکی نمی‌شناسد جدائی چه داند و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت

بروی کشف شدن ایستد و ارواح ملائکه و انبیا علیهم السلام بصورتهای نیکو ویرا نمودن گیرند و آنچه خواص حضرت
الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون با خود آید
و آگاهی کارها باز آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه اندر دنیاست
و هر چه خلق اندر آن اند اندر دل وی ناخوش شود و به تن در میان مردمان باشد و بدل غایب بود
و عجب همی دارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول همی باشند و نظر رحمت با ایشان همی کند و
که همی داند که از چه باز مانده اند و محروم اند و مردمان بر وی همی خندند که چرا وی نیز بکار
دنیا مشغول نیست و گمان همی برند که مگر جنونی و سودائی پیدا آمده است و پس اگر کسی بدرجه
فنا و نیستی رسید و این احوال و مکاشفات ویرا پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد و
این کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد و محبت مستولی گشت تا چنان شود که خدای را
عز و جل از همه دنیا و آنچه در وی است دوستتر دارد و اصل سعادت همین است که چون مرجع وی
با حق تعالی خواهد بود و هر که کمال لذت بمشاهدت وی بر قدر محبت بود و آنکس که محبوب
دنیا بود رنج و درد وی اندر فراق دنیا اندر خور عشق وی باشد دنیا را چنانکه اندر عنوان گفته ایم پس
اگر کسی ذکر بسیار همیکند و آن احوال که صوفیان را باشد پیدا نیاید نباید که نفور گردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادة را مهیا شد
هر چه اندرین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا شود و باید که همیشه ملازم باشد و مراقبت دل
تا با حق عز و جل باشد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت است و معنی اینکه
رسول علیه السلام همیگوید هر که خواهد که اندر صفهای بهشت تماشا کند ذکر حق عز و جل بسیار
باید کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن
بود که بوقت امر و نهی ویرا پیش آید خدای عز و جل را یاد کند بوقت معصیت دست بدارد
و بوقت فرمان بجای آرد و اگر ذکر ویرا بدین ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است
حقیقی نداشته است

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوة و استغفار

رسول علیه السلام

همیکوید که هر نیکوئی که بنده بکند اندر ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ طیبه لا اله الا الله که اگر
وی را اندر ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه اندر وی است زیاده آید
و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود اندر آن و بسیاری خاک زمین گناه دارد
از وی اندر گذرانند و گفت هر که بگوید لا اله الا الله باخلاص گفت اندر بهشت شود و گفت هر که بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هر که هر روزی صد بار گوید برابر آن بود که بنده را آزاد کرده
باشد و صد نیکوئی اندر دیوان وی بنویسند و صد بدی محو کنند و حرزی بود این کلمت
وی را از شیطان تا شبانگاه و اندر صحیح است که هر که این کلمت بگوید چنان بود که بنده را
از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بنده گی تسبیح و تحمید رسول علیه السلام همیکوید هر که
اندر روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده گناهان وی عفو کنند و اگر بسیاری کف دریا بود
و گفت هر که پس از هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله
و سی و سه بار لا اله الا الله والله اکبر آنگاه صد بار تمام را ختم کند بگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر گناهان وی را پاک کنند و اگر بسیاری کف دریا بود در روایت کنند
که مردی بر در رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت و دست تنگ و درویش
و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان
یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله العظیم سبحان الله وبحمده استغفر الله صد بار بگوی هر روز
پیش از نماز بامداد و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه حق عز و جل از هر کلمه
فرشته آفریند که تسبیح همیکنند تا روز قیامت و ثواب ترا باشد و رسول صلعم گفت
که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
و رسول صلعم گفت من آن کلمات بگویم دوستتر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت
دوستترین کلمات نزد خدای تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه که آن سبک است بر زبان
و گران است در میزان و محبوب است نزد خدای تعالی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و فقرا رسول را صلعم گفتند

توانگران

توانگران ثواب آخرت همه بردند هر عبادت که ما همیکنیم ایشان نیز همیکنند و ایشان
صدقه همیدهند و ما نمیتوانیم گفت شما را سبب درویشی هر تسبیح و تهلیلی و تکبیری صدقه است
و هر امر معروف و نهی منکری همچنین و اگر کسی از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است
و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید اندر حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل ایشان بظلمت
دنیا تاریک نشده و صافی تر بود و یک کلمه که وی بگوید همچو تخمی باشد که اندر زمین پاک افتد و اثر
بسیار کند و ثمره زیادت دهد و ذکر اندر هر دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد در
شورستان که اثر کمتر کند آداب صلوات یک روز رسول علیه السلام بیرون آمد اثر شادی
بر روی مبارک او ظاهر شده گفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای عز و جل همیگوید که
هر که از امت تو یکبار بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم و چون بر تو سلام گوید یکبار
من ده بار بر وی سلام گویم و گفت هر که بر من صلوات دهد ملایکه جمله بر وی صلوات میدهند خواه
بسیار و خواه اندک و گفت اولی ترین کس بمن آن بود که صلوات بیشتر دهد بر من و گفت هر که بر من صلوات
دهد ده نیکوئی مر ورا بنویسند و ده بدی از وی محو کنند و هر که اندر چیزی که همی نویسد صلوات
بر من بنویسد ملایکه استغفار همیکنند وی را تا نام من اندر آن کتاب نوشته می ماند آداب
استغفار ابن مسعود همیگوید اندر قرآن دو آیه است که هیچکس گناه بکند و آن دو آیت برخواند
و استغفار کند که نه گناه وی پاک کنند و آن دو آیت اینست والذین اذا فعلوا فاحشة الآیه
ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله و حق عز و جل رسول را علیه السلام همیگوید فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا
و بدین سبب رسول علیه السلام بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که استغفار کند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا در هر اندوه که باشد فرج یابد و اندر هر تنگی که بود
خلاصی یابد و روزی وی از آنجا که نداند بوی رسد و گفت من هر روز هفتاد بار استغفار کنم و توبه
کنم و چون وی چنین بود دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت

هر که اندر آن وقت که بخسپد سه بار بگوید أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوم همه گناهان
وی بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و روده‌های جانوران
بود و گفت هیچ بنده گناه نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز کند و استغفار خواهد که
نه گناهان وی را بیامرزند آداب دعا کردن بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جملهٔ قربات است رسول صلعم
همیگوید دعا مخ عبادتست و این از برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت
بدان باشد که شکستگی خود و عظمت خداوند جل جلاله هر دو ببیند و بداند و اندر دعا این هر دو پیدا
شود و هرچند تضرع زیادت بود اولیتر باشد و باید که هشت ادب نگاه دارد ادب اول جهد آن
کند که اندر اوقات شریف افتد چون عرفات و رمضان و آدینه و وقت سحر و اندر میان شب
احوال شریف نگاه دارد و چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که
در خبر است که درهای آسمان درین وقت بگشایند و همچنین اندر میان بانگ نماز و اقامت و وقتی که
روزه دارد و وقتی که دل رقیق‌تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سیوم آنکه هر دو دست
بردارد و با آخر بر روی فرود آورد که اندر خبر است که حق عز و جل از آن کریم‌تر است که دستی که بر وی
برداشته شد تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهش بیامرزند
یا اندر حال چیزی بوی بسپارند یا اندر مستقبل خیری بوی رسید چهارم آنکه در دعا تردد نکند بلکه دل
بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود که رسول صلعم گفت اُدْعُوا اللّٰهَ وَأَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْإِجَابَةِ پنجم
آنکه دعا بزاری و خشوع و حضور دل کند که اندر خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه الحاح
کند اندر دعا و تکرار همیکند و بهی آورد و نگوید که بارها دعا کردم اجابت نبود که مصلحت آن حق عز و جل
بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ و چون اجابت
دیر باشد بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه اول تسبیح کند و صلوات دهد و رسول علیه السلام پیش
از دعا گفتی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى الْوَهَّاب و گفته است هر که دعا خواهد کرد دوستتر باید که بر من صلوات
دهد که این را اجابت بود ناچار و خدای عز و جل کریم‌تر از آنست که از ده دعا یکی اجابت کند

ویکی منع کند

ویکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلیت با حق عز و جل آرد که بیشتر دعا
که رد افتد از غفلت دلها و ظلمت معصیتها افتد کعب الاحبار همیگوید قحط بود اندر زمان بنی
اسرائیل موسی علیه السلام با جماعت باستسقا شدند سه بار و اجابت نیافتند وحی آمد بموسی عم
که اندر میان شما نمامیست تا وی همی باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا وی را بیرون
کنیم گفت من از نمامی منع همیکنم نمامی چون کنم موسی ع گفت همه توبه کنید از سخن‌چینی کردن همه توبه کردند
باران آمد مالک بن دینار همیگوید اندر بنی اسرائیل قحطی بود بارها باستسقا شدند اجابت نیفتاد
پس وحی آمد به پیغمبر آن علیهم السلام که ایشان را بگوئید که بیرون آمده اند دعا همیکنند با کالبدهای پلید
و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت شد
و از من دورتر گشتید دعاهاء مأثوره باوقات مختلف بدانکه دعاها مأثور بسیار است که رسول عم
گفته است و فرموده است و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و اندر
اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم اندر کتاب احیاء دعای چند نیکوتر اندر کتاب
بدایة الهدایة یاورده ایم اگر کسی خواهد از آن یاد گیرد که نوشتن آن اندرین کتاب دراز شود
و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد و ما دعای چند که اندر میان حوادث
افتد و کارها که کرده اند سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوردیم تا یاد گیرند و بشناسند معنی
آن هر یکی بوقت خویش میگویند که اندر هیچ وقتی نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع
و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شود بگوید بسم الله رَبِّ أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَزِلَّ أَوْ أَضِلَّ
أَوْ أَظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ بسم الله الرحمن الرحیم وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ التُّكْلَانُ عَلَى اللّٰهِ چون
در مسجد شود و بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ و پای
راست پیش دارد و چون در مجلس نشیند که سخنهای پراکنده رود کفارت آن بود که بگوید سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي
فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ
چون اندر بازار شود بگوید

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده

چون جامه نو پوشد بگوید اللهم کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره ومن خیر ما صنع

له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له چون ماه نو ببیند بگوید اللهم اهلّه علینا بالامن والایمان والسلامة

والاسلام ربی وربک الله چون باد سخت وزد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح خیره فیها وخیر ما ارسلت به

ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها چون خبر مرگ کسی شنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون

چون صدقه بدهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم چون زیانی افتد بگوید

عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون چون ابتدا کاری کند بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

چون باسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا [illegible] بوقت رعد بگوید

سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته

بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا

بعذابک وعافنا قبل ذلک بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا [illegible] واجعله سبب رحمة ولا تجعله

سبب عذاب وبوقت غصه وغضب بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم

در وقت ترس دشمن بگوید اللهم انا ندرأ بک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم اگر جایی درد کند دست

بروی نهد وسه بار بگوید بسم الله وهفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر چون اندوهی رسد

لا اله الا الله العلی الحلیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم چون بکاری در ماند

بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضاؤک اسئلک بکل اسم هو لک

[illegible] او علمته احدا من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن

ربیع قلبی ونور صدری وجلاء حزنی [illegible]

چون در آینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن

خلقی [illegible] چون بنده خرد موی پیشانی وی بگیرد وبگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر

[illegible] واعوذ بک من شره [illegible] چون خواب کند بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک

[illegible]

چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان

له والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد علیه السلام وملة ابینا

ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین اصل چهارم از آنچه در عنوان

مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غربت که عالم خاک است بتجارت فرستاده اند

اگر حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و سرمایه وی اندرین

تجارت عمر وی است و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فایده نشود هر نفسی از وی

بستانند و سرمایه زیان آید و هلاک شود و برای این گفت خدای عز وجل والعصر

ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر

چنان مرد است که سرمایه وی یخ بود

اندر میان با ایشان همی فروخت و منادی همیکرد و همیگفت رحمت کنید ای مسلمانان

بر کسی که سرمایه وی همیگدازد و همچنین سرمایه عمر عزیز بر دوام همیگدازد و چه جمله انفاس وی معدود و معین است

اندر علم حق عز وجل پس بزرگان که خطر این کار بدیدند و انفاس خویش را مراقب بودند که

کردانستند که هر یکی گوهریست که بوی سعادت ابد صید توان کرد بر وی مشفق تر از آن بودند

که کسی بر سرمایه زر و سیم بود و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توضیع کردند

بر خیرات و هر چیز را وقتی تعیین کردند و وردها مختلف نهادند اما اصل در آن نهادند تا هیچ

وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آن کسی رسد که ازین عالم بشود و آتش

محبت حق جل جلاله بر وی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نباشد و معرفت

جز بفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی

برای این همی باید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام

همیگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل همچون حدیث نفس بود و بلکه همیشه اندر

مشاهده بود و چنانکه هیچ غافل نباشد ولیکن این سخت متعذر و دشوار باشد و هر کسی طاقت آن ندارد

که دل خود یک صفت و یک حالت دارد و ازین بیشتر خلق را ملالت گیرد و پس بدین سبب اوراد مختلف

نهادند و بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال
حاصل نیاید چه اندر هر وقتی شغلی دیگر باشد و اندر انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی باشد و دیگر تا
اوقاتی که بضرورت دنیا خرج باید کرد متحیر نشود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت
یا بیشتر اوقات صرف نکنند تا کفهٔ حسنات راجح شود اگر بعضی اوقات بدنیا و بتمتع اندر مباحات
تصرف کنند و بعضی اندر کار دین هم بود که آن کفهٔ دیگر راجح شود که یار باشد اندر هر چه مقتضای طبیعت
و حرف دل بر کار دین خلاف طبیعت و اخلاص اندر وی دشوار است و بی اخلاص هر چه رود
بی فایده باشد بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که اندر کار دین باشد
و کار دنیا تبع باید که باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم ومن آناء اللیل فسبح واطراف
النهار لعلک ترضی و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون
و اندر بها اشارات
بدان است که بیشتر اوقات همی باید که بحق تعالی مشغول باشد جز بضرورت روز و شب و اوقات
آن درست نیاید پس بیان این با جاست پیدا کردن وردهای روز بدانکه روز را پنج ورد است
از اول صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقت شریف است که حق تعالی بدین سوگند خورده
و گفته والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق والفالق الاصباح همه اندرین آمده است باید که اندرین وقت
همه انفاس بر حضور مراقبت باشد چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور
و جامه همی پوشد و بذکر و دعا مشغول بود و اندر پوشیدن جامه نیت ستر عورت کند و امتثال
فرمان و از قصد ریا در عورت حذر کند پس بطهارت جای شود و پای چپ فراپیش نهد و وضو
و مسواک چنانکه گفته ایم با جمله رو نگارد و دعوات بجای آرد پس سنت صبح اندر خانه بکند و آنگاه
بمسجد شود که رسول علیه السلام چنین کردی و دعای که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت
چنانکه اندر کتاب جدا یاد آورده ایم یاد گیرد و بگوید پس بمسجد شود آهسته و پای راست اندر نهد
و دعای دخول مسجد بگوید و قصد صف اول کند و سنت صبح اگر در خانه نگذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و

و اگر سنت

و اگر سنت صبح بگذارده باشد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون
فریضه بگذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نشستن در مسجد تا آفتاب برآید
دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع ورد مشغول باشد دعا و
تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام باز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام فحینا ربنا بالسلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاها نورده
کرده اندرین وقت از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ گشت بتسبیح و تهلیل مشغول
شود و هر یکی را صد بار یا هفتاد بار یا هشتاد بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد باشد
و کمتر ازین نباید و اندر فضل آن ده ذکر اخبار آمده است و تفکر نکردیم تا دراز نشود ذکر اول لا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم
لا اله الا الله الملک الحق المبین سیوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
چهارم سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح
ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه هفتم یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد
منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم دهم
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار چندانکه تواند بگوید که هر یکی را
فضلی دیگر است و اندر هر یکی لذتی دیگر باشد و پس ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر از بر
چه اندر فارقات یاد گیرد و بر خواند چون آیة الکرسی و آمن الرسول شهد الله و قل اللهم مالک الملک
و اول سبح الحدید و آخر الحشر اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا از آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ابراهیم ادهم را با موخت اندر مکاشفات که او گرده بوده است آن همه خواند که اندر آن فضل
بسیار است و آن مسبعات عشر گویند ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و سوره
اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله

والدین تا آخر دو بیم اللهم اغفر لي ولوالدي تا آخر و درود اللهم یا رب تفعل بي وبهم عاجلا وآجلا في الدنيا
والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهله انك غفور حليم جواد كريم بر رؤوف رحيم و اندر فضیلت این حکایت
دراز ست اندر کتاب احیاء علوم آورده ام و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود و مجال
تفکر بسیار ست و اندر آخر این کتاب گفته آید اما هر آنچه هر روز مهم ست آنکه اندر مرگ و نزدیکی
اجل تفکر کند با خود بگوید که ممکن ست که اجل یکروز بیش نمانده باشد که فایده این تفکر عظیم ست
که خلق روی بدنیا آورده اند و این از درازی امل ست و اگر بتعلق داشندی که یکماه یا یک سال
بیش نمانده از هرچه بوی مشغول اند دور باشند و باشد که خود تا یک روز بیش نمانده و ایشان
بتدبیر کاری مشغول اند که ده سال دیگر بکار نیاید و برای این گفت خدای عز و جل اولم ینظروا
في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم
و چون دل صافی کند و این تامل بکند رغبت ساختن آخرت اندر دل حرکت باید که تفکر کند
تا اندرین روز چند چیز میسر تواند بود وی را و از چه معصیت حذر همی باید کرد و اندر گذشته چه
تقصیر کرده ست که تدارک آن همی باید کرد و این همه را به تدبیر و تفکر حاجت باشد پس اگر کسی را
راه گشاده بود و اندر ملکوت آسمان و زمین نگرد و اندر عجایب صنع نگرد و بلک اندر جلال
و جمال حضرت الهیت نگرد این تفکر از همه عبادات فاضلتر ست و از همه تفکرها دون این فاضلتر که تعظیم اندر دل
وی بدین غالب شود تا تعظیم غالب نشود و کمال سعادت اندر کمال محبت ست و این هر کسی را میسر نباشد
که اندر نعمتهای حق عز و جل که اندر وی ست تفکر کند و اندر محنتهای که اندر عالم ست از بیماری و درویشی
و غیر آن از عقوبات که وی را از آن خلاص داده اند تفکر کند تا بداند که شکر روی واجب ست و شکر
کند بدانکه فرمانهای بجای آورد و از معصیتها دور باشد و اندر جمله چیزی تفکرها می کند که پس از بر آمدن
صبح جز فریضت و سنت نماز بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید بلک این ذکر و تفکر
بدل همی کند اما ورد چهارم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه و باید که اگر تواند اندر تسبیح صبر کند تا آفتاب
بر آید بلک یک نیزه بالا آید بتسبیح مشغول باشد تا که وقت کراهیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز کند

وچون

وچون چاشتگاه فراخ بود چهار یکی از روز بگذرد و نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند
یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و نماز بگذارد و بخیرات که بخلق
تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضاء حاجت مسلمانان یا حضور مجلس علم ورد پنجم
از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد مختلف باشد در حق مردمان و از چهار حالت خالی نباشد اول آنکه
قادر باشد بر تحصیل علم و تسبیح عبادت ازین فاضلتر نباشد بلک کسی که برین قادر بود چون از فریضه نماز بامداد
بپرداخت اولیتر آن بود که بتعلیم علم مشغول شود ولیکن علمی خواند که نفع آخرت را بود و آن علمی بود
که رغبت دنیا را ضعیف کند و رغبت آخرت را زیادت کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با اخلاص دعوت
کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و نحو که بصنعت و تسجیع بهم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند
و اندر دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و این علم که نافع ست اندر کتاب احیا و جواهر القرآن و اندرین
کتاب مجموع ست این جمله باید کرد و پیش از علمای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن
بذکر و تسبیح و عبادت مشغول بود و این درجه عابدان ست و این مقامی بزرگ ست خاصه اگر بذکر مشغول
تواند بود که غالب باشد که بر دل و متمکن بود و ملازم باشد ولیکن حالت سیم آنکه بچیزی مشغول بود که اندران
راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر این هم عبادت ست
و هم راحت مسلمانان بود و هم معاونت ایشان بر عبادت و برکات دعای ایشان اثری عظیم دارد
حالت چهارم آنکه برین قادر نباشد و بکسب مشغول بود و برای خود و عیال خود و چون امانت نگاه دارد
و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا وی را اندر طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت
قناعت کند وی نیز از جمله عابدان ست و اندر درجه اصحاب الیمین باشد اگرچه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن اقل درجات ست اما آنکه روزگار نه اندرین چهار قسم بگذارد
از جمله هالکان و اتباع شیاطین ست اما ورد ششم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید که پیش
از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحر ست روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت
بود که بسیار خفتن مکروه ست و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که پیش

از بانگ نماز در مسجد شود و بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و چهار رکعت نماز پیش از فرض که رسول صلعم
این چهار رکعت بگذاردی و گفتی که اندرین وقت درها آسمان بگشایند و اندر خبر است که هر که این چهار
رکعت نماز بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب وی را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر به تعلیم علمی یا به عبادت مسلمانان یا ذکری یا قرائت قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت
مشغول باشد اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت
نماز بکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است خدای عز و جل رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت
نماز کند و چون فارغ شود بدانچه گفتیم مشغول شود انگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول گردد
که فضل آن وقت همچون فضل آن بامداد باشد چنانکه گفت فسبح بحمد ربك و اندرین
وقت باید که والشمس وضحیها واللیل اذا یغشی بخواند که آفتاب فرو شود وی در استغفار باشد و بر جمله باید که اوقات
وی اوقات موزع باشد هر وقتی را کاری دیگر بود که متقاضی آن کار همی باشد که برکت عمر بدین پدید آید
و کسی که اوقات وی گذاشته باشد تا اندر هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع باشد اما ورد شب
از اول شب تا نماز خفتن احیا کردن میان آن دو نماز فضیلتی بزرگ است و اندر خبر است که تتجافی جنوبهم
عن المضاجع اندرین آمده است باید که به نماز کردن مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگذارد و بزرگان
این وقت را فاضلتر از آن داشته اند که روزه دارد تا اندرین وقت بنان خوردن مشغول نشود و چون
از وتر فارغ شود باید که بحدیث لهو و لعب مشغول نشود که خاتم شغل این باشد و آنکه کارها باید که خواند
خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هر چند که خواب از عبادت نیست و لیکن چون از آنچه بود و باید
وست از جمله عبادت بود و سنت آنست که روی بقبله خسبد و بر دست راست خسبد چنانکه مرده را اندر لحد
بنهند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون بعث و چون چنین باشد بود که آنگه که از خواب قبض کرده
باز ندهند باید که ساخته باشد کار آخرت را بدانکه بر طهارت خسپیده باشد و توبه کرده و عزم آن کند که تا [illegible]
نشود اگر بیدار کرده وصیت در زیر بالین نهاده و بتکلف خود را اندر خواب نکند و جامه نرم باز نیفکند
تا خواب غفلت نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که اندر شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این یک

بیست

بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد اندر خواب
و بیش از این نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک به پیش خود نهاده باشد تا اندر شب برای نماز برخیزد
بیدار و پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بر پگاه برخاستن که چون آن عزم کند ثواب حاصل آید اگر چه خواب
غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمك ربی وضعت جنبی و باسمك ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و دیگر و آیة الکرسی
و آمن الرسول و المعوذتین و سوره الملک برخواند چنانکه اندر خواب شود اندر میان ذکر و بر طهارت
بود و کسی که چنین کند روح وی به عرش برند و اندر مصلیان نبشته ند وی را تا بیدار شود ورد سیم تهجد است و این
نماز شب بود و پس از بیداری اندر نیمه شب که دوازده رکعت نماز در نیمه بازپسین شب فاضلتر از بسیاری نمازها
دیگر که اندر آن وقت دل صافی بود و اخبار اندر فضل قیام شب بسیار است اندر کتاب احیاء علوم
آورده است و بر جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم باشد و هیچ گذاشته نباشد و چنین یک
شبانروز چنین بگردد هر روزی بسپر آن شود تا با آخر عمر اگر بر وی دشوار بود امل از فرا پیش بگیرد و بجهد
بگوید امروز این بکنم که فردا بمیرم و امشب بکنم باشد که فردا مرده باشم و هر روزی همچنین و چون رنجور شود از
مواظبت بداند که وی اندر سفر است و وطن آخرت است و اندر سفر رنج خوب باشد لیکن سلوت بدان بود
که زود بگذرد و اندر وطن پاینده بود و مقدار عمر نیز پیدا است که چند است با اضافت با عمر جاوید و آن که اندر
آخرت خواهد بود اگر کسی پنجاه سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بل برای راحت جاوید اندر روا بود

اللهم ارزقنا و وفقنا العمل تمام شد

رکن عبادات از ارکان مسلمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دویم از معاملات راه دین از کتاب کیمیای سعادت و این نیز ده اصل است اصل اول آداب
طعام خوردن اصل دویم آداب نکاح بستن اصل سیم آداب کسب و تجارت اصل چهارم
طلب حلالیست اصل پنجم آداب صحبت خلق اصل ششم آداب عزلتست اصل هفتم آداب
سفرست اصل هشتم آداب سماع است اصل نهم آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم ولایت داشتن

اصل اول آداب خوردن بدانکه راه عبادات مهم از جمله عبادات است و زاد راه مهم از جمله راه است
پس هرچه در دین بدان حاجت بود از جمله دین بود و راه دین را طعام حاجت است چه مقصود همه پاکان دیدار
حق سبحانه و تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام
و شراب ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی
کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان عمل صالح و خوردن جمع کرد پس هر که طعام و شراب برای آن خورد تا وی را
قوت علم و عمل و قدرت راه آخرت رفتن بود طعام خوردن وی را عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که مومن را در همه چیز ثواب بود تا لقمه که در دهان خویش نهد یا در دهان اهل خویش و این برای آن گفت که مقصود
مومن از این همه راه آخرت است و نشان آنکه طعام خوردن او از راه دین است آن بود که او نه بشره خورد
و از حلال خورد و حلال نیز بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن
سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از خوردن و بعضی در میان اما آنچه پیش از طعام بجا باید آورد دست
بشوید از درویشی ایمن شود ادب دوم آنکه طعام بر سفره نهد که رسول علیه السلام چنین کرده است که سفره از سفر
یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیک بود و پس اگر بر خوان بخورد روا بود که از این نهی نیامده است
اما عادت سلف سفره بوده است و رسول صلی الله علیه وسلم بر سفره خورده است ادب سیم آنکه نیکو نشیند و
دست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول علیه السلام گفت چو تکیه زده طعام نخورم ورانکه
که من بنده ام و بنده وار خورم ادب چهارم آنکه نیت کند که برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت و ابراهیم
شیبان رحمة الله گفت که شصت سال است که هیچ بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم
کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد و رسول علیه السلام گفت که لقمه چند که پشت آدمی
راست دارد پسندیده بود و اگر بدین قناعت نکند یکی سیم شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را
آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگیست و پیش از
گرسنگی خوردن مکروهست و مذموم و هر که دست بر طعام برد و گرسنه بود و هنوز گرسنه بود که باز گیرد
هرگز بطبیب حاجتش نبود ادب ششم آنکه با حاضر قناعت کند و بتکلف طعامها خوش نکند که مقصود مومن

نگاه

نگاه داشتن قوت عبادتست نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی است و بزرگتر
اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارد بلکه در انتظار نماز هم
ندارد که چون نان حاضر است نخست بخورد آنگه نماز کند ادب هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که
با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند بیش بود برکت بیش بود و انس گوید که رسول صلعم تنها طعام نخوردی
اما آداب وقت خوردن آنست که باول لقمه بگوید بسم الله و بدوم بسم الله الرحمن و بسیم لقمه که
بردارد بسم الله الرحمن الرحیم تمام بگوید و باواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک
کند و ختم بنمک کند که در خبر است که شره در ابتدا انگیزد بدانکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خورد کند و نیک
بخاید و تا آن لقمه فرو نبرد دست بدیگری نکند و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلعم هرگز طعام را عیب نکردی
اگر خوش آمدی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود و از میان ثرید
نخورد بلکه از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کنار بگیرد و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین
و کاسه که چیزی خوردنی بود بر نان ننهد و دست در نان پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را
بگذاشته بود و اول انگشت بلیسد بعد از آنکه در ازار مالد تا آن از طعام خورده شود که بود برکت در آن باقی
بود و در طعام گرم نفخ نکند لیکن صبر کند تا سرد شود و چینه خرما خورد یا زند و آلو چیزی که از شمردنی بود طاق خورد
یا پانزده یا بیست و یک تا همه کارهای وی بکارهای حق تعالی مناسبت گیرد که وی طاق است و او را جفت نیست
و هر کاری که ذکر حق تعالی با نوعی از آن انواع با آن بهم نبود باطل و بی فایده بود و پس طاق از جفت اولیتر بسبب
که با وی مناسبت دارد و دو دانه خرما با خرما بر یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه را که نعلی باشد و حب
نینداز و در میان طعام آب بسیار نخورد اما آداب آب خوردن آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید
بسم الله و بار یک درکشد و بر پای نخورد و خفته نخورد و تا در ابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاک و حیوانی در وی باشد
و اگر خشایی از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر بکره بیش خواهد خوردن سه بار خورد و هر سه بار بسم الله
بگوید و دست زیر کوزه بدارد تا آب بجای نچکاند چون آب تمام بخورد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا
اما آداب پس از طعام آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگه بدستار چون

بستر دو نان ریزه برچیند که در خبر است که چون چنین کند عیش بر وی فراخ شود و فرزندان وی بسلامت
بود و بی عیب و آن کابین حور العین گردد و اگر خلال کند و هرچه بخلال بیرون چیند از دو کانه پاک بکند
بکشت که در خبر است که هر کس که کاسه بلیسد و بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد
کرده بود و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا سیدنا و مولانا
قل هو الله و لایلاف قریش بخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون بشبهه بود بگرید و اندوه
خورد که هر کس که میگرید و میخورد نه چنان کسی بود که میخورد و بغفلت میخندد و چون دست بشوید اشنان
بدست چپ کند و پس انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان نه آنکه بر اشنان زنند و بدندان
و لب و کام فراز آورد و نیک بمالد انگشتها بشوید آنگه دهان بشوید از اشنان و آداب طعام خوردن
با دیگران آن آداب که گفتیم اگر تنها بود نگاه باید داشت اما ادب آن طعام آنست که پیش ایشان ...
بدارد اگر با دیگری خورد پیش آب دیگر در فزاید اول آنکه دست بطعام نبرد تا آنگاه که کسی بروی مقدم
بود دست فراز کند و اگر او مقدم بود دیگران را انتظار ندهد دوم آنکه خاموش نباشد که سیرت عجم است لیکن
سخنهای خوش گوید از حکمت و حکایات صالحان و سخن بیهوده نگوید سیوم آنکه جانب رفیقان نگاه دارد
تا بهیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام باشد چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و پیش وی نهد
اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید که بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود
و سوگند ندهد که طعام عزیزتر از آن بود که بدان سبب سوگند بر وی دهند چهارم آنکه حاجت نیفکند
رفیق را بدانکه وی را گوید بخور و لیکن موافقت کند چنانکه وی میخورد باید که از عادت خویش کم نکند در
خوردن که آن ریا باشد و لیکن خود را در تنهایی بادب دارد چنانکه در پیش مردمان تواند خورد و اگر
بقصد ایثار کمتر خورد نیکوتر بود و اگر زیاده خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو بود که از ابن المبارک
آورده اند که درویشان را دعوت کردی بخیر و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت دارد
درمی بوی دهم پس آنگه دانها بشمردی تا که بیش دارد بهر یکی درمی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد
در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز نگیرد و ما چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی

کم اند

کاندک خوار باشد باید که در ابتدا دست کشیده دارد تا بنشاط خورد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل
نشود ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت بود نکند چون دست در کاسه افشاندن
و دهان فرا کاسه داشتن چنانکه چیزی از دهان باز گردد و در کاسه افتد و چون چیزی از دهان
روی بگرداند و لقمه بروغن آلوده در سرکه زنند و لقمه که بدندان پاره کرده بود باز در کاسه نبرد که طبع
از اینها نفرت گیرد و حدیث چیزهای مستقذر نکند و چون دست در طشت شوید و آب دهان پیش
مردم در طشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و از جانب راست
گردانند و آب جمله دست تا جمع کنند و هر یکی جداگانه نریزند که این عادت عجم است و اگر جمع و یکبار
بشویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر و آب چون از دهان فرو ریزند بر کف ریزند تا بر کسی نرسد و آنکه آب
بر دست ریزد باید که بر پای بود و نشسته بود و جمله این آداب در اخبار آمده است و فرق میان
آدمی و بهیمه بدین ادب است که بهیمه بمقتضی طبع خود خورد و نیکو از زشت نشناسد که وی را آن تمیز نداده اند
چون آدمی را این تمیز داده اند و نگاه ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده بود
فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران دین بدانکه میزبانی کردن دوستان را بطعام از بسیار صدقه
فاضلتر است حسن بصری گوید هر چه بر خویشتن و مادر و پدر نفقه کند از آن حساب بود مگر طعامی که پیش
دوستی نهاده باشد و بعضی از بزرگان عادت داشتند که چون برادران را خوان نهادندی طعام بسیار
بر خوان نهادندی و گفتندی خبری رسیده است بما که طعام که از دوستان بر آید بر آن حساب نکنند
ما میخواهیم که از آن خوریم پس از آنکه از پیش مهمان برداشته باشند آن خوریم جعفر بن محمد گوید که چون
با برادران بر خوان نشینید شتاب مکنید تا دراز بنشینید که آن مقدار را از عمر حساب نبود که در خبر است
که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بدان افطار کند و آنچه با دوستان خورد و
حضرت امیر المومنین علیه السلام میگوید صاعی طعام که پیش برادران نهم دوستتر دارم از آنکه بنده آزاد کنم
و در خبر است که حق تعالی در قیامت گوید یا ابن آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید چگونه باشد و تو
خداوند عالمی گوید برادر تو گرسنه بود وی را طعام ندادی گویند چگونه باشد مرا دادی و رسول علیه السلام

... طعام دهد تا سیر شود ایزد تعالی وی را از آتش دوزخ دور کند هفت خندق هر خندقی پانصد
... بود و نیز گفت رسول علیه السلام خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان چون
که بزیارت یکدیگر شوند باید که اندرین چهار ادب بجای آرند اول انکه قصد نکند تا بوقت طعام خوردن در نزدیک
کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در شود او فاسق بود و خوردن آن حرام بود اما اگر
باتفاق فرا سر طعام رسد بی دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که از دل نمیگویند هم نخورد اما اگر قصد کند
بخانه دوستی که بروی اعتقاد دارد و از دل وی آگاه باشد روا است که رسول صلعم و ابوبکر و عمر در وقت گرسنگی
در خانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم شده اند و طعام خواسته اند و این عاشق باشد میزبان را درین ادب دوم
انکه ماحضر پیش آرد و چون دوستی بزیارت آید هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن ندارد
که حاجت عیال بود بگذارد و ایشانرا کسی حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه را گفت به سه شرط بیایم یکی آنکه از بازار
هیچ نیاری و آنچه در خانه است باز نگیری و نصیب عیال تمام بدیشان بگذاری ادب سیوم انکه بر میزبان
حکم نکند چند [illegible] که دشوار خواهد بود و اگر مخیر کند میان دو چیز آسان تر اختیار کند که رسول علیه السلام چنین
کردی در همه کارها ادب چهارم انکه خداوند خانه ایشانرا گوید که چه خواهید و چه آرزو کنید چون در دل امنی بود
بدانچه حکم کنند چه آنچه آرزوی ایشان بود ثواب بیشتر بود و رسول علیه الصلوة والسلام میگوید هر که بارزوی
برادر مسلمان قیام نماید او را هزار هزار حسنه بنویسند و هزار هزار سیئه محو کنند و هزار هزار درجه وی را بر
دارند و از سه بهشت وی را سیر کنند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چه چیز آریم تا نکروه بود
فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفتیم در آن بود که ناخوانده بزیارت کسی شود اما حکم دعوت دیگر است
و گفته اند چون مهمان بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی آنچه توانی بکن و فضیلت
ضیافت بسیار آمده است و رسول علیه الصلوة والسلام گفت که آنکس که مهمان دار نیست در وی خیری
نیست برای مهمانی که نو فرا رسید تکلف کردن روا بود ابو رافع گوید رسول صلعم مرا گفت فلان
جهود را بگوی که مرا آرد وام دهد که مهمانی رسیده است ابو رافع گفت جهود گفت ندهم تا گرو نستانم
رسول صلعم گفت والله من در آسمان و زمین امینم و اگر بدادی باز دادمی اکنون چنین چنین است آن

زره من

زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم اما برادران و دوستان که بزیارت یکدیگر شوند و آن نباید کرد که آن
سبب تقاطع بود و ابراهیم صلوات علیه برای طلب مهمان یک میل و دو میل شدی و نان نخوردی
تا مهمانرا نیافتی ادب دعوت سنت آنست که کسی دعوت کند جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق و فقرا را خوانند نه توانگرانرا که رسول علیه السلام
گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند و باید
که خویشان و دوستانرا محروم نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند
و نیت آن کند که سنت بجای آرد و درویشانرا راحت رساند آداب اجابت آنست که
فرق نکند میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول علیه السلام مساکین را
اجابت کردی ادب دوم انکه اگر داند میزبان منت بروی خواهد نهاد تعلل کند و اجابت نکند که
اجابت وی فضل و منت شناسد ادب سیم انکه بسبب دوری راه منع نکند در توریت آمده است که
از میلی برادر مومن را عیادت کن و از دو میل تشییع جنازه کن و از سه میل دعوت را اجابت کن
ادب چهارم انکه بسبب روزه منع نکند و حاضر شود اگر میزبانرا وحشت نبود بوی و حدیث خوش قناعت
کند که مهمانی روزه دار این بود اگر میزبان رنجور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی مسلمانی از روزه
داشتن بسیاری فاضلتر بود و رسول علیه السلام انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته برادر تو برای
تو تکلیف کند و تو گویی روزه دارم ادب پنجم انکه اجابت بر نیت شهوت نکند که آن کار بهایم بود
و نیت اقتدا برسول کند علیه السلام و نیت حذر کند از انکه رسول علیه السلام گفته است که هر که اجابت
نکند عاصی است در خدای و رسول علیه السلام و بدین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است
و نیت آن کند که برادر مسلمانرا اکرام کند در خبر است که هر که مومن را اکرام کند خدای را عز و جل
اکرام کرده باشد و هر که مومنی را شاد کرده باشد خدای عز و جل را شاد کرده باشد و نیت زیارت
میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا
نگویند از کبر و بدخویی نیامد این شش نیت است که وی را بهر یک ثواب بود و بزرگان دین جهد

کرده اند تا هر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی باشد که بادین مناسبتی داشته باشد تا از انفاس ایشان
هیچ ضایع نباشد آداب حاضر شدن در مجلس دعوت آنست که مردم را در انتظار ندارد و تعجیل نکند
و در جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر میزبانان صدر بوی تسلیم کنند
راه تواضع پیش گیرد آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله حرمت داشتن مهمان بود تا در
انتظار نبود حاتم اصم گفت شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح
دختران و گذاردن وام و توبه جوانی و در ولیمه تعجیل سنت است دیگر آنکه طعام اندک ننهد که آن
بی مروتیست و بسیار تر ننهد که از کبر بود مگر بدان نیت که اگر زیادت بود بر آن حساب نبود
و باید که نصیب عیال بدهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند مهمان زبان دراز
کنند و این خیانت بود در حق مهمان و روا نباشد که مهمان زله از مهمانی برند و ارند مگر باذن میزبان
صریح بگویند نه بسبب شرم و یا داند از دل او که راضی است آنگاه روا بود اما بشرط آنکه بر
هم کاسه ظلم نکنند و اگر میزبان کاره بود حرام بود و فرق نبود میان آن و دزدیده و هر چه
هم کاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام است آداب بیرون آمدن آنست که بدر سرای
بیرون آید و باید که میزبان تا در سرای با وی بیاید و اگر از مهمان تقصیر بیند در گذراند که حسن خلق
بر بسیاری از همه قربات فاضلتر است اصل دوم آداب نکاح بدانکه نکاح کردن خلق را بسیاری از
جمله راه دینست همچون طعام خوردن چنانکه راه دین را بحیوة و بقای شخص حاجتست و
حیات بی طعام و شراب ممکن نیست بقاء نسل آدم بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب
اصل وجود است و طعام سبب بقا وجود و مباح کردن نکاح برای آنست نه برای شهوت بلکه شهوة که
آفریده است در مردم هم برای این آفریده است که موکل باشد و متقاضی تا خلق را فرا نکاح دارد
تا سالکان راه در وجود می آیند و راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این
گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هر چند آدمی بیش شوند امت رسول علیه السلام بیش شوند
و برای این گفت رسول علیه السلام که نکاح کنند تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم

بشما

بشما با پیغامبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد مباهات کنم و بدین سبب گروهی گفته اند که
نکاح کردن فاضلتر از نوافل عبادات است چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دینست
شرح آداب آن مهم باشد و شرح این شناختن به باب حاصل آید باب اول در فواید
و آفات نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح باب سیم در آداب معیشت و زندگانی پس
از نکاح باب اول در فواید و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست و فایدهای نکاح پنج است
اول فرزندست و بسبب فرزند چندگونه ثوابست اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
تعالیست از وجود آدمی و بقاء نسل وی و هر که حکمت آفرینش بشناسد و یرا هیچ شک نماند که
که محبوب تعالیست و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشتند عزب بفتح عین مهمله
و فتح زاء معجمه و موحده در آخر مردی که زن نداشته باشد که عزب باشند تا معاذ را رضی الله عنه
دو زن فرمان یافتند در طاعون و وی را طاعون نیز پدید آمده بود گفت مرا زن دهید پیش
از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب باشم چون بمیرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول
علیه السلام تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است
از نکاح زنی که عقیم باشد و گفت حصیر کهنه که در خانه انداخته باشند بهتر از زنی که عقیم بود
و بدین معلوم شود که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را بهتر از آن زشت ثواب سیم
آنکه از دعای فرزند ثواب حاصل آید و در خبرست که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند
صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر همیشه میرسد که در خبر است که دعاها را بر
طبقهای نور نهند و بر مردگان عرض میکنند و بدان آسایش ها می یابند ثواب چهارم آنکه فرزند
باشد که پیش از مادر و پدر فرمان یابد تا بدان رنج و مصیبت نکشد و این فرزند شفیع وی باشد رسول
علیه السلام میگوید فرزند را گویند در بهشت رو خویشتن را بخشم و اندوه بیفکنند الا بپدر
و مادر نشوم و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار در فریاد و گریستن آیند و پدران
و مادران را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع شوند و دست پدر و مادر

بگیرند و به بهشت در شوند و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد شبی بخواب دید که قیامت شده
و خلق در تشنگی فرو مانده اند و گروه اطفال قدحهای زرین و سیمین پر آب دارند و گروهی را
آب میدهند پس وی آب خواست و ویرا آب ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست
پس چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده دویم در نکاح آنست که دین خود را
در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست از خود باز کند و برای این گفت رسول علیه
الصلوة و السلام که هر که نکاح کند یک نیمه دین خود حصار کرد فایده سیم انس با شد بدار
زنان و راحتی که دل را حاصل شود و بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آسایش است و سبب آن بود
که رغبت عبادت زیاده شود و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میگوید که راحت و آسایش یک ره از دل
وا مگیرید و رسول صلعم را وقت بودی که اندر مکاشفات کاری عظیم بوی در آمدی که قالب وی طاقت
آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی کلمینی یا عایشه و چون ویرا با این عالم دادندی و آن قوت
تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفت ارحنی یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی
که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب والنساء
لیکن تخصیص نماز را فرمود که مقصود آنست که گفت روشنایی چشم من در نماز است و بوی خوش
و زنان آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسید و قرة العین که در وی است حاصل
آید و برای این بود که رسول صلعم از جمیع مال دنیا منع میکرد و عمر گفت پس از دنیا چه برگیریم گفت
لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا و زوجة مومنة زن را قرین ذکر و شکر کرد فایده چهارم آن بود
که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و رفتن و شستن بکند اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل
و عبادت باز ماند و بدین سبب مادر بود در راه دین سلیمان دارانی میگوید زن نیک نه
از دنیاست از آخرت است عمر میگوید پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر
از زن شایسته فایده پنجم آنکه صبر کند بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان
را براه شرع بر جای بدهد تمام نتوان کرد و این فاضلترین عبادات است در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه
فاضلتر بود

فاضلتر بود که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالان است ابن مبارک در غزا بود و طبقه بزرگان
با وی بودند یکی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین تا بدان مشغول شویم ابن المبارک گفت
من دانم کسی که ویرا عیال و فرزندان باشد و ایشان را بصلاح بدارد و بشب از خواب بیدار شود
کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان فرا کند عمل وی ازین فاضلتر بود و در خبر است که در جمله گناهان گناهیست
که جز رنج عیال کشیدن کفاره آن نباشد و یکی از بزرگان زن فرمان یافت هر چند بروی نکاح عرض کردند
رغبت نکرد گفت در تنهایی دل حاضرتر است و همت جمع تر باشد بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی
گروهی از مردمان فرود می آمدند و در هوا می رفتند چون ویرا دیدند اول گفت این مردی شوم است دویم گفت
آری سیم گفت آری همچنین میگفتند از هیبت ایشان ترسید که باز پرسد تا از پس ترین ایشان پرسید
که این شوم کرا میگویند گفت ترا که پیش ازین اعمال تو با اعمال مجاهدان باسمان می بردند اکنون چند وقت است
تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد آفات نکاح سه است
اول آن باشد که از طلب حلال عاجز باشد خاصه درچنین روزگار و باشد که از سبب عیال در حرام و شبهت افتد و این
سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند در خبر است که بنده را نزدیک ترازو آرند ویرا
اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس ویرا پرسند که عیال را نفقه از کجا کردی ویرا بدین بگیرند تا همه حسنات وی بدین
بشود انگاه منادی ندا میکند که این مردیست که عیال وی جمله حسنات وی بخوردند و وی گرفتار شد و در خبر است
که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی بود گویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام
بداد و ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود در دنیا نیاموخت تا جاهل ماندیم پس هر کرا مال نباشد و میراث حلال یا کسبی حلال
ویرا نشاید نکاح کردن الا بدان وقت که یقین داند که اگر نکند در زنا افتد آفت دویم آنکه قیام کردن در حق
عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و تدبیر کار ایشان قیام کردن و هر کس نتوانند و باشد
که ایشان را برنجانند و بدان بزه کار شود و یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که هر که از عیال بگریزد چون بنده گریخته
بود و نماز و روزه وی پذیرفته نبود تا نزدیک ایشان نشود آفت سیم آنست که دل و اندیشه
و تدبیر کار عیال مشغول شود و از ذکر حق تعالی و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرة باز ماند و هرچه ترا از ذکر حق تعالی

مشغول کند آن سبب هلاک کسیست و برای این گفت الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله باب دویم در کیفیت و آداب آن وصفات آن که نگاه باید داشت اما شرط نکاح پنج است
اول آنکه بی ولی نکاح درست نبود و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود دویم رضای زن بکر
که دوشیزه بود چون پدر وی را بجد رضای وی حاجت نبود و اولی تر آن بود که بر وی عرض کنند اگر
خاموش بود کفایت بود سیوم دو گواه عدل باید که حاضر بود و اولیتر آنکه جمعی از اهل صلاح شوند و بدو اقتصار
نکنند و اگر دو مرد باشند مستور و فسق ایشان ظاهر نبود نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول
بگویند تا پارسی آن و سنت آنست که ولی بگوید پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلانه را بنکاح
بتو دادیم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح بدین کابین پذیرفتم پنجم آنکه زن بصفتی
بود که نکاح وی حلال باشد و ترتیب بیست صفت بود که نکاح بدان حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود
یا عدت دیگری یا مرتد باشد یا بت پرست بود یا زندیق بود که بخدا و رسول و قیامت اقرار ندارد و یا اباحی
باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز ناگذاردن و گوید ما را این مسلم است بدین عقوبت نخواهد بود
یا ترسا یا جهود یا از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسائی پیش از فرستادن رسول علیه الصلوة والسلام گرفته باشند
یا زن بنده باشد و مرد با کابین زن آزاد قادر باشد و یا از زنا ایمن بود و یا خویشتن یا خویشاوند و محرم مرد باشد
یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام باشد یا بمصاهرت حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده باشد
دختر یا مادر یا جده وی صحبت نیز کرده باشد یا این زن در نکاح پدر وی یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد
وی پنجم است و یا خواهر و یا عمه و یا خاله وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر زن که میان
ایشان خاوندیست که اگر یکی مرد بود و یکی زن میان ایشان نشاید نکاح و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق
کرده بود و یا سه بار خرید و فروخت کرده باشند تا شوهر دیگر نکند حلال نشود یا مرد میان ایشان جمع کند
در نکاح یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند
حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته بود یا این زن با این مرد محرم بود در حج یا عمره یا این زن یتیم
باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود و هیئت شرایط حلال

و دیگر

و دیگر نکاح آنانکه گفته شد و نگاه داشتن در زنان هشت است اول پارسائیست و اصل اینست اگر زن
ناپارسا بود و در مال شوهر خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کند اگر خاموش
باشد از نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد
عیش همه منغص بود و اگر طلاق دهد باشد که دل وی بسته بود و اگر ناپارسا نیکو بود و این عظیم تر بود و هر که چنین بود
از آن بهتر که طلاق دهد باشد که دل وابسته بود که یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش رسول صلعم گفت طلاق ده
گفت وی را دوست دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی وی نیز در فساد افتد و در خبر است که هر که
زنان را برای جمال و مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون از برای دین خواهد مقصود مال و جمال خود بحاصل آید
صفت دویم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیط بود سیوم جمال است که الفت از آن باشد و زنی را
که وی را پیش از نکاح سنت است و رسول صلعم گفت در چشم زنان انصار چیزی هست که دل از آن
نفرت گیرد و هر که با ایشان نکاح خواهد اول باید که بنگرد و گفته اند هر نکاح که پیش از دیدار بود آخر آن
پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلعم گفت زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نخواهد
خواست بی دیانت و معنی آن نیست که جمال نیز باید اما اگر کسی از نکاح مقصود فرزند بود و جمال نگاه
ندارد و این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود و سبب آنکه
گفته اند یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک بود و کابین بسیار کردن مکروه است رسول صلعم
بعضی را نکاح بده درم کرده است و فرزند خویش را زیاده از چهار صد درم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلعم
میگوید در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر
بود و آنکه شوهر دیده باشد بیشتر از آن باشد که دل وی با آن شوهر اول بود و جابر رضی الله عنه زنی خواست
ثیبه رسول صلعم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسب محترم باشد
و آن نسب دین و صلاح است که بی اصل و ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن
خلق با فرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف
باشد و دیگر سبب آن باشد که شهوت در حق ایشان ضعیف باشد هیئت صفات زنان اما ولی که فرزند

خویش را بهد جهد بروی واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که نیک سیرت بود و از مرد بدخوی

و زشت و عاجز از نفقه حذر کند چون کفو نباشد نکاح [illegible] روا نبود و [illegible] روا نبود و رسول صلعم گفت

هر که فرزند خویش بفاسق دهد رحم وی قطع کرد و گفت رسول صلعم که [illegible] ش را تا فرزند خویش بنده

که میکنی. باب ششم در آداب زندگانی با زنان بدانکه چون معلوم شد که نکاح [illegible] از اصول دین باید که آداب

دین را در وی نگاه داری و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمی و [illegible] ستور پس باید که دوازده ادب در وی نگاه

داری. ادب اول ولیمه است و این سنت موکده است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عوف را گفت اولم ولو بشاة ولیمه

کن اگر همه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد و آن قدر طعام که پیش درویشان نهد از وی ولیمه باشد رسول علیه الصلوة

والسلام چون صفیه را نکاح کرد و از بست جو و خرما ولیمه ساخت پس آن مقدار که ممکن است باید کرد و تعظیم نکاح

روا باید که از پس روز اول نگذرد و اگر تاخیر شود از هفته نگذرد و سنت است دف زدن و نکاح اظهار کردن

و شادی نمودن بدانکه عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان اند و نیج باب آفرینش نکاح ایشان است پس

این شادی در محل خویش بود و سماع و دف درین وقت سنت بود و روایت کرده اند از ربیع بنت معوذ که

گفت آن شب که مرا بوی پیش میکردند بر رسول صلعم دیگر روز درآمد کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون رسول صلعم را

بدیدند ثنای رسول گفتن گرفتند بشعر گفت همان آن گویید که میگفتید و بگذارید که ثنای او گویند بر دف

که چه بازی آمیخته است پسندیده نباشد و ثنای وی چه عین باشد. ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی

نیکو آن نباشد که ایشان را رنج ندهند بلکه رنج ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند

که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی کردن است و داروی

عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که بر بدخوی

اهل خویش صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب پیغمبر علیه السلام را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی

بد شوهر خویش صبر کند ثواب وی چندان ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات

شنیدند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در زیر زبان همیگفت این بود که سه چیز را نگاه دارید نماز را بپای دارید

و بندگان را نیکو دارید الله الله که در حدیث زنان که ایشان اسیران اند در دست شما با ایشان

زندگانی

زندگانی کنید و رسول صلعم خشم و صفرا از زنان احتمال کردی و روزی زن عمر جواب وی داد عمر در خشم شد

و گفت یا لکعی جواب باز دهی گفت آری رسول صلعم از تو بهتر است و زنان وی ورا جواب باز میدهند

عمر گفت که چنین است وای بر حفصه که زغاک رو شد آنگاه حفصه دختر خویش را بدید که زن رسول صلعم بود و گفت

زنهار تا رسول را جواب باز ندهی و بر دختر ابوبکر غره نشوی که رسول صلعم او را دوست دارد و از وی

احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول صلعم زد و مادرش با وی درشتی کرد که چرا کردی

رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فراگذارم و رسول علیه السلام گفت خیرکم خیرکم

لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش از شما بهترم. ادب سوم

آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و با درجه عقل ایشان آید و عمر با آن جد و درشتی

در کارها میگوید مرد باید که با اهل خویش چنانکه کودکی بود و چون از وی کدخدایی خواهند آنگاه چون مردان

بود و لقمان گفت [illegible] چنین باشد چون از در درآید و خاموش بود و چون از خانه بیرون آید و هر چه یابد بخورد

و هر چه نیابد نپرسد که هیچ کس چندان طیب نکردی که رسول علیه السلام تا بدانجا که با عایشه بهم بدویدی

تا که در پیش شود و رسول علیه السلام در پیش شده دیگر راه بدویدی عایشه پیش شد و رسول صلعم گفت یکی بیکی

یعنی اکنون برابریم و دیگر روز آواز زنگیان بشنیدند که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه را گفت خواهی

که بینی گفت خواهم برخواست و بنزدیک در آمد و دست پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول

نهاد و نظاره میکرد و ساعتی دراز پس گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش تا سه بار بگفت آنگاه بسند کرد

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حد نرسد که هیبت وی یکبارگی بشکند و با ایشان در هوای باطل مساعدت

نکند بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا بخلاف شریعت بود سیاست کند چه اگر درگذارد مسخره

ایشان شود که الرجال قوامون علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول علیه السلام گفت

تعس عبد الزوجه نگونسار است کسی که بنده زن باشد اگرچه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زن مشاورت

باید کرد و خلاف او باید کرد در آنچه گویند و بحقیقت نفس زن چون نفس توست اگر اندکی فروگذاری از

دست ببرد و از حد بگذرد و تدارک دشوار بود و در زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال باشد و کژیست

که علاج آن سیاست است و در جمله صبر و احتمال باید کرد که غالب باشد و در خبر است که مثل زن چون استخوان
پهلوست اگر خواهی راست کنی بشکند ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه مخوف
بود که از آن آفت خیزد از آن باز دارد تا بتواند بیرون نگذارد که هیچ نامحرم وی را ببیند و نگذارد که وی نیز نامحرم
ببیند و نگذارد که بر روزن و بام بنظارهٔ مردمان شود که همه آفتها از چشم خیزد و از درون خانه نخیزد بلکه از
روزن و از در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فرو گذارد و نباید که بی سببی گمان بد برد و لعنت
کند و غیرت از حد بیرون برد و در [illegible] حالها مبالغت نکند وقتی رسول علیه السلام و یاران آن
نزدیک شب بود که از سفر باز آمدند [illegible] گفت امشب هیچکس مباد که در خانه شوید و پگاه صبر کنید
تا فردا شود دو کس از میانه خلاف کردند و بر [illegible] در خانهٔ خویش منکری دیدند و علی علیه السلام میگوید غیرت
بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد گویند و بدان سبب زبان دراز کنند و اصل غیرت آنست که چشم
ایشان را از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را
نه بینند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول را خوش آمد و وی را در کنار گرفت و گفت ذریة بعضها من بعض
و معاذ رضی الله عنه زن خویش را بزد که بر روزنی بیرون نگریست و زن را دید که پاره سیبی بخورد و
و پاره بغلام داده وی را بزد و عمر گفت زن را جامه نیکو مکنید تا بخانه بنشینند که
چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن شان کند و بروزگار رسول صلعم دستوری بود که
پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف بازپسین و در روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت
اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که زنان اکنون بچه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع آن مسجد و
مجلس و نظاره فریضه است مگر پیر زنی که جامهٔ خلقان در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشتر
از مجلس و نظاره بود خیزد و هر جا که بیم فتنه بود و روا نبود که زن چشم نگاه ندارد که نابینای
در خانهٔ رسول علیه السلام آمد عایشه و زنان دیگر نشسته بودند برنخاستند گفت او نابیناست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر زنان را که اگر او نابیناست شما هم نابینائید ادب ششم
آنست که نفقه نیکو کند نه تنگ فرا گیرد و نه اسراف کند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از

ثواب

ثواب صدقه است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که
بنده بدان آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمند
ترین دینارهاست که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد که بخورد پنهان دارد
و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن پیش ایشان نگوید و ابن سیرین رحمة الله علیه میگوید در هفته باید
که یکبار حلوائی یا شیرینی سازد که از حلاوت یکباره دست باز داشتن مروت نبود و نان
باید که با همه خود بهم خورد و چیزی مهمان دیگر بدارد که در اثر است که خدای تعالی و فرشتگان صلوة
میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بود که هیچ جفا و خیانت
بیش از آن نبود که ایشان را بحرام بپرورد ادب هفتم آنست که هر چه زنان را بکار بود در نماز و طهارت است
و حیض و غیر آن حاجت آید ایشان را بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد
و اگر در این تقصیر کند مرد عاصی شود که خدای عز و جل گفت قوا انفسکم واهلیکم نارا خود را از دوزخ نگاه دارید
و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین بروی بود
اما نماز دیگر قضا باید کرد و چون پیش از آفتاب بر آمدن منقطع شود نماز پیشین بروی بود اما نماز دیگر
و نماز شام و نماز خفتن را قضا باید کرد و بیشتری زنان این نگاه ندارند ادب هشتم آنست که اگر دو زن
دارد میان ایشان عدل کند و قسمت و مراعات برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل بیشتر کند
روز قیامت که می آید یک نیمه روی او کژ باشد و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد
اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که آن باختیار نباشد و رسول صلعم نزدیک هر زنی می بود
و عایشه را دوستتر داشتی و می گفتی بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست
و اگر کسی را یک زن سیر شده باشد و نخواهد که بر او شود باید که طلاق دهد و در بند ندارد و رسول صلعم
سوده را رضی الله عنها چون طلاق خواست طلاق داد که بزرگ شده بود گفت نوبت من بعایشه
دادم مرا طلاق مده که تا قیامت از جملهٔ زنان تو باشم وی را طلاق نداد و شب نزدیک عایشه
می بود و یکشب پیش هر زنی ادب نهم آنست چون زن نافرمانی کند وی را بتلطف و رفق بطاعت

خواند و اگر طاعت ندارد پس شب جامهٔ خواب جدا کند پس اگر سود نکند وی را بزند چنانکه سخت نزند چنانکه
جایی نشکند و اگر در نماز و در کار دین تقصیر کند روا بود که با وی خشم گیرد ماهی یا چندانکه باشد برای آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ماهی با جمله زنان خشم گرفت **ادب دهم** آنست که در صحبت کردن باید که
روی از قبله بگرداند و در ابتدا الحدیث و بازی و تقبیل و معانقه دل وی خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفته اند مردی نباید که بر زن افتد چون ستور باید که نخست رسول فرستد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست
گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله احد
بخواند نیکوتر بود و پیش بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید
کودکی که وی را باشد از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال در دل بگوید الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
و چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلعم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند
که وی را دوست دارد و نام وی معلوم نکند و دیگر برادری که او را گرامی کند و آن کرامت رد کند و دیگری
پیش از آنکه ببوسه و معانقه مشغول شود صحبت نکاح کند انگاه حاجت وی روا شود صبر نکند تا حاجت
زن روا شود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که صحبت در شب پسین ماه و شب اول و
شب نیمه ماه کراهیت است که شیاطین در این شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خویشتن را
نگاه دارد از صحبت اما برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض نشاید چون یکبار صحبت کرد دیگربار خواهد
کرد باید که خویشتن را بشوید و اگر در جنب چیزی خواهد خوردن باید که طهارت نماز کند و چون بخواهد خفت
نیز وضو کند اگر در جنابت باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بوی جنابت از وی
جدا نشود و اولیتر آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد مردی از رسول علم
پرسید که مرا افتاده است و نمی خواهم که آبستن گردد و از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد
خود فرزند پدید آید پس از آن بیامد و گفت که مرا فرزند پدید آمد و جابر گوید رضی الله عنه کنا نعزل و القرآن
ینزل ما عزل میکردیم و وحی می آمد یعنی در زمان حیات حضرت رسالت پناهی و ما را نهی نمیکرد **ادب یازدهم**
آنکه در آمدن فرزند باید که چنین در گوش راست وی بانگ نماز گوید و در گوش چپ او قامت گوید که در خبر است

که هرکه

که هرکه چنین کند کودک از بیماری کودکان ایمن شود و وی را نام نیکو کند که در خبر است که دوستترین نامها نزدیک
حق تعالی عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست و اگرچه از شکم بیفتد سنت آنست که وی را نام باید نهادن
و عقیقه سنت موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه
گفته است که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت آنست که چون بزاید شیرینی بکام او باز کنند و روز هفتم
موی وی سترده و هم سنگ وی سیم یا زر بصدقه دادن و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب
پسر شادی بسیار نکند که خبر ندانند که در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در وی بیشتر بود و رسول صلعم گفت
هر که وی را سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد تا شغل ایشان سازد خدای تعالی بسبب رحمت وی
بر ایشان رحمت کند بر وی یکی گفت اگر دو دارد یا رسول الله گفت اگر دو دارد دو هم چنین گفت اگر یکی
دارد و نیز همچنین حضرت رسول گفت هر که یک دختر دارد و هم که دو دارد که آن بار است و هر که سه دختر دارد
مسلمانان او را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون این انگشت باشد یعنی نزدیک و گفت هر که از بازار
نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد باید که ابتدا بدختر کند انگاه بپسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود
که از بیم خدای تعالی گریسته باشد و هر که از بیم خدای بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود **ادب دوازدهم**
تا تواند طلاق ندهد که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا
بعذر و ضرورت چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض طلاق
دادن حرام بود و یکی عذری آورد و در طلاق بسبیل تلطف و بی خشم و استخفاف طلاق ندهد و انگاه هدیه
دهد وی را که دل وی بدان خوش کند و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق داده ام
یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق همی دهی گفت که ستر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون طلاق داد
گفتند چرا نگویی که چرا طلاق دادی گفت مرا با زن مردمان چکار است تا حدیث وی کنم **ادب سیزدهم**
آنکه گفته اند حق زن بر مرد است اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است
که اگر سجود جز خدای تعالی روا بودی زنان را بسجود فرمودندی در پیش مردان و فرمان آنکه حق مرد بر زن
آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری بیرون نشود و بر در و بام نشود و با همسایگان مخالطت

وحدیث بسیار نکند و بی ضرورت نزدیک ایشان نشود و در شوهر خود جز نیکوئی نگوید و کستاخی
که در میان ایشان باشد در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در همه کارها مراد و شادی وی طلب کند
و در مال وی خیانت نکند و در همه کارها مرادهای وی جوید و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر
وی در بکوبد جواب چنان ندهد که وی را بشناسد و از جمله آشنایان شوهر خویش را از وی پوشیده دارد تا
وی را باز نشناسد و با شوهر بدانچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش
دارد و همیشه خویشتن را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمتی که بدست خویش تواند کرد
بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده ام و هر زمان که بی سببی فریاد و فروختن طلاق نکند که رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید در دوزخ
نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفتند لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند تمام شد
آداب نکاح پس از این در آداب کسب و تجارت بگوییم انشاء الله تعالی **اصل سیوم**

[illegible] معاملات از کتاب کیمیای سعادت کسب و تجارتست و چون دنیا منزلگاه آخرتست
و آدمی بقوت و کسوت حاجتمندست و لیکن این بکسب آدمی ممکن نیست باید که ادب کسب بشناسد
که هر که همگی خویش بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خویشتن را با آخرت دهد و توکل کند نیکبخت است
و لیکن معتدل بدین است که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد و لیکن باید که مقصود معاد باشد
و معاش سبب فراغت اسباب معاد باشد اما آنچه دانستنی است از احکام کسب بیان آن در پنج باب یاد
کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت ثواب کسب حلال **باب دوم** در شرایط معاملات
تا درست بود **باب سیوم** در نگاه داشتن انصاف در معاملات **باب چهارم** در نیکوکاری و
رای انصاف [illegible] **باب پنجم** در نگاه داشتن در معاملات دنیا **باب اول** در ثواب
کسب [illegible] خود را از آرزوی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال
کسب [illegible] در راه دین رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود برنائی بقوت بامداد
[illegible] دریغ اگر [illegible] وی در راه خدای تعالی بودی رسول علیه السلام

گفت

گفت اگر برای آن میرود تا خود را یا مادر و پدر خود را یا فرزند و اهل خویش را از آرزوی خلق بی نیاز
دارد وی در کار خدایست و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه ابلیس است و گفت
علیه الصلوة و السلام که خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و چون نصیحت بجای آرد و گفت ص
هر که یک دری سوال بر خود بگشاید [illegible] ابراهیم ادهم را دید هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد
بود این کسب تو برادران تو این رنج کفایت کنند گفت خاموش در خبر است که هر که در موقف
مذلت بایستد در طلب حلال بهشت ویرا واجب آید سوال کرکسی رسید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما اوحی
الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین گفت مرا نگفته اند
که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفته اند که تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای تعالی را
تا آخر عمر و این دلیل بدان نیست که عبادت کردن از کسب کردن فاضلتر است جواب آنست که بدانی که
هر که کفایت خویش و زن و عیال خویش دارد وی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر بود که هر کسب
که برای زیادتی از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد
و این سر همه گناهانست و این کس که مال ندارد و لیکن از مال مصالح و اوقات بوی میرسد ویرا
کسب ناکردن اولیتر است و این چهار کس را باشد کسی که بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت
دینی بود چنانکه علوم شریعت یا دنیاوی بود چون علم طب و یا کسی که بولایت اوقاف و قضا و حکومت
و مصالح خلق مشغول بود و یا کسی که ویرا در باطن راهی بود با حوال صوفیان و مکاشفات
و یا کسی که با اوراد و عبادت ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر خیر مردمان این همه را کسب
ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین خیر رغبت باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منت قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که
کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است همیشه بعبادت مشغول
بودی و هر شب نزدیک یکی مهمان بودی و این عبادت دوستان وی بودی که ویرا فارغ
دل داشتندی و این منت بود که در خیر بر خلق گشاده کردندی و کسب بوده است که ویرا سببی

دوست بوده است و هم شبی چهار من نیز دنگ هر یکی می بودی اما چون روزگار چنان بود که مردمان
بمذلت و سؤال کردن رغبت نکنند و کفایت وی کسب کردن اولیتر که سؤال از جملهٔ فواحش است و
بضرورت حلال بود مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود و علم با فایده بسیار بود و منزلت وی اندر طلب قوة
اندک انگه باشد که گوی کسب ناکردن اولیتر و اما کسی که در کسب دل با حق تعالی دارد ویرا کسب اولیتر بود
که حقیقت همهٔ عبادات ذکر حق تعالی است و کسب میان دل با حق تعالی توان داشت باب دوم در علم کسب
که بشرط ورع بود بدانکه این باب دراز بود و جمله این کتابهای فقه گفته ایم اما درین کتاب آن مقدار که
ضرورت بود بگوییم چندانی که هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بداند باید پرسید و اگر نداند خود در وی باشد و
نداند که می باید پرسید و غالب کسب بشش معاملت گردد بیع و ربا و سلم و اجارت و قرض و شرکت
پس جمله شرایط این عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچکس را ازین گزیر
نیست و عمر در بازار میشد و دره میزد و میگفت که هیچکس مباد که در بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیاموزد
و اگر نه در ربا افتد اگر خواهد و اگر نه در ربا افتد اگر خواهد و اگر نه و بدانکه بیع را سه رکن است خرنده و فروشنده
که آن را عاقد گویند دیگر کالا که آن را معقود علیه گویند سیم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری
با پنج کس معاملت نکند با کودک و بنده و دیوانه و نابینا و حرام خوار اما کودک چون بالغ نبود بیع وی
باطل بود نزدیک امام شافعی اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین بود و هرچه بایشان دهد
تاوان برایشان نباشد که وی جهالی کرد که بایشان داد اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری
خداوند باطل بود و روا نبود هیچ طایفه را که بی دستوری خواجه با او معامله کنند یا عدل خبر کند یا معروف
بود که خواجه ویرا اذن کرده است اما نابینا معاملهٔ وی باطل بود مگر وکیل بینا فرا گیرد اما آنچه ازو بستانند
بروی تاوان باشد که وی مکلف باشد و ازو اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزد و آن کس
که ربا دهند و خمر فروشند و فروشند و مطربی و نوحه گری کنند یا گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند
با این همه معامله کردن روا نبود و اگر بحقیقت کند چیزی دهند که آنچه خرند ملک وی بود حرام نبود
درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک وی نبود باطل بود و اگر شک بود نگاه کنند و اگر بیشتر حرام
بود.

بود در ظاهر معاملات باطل نکنم ولیکن این شبهتی باشد که بحرام نزدیک بود و خطر این بزرگ
بود اما بباید بدانکه معامله با جهود و ترسا درست بود ولیکن نباید که مصحف و بندهٔ مسلمان بایشان
نفروشند و اگر اهل حرب باشند صلاح بایشان نفروشند که این در ظاهر مذهب باطل بود و وی
عاصی اما با ختیان که زندیق باشند معامله بایشان باطل بود که خون و مال ایشان معصوم نبود
بلکه ایشان را ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتد بود و هر که خمر خورد و با زنان
نامحرم نشیند و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن شبهت هفت گانه که در عنوان مسلمانی
گفته ام وی زندیق بود و معاملت نکاح وی نبندد رکن دوم مال بود که بوی معاملت
کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت اول پلید نبود که بوی معاملت کنند چون بیع خوک
و سگ و سرگین و استخوان فیل و خمر و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک بدانچه در وی
نجاست افتد بیع وی حرام شود و جامه پلید همچنین بود اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود و روشن
که درست آنست که هر دو پاک کند دوم شرط آنکه در وی منفعتی که آن مقصود بود که بیع مار
و موش و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشغول باشد در مال اصلی ندارد و بیع دانه گندم یا چیزی
که در وی غرض درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه روا نبود و عیل و یوز و شیر و گرگ بود و هرچه
در پوست یا در وی منفعتی بود روا بود و بیع طوطی و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و
منفعت آن راحت دیدار و آواز ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که این
که منفعتها حرام بود و صورتها که از گل کرده باشند و از گچ تا کودکان بدان بازی کنند هم چه صورت
جانور بود و بیع آن باطل بود و بها حرام و شکستن آن واجب اما صورتها درخت و نبات روا
بود و پوشیدن روا نبود شرط سیم آنکه مال ملک فروشنده بود و هرکه مال دیگری فروشد
باطل بود و اگر شوهر بود یا پدر یا فرزند مگر فرزند نابالغ باشد پس اگر پس از آن اجازه کنند
درست نگردد که دستوری از پیش باید شرط چهارم چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن
اما بیع بندهٔ گریخته و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم است و آب در پشت است باطل بود

که تسلیم این هم درست نبود در حال بیع و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود
و بیع کنیزک که مادر فرزند شده باشد باطل بود که تسلیم وی روا نبود که اگر تسلیم کند آفتی کرده که
از نو پدید آید و بیع چیزی که بگرو کرده باشند بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزک که فرزند خرد
دارد و یا بیع فرزند بی مادر درست نبود که جدایی کردن میان ایشان حرام بود و شرط پنجم آنکه عین
کالا و مقدار آن و وصف آن معلوم باشد اما نادانستن عین آن باشد که گوید گوسپندی از جمله این رمه
یا کرباسی از جمله این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود و ملک بباید که یکی جدا کند تا اشارت
پس بیع وی شود و اگر گوید ده گز زمین از این بتو فروختم از هر جانب که خواهی باطل بود اما نادانستن
مقدار آن باشد که عین بچشم ببیند چنانکه گوید بتو فروختم از هر جانب که خواهی باطل بود و اما نادانستن
مقدار آن باشد که عین چنانکه جامه خویش فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر بدانستم و مقدار
آن ندانند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم از هر جانب که خواهی باطل بود و اما اگر می بیند روا
بود و اما ندانستن وصف بد آن بود که ببیند آنچه ندیده باشد و چون کنیزک خرد باید که موی
سر دیده است و پای آنچه عادت نگاه کردن است که عرض کنند ببیند اگر بعضی ببیند بیع باطل بود و اگر
سرای خرد و یک خانه آن سرای ندیده بیع باطل بود اما بیع جوز کند و بادام و باقلی و انار و
خایه مرغ روا بود و اگرچه بپوست پوشیده بود که مصلحت این چنین چیزها آن بود که چنین فروشند
و بیع باقلی تر و بادام تر در هر دو پوست درست بود و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و لیکن
خوردن آن بدستوری مباح بود و شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست
نبود باید که اول قبض کند آنگاه بفروشد رکن سیم عقد است و از آن لفظ چاره نیست باید که بگوید
بزبان این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم و یا گوید بتو دادم و خریدار گوید ستدم یا پذیرفتم
یا لفظی که معنی مفهوم شود و اگرچه صریح نبود ولیکن اگر لفظ در میان نبود و پیش از دادن
و ستدن چنانکه اکنون عادت شده است اولیتر آنست که در محقرات آن را بیع نام نهیم
و رخصت را که این غالب شده است و مذهب امام حنیفه همین است و گروهی اصحاب شافعی

این نیز

این نیز قول مخرج نهاده اند و در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست دو سبب یکی آنکه حاجت
بدین عام شده است و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگار صحابه همین عادت بوده است اگرچه
تکلف بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی تنبیه آنکه مجال
است فعل را یکی قول نهادن چون عادت گردد چنانکه معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
و صحابه بردندی بی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار همچنین بوده است و بدانکه بیع بدین شرط
درست است که با آن شرط دیگر بود و اگر گوید این هم بخریدم بشرط آنکه تا ثمن بری یا این گندم
خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا بشرط دیگر بیع باطل شود و دیگر شرطی بشرط بفروشد بشرط آنکه
فلان چیز گرو کند یا گواه گیرد یا فلان کند یا بهای مؤجل بود و بخواهد تا وقت معلوم بود یا هر دو را
اختیار بود در فسخ آن بیع تا سه روز یا کمتر اما بیشتر از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد بشرط آنکه
دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع باطل نکند عقد دوم عقد ربا بود و ربا در نقد رود و در طعام
اما در بیع نقد دو چیز حرام است زر بزر یا سیم بسیم بنسیه فروختن روا نبود تا هر دو حاضر نبود و پیش
از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکند باطل بود و دیگر چون بجنس خویش فروشد
زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری بد زیاده
بفروشد بلکه بد و نیک شکسته و درست باید که برابر بود و پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن
جامه بدیناری و دانگی قراضه بفروشد بیع آنگه درست بود و مقصود حاصل آید و زرینه که در وی نقره بود
شاید بزر خالص فروختن یا بسیم فروختن بلکه باید که چیزی در میان آن کنند و هم زرینه که زر وی
خالص نبود و همچنین عقد و مروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن مگر که زر آن نقد بود که
براتش عرض کنند چیزی حاصل نباید که مقصود باشد اما طعام نشاید بطعام نسیه فروختن اگرچه
دو جنس بود بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم نیم نسیه
نشاید و زیادتی نشاید بلکه برابر باید در پیمانه اگر ترازو برابر بود روا نبود بلکه برابری
در هر چیزی بدان باید که در عادة غالب آن بود و گوسپند بقصاب دادن بگوشت و گندم بنان

نان دادن و گندم و جو فرا عصار آن دادن و روغن جمله نشاید و بیع نبندد و لیکن اگر بیع بکند
و بدهد آنگه که فرا ستاند وی را مباح بود خوردن و لیکن ملک وی نشود و نتواند فروخت و گندم با نان
مباح بود که در وی تصرف بود که در وی تصرف بکند و لیکن بیع درست نبود و خریدار اگر گندم بریان
یا نان بازاریان برخریدار بود و هر گاه خواهد طلب تواند کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند کفایت
نبود و اگر یکی گوید بحل کردم چنانکه میداند بشرط آنکه هر کجا کسی این باطل بود و اگر این حرج بگوید
و لیکن گوید بحل کردم چون میداند که این در دل بود و لیکن این گندم بوی دهد بحیلی آن جهان حاصل
نباید چون این رضا بزبان بود نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید و بدانکه هر چه از آن
طعام میکنند نشاید بدان طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و خبز و نان
نشاید بگندم فروختن و انگور نشاید بسرکه فروختن بلکه انگور با انگور و رطب با رطب برابر فروختن
نیز نشاید تا مویز نشود و اندرین تفصیل دراز است و لیکن این مقدار که گفتیم واجب بود آموختن تا چون
چیزی فرا پیش آید که نمیداند بداند و اگر نداند می باید پرسید عقد دیگر اجارت است و وی را دو
رکن است اجرة و منفعت اما عاقد و لفظ عقد چنان است که در بیع گفتیم اما اجر باید که معلوم بود
چنانکه در بیع گفتیم اگر سرای بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اجارت
سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد و باطل بود و هر چه حاصل
شدن آن بعمل مزدور باشد نشاید و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماه بدیناری باطل بود
که مدت جمله اجارت معلوم نبود و باید که یک سال یا ماهی چند معلوم بود و اما منفعت باید که هر عملی
مباح بود و معلوم بود و اندر وی رنجی رسد و نیابت بدو راه یابد اجرت بر وی درست بود
پس پنج شرط بر وی نگاه باید داشت اول آنکه آن عمل را قدر و قیمت باشد و در وی رنج بود و اگر
طعام کسی را اجارت دهد تا دکان بدان بیاراید یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی خشک کند
یا سیبی اجارت کند که می بوید این همه باطل بود که این را قدر نشود و چون فروختن یکدانه گندم بود
و اگر میانجی بود که وی را جاه و حشمتی و بیک سخن وی بیع فرا افتد و وی را مزد شرط کنند تا یک سخن

گوید

گوید این بیع باطل و این مزد حرام بود و درین سخن رنج نبود بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال
بود که سخن بسیار بگوید و بسیار شود و در آن دشواری بود آنگه بیش از اجرت مثل واجب نبود اما عادة
آوردن که ده نیم برگیرند و یا مقدار از مال بستانند و مقدار رنج ریز حرام بود پس مال دلالان و پاچان
که بدین وجه بستانند حرام بود پس دلالان و پاچان ازین ظلمت بدو طریق برهند یکی آنکه هیچ
بوی و بنه فرا پستانند و مکاس بکنند الا بمقدار رنج خویش اما بمقدار بها یکی لا ییا و ویژه و دیگر آنکه
از پیش بگوید که چون بفروشم درمی خواهم یا دیناری مثلا و آنکس رضا دهد بگوید ده نیم خواهم که بهای
مجهول بود و معلوم نبود که چند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و مزد اجرت مثل رنج وی لازم نیاید شرط
دویم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در وی نیاید اگر بستانی باز دهد باجارت باید کرد
تا میوه برگیرد و یا گاو اجاره کند تا شیر برگیرد یا گاو و نیمه فرا دهد تا تعهد میکند این همه باطل بود که
علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زن باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن
کودک بود و شیر طبع بود شرط سیوم آنکه بر عملی بود اجارت که تسلیم آن ممکن بود و مباح
اگر حیض را بمزد گیرد بر عملی که نتواند کرد باطل بود و اگر حایض باطل بود حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروبد
این فعل حرام بود اگر کسی را بمزد گیرد تا دندان درست بر کند یا دستی درست ببرد یا گوش
سوراخ کند برای حلقه این همه و مزد این بستدن حرام بود و مزد کلاه دیبا و قبا و دیبا برای مردان
حرام بود و اجارت باطل شرط چهارم آنکه کار واجب نبود و اندر وی نیابت رود اگر چه غازی
را اجارت گیرند در غزا کردن روا نبود و معروف کسی باید بود که چون در صف حاضر شد بر وی واجب شد
و مزد قاضی و گواه ازین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا روزه و نماز از برای وی کند
روا نبود که درین نیابت نرود و در حج روا بود کسی را که بر جای مانده باشد و امید بشدن نبود و اجارت
بر تعلیم علم معین روا بود و بر گور کندن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه فرض کفایت است اما
بر امام نماز و تراویح و بر موذن درین خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی
بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود شرط پنجم آنکه

عمل باید که معلوم بود چون ستوری که بکرا گیرند باید که مقدار رفتن و مکاری را بدانند و دانند که بار چند
خواهد بود و اگر زمین باجارت ستانند باید که بدانند که چه خواهد کشت که ضرر کار در بعضی بیش از گندم
بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها بنا بر علم بود و چه هر چه معلوم نبود و از آن خصومت
خیزد و باطل بود و عقد چهارم قراض است و این سه رکن است اول آنکه سرمایه باید که نقد بود و زر
و سیم با نقره و جامه عوض نشاید و باید که بدین معلوم بود و باید که بعامل تسلیم افتد اگر مالک شرط
کند که در دست وی میدارد نشاید رکن دویم سود است باید که آنچه عامل خواهد داد معلوم کند
که نیمه او سیک و اگر گوید ده درم ترا و باقی قسمت کنیم رکن سیم عمل است و شرط آنست که آن
عمل تجارت باشد و آن خرید و فروختن است نه پیشه‌وری اگر فرا خباز دهد تا بآن نانی و سود بدو نیم
کنند روا نبود و اگر جوز و کنجد بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشی
و جز آن فلان نخرد باطل بود و هر چه معامله را تنگ کند بشرط آن روا نبود و عقد این بود که گوید
این مال فرا تو دادم تا تجارت کنی و سود آن بدو نیم کنیم و وی گوید پذیرفتم چون عقد بست
عامل وکیل وی باشد در خرید و فروخت و هر که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ
کرد و اگر جمله نقد بود و سود نبود و قسمت بود و اگر مال عوض بود و سود نبود با مالک دهد
و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم بر مالک روا بود که منع کند مگر وا
یافته باشد که سود خرد و آنگه منع نتواند کرد و چون مال عوض بود و در وی سود بود بر عامل واجب
که بفروشد بر آن نقد که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون باقی سرمایه‌ها نقد کرد باقی
قسمت کنند بروی واجب نه و فروختن چون یکسال بگذرد و واجب بود که قیمت مال بدانند
برای زکات و زکات نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند
و اگر کند در ضمان مال بود و اگر بدستوری بود نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه
کیل و وزن و حمال و کرای دکان از میان مال بود و عقد ششم شرکت است چون
مال مشترک بود شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند انگاه سود بدو

نیم کنند

بدو نیم کنند اگر مال هر دو برابر است و اگر متفاوت بود سود همچنان بود و شرط روا نبود
که بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد آن وقت روا بود که بسبب کار زیادتی شرط کنند این چون
قراض بود و با شرکت حمالان و پیشه‌وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند بشرکت بود و این
باطل بود که مزد کسبی خاص ملک وی بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان
نهند و گویند هم سود و زیان که باشد هم باشد این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه
و مال وی بفروشند بقول وی بدین تمام است اما آنچه بیرون ازین بود نادر افتد و
چون این بدانند هر کاه که شوند در رسید و چون این ندانند حرام افتد. باب سیوم در عدل و انصاف
نگاه داشتن در معامله بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی عقد بود در ظاهر شرع و بسیار معامله بود که فتوی
کنیم که درست است و آنکس در لعنت خدای تعالی باشد و این معاملتی بود که در آن رنج و
زیان مسلمانان بود و این دو قسم است یکی عام و یکی خاص اما آنچه عام است دو است
اول احتکار و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و نگاه دارد تا گران شود و رسول ع
گفت هر که چهل روز نگاه دارد تا گران شود و آن همه صدقه کند کفارت آن نشود و هر که
طعام نگاه دارد خدای عز و جل از وی بیزار است و وی از خدای بیزار و هر که بخرد و بشهر
آرد و بقیمت وقت بفروشد چنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت چنان بود
که بنده آزاد کرده باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل
وی سیاه شود و بدانکه سبب تحریم ضرر این خلق بود که قوت قوام اوست چون میوه
مباح است همه خلق را خریدن چون یکی بخرد و در بند کنند چنان بود که آب مباح
در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیاده بخرند و این معصیت بود اما دهقان که وی را
طعام بود آن خود خاص ولیست هر گاه خواهد بفروشد بر وی واجب نبود که زود
بفروشد ولیکن اگر تاخیر نکند اولیتر بود و اگر در باطن دل رغبت آن بود که گران شود
آن رغبت مذموم بود و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه طعام را

بدان حاجت بود حرام نیست اما آنچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن در آن
خلاف نیست و درست آنست که اگر از این خالی نبود اما بدرجه قوت نرسد اما وقتی که هر که خواهد بستان
بیابد تا فروختن حرام نبود و گروهی گفته اند که این نیز حرام است و درست آنست که در جمله هر که انتظار
گرانی میکند و رنج مردمان میخواهد مذموم بود و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت یکی طعام
فروختن و یکی کفن فروختن و دو نوع پیشه مذموم است قصابی که دل سخت کند و زرگری که آرایش
دنیا بود نوع دوم از رنج عام نبهره دادن است در معامله که اگر نداند آنکس که می ستاند خود ظلم کرده
گرد بهستند بروی و اگر داند باشد که وی نیز بدیگری دهد و آن دیگر بدیگری همچنین تا روزگار
در آن دستها بماند و مظلمه آن با وی می آید و برای این گفته اند بزرگان که یکدرم نبهره بکار کردن
بدتر بود از صد درم دزدیده برای آنکه معصیت دزدی با درم رسد و باشد که این پس از مرگ بماند و بدبخت آن
بود که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و ویرا در گور بدان عذاب
میکنند که اصل وی از وی رفته است اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز بباید دانستن
اول آنکه چون نبهره در دست وی افتد باید که در چاه افکند و نشاید که هم از کسی دهد و بگوید که نبهره است
که باشد آنکس مگر نگوید دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد
که اگر بغلط بدست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معامله که بنده بدان مبتلا بود واجب است
سیوم آنکه اگر زیف می ستاند بدان نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است رحم الله
امرءا سهل القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود و لیکن بدان عزم که در چاه افکند چهارم آنکه زیف آن بود
که هیچ زر و سیم در آن نبود اما آنچه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن
بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانت
وی اعتماد داشته باشد که وی نیز تلبیس نکند و اگر داند که وی خرج خواهد کرد چون کسی که انگور بخمار
و سلاح براه زن فروشد این حرام بود پنجم ظلم خاص که جز بدان کس نرسد که معامله با وی است
و هر معامله که ضرری حاصل آید ظلم و حرام بود و پس باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان

نکند

کفن ظ
قصابی ظ
نبهره ظ
چیز دانسته آید از دزدی با مرگ رسد ظ
نه کسی مگر ظ
زیف است ظ

نکند و هرچه خود را نپسندد بهیچکس نپسندد تا ایمان وی تمام بود و تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر
کالا ثنا گوید زیاده از آنکه باشد که هم دروغ بود و هم تلبیس و هم ظلم بلکه راست بگوید که قوله
تعالی ما یلفظ الآیات یعنی تلفظ نمیکند هیچ گفتاری را مگر که پیش او نگهبانی عتید است تا گفت
بیهوده نبود الله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و هر سخن که بگوید بخواهند پرسید که چرا گفتی و چون
بیهوده بود هیچ عذرش نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبایر بود و اگر راست بود برای کار
خسیس نام حق تعالی بردن بی حرمتی بود در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای
بر پیشه وران از فردا و پس فردا گفتن و در خبر است که هر که کالای خویش بسوگند ترویج کند
خدای تعالی روز قیامت بوی ننگرد دوم آنست که هیچ عیب از کالا نپوشد و همه به تمامی
بگوید اگر پنهان کند غش کرده باشد و نصیحت در دست نداشته و ظالم و عاصی بود و هر که روی نیکو
ترین جامه عرض کند ظالم و غاش بود روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمردی بگذشت گندم میفروخت
دست در میان گندم کرد تر دید گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت چرا از آن بیرون
نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند از امانت و صلاح آنست که بداند که روزی بتلبیس زیاده
نشود بلکه برکت از مال ببرد و برخورداری نیابد بدانکه چنین معامله کردن دشوار بود و از هیچ بد تمامی
بزرگ دهد و چیز پشیمان شود یکی آنکه کالا با عیب بخرد و آنگه خود در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس
کرده باشند بداند که این زیان که ویرا افتاد بر دیگری نیفکند و چنانکه خود لعنت میکند آنکس را که
تلبیس کرده خویشتن را در لعنت دیگری افکند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر جا که خیانت
بمعامله راه یافت برکت نشد و معنی برکت آن بود که مال اندک دارد و برخورداری بود و کسیان
از آن راحت بود و کس بود که ویرا مال بسیار بود و آن سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برکت و برخورداریش نبود و پس باید که بتلبیس برکت طلب نکند نه زیادتی و برکت در امانت
بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود و هر که نه بامانت معروف باشد همه از وی حذر کنند دیگر آنکه بداند
که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا بود که عمر اندک

نپسندد و ظ
من غشنا ظ
نکند و ظ

خویش تازه میدارد با طراری و خیانت در دل وی شیرین بود در امانت بود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنگه دنیا را در پیش دین دارند چنانکه در هیچ غش
نا کردن فریضه است در همه پیشه‌ها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر از بهر خود که بپوشد وجه
سیوم آنکه در مقدار و وزن هیچ میل نکند و راست بسنجد قوله تعالی ویل للمطففین وای بر کسانی
که چون بستانند زیاده بخواهند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی به نیم حبه کمتر ستدندی
چون بدادندی نیم حبه زیاده دادندی و گفتندی این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ که بر سیدندی
که راست نتوان سنجید و گفتندی ابلهی کسی است که بهشتی که پهنای وی چون هفت آسمان و زمین
باشد به نیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی را با ویل بدل کند و هر گاه که رسول علیه السلام
چیزی خریدی گفتی بها بسنج و بیافزای گفته‌اند که خدا داند و ترازو که یک دهد و یکی بستاند از همه
فاسقان فاسق تر است و هر بزاز که باز پس میخزد تا دست فرا دارد و چون میفروشد دست کشیده دارد
ازین جمله است بلکه انصاف در همه معامله با خلق واجب است و برای این است که حق سبحانه و تعالی گفت
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا سلیم هیچکس نیست
که نه وی را بر دوزخ گذر است ولیکن آنکس که بر راه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد وجه
چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که نهی کرده است حضرت رسول علیه السلام
از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پوشیده دارد و کالای ارزان بخرد و دیگر آنکه عادت کردن
کالا غبن بزه خریداری کردند یا بتسلیم دل فریفته شود و بخرد و یا بگران بها کردن تا بتسلیم دل فریفته شود
و بفروشد هر چند فتوی کنیم که بیع در ظاهر درست است ولیکن چه حقیقت کار نهان دارند بزه کار شوند
که چون خرید بخواهد راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر عیبی بر وی آمده باشد بگوید و اگر خریدار مسامحه کرده
باشد بسبب باری تعالی و با وی خویش بوده باشد بگوید و اگر قرض عوض داده باشد بده دینار
که نه ارزد نشاید که خریده بده گوید و اگر ارزان خریده باشد پس از آن نرخ کالا بگیرد و اکنون
بهتر ارزد و بگوید و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان خیانت بسیار کنند و چون بدانند

شاید

شاید که فسخ بیع کنند باب چهارم در نیکوکاری و احسان بدانکه خدای تعالی باحسان و نیکوکاری
فرموده است چنانکه بعدل فرموده است قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان و آن باب گذشته هم عدل بود
تا از ظلم بگریزد و این باب در احسان است که خدای تعالی میفرماید ان رحمت الله قریب من المحسنین و هر که
بر عدل اختصار کند سرمایه نگاه داشت اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت
فرو نگذارد در هیچ معامله و درجه احسان بشش وجه حاصل آید وجه اول آنکه سود بسیار روا ندارد
و اگرچه خریدار بدان راضی بود و بسبب حاجتی که وی را بود و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در بازار کوفه
گردیدی و گفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از سود بسیار محروم شوید وجه دوم آنکه کالاء درویشان
گران تر خرد چون ریسمان پیره زنان و میوه کودکان تا ایشان شاد شوند و درویش که بازبیند تا
باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که این کند دعای رسول صلی الله علیه و آله وسلم در وی رسد
که گفت رحم الله سهل البیع سهل الشرا اما از توانگران کالای گران خریدن ضایع کردن مال بود و بلک مکاس
نمودن و ارزان خریدن اولیتر وجه سیوم در بها ستدن به گونه احسان بود یکی مفاوضه
کردن و دیگر شکسته و نقد ستدن و دیگر مهلت دادن و رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که
رحمت خدای بود بر کسی که بستد و داد آسان کند و گفت که هر که آسان فرا گیرد خدای تعالی کار
وی بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود چه اگر بگذارد مهلت
دادن واجب بود و از جمله عدل بود اگر وا دارد ولیکن تا چیز نفروشد قرض نتوان داد و مهلت
دادن احسان بود و از جمله صدقهای بزرگ بود که رسول علیه الصلوات والسلام میگوید در
قیامت مردی را بیاورند که بر خویشتن ظلم کرده باشند و در دیوان او هیچ حسنه نباشد ویرا گویند
هیچ عمل نکرده گوید نکرده ام ولیکن بشاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامیست و معسرست
مهلت دهید و مسامحت کنید خدای عز و جل گوید پس تو امروز معسری و درمانده اولیتر آنکه با تو
مسامحت کنیم و ویرا بیامرزد و در خبر است که هر که وامی فرا کسی دهد تا مدت که میکند رد ویرا
صدقه باشد و چند مدت بگذرد بهر روزی پس از آنکه مهلت دهد چنان بود که آن صدقه داده بود

مکاس مکس
چانه زدن

و در سلف کسان بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند تا بهر روزی وی را صدقه
می نویسند. رسول علیه السلام گفت بر در بهشت نوشته اند که یکدرم صدقه بده درم است و درم
وام هجده درم و این بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمندی اما صدقه باشد که بی حاجت قبول کند
وجه چهارم وام گذاردن است و احسان درین آنکه بتقاضا حاجت نیارد و بشتاب کند و بدست
خویش برساند و در خبرست که بهترین شما آنست که وام گذارد و در خبرست که هر که وام کند و در
دل قصد کند که بنیکوترین وجهی بدهد خدای عز و جل فرشته بروی گماشته تا وی را نگاه میدارد و دعا میکند
تا وام او گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یکساعت تاخیر کند ظالم و عاصی باشد و اگر نماز
مشغول بود یا بروزه و اگر در خواب در میان این همه بلعنت خدای تعالی بود و این معصیتی بود
که در خواب با وی بود و شرط توانایی نه آنست که نقدی دارد بلک چون چیزی تواند فروخت و
نفروشد عاصی بود و اگر نقد تواند داد و عوض دهد و اگر نقدی نیز فرا دهد یا عوضی فرا دهد یا عوضی
فرا دهد بدل خشنودی خداوند بکراهیت ستاند عاصی باشد تا وی حاصل نکند از مظلمه نرهد و این
از گناهان بزرگست که خلق آسان فرا گرفته اند وجه پنجم آنکه با هر که معامله کند و آنکس پشیمان شود
اقالت کند که رسول علیه السلام گفت هر که اقالت کند و باز گرداند خدای تعالی گناهان وی باز گرداند
و این واجب نیست و لیکن مزد وی عظیم است و از جمله احسانست وجه ششم آنکه بدرویشان
چیزی بنسیه بفروشد بعزم آنکه تا نیابند نخواهند و گرد کار ایشان نکند و در سلف کسان بوده اند
که دو نامه داشتندی یکی نامهای کسانی که مجهول بودند که مال نداشتند و درویش بودند نوشتی
تا اگر بمردندی کسی از ایشان باز نطلبیدی و بهتران را نبشتی که از آن طمع بریده بودند پس دین
در معاملت چنین بوده اند باب چهارم در شفقت بر دین بروی در میان معاملات دنیا
بدانکه هر که بتجارت دنیا وی را از تجارت آخرت مشغول کند بدبخت است و چگونه بود حال کسی
که کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا کوزه سفالین است و مثل آخرت چون کوزه
زرین که هم نیکوست و هم بسیار باند بلک هرگز نرسد و تجارت دنیا از آخرت را نشاید

بلک

یا دو نامه بدی بفروختی قرضه

رشته نیز شود فنا نپندیده

بلک بسیار جهد باید کرد تا زاد راه آخرت دوزخ نگردد و سرمایه دین و آخرت عمرست که کار آخرت
کند نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد و همگی وی مشغله دنیا فرا گیرد و این شفقت
بر دین خود وقتی برده باشد که هفت احتیاط بجای آرد احتیاط اول آنکه هر روز بامداد نیتها بر دل تازه
کند اول نیت آنکه ببازار میشوم تا قوت عیال خویش بدست آورم تا از روزی خلق بی نیاز
شوم و طمع از خلق گسسته دارد و چندان قوت بدست آرد که بفراغت بعبادت مشغول تواند شد
و شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند چون کسی
خیانت کند بر وی حسبت کند و بدان رضا ندهد چنین نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود
و سود وی در دین باشد اگر از دنیا چیزی بدست آید و اگر نه یا ربحی بود احتیاط دوم آنکه بداند که وی بیک فن
رنگ و کالی نتواند کرد و تا مگر تن بهر کسی از آدمیان بخدمت وی مشغول باشند چنانکه نانوا و جولاهه
و آهنگر و حلاج و دهقان و امثال این همه کار وی میکنند و وی بدین همه محتاج بود و نشاید که دیگران
در کار وی باشند و وی را از وی منفعت بود و هیچکس را از وی منفعت نباشد که همه درین عالم و جهان
در سفرند و مسافران باید که یکدیگر را مساعدت کنند نیت کند که من نیز بازار شوم و شغل کنم که مسلمانان را
راحتی رسد چنانکه دیگران شغل من میکنند که جمله شغلها فرض کفایتست و وی نیز نیکی از من فرو
نیاموزد وقتی آنکه درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که مسلمانان بدان محتاج
باشند که اگر آن نبود کار مردمان مختل بود نه چنین زرگری و نقاشی که این همه آرایش دنیاست
و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهترست اگرچه مباح است اما دوختن و ساختن ززکردن
برای مردان آن خود حرام است و سلف بعضی پیشها را کراهیت داشتندی چنانکه قصابی و صرافی و جامه فروشی
که در وی بر حذر بودن از تمییز دشوارست و دباغی و کناسی که جامه پاک بدان داشتن دشواری و دلالی چنین بود
و دلالی که از بسیار گفتن و زیاده گفتن حذر نتوان کرد و در خبرست که بهترین پیشها بزازیست و بهترین
حرفها خرازیست آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزند و در خبرست که در بهشت بازرگانی بودی بزازی
بودی و اگر در دوزخ بازرگانی بودی صرافی و قصابی و چهار پیشه را زرگری داشته اند جولاهکی و پنبه فروشی

خشیت

کم

گردن ...

و این سه اند

ضعیف عقلان

و دوک تراشی و معلمی بسبب آنکه معامله این قوم بیشتر با زنان و کودکان باشد و هر که را معامله با ضعیف
عقلان باشد ضعیف عقل شود و آنکه بازار دنیا وی را از بازار آخرت که بازار مسجد است حق سبحانه و تعالی
لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت
شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد و آنگه زیان کنند و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه
راه آخرت را داشته اند یا در مسجد بوده اندی بذکر حق سبحانه و تعالی یا در مجلس علم و ذکر آخرت مشغول
و غافل نبودی و در خبر است که چون ملایکه روز و شب فراهم آیند خدای تعالی گوید چون گذاشتید بندگان
مرا گویند چون رسیدیم در نماز بودند و چون گذاشتیم در نماز بودند حق سبحانه و تعالی گوید گواه گرفتم
شما را که ایشان را بیامرزیدم و باید چون در میان روز بانگ نماز بشنوند در هر کاری که بوده باشند فرو
گذارند و بمسجد شوند و در تفسیر این آیت که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ آمده است که ایشان
قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک در هوا داشتی با لحظه بانگ نماز بشنودی فرو بگذاشتی احتیاط چهارم
آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کردن حق سبحانه و تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل با کار
ندارد و بداند که این سود که درین وقت فوت شود همه جهان در مقابل آن نیاید و اگر در میان غافلان
بود ثواب بیشتر بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در میان غافلان چون درختی سبز بود در میان
درختهای خشک و چون زنده بود در میان مردگان و چون مبارز بود در میان گریختگان و فرمود
کلمه توحید
که هر که در بازار رسد و بگوید لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وی را
دو باره هزار هزار نیکویی بنویسند و در جمله هر که در بازار برای فوت شود تا فرصت شود دین باید
در کار خدا است احتیاط پنجم آنکه در بازار آمدن حریص نباشد چنانکه اول روز در شود و آخر وی بیرون آید
و زیاده از قدر حاجت توقف نکند که بیشتر یا در از دور و دریا نشستن دلیل غایت حرص بود و در خبر است
که بدترین جایگاهها بازار است پس باید که زود باز گردد و بمسجد شود و کفایت عمر آخرت بدست آرد
که آن عمر دراز تر است و حاجت بدان بیشتر و از زاد آن مفلس تر احتیاط ششم آنکه از این شبهت دور باشد
و اگر حرام گیرد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان اگر

وی

وی از اهل ولایت و این عزیز بود و هر چه از دل خود وار آن کراهیت بیند نخورد و هیچ ظالم را الا بنسیه نفروشد
و النگاه هر که وی اند و مکین باشد و شاید که هر که ظالم اند و مکین باشد و بتوانگری وی شاد شود و دلیر
باید که با هر کس معامله نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و همانا که در روزگار ما این فرق نکنند و دلیر شده اند
بدانکه اندر شنیده آن فقیه عالم شنیده اند که مال دنیا همه یکی گشت و جمله حرام است و این خطا بزرگست
و زحمتی است و شرح این در کتاب حلال و حرام که پس ازین یاد کرده شود احتیاط هفتم آنکه با هر که معاملت
کند حساب خود با وی راست کند و بداند که در قیامت با هر کس که خواهند داشت و انصاف از وی طلب
خواهند کرد و همچنین حضرت سلف و راه شریعت که گفته اند در معاملت و این سنت بر خود نبشته است و معاملت
و علم آن درین روزگار فراموش کرده اند هر که این سنت یکی بجای آورد ثواب وی عظیم بود و در خبرست
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که روزگاری بیاید که ده یکی احتیاط بکند که شما می کنید در کفایت
بود و گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید در خیرات و ایشان را یاور نباشد و غریب باشند و این بدان
گفته می آید تا کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید که همه بجای نتواند آورد که آنقدر که بجای تواند آورد
تمام بود بلکه هر که ایمان دارد و بداند که آخرت از دنیا بهتر است همه بجای تواند آورد که همه رنجها باید با دنیا
ابد بتواند کشید اصل چهارم اندر شناختن حلال و حرام و شبهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که طلب
الحلال فریضة علی کل مسلم و مسلمة و طلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال چیست و گفت علیه السلام حلال
روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو روشنیها مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم
بود که بحرام افتد و بدانکه علم این دراز است در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین
کتاب چندان گوییم که فهم عوام طاقت آن دارند و این را چهار باب است باب اول در فضیلت
حلال باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام باب سیوم در جدا کردن حلال و حرام
و سؤال ناکردن باب چهارم در ادرار سلطان و مخالطت با ایشان باب اول
در ثواب و فضیلت طلب حلال بدانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا
میگوید یا رسولان از حلال خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و گفت علیه السلام که هر که

مراد احیاء العلوم است

باب اول در

رسولان

چهل روز حلال خورد که هیچ حرام بدان نیامیزد حق تعالی دل وی پر نور کرداند و چشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید
و یک روایت آنست که دوستی دنیا از دل ببرد و دعا مستجاب شود و سعد از بزرگان صحابه است رضی الله عنه
گفت یا رسول الله دعا کن تا دعاء من اجابت بود گفت یا سعد طعام حلال خوردن آموز تا دعایت
مستجاب شود و گفت بسیار کس که طعام و جامهٔ وی حرام است آنگاه دست برداشته و دعا میکند این دعا کی
مستجاب بود و گفت علیه السلام حق تعالی را فرشته‌ایست در بیت المقدس هر شب منادی میکند که هر که
حرام خورد حق تعالی از وی خشنود نباشد و از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت علیه السلام هر که جامه خرد به ده درم
و یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود نماز او پذیرفته نباشد و گفت علیه السلام هر که باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد الله تعالی باک ندارد که از کجا ویرا بدوزخ اندازد و گفت علیه السلام عبادت
ده جزو است نه از وی طلب حلال است و گفت علیه السلام هر که شب کند مانده از طلب حلال خورد
آمرزیده بخسبد و چون بامداد برخیزد خدای تعالی از وی خشنود باشد و گفت علیه السلام حق تعالی میگوید که کسان
که از حرام پرهیز میکنند شرم میدارم که با ایشان حساب کنم و گفت علیه السلام یک درم از ربا صعب‌تر از سی
زنا و اگر بصدقه دهد نپذیرد و اگر بنهد زاد وی بود بدوزخ ابوبکر از دست غلام شیر بخورد آنگاه دانست
که نه از وجه حلال بود انگشت بحلق فرو برد تا قی کرد بیم آن بود که از رنج آن سختی روح از تن وی جدا شود
و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من مانده است و عمر همچنین کرد بغلط از شیر صدقه بخورده بود
داد و عبدالله عمر میگوید که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اگر چندان نماز کنید که پشتها کوژ شود و
روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد و نپذیرند الا پرهیز بدن از حرام و سفیان ثوری میگوید
که هر که از حرام صدقه دهد چنان بود که جامهٔ نجس ببول بشوید تا نجس‌تر شود و یحیی ابن معاذ رازی
میگوید طاعت خزانهٔ حق تعالی است و کلید وی دعاست و دندانه‌ٔ وی لقمهٔ حلال است سهل تستری
رحمة الله علیه میگوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نخواهد و هر که
حلال خورد اندامهای وی در طاعت بود و توفیق خیر یابد و آثار و اخبار درین باب بسیار آمده است
بدین سبب بود که اهل ورع احتیاط بسیار کرده‌اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بود که هیچ چیز نخوردی

سفیان

که ندانستی

که ندانستی از کجا است یک روز قدحی شیر مادرش بوی داد از وی پرسید که از کجا است و شما این
از کجا آورده‌اید گفت خریده‌ایم چون همه بدانست گفت بگو که آنرا از کجا کرده است از جای بچرا
کرده بوده که مسلمانان را درین نصیب بوده نخورد مادرش گفت بخور که حق سبحانه و تعالی بر تو
رحمت کند و گفت نخورم که آنگاه بمعصیت برحمت او رسیده باشم بشر حافی را رحمه الله پرسیدند
که از کجا خوری و او درین باب احتیاط بلیغ کردی گفت از آنجا که دیگران خورند و لیکن فرق
بود میان آنکه خورد و میخندد و آنکه خورد و میگرید و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه‌تر باشد و لقمه
کهتر والله اعلم باب دوم در درجات حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجاتست و هر یک
گونه‌ایست بعضی حلالیست و بعضی حلال‌تر و بعضی حرام است و بعضی حرام‌تر چنانکه بیمار که ویرا حرارت
بود انگبین گرم‌تر بود زیان وی بیشتر بود و گرمی نیز بدرجات بود که انگبین نه چون شکر بود و حرام
نیز همچنین بود و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبهت پنج درجه است درجه اول بدانکه ورع دو بود
و آن ورع عموم مسلمانانست که هر چه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجاتست
و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت وی باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و اینجا نیز در
جاتست که اگر کسی مال دیگری بعقد فاسد برضاء وی بستاند حرام است و لیکن آنکه بغصب
بستاند حرام‌تر است و آنکه از یتیمی و درویشی بستاند عظیم‌تر بود و عقد فاسد چون بسبب ربا بود
حرامی عظیم‌تر بود اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام‌تر خطر عاقبت وی بیشتر از آنکه بیشتر
خورد و چون زیاده خورد خطر وی بیشتر از آنکه کمتر خورد و بتفصیل آنکه حلال و حرام کدام است
فقه بباید خواند و آن همه کس را واجب نیست و لیکن بر هر کسی آن واجبست که بدان محتاج است
چون دخل وی از بیع و شرا بود علم بیع و شرا بر وی واجب بود و اگر مزدوری کند علم اجارت
بر وی واجب آید و هر پیشه را علمیست که علم آن واجب آید درجهٔ دوم ورع نیک مردانست
که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهتی
خالی نیست دست از آن بدارد و شبهت سه قسم است بعضی آن بود که واجب بود دست از آن

۲
جمع برفت که

بشر حافی

وبعضی مستحب بود و از وجب جدا کردن درجهٔ اول آنست از مستحب درجهٔ دویم و سیم آنکه حذر کردن از آن
وسوسه باشد و بدان نباید چنانکه کسی گوشت صید نخورد و گوید باشد که ملک دیگری بوده باشد یا سرای
بعاریت دارد و بیرون شود و گوید شاید مالک مرده باشد و بوارث رسیده امثال این نا حرام که دلیل نبود
وسواس بود کار نباید درجهٔ سیوم ورع پرهیزکارانست که ایشان را متقیان گویند و این آن بود
که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود ولیکن بیم بود که از آن در شبهتی افتد از آن دست بدارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ بنده به درجهٔ متقیان نرسید تا چیزی که باک بود دست بدارد از بیم چیز ناپاک
و عمر گوید ما حلال از ده نه دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و برای این بود که چون امام حسن علیه السلام
از مال صدقه خرما در دهان نهاد و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز
و از احمد حنبل رحمة الله پرسیدند که در مسجد بخوری از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی بوی
نرسید و این نه حرام نزدیک بود و وی را پرسیدند که اگر کسی ورقی یابد از حدیث روا بود که بنویسد بی دستوری
مالک گفت نه و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا بود از این جمله باشد که چون بدان مشغول شود وی را از
کار دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال شهوت را بجنباند
و بیم بود که خطرها پدید آید و نگریستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان این جمله بود که حرص دنیا بجنباند
و بیم بود که در حرام افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ یعنی دوستی
دنیا سر همه گناهان است و بدان که دنیا مباح خود آنست که دوستی دنیا مباح جمله دل را بستاند و در طلب
دنیا افکند و این بمعصیت رسانید نباید و ذکر خدای تعالی در دل وی نگذارد و این همه شقاوت تنها آن بود که غفلت
از حق سبحانه وتعالی بر دل وی غلبه کند و برای این بود که متقیان ثوری رحمة الله بر در سرای محتشمی بگذشت سفیان صح
یکی از رفیقان در وی نگریست وی را نهی کرد و گفت اگر ننگرید ایشان این اسراف نکنند و شما شریک
باشید در معصیت آن اسراف و از احمد حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و برای گچ کردن گفت از زمین روا
بود تا خاک برنخیزد و اما گچ کردن دیوار را کاره هم که آن در آتش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف
که هر که را جامه باریک باشد و تنگ دین وی بدان صفت بود و جمله آنست که حلال را دست بدارد و دایم

آنکه

آنکه در حرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقانست که حذر کنند از حلال که حرام از آن نخیزد و لیکن در سبب آن
وی معصیتی رفته بود و مثال آنکه بشر حافی رحمة الله آب نخوردی از جوئی که سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج
آب نخوردندی از آن حوضها که سلطان کنده بودی و غلامی چراغ وی افروخت از خانهٔ سلطان خداوندش آن چراغ
بکشت و دوال نعلین یکی بگسست مشعلهٔ سلطان می بردند در روشنائی وی ببست و زنی دوک می رشت
مشعلهٔ سلطان از آنجا بگذرد گرد دست از دوک رشتن باز داشت ذوالنون مصری رحمة الله در زندان بود
زنی پارسا که مرید وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد نخورد و پس از آن زن با وی عتاب کرد
که دانستی که آنچه فرستم حلال است چرا نخوردی گفت از آنکه دست ظالم بدان رسیده که زندان بان بود و این عظیم ترین
درجهٔ ورع است اندرین باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که بوسوسه افتد تا از دست فاسق چیزی نخورد
و این نه چنین است که طعام مخصوص بود که قوت وی از حرام بود اما آنکه دست ما لگند مثلا قوت وی از زنا نبود پس
از رسیدن پاک نشد سری سقطی گوید رحمة الله در بادیه بی آبی و گیاهی رسیدم گفتم ازین بخورم اگر هرگز حلال خواهم خورد
این باشد هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و گفتم استغفار کنم
اینست درجهٔ متقیان و ایشان چنین احتیاط کردندی اکنون این بدل افتاده است با احتیاط جامه شستن و آب
پاک طلب کردن و ایشان از آن فراغت داشتندی و از هر آب که یافتی طهارت کردی و آن طهارت از آن بیش
بیرون است و نظاره گاه خلق است و اندر آن نفس را ترتیبی عظیم است و بتلبیس این آرایش باطن است و نظاره
گاه حق است از آن دشوار بود درجهٔ پنجم ورع صدیقان و موحدان است که هر چه نه برای خدای تعالی است
نخوردن و گفتن همه بر خود حرام کرده اند و این قومی باشند که ایشان یک همت و یک صفت باشند و موحد الکل
ایشان باشند و از یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن وی گفت چند قدم فراز رو گفت این رفتن را
وجهی نمی دانم و سی سال است تا حساب نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را چون نیت
دینی فرا نیاید حرکتی نکنند و اگر چیزی خواهند چندان بیش نخورند که عقل و حیات ایشان بماند برای قوت
عبادت و هر چه جز برای دین بود بر خود حرام کرده اند اینست درجات ورع کمتر از آن نبود که باری فتوی
خود را فا کسی خود را بشناسی و اگر خواهی که درجهٔ اول ورع نگاه داری تا نام فسق بتو نیفتد از آن حذر

اینی و چون فرا حدیث رسید دهان فراخ باز کنی و همه از ملکوت سخن گویی و این سخن ظاهر شرع تنگ داری
بلکه خوانی حمق طامات و سخنهای بلند گویی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بدترین خلق
قومی اند که تن ایشان بنعمت پرورده باشند و طعامها و الوان میخورند و جامها و الوان می‌پوشند
و حدیث نیکو میکنند حق سبحانه و تعالی ما را از آن نگاه دارد بفضل خویش و الله اعلم باب پنجم در جدا کردن حلال و حرام
بدانکه گروهی گمان برده که مال دنیا همه حرام است و بعضی گفته اند بیشتر حرام است و بدین قسم شده اند قومی
که احتیاط و ورع ایشان غالب شده است گفته اند ما هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و
صید و امثال این و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گویند فرق نباید کرد و از همه باید
خورد و گروهی که باعتدال نزدیکتر اند گفته اند همی باید خورد و لیکن بضرورت و این همه خطاست بلکه
درست آنست که همیشه حلال و حرام روشن است و شبهه در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول علیه السلام گفت
و آنکس که می پندارد که مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند و وجه این خطا در کتاب احیا گفته ایم و حاصل آنست که بدانکه
که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد که این در طاقت کس نباشد بلکه فرموده اند
که چیزی خورند که بدانند که حلال است یا حرام و این آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر از سبوی زن ترسا و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال
نبود و غالب آنست که دست ایشان نجس بوده باشد که خمر خورند و مردار خورند و لیکن چون پلید ندانستند
پاک فرا گرفتند و صحابه در هر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار
ایشان خمر خوار و ربوا خوار هم بوده است و دست از مال دنیا همه باز نداشتند و همه را نیز برابر نداشتند
و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی بود که مجهول
بود که از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی چیزی
خری و معاملت کنی که هر چه در دست ویست ظاهر آنست که ملک ویست و این دلیل کفایتست که جز
بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کند که صلاح وی از جمله ورع باشد
و لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه ویرا بصلاح دانی از مال وی خوردن حلال بود و توقف کردن از ورع نبود

بلکه

بلکه از وسوسه بود و اگر کسی از سبب توقف او رنجور شود آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد
بردن بدین کس صلاح بود از معصیت قسم سوم آنکه ویرا ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان
دانی که جمله یا بیشتر از مال وی حرام است حذر باید کرد از مال وی مگر آنکه دانی که از جای حلالست
که آنجا از حلال وی علامت پدید آید برای آنکه دست وی دست غصب نیست قسم چهارم آنکه
دانی که بیشتر مال وی حلال است و لیکن از حرام خالی نیست بدانکه مرد دهقان است و لیکن عمل سلطان
دارد یا نیز بازرگانیست و با سلطان معامله دارد نیز مال وی حلال است و روا باشد که فرا ستانند
و لیکن حذر کردن از ورع و مهم باشد قسم پنجم آن بود که ظلم وی نشناسی و از مال وی خوردن
اما بر وی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه است صورت لشکریان این نیز علامت ظاهر است از علامت
ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که مال که بتو میدهند از کجاست قسم ششم آنکه کسی بود که در
وی علامت ظلم نبینی و لیکن علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر چنانکه دارد و دانی
که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن نباید واجب که بسیار
مال حرام نشود و بیش از این نبود که گوید که چون اینها حلال میدارد باشد که از حرام پرهیز نکند و بدین حکم
نتوان کرد بحرامی مال و هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند و از
معصیت نکند این قاعده در میان فرق حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت
اگر حرام خورده آید که وی نداند بدان ماخوذ نبود چنانکه نماز بنجاست روا نبود و لیکن اگر نداند
بدان ماخوذ نبود و پس آنکه بداند هر یک قول قضای نماز واجب نیاید که رسول علیه السلام در خبر
کرد که نعلین آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم ورع از آن مهم است اگر چه حذر واجب نیست بشرط
آنکه رنج حاصل نیاید و اگر آن کس از سوال کردن بخواهد رنجید آن سوال کردن حرام بود و این
ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام است اما باید که بلطف بهانه آورد و اگر نتواند بخورد
تا وی رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد و ممکن بود که وی بشنود و این نیز حرام بود و این
بجنس است و غیبت و گمان بد و این همه حرام است برای احتیاط مباح نشود و رسول صلی الله

بمهمانی شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که هدیه شد
هدیه بردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی
و اگر در بازار مال سلطان طرح کنند یا گوسپند غارتی آورند اگر داند که بیشتر مال در آن بازار حرام است باید
که نخورد تا آنگاه که سوال کند که از کجاست و اگر بیشتر حرام نبود سوال از ورع مهم بود باب چهارم در ادرار سلطان
و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد بدانکه هرچه در دست سلطانست که از خراج یا
مصادره و یا رشوت همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که بغنیمت از کافران
بستانند و یا جزیه که از اهل ذمت بستانند و یا میراثی که در دست ایشان افتد که از آنست ملاک کم بیند و چنین
روزگار چنانست که مال حلال نادر است و بیشتر خراج و مصادره است نشاید ایشان هیچ ستدن
تا نداند که آن از وجوه حلال است و اگر ملک ملکی احیا کند آن وی را حلال باشد و لیکن اگر مزدور به بیگار برد
شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی خریده باشد هم ملک شود و لیکن چون بهای وی از
حرام گذارد شبهت بدان راه یابد پس هرکه از سلطان ادراری دارد اگر بر خالص ملک وی دارد چندانکه از ادراری حر
دارد روا بود و اگر بر ترکات و مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این کس چندان نبود که مصلحت مسلمانان
در دست وی بسته بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول بود
که خیر وی عام بود و طلبه علم درین شریک باشند و کسی درویش بود و از کسب نیز عاجز بود وی را نیز حقی بود
و لیکن اهل علم را و دیگران زاهد آن شرط روا بود که با عامل و با سلطان در دین هیچ مداهنت نکنند
و با ایشان در کارهای باطل موافق نباشد و بر ظلم ایشان نیز ثنا نکنند بلکه نزدیک ایشان نشوند
و اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته اند فصل بدانکه علما و
غیر علما را با سلاطین سه حالتست یکی آنکه نزدیک ایشان نشوند و سلامت دین درین باشد
دوم آنکه نزدیک ایشان شوند و پرسش ایشان شده ام گویند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر ضرورتی
باشد که رسول علیه الصلوة والسلام صفت امرا و ظالم میکرد پس گفت هرکه از ایشان دوری جوید رست
و هر که با ایشان در دنیا افتاد هم از ایشان است و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس از من سلطانان

ظلم

ظالم بوند هرکه بر ظلم ایشان راضی شود از من نیست و وی را روز قیامت نزد من راه نیست و گفت علیه السلام
دشمن ترین علما نزدیک خدای تعالی امرا آنانند که نزدیک امرا شوند و بهترین امرا آنانند که نزدیک علما شوند و گفت
علیه السلام که علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلطان مخالطت نکنند چون بکردند در آن امانت خیانت
کرده باشند از ایشان حذر کنید و دور باشید و ابوذر گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای وی هیچ
بتو نرسد که نه زیاده از دین تو بستاند و گفت علیه السلام در دوزخ وادی است که هیچکس در آنجا نخواهد مگر علما که
نزدیک سلطان و سلاطین شوند و عباده بن صامت گوید که دوستی علما و پارسایان دلیل نفاق بود
و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا کرده باشند و ابن مسعود گوید مرد باشد که با دین در نزدیک
سلطان شود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه بود گفت ثنا ایشان گوید بچیزی که خشم خدای تعالی
در آن بود وهب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از غیبة
ضرر مقامران محمد بن مسلمه میگوید مگس بر نجاست آدمی بهتر از آنکه عالم نزدیک سلاطین فصل
بدانکه سبب این تشدید آنست که هرکه در نزدیک سلطان شود در خطر معصیت گرفتار شود یا در کردار یا در خاموشی
یا در اعتقاد معصیت کردار آن بود که غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود و در آنجا شدن و اگر مجرا
داشته باشد آن خیمه و فرش ایشان حرام بود و اگر بر زمین مباح بود و بی فرش و خیمه اگر خدمت کند و سر فرود
آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این روا نبود بلکه در خبر است که هرکه توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای توانگری
وی بود دو بهره از دین وی برود پس جز سلام کردن مباح نبود اما بر دست بوسه دادن و سر فرو داشتن نشاید
مگر سلطان عادل را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغه کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند استحقاق کرده باشند با ایشان اما معصیت گفتار بد آن بود که وی را دعا کند و مثلا گوید حق تعالی ترا زندگانی
دراز دهاد و امثال این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
که همیشه در زمین کسی باشد که معصیت کند خدای را مگر گوید اطال الله عمرک فی طاعته و چون از دعا فارغ شود اشتیاق
خود فرا نماید اگر نبود نفاق ورزیده باشد و اگر باشد اشتیاق ظالم بود سلامت ببرد اما معصیت خاموشی آن بود که در
سرای ایشان فرش و دیباها بینند و بر دیوارها صورت بینند و باشد که از زبان وی فحش شود و دروغ در جمله

واجب بود و خاموش بودن نشاید و چون ترسد از خشم معذور باشد ولیکن در در شدن بی ضرورت
معذور نباشد که نشاید بی ضرورت در جای شدن که معصیت کنند و خبث سوآن کرد امام معصیت دل و اعتقاد آن
بود که بوی میل کند و ویرا از دوست دارد و در نعمت وی نگرد و رغبت دنیا در وی بجنبد و رسول علیه السلام میگوید
یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مشوید که دری که حق تعالی بشما داده است خشم گیرید و حضرت عیسی علیه السلام میگوید
در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیائی ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد و اگر سلطان نزدیک عالمی آید
چون سلام کند جواب دهد و اکرام کند روا بود که آمدن وی اکرام عالم است و بدین نیکوئی مستحق اکرام است
چنانکه بظلم مستحق اهانت است مقابل ابن صالح گوید نزدیک حماد بن سلمه بودم در همه خانهٔ وی حصیری بود و
انبان و مصحف و مطهره کسی در بزد و گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار آمد و بنشست و گفت از چه
سبب است که هر گاه ترا بینم همه درون من پر هیبت شود حماد گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
عالمی که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی بترسد و سلیمان عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه
رسید ابو حازم را بخواند که از بزرگان علما بود با وی گفت چه سبب است که مرگ را کاره هیم گفت از آنکه
دنیا آبادان کرده اید و آخرت خراب هر که از آبادانی با خرابی شود در رنج باشد گفت حال این خلق چگونه
خواهد بود پیش حق تعالی گفت نیکوکار آن چنانه عزیزی که از سفر باید بقوم خود و بدکردار آن چون غلام گریخته
که بگیرند و پیش خداوندش برند گفت کاشکی دانستمی که حال ما چون خواهد بود گفت خویشتن بر قرآن عرضه
کن تا بدانی که حق تعالی کجا میگوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ گفت پس رحمت خدای کجا بود گفت
إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ رحمت خدای تعالی نزدیک است بر نیکوکاران سخن علماء دین با سلاطین
چنین بوده و علماء دنیا را با ایشان سخن از دعا و ثنا و قضا بود و در طلب آن باشد که چیزی گویند که ایشان
خوش آید و حیلت و رخصت جویند تا مراد ایشان در آید و گر نیند و بند مقصود ایشان قبول باشد و نشان
آن بود که گر نیند دیگری و هدایت از آن حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولیتر که با ایشان
مخالطت نباید کرد و با کسی که با ایشان مخالطت کند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان
مخالطت کند تا آنگاه که مردی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با هم در باقی کند

ورسول

رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید همیشه این امت در کنف و حمایت خدای تعالی باشد تا آنگاه که علماء ایشان
با امرا موافقت نکنند و در جملهٔ فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از علما که ایشان
صلاح نکنند — و نگاه داشتن حق خویشاوندان و همسایه و بنده و دوستان و
برادران بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه آخرت و همگنان درین منزل مسافر و قافله معقد
سفر ایشان یکی بود و باید که میان ایشان الفت و اتحاد و موافقت و معاونت باشد و حق یکدیگر
نگاه دارند و ما شرح حقوق ایشان در سه باب بگوییم ان شاء الله تعالی — در حقوق
دوستان و برادران و خویشاوندان و بنده و غیره — در دوستی برادری
که برای حق سبحانه و تعالی باشد بدانکه با کسی برادری گرفتن برای خدای تعالی از عبادات و از مقامات
بزرگ است و رسول علیه السلام گفت هر کرا خدای تعالی خیر خواسته است ویرا دوستی شایسته روزی
کند تا اگر خدای را فراموش کند با یاد وی دهد و اگر یاد کند یاورش باشد و گفت علیه السلام هیچ دو تن
مؤمن فراهم نرسید که نه یکی را فایده بود در دین و گفت علیه السلام هر کس که کسی را در راه خدای تعالی
برادری گیرد ویرا درجهٔ رفیع دهند که بهیچ عمل دیگر بدان نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت رضی الله عنهما
من ترا دوست میدارم برای حق سبحانه و تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول علیه السلام شنیدم که روز قیامت
قیامت کرسی نهند گرداگرد عرش گروهی که روی های ایشان چون ماه شب چهارده باشد و همه خلق در هراس باشند
و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان بی باکن و ایشان اولیای خدای تعالی باشند نه ترسند و نه اندوه گفت
یا رسول الله این قوم کیستند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند
و گفت علیه السلام که هیچ دو کس با یکدیگر دوستی نگرفتند برای خدای تعالی که نه دوست ترین ایشان نزد
خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوستتر دارد و گفت علیه السلام که حق تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را
که زیارت کنند یکدیگر را برای من و مصافحت کنند و نصرت کنند برای من گرفته تا امروز که هیچ پناهیست
که پناه خلق باشد ایشان را در پناه خویش دارم و گفت علیه السلام هفت کس در ظل حق سبحانه و تعالی باشند
روزی که هیچ پناه نباشد یکی امام عادل دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر دو

ساده ...

که از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته بود تا بمسجد باز رود و دیگر دو کس که برای حق تعالی با یکدیگر دوستی کنند
دیگر کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند و چشم وی پر آب شود و دیگر مردی که زن با جمال و حشمت
ویرا بخود خواند و گوید از حق تعالی می ترسم دیگر مردی که صدقه دهد و پنهان دارد و گفت علیه السلام که هیچ کس
زیارت برادری نکند برای حق تعالی الا که فرشته منادی کند که فرخ و مبارکت باد بهشت و گفت
مردی بزیارت برادری میشد فرشته براه وی فرستاد و گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان
برادر گفت حاجت داری نزدیک وی گفت نه گفت بجای تو نیکوی کرده گفت نه گفت پس وی
بچه کار میشوی گفت برای حق تعالی ویرا دوست میدارم گفت خدای تعالی ترا دوست میدارد و بسبب
دوستی وی و بهشت ترا واجب گردانید و گفت صاحب استوارترین دست آویز در ایمان دوستی و دشمنی است
برای حق تعالی و حق تعالی وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران علیهم السلام که این زهد که پیش گرفته اید بدین راحت
خویش گرفته و از رنج دنیا رسته آید و اگر بعبادت مشغول شده اید بدین عز خویش حاصل کرده اید ولیکن بنگرید تا
هرگز برای من دوست مرا دوست داشتید و با دشمن من دشمنی کردید و بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر عبادت
اهل زمین و آسمان بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نباشد آن همه سود نکند و عیسی علیه السلام
گفت خویشتن را دوست گردانید نزد خدای تعالی به دشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را
به خدای تعالی به دوری از ایشان و رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم
گفت با کسی که دیدار ایشان خدای را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما زیاده کند و کردار ایشان شما را
به آخرت رغبت گرداند خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که ای داود چرا از مردمان رمیده گفت
بارخدایا دوستی تو یاد خلق از دلم ببرد و از همه کس نفور شدم گفت یا داود دوستی گزین که با تو
رفیق باشد در راه دین و دور باش از آنکه ترا از من دور کند و رسول علیه السلام گفت که حق تعالی را
فرشته ایست یک نیمه از آتش و یک نیمه از برف و میگوید بارخدایا میان برف و آتش الفت افکندی
و میان دلهای بندگان شایسته الفت افکن و گفت صلعم کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی
ایشان را عمودی نهند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک تا از آنجا به اهل بهشت فرو می

نگرد

نگرد و نور روی ایشان در بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا و اهل بهشت گویند بیایید تا بنظاره
ایشان شویم ایشان را بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون
فی الله اینها دوستان خدای اند ابن سماک در وقت مرگ میگفت خدایا تو دانی که در آن وقت
که معصیت میکردم اهل طاعت را دوست داشتم این را کفارت آن کن مجاهد گوید چون دوستان
خدای تعالی در روی یکدیگر خندند چنانکه برگ از درخت بریزد گناه ایشان بریزد پیدا کردن
دوستی حق تعالی بدانکه دوستی که باتفاق میان دو کس افتد بدانکه در یک محله یا در دبیرستان یا در سفر
اتفاق افتاده باشد از این جمله نباشد تا آنکه از وی غرض حشمتی یا مالی یا غرض دنیوی باشد یا صورتی نیکو
دارد یا سخن که خوش و شیرین دارد و امثال این از این جمله نبود و دوستی حق سبحانه و تعالی بی آن صورت
نبندد و این از دو وجه بود وجه اول آن بود که کسی را دوست دارد برای غرضی که در وی بسته
باشد لیکن آن غرض دنیا نباشد و برای خدای تعالی باشد چنانکه استاد را دوست دارد تا ترا علم آموزد
چون مقصود وی علم آخرت بود نه مال و جاه و اگر استاد شاگرد را دوست دارد تا علم بیاموزد تا ویرا
خشنودی خدای تعالی حاصل آید بتعلیم این خدائی بود و اگر کسی را دوست دارد تا بساز کاری کند تا بعبادت
پردازد این امثال خدائی بود و بسیار عباد و علما با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو
از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد بسبب آنکه وی را از فساد
نگاه دارد و سبب آمدن فرزند باشد که وی را دعای نیکو کند این دوستی برای حق تعالی بود و هر نفقه
که بروی کند همچون صدقه باشد بلکه اگر شاگرد دارد تا او خدمت او میکند تا او بفراغ بعبادت مشغول باشد
و این نیز از آن جمله باشد وجه دوم و این بزرگتر است و این آن بود که کسی را دوست دارد
لله را بی آنکه در وی هیچ غرض از وی حاصل آید ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدای است و ویرا
دوست دارد و بلکه آنکه بنده خدای است و آفریده خدای است این دوستی خدای و این عظیم تر بود
که از محبت مفرط خیزد چنانکه بحد عشق رسد و هر کس که کسی را عاشق بود کوی و محله و دیوار سرای
وی دوست دارد بلکه سگی که در کوی وی بود از سگان دیگر دوستر دارد ناچار محب معشوق

خویش را و کسی را که با وی نسبت باشد این همه بضرورت دوست دارد و هرچند سرایت وی بدیگران
بیشتر بود و پس هر کس دوستی حق تعالی بر وی غالب شد همه بندگان وی را دوست دارد و خاصه دوستان
وی را و همه آفریدهای وی را دوست دارد که هرچه در وجود است از صنع و قدرت محبوب وی است
و عاشق خط معشوق و صنعت وی دوست دارد که رسول علیه السلام چون نوباوه آوردی وی را دوست
داشتی و بچشم فراز آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای تعالی و دوستی خدای تعالی بر دو قسم است بعضی برای
نعمت دنیا و آخرت و بعضی برای خدای تعالی بود و پس که هیچ چیز در میان نباشد و این تمام تر بود و شرح این در اصل
محبت بگوئیم در رکن چهارم ازین کتاب ان شاء الله تعالی و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدر قوت
ایمان بود و هرچند ایمان قوی تر محبت قوی تر لاجرم بدوستان سرایت کند و اگر دوستی نه بغایت بودی
دوستی مردگان از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی جمله در دل مومنان ثابت است هر که علمای
و درویشان و پارسایان و خدمتکاران ایشان را دوست دارد خدای تعالی را دوست داشته باشد
و لیکن مقدار دوستی به فدا کردن مال و جاه پدید آید کس بود که دوستی وی چنان بود که همه مال خود را
یکبار بدهد چنانکه صدیق و کس بود که نیمه بدهد چون عمر و کس بود که اندک دهد و بیش نتواند داد و دل
هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد اگرچه ضعیف بود والله اعلم پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی بدانکه
هر که مطیع را دوست دارد و وی را برای او دوست دارد ناچار دشمن وی را دشمن دارد و حق تعالی
این قوم را دشمن دارد پس کسی که مسلمانی فاسق باشد باید که وی را برای مسلمانی دوست دارد و برای
فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان
بردار و یکی ابله و نافرمان و یکی ابله و فرمان بردار پس یکی را دوست دارد و یکی را دشمن دارد و
و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن دارد و اثر این در معاملت پدید آید یکی را اکرام میکند
و یکی را اهانت میکند و یکی را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با خدای تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که چنان بود که با تو میکند تا بمقدار مخالفت وی را دشمن دارد و باید که اثر این در
مخالفت پیدا آید تا با عاصی و با کسی که فسق وی بیش بود درشت تر باشی و چون از حد بگذرد زبان

بازگیری

بازگیری و اعراض کنی و سیرت سلف درین مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده اند در درشتی
برای صلابت دین و سیاست شرع و گروهی بوده اند که همه بچشم رحمت نگریسته اند و این بایست
و شفقت بکرده که کس که نظر وی از توحید بود همه در قبضه قدرت ربوبیت مسخر و مضطر بیند بچشم رحمت
نگرد و این بزرگتر است و لیکن جای غره شدن احمقان بود که باشد که مداهنت باشد در باطن وی
پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال وی ببرند و استخفاف کنند
خشم نگیرد و در همه بچشم شفقت نگرد چنانکه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بشکستند
و خون بر روی مبارک ایشان میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون چون در حق خویش
بگرید و در حق حق تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید فصل بدانکه
درجه مخالفان خدای عز و جل متفاوتست پس خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت باشد
درجه اول کافرانند که اهل حرب باشند و خود دشمنی ایشان فریضه بود و معاملت با ایشان
کشتن و بنده کردن بود و درجه دوم اهل ذمه اند و دشمنی ایشان فریضه است و معامله با ایشان
آن بود که ایشان را حقیر دارند و راه بر ایشان تنگ کنند اما دوستی کردن با ایشان مکروه بود و باشد که
بدرجه تحریم رسد قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید
هر که با خدا و بقیامت ایمان دارد با دشمنان خدا دوستی نباشد درجه سیم مبتدع باشد که خلق را
ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی ایشان مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولیتر آن بود که وی را
سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام وی را جوابی نگویند اما اگر عامی بود کار وی سهل تر باشد
درجه چهارم معصیتی بود که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و هجا کردن در شعر و تخلیط کردن
میان مردمان با ایشان درشتی کردن و ازین قوم اعراض کردن سخت نیکو بود و با ایشان دوستی
کردن سخت مکروه بود و بدرجه حرامی برسد که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که بخمر
خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنج نبود کار وی سهل تر بود و با وی بلطف
و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود و اگر اعراض اولیتر اما جواب سلام باید داد و وی را لعنت نشاید که

در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم کسی را چند بار شراب خورده دید و حد میکرد یکی از صحابه ویرا لعنت کرد
رسول صلعم ویرا نهی کرد و گفت ویرا شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش باب دویم
در حقوق صحبت و برادری بدانکه هر کس که صحبت و دوستی را نشاید بلکه دوستی با کسی باید که در وی پنج خصلت بود
خصلت اول آنکه عاقل باشد که در صحبت جاهل هیچ فایده نباشد و با فرو وحشت کشد که احمق آن وقت
که خواهد که با دوست کاری کند که زیان تو در آن بود و گفته اند از احمقان دور بودن قربت است و در روی
احمق نگریستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی گویند فهم نکند خصلت دوم
آنکه نیکو خلق بود که بد خوی سلامت نبود و چون خوی بد وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد
خصلت سیم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی نترسد و بر وی اعتماد نباشد
قوله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه یعنی طاعت مدار کسی را که ما او را
از ذکر خود غافل کرده ایم و از پس هوای خویش رفته است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته است
از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن دویم احمق سیم بخیل چهارم بد دل که بوقت حاجت
ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کن و اگر مقصود دنیا است
سخاوت و کرم طلب کن و اگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کن بدانکه خلق سه قسم است
بعضی چون غذا اند که از ایشان گریز نیست و بعضی چون دارو اند که در بعضی احوال بدیشان حاجت
بود و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بدیشان حاجت نیست ولیکن مردم بدیشان
مبتلا اند و مدارا باید کرد و چون صحبت بسته شد با کسی باید که ویرا از تو فایده دینی باشد
یا ترا از وی پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی بدانکه عقد برادری و دوستی چنین بسته شد چون عقد
نکاح است که ویرا حقوقست رسول علیه الصلوة والسلام گفت مثل دو برادر دو دست است که
که یکدیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است حق اول در مال است و این درجه بزرگتر است
که حق دیگری را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمد قوله تعالی ویؤثرون علی انفسهم آنکه ویرا
چون خویشتن داند و میان آن خویش و وی مشترک داند و درجه باز پسین آنکه ویرا چون غلام و

خادم

و خادم خویش داند آنکه از وی بر آید در حاجت وی کند پیش آنکه ویرا باید خواست چون بگفتار حاجت
افتد از درجه دوستی بیرون شد چون اندیشه دنیای از دل وی بر خواست این صحبت عادت
بود و این را قدر نباشد عتبة الغلام مردی را که دوستی بود گفت شرم نداری که دعوی دوستی کنی و دنیا
ایثار نکنی قومی از صوفیان غمز کردند نزدیک یکی از خلفا خلیفه فرمود تا شمشیر آوردند تا همه را بکشند
ابوالحسین نوری رحمة الله در میان ایشان بود از پیش فرا رفت تا ویرا بکشند خلیفه گفت
چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین و من خواستم که جان خود ایثار کنم ایشان را
یک ساعت خلیفه گفت که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را آزاد کرد فتح موصلی بخانه
یکی از دوستان شد حاضر نبود کنیزک ویرا گفت تا صندوق خزینه وی بیارد و آورد آنچه خواست
برگرفت چون خداوند باز آمد بشنید از شادی این بشارت کنیزک را آزاد کرد یکی از بزرگان
نزدیک ابوهریره آمد رضی الله عنه گفت میخواهم تا با تو دوستی کنم گفت حق برادری دانی
گفت نی گفت آنکه بزر و سیم خویش از من اولیتر نباشی گفت من بدین درجه نرسیدم گفت
پس برو حضرت مرتضی علی علیه السلام میگوید بیست درم در حق برادری کنم دوستتر دارم که صد درم
بدرویشان دهم و رسول علیه السلام در بیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست بود و یکی
کج یکی از صحابه با وی بود نیکوتر بوی داد و گفت یا رسول الله نیکوتر است گفت نی هیچکس با یکدیگر
صحبت کنند که نه از وی پرسیده شود که حق صحبت نگاه داشت یا ضایع کرد و اشارت بدان کرد
که حق صحبت ایثار است حق دویم آنکه یار بود در همه حاجتها پیش از آنکه در خواهد و قیام کردن
بمهمات ایشان بدل خوشی و پیشانی گشاده و حسن بصری گوید برادران ما عزیزترند از اهل
و فرزند که ایشان دین برما یاد میدهند و برادران دنیا حق سیم زبانست که در حق برادران
نیکویی گوید و عیب ایشان بپوشد و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد
و چنان انگارد که وی می شنود و مداهنت نکند و چون سخن گوید با وی خلاف و مناظره نکند
و اگر کسی مدح وی کند با وی بگوید که رنج وی رسانیده باشد و اگر در حق وی تقصیر کند گله نکند

ومعذورش دارد و از تقصیر خویش که در طاعت خدای تعالی میکند باندیشد تا از آن عجب ندارد که کسی در
حق وی تقصیر کند که اگر کسی خواهد که صحبت با کسی دارد که از وی هیچ تقصیر نیاید هرگز نیابد و انگاه از صحبت
خلق محروم ماند در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب و باید که در یک نیکوئی ده تقصیر بپوشد
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بخدا پناه میدهید از یار بد که چون بشر بیند آشکارا کند و چون خیر بیند بپوشد
و باید که هر که تقصیری عذر تواند گفت از جانب وی عذر گوید بر وجهی نیکوتر و گمان بد نبرد که گمان
بد حرام است و رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی از مومن چهار چیز حرام داشته است مال و خون و عرض
و گمان بد و چنین گفته اند که چون خواهی که کسی را دوست گیری اول وی را بخشم آور و انگاه کسی پنهان بوی
فرست تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو آشکارا نکند دوستی را شاید و هیچ چیز دوستی را چنان تباه
نکند که مناظره بخلاف کردن در حدیث و معنی رد سخن وی آن بود که ویرا احمق و جاهل گفته باشی و
خویشتن را عاقل و فاضل و بچشم حقارت بوی نگاه کنی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید با برادران خویش
آنچه گوید خلاف مکنید و بازی و مزاح مکنید و وعده که دهید خلاف مکنید حق چهارم آنکه بزبان نیز شفقت
و دوستی اظهار کند که رسول ص میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره یعنی هر کس کسی را دوست دارد گو وی را
خبر ده و علم میگوید دوستی را از آن سبب حسن صافی شود و آنکه ویرا بنام نیکوترین خوانی و سلام
ابتدا کنی و در نشستن و خاستن وی را تقدیم کنی و باید که بر نیکوئی که کند شکر گوئی و حضرت مرتضی علی ع
میگوید هر که برادر خویش را تربیت کند و بر کار نیکو هم شکر بکند و ابودردا رضی الله عنه دو گاو را دید
که در زمین بسته بودند چنانکه یکی بایستاد دیگری بگریست و گفت برادران خدای نیز چنین باید که
در رفتن و ایستادن موافقت کنند حق پنجم آنکه هرچه از علم دین حاجتمند بود با وی بیاموزد که برادر را
از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا و تخجیل گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول ص
میگوید که مومن آینه مومن باشد یعنی عیب و نقصان خویش از وی بداند چون برادر تو در خلوت
بشفقت عیب تو بگوید باید که منت داری و خشم نگیری که این چنان بود که کسی ترا خبر دهد
که در درون جامه تو ماری یا کژدمی است که اوصاف ذمیمه مار و کژدم است ولیکن زخم وی در گور

پدید آید

پدید آید و زخم وی بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان باشد عمر گفت رحمت خدای
بر آنکس باد که عیب من بهدیه پیش من آرد حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنودم
که دین خود بدو حبه در بازار فروختی چه چیز خریداری کردی آنکس گفت بدانگی تو گفتی به نیم دانگ و چهار
حبه بده و آنکس ترا امید است و آن مپسا محبت برای صلاح تو کرد و از خواب غفلت بیدار کرد و
بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و انگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشم از آنکه وی از جمله مستهزیان
باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها نفرت دارد و خدای تعالی میگوید
ولکن لا تحبون الناصحین در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد آن بود که عجب
و کبر و حسد بر دین و عقل وی غلبه کند و این همه جائی بود که از کبر عیب خویش نداند حق ششم
عفو کردن است از زلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کنند از بهر آنکه عذر
خواه بخواه اگر نپذیرد با خود گوی هست بدخوئی و بدگوهری که برادر تو چند بار عذر خواهست و نپذیرفتی
و اگر تقصیر بدان بود که بر وی معصیت رود ویرا بلطف نصیحت کن تا دست بدارد و اگر باز نایستد
و مصر گردد نادیده انگار رواگر فایده ندهد صحابه درین خلاف کرده اند مذهب ابوذر آنست که از وی باید
بگسست که چون دوستی برای خدای بود دشمنی نیز برای خدا بود و ابودردا و جمعی از صحابه گفته اند که
قطیعت نباید کرد که امید باشد که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس دوستی نباید کرد و چون بسته شد
نباید برید و مثل است که دو برادر بوده اند از بزرگان دین یکی بهوای مخلوق مبتلا شد و آن دیگر برادر را
گفت دل من بیمار شد اگر خواهی عقد برادری قطع کن گفت معاذ الله که بیک گناه از تو قطع کنم
با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنگاه که حق تعالی ویرا از آن عافیت دهد و چهل روز
هیچ نخورد و پرسید که حال وی چیست گفتند چنان است که بود بر وی صبر کرد و گرسنگی میکشید تا آن
وی بکند جفت انگاه برادر آمد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سیر گردانید پس آنگه
طعام و شراب خورد و پس طریق بود ور السلامت نزدیکتر است اما طریق ابودردا لطیف تر و فقیهانه
تر است که این لطف راهی بود بتوبه وی و در روز درماندگی برادر حاجت بیش بود و چگونه ترک و

گذارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شد چون قرابت قطع رحم بسبب معصیت
نشاید و برای این بود که حق تعالی گفت فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ اگر عشرت و خویشان
تو عاصی شوند بگوی بیزارم از عمل شما نه از شما اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کنند عفو کردن اولیتر
و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید فرا باید پذیرفت و رسول علیه السلام میگوید که هر که برادری
از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی چند بزه کسی بود که در راه از مسلمانان باژ ستاند و گفت
علیه السلام مومن خشمگین شود ولیکن زود خشنود شود و حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا
یاد داری هم در زندگی و هم پس از مرگ و هم چنین فرزندان و اهل وی را چنانکه خویشتن را دعا کنی
بحقیقت این دعا خویشتن را کرده باشی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که برادر خویش را دعا کند
در غیبت فرشته گوید ترا هم چنین باد دو چندین و امید آنست که حق تعالی بدو ابتدا کند و گفت
دعاء دوستان در غیبت رد نکنند و گفت علیه السلام مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد
دست بهر جای زند وی نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزند و دوستان و از دعای زندگان چندین
کوههای نور بگور مردگان میرسد و در خبر است که دعاها بر مردگان عرض میکنند بر طبقهای نور و میگویند
این هدیه فلان است حق هشتم آنکه وفا دوستی نگاه داشتن و معنی وفا داری آن بود که از فرزندان
و دوستان وی غافل نباشد و دوستی بر دوام نگاه داری و بهیچ خبر قطع پس از مرگ نه اهل مکن که
شیطان را هیچ کار مهمتر از این نیست که میان دو برادر وحشت افکند قوله تعالی إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ
یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط همکس
فرا نشنود و نمام را دروغ زن دارد حق نهم آنکه تکلف از میان بر دارد و با دوستان چنان
باشد که تنها باشد اگر یکدیگر بهیچ زحمت کنند آن دوستی ناقص بود و حضرت مرتضی علی میگوید
بدترین دوستان آن بود که برای وی بعذر خواستن حاجت افتد و بزرگان گفته اند زندگانی
با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی و گروهی از صوفیان با یکدیگر
صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا ندارد و یا شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر
گویند

نگوید چرا و در جمله دوستی برای حق تعالی یگانگیست و در یگانگی تکلف نباشد حق دهم آنکه خود را از همه
دوستان کمتر شمرد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نخواهد و همه حقها ایشان تمام
نماید یکی پیش جنید رحمة الله میگفت برادران درین روزگار عزیز شده اند کجا یافت پس جنید گفت
اگر کسی خواهی که رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیار است و بزرگان چنین
گفته اند که هر که خود را فوق دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند و اگر خود را مثل
ایشان داند هم تو رنجور شوی و هم ایشان و اگر خود را دون ایشان دانی هم تو براحت باشی و هم ایشان
باب سیم در حق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان و بیان آنکه حق هر کس بقدر نزدیکی وی بود و این نزدیکی را
درجاتیست و حقوق بقدر آن بود و رابطه قوی تر برادری خدائیست و حقوق آن گفته اند و با کسی که
دوستی نبود ولیکن برادری اسلام است او را نیز حقوقیست حق اول آنکه آنچه بخویشتن نپسندد بهیچ
مسلمان نپسندد که رسول علیه السلام میگوید مثل مومنان و صوفیان چون یک تن است و چون یک اندام
را رنج رسید همه اندامهای دیگر را آگاهی باشد و رنجور شود و گفت علیه السلام هر که خواهد از دوزخ خلاص
یابد باید که چنین مرگ وی را دریابد بر کلمه شهادت باید و هر چه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند
و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که عادل تر گفت آنکه انصاف از خویشتن بدهد حق
آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان او نرنجد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید مسلمان که بود گفتند
خدا و رسول بهتر دانند گفت آنکه مسلمانان از دست و زبان او بسلامت مانند و دانید که مومن که بود
آنکه مسلمانان از وی ایمن باشند در تن و مال و دانید که مهاجر که بود آنکه از کار بد بریده شود و گفت
حلال نیست هیچکس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن برنجد و حلال نیست که خبر کند که مسلمانی را برنجد
مجاهد گوید خدای تعالی خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن میخارند تا استخوانها پدید آید پس منادی
ندا کند که این بدان است که مسلمانان را برنجانیدند در دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یکی را دیدم در
بهشت میگردید چنانکه میخواست گفت درختی خار از شاه راه مسلمانان می چید تا کسی را رنجی نرسد
حق سیوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبر را دشمن دارد و رسول صلعم گفت وحی آمد بمن که

تواضع کنید تا هیچکس فخر نکند و از این بود که رسول علیه السلام با زنان بیوه و مسکینان و درویشان نشستی و آنگاه
که حاجت ایشان روا کردی و نباید که به هیچکس بچشم حقارت نگرد که باشد که آنکس ولی خدا باشد و وی نداند
که خدای تعالی دوستان خویش را پوشیده داشته تا کسی راه بدیشان نبرد حق سیزدهم آنکه سخن نمام هیچکس
از مسلمانان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق بود و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود و بدانکه
هر کسی که پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و وی را دروغ زن باید دانست
حق چهاردهم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد و بیش از سه روز و رسول علیه السلام میگوید حلال نیست از برادران
مسلمان بر یکدیگر بیش از سه روز و بهترین آن باشند که بسلام ابتدا کنند و عکرمه گوید یوسف علیه السلام
گفت که خدای تعالی گفت درجه تو از آن بزرگ کردم که از برادران عفو کردی و در خبر است که از برادران
عفو کردن جز بزرگی نیفزاید حق پانزدهم آنکه با هر که باشد نیکویی کند و فرق نکند میان نیک و بد و در خبر است
که نیکویی کن اگر آن کس اهل آن نیست تو از اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است
با خلق و نیکویی کردن با پارسا و ناپارسا ابو هریره گوید رضی الله عنه که کسی دست رسول صلی الله علیه و سلم
گرفتی تا با وی سخن گوید تا آنکس دست از وی جدا نکردی رسول علیه السلام نکشیدی و روی جمله بوی آوردی
و بهر کرامت تا سخن تمام کند حق شانزدهم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند و رسول علیه السلام
گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سپید اجلال
حق تعالی است و گفت صلعم که هیچ جوانی پیری را حرمت ندارد که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت
تا در وقت پیری وی را حرمت دارد و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق اکرام مشایخ دریابد
دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن یابد حق هفدهم آنکه با همه مسلمانان پیشانی گشاده
دارد و در روی همگنان خندان باشد که رسول صلعم گفت که حق تعالی گشاده روی آسان گیر را
دوست دارد و گفت صلعم که نیکوکاری دلیل مغفرت است انس گوید رضی الله عنه زنی بیامد و در راه
رسول علیه السلام را گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا خواهی بنشین تا با تو بنشینم
آنگاه در آن کوی برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق هجدهم آنکه هیچ مسلمان را وعده

خلاف

خلاف نکند که در خبر است که هر که در وی سه خصلت بود منافق است اگرچه نماز کند و روزه دارد و
آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق نوزدهم آنکه حرمت هر کس
بدرجه او دارد و هر که میان مردمان عزیزتر است او را عزیزتر دارد که در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک
شما آید وی را عزیزتر دارید و کس بودی که رسول علیه السلام ردای خود بوی دادی تا بر وی نشستی
حق بیستم آنکه دو مسلمان که میان ایشان وحشت بود جهد کند تا صلح دهد که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بگویم که چیست که از نماز و روزه فاضلتر است گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان
انس رضی الله عنه گوید رسول صلعم روزی نشسته بود و بخندید عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه
خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا حق من از وی
بستان که بر من ظلم کرده است حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من خصمان برده اند
هیچ ندارم حق تعالی متظلم را گوید هیچ ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حوالت کن معصیتها بر وی
نهند و هنوز مظالم باقی باشد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و گفت نیست کار عظیم وقت است
که باری از وی بر دارند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید در نگر تا چه بینی گوید شهرها می بینم از سیم و زر و
کوشکها می بینم از مرصع و جواهر و مروارید آیا از کدام پیغمبر است حق تعالی گوید از آن کسی که بخرد
گفت یا رب بهای آن تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه توانم خرید گوید از این برادر عفو
کن گوید بار خدایا عفو کردم خطاب آید که برخیز و دست وی بگیر و هر دو به بهشت در شوید آنگاه
رسول علیه السلام گفت از آزار خدای تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید حق دوازدهم آنکه همه عیبهای
مسلمانان پوشیده دارد که در خبر است که هر که درین عالم ستری بر مسلمانی نگاه دارد حق تعالی در قیامت
ستر گناه بر وی نگاه دارد ابو بکر رضی الله عنه میگوید هرگاه که یکدم اگر دزد بود و اگر خمر خواره خواهم که خدای تعالی آن جنایت
بر وی بپوشد و رسول علیه السلام گفت ای کسانی که بزبان ایمان آورده اند و هنوز ایمان در درون تمام
نشده مردمان را عیب مکنید و عورت ایشان بجستن مکنید که هر که عورت مسلمانی آشکارا کند حق تعالی

عورت وی آشکارا کند تا فضیحت شود اگرچه در درون خانهٔ خود باشد ابن مسعود گوید رضی الله عنه
که اول کسی که بدزدی گرفته شد و نزدیک رسول علیه السلام آوردند دست وی بریده اند در آن
حال رسول صلعم از گونهٔ خود بگشت گفتند یا رسول الله شما را کراهیت آمد گفت چرا نیاید و چرا یار شیطان
باشم در خصم برادر خویش اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناه شما بیامرزد شما نیز گناه مردمان
بپوشید که پیش سلطان رسید چاره نیست از اقامت کردن حق سیزدهم آنکه از راه تهمت
دور باشید تا مسلمانان را از کمال و بدو زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشید که هر که سبب
معصیت دیگری باشد در آن شریک باشد و رسول علیه السلام در آخر رمضان در مسجد با صفیه سخن میگفت
دو مرد بروی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن صفیت گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان
بد بردیمی بشما نیز هم گفت شیطان در تن آدمی چنانکه خون رود میرود و عمر مردی را دید که در راه با زنی
سخن میگفت وی را بدره بزد و گفت این زن منست گفت چرا جای سخن گویی که مردمان نبینند
حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد در حق هیچکس که رسول صلعم گفت هیچ صدقه
فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بدان خون معصوم ماند یا منفعتی بکسی رسد یا
رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی زبان در مسلمان دراز کند یا بمال
وی قصد کند یا وی غایب است نایب آن غایب باشد در جواب وی و آن ظلم باز دارد که رسول
گفت که هیچ مسلمان نیست که نصرت مسلمانی را جایی که سخن وی گویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند
که حق تعالی نصرت کند وی را آنجا که حاجتمندتر باشد هیچ مسلمان نیست که نصرت فرو گذارد که نه خدای تعالی
وی را ضایع کند حق شانزدهم آنکه چون بصحبت بد مبتلا شود مجاملت و مدارا کند تا آنگاه که بر حذر و با وی
کنند بمشافه ابن عباس رضی الله عنه میگوید در معنی این آیت بالحسنة السیئة که فحش را بسلام و
مدارا مقابله کنید و رسول صلعم گفت بدترین مردمان فردای قیامت نزد خدای تعالی
کسیست که از بیم شر وی مراعات کنند و در خبر است که هرچه عرض خویش بدان از زبان

بدگویان

بدگویان نگاه دارید آن صدقه است و ابو درداء میگوید رضی الله عنه که بسا کسی ما در روی می نگریم :
و دل وی را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و خاست خود با درویشان دارد و از مجالست
توانگران دور باشید که رسول علیه السلام میگوید با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران
سلیمان علیه السلام در مملکت خویش هر جا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست
و عیسی علیه الصلوة و السلام هیچ دوستتر نداشتی از آنکه گفتندی یا مسکین و موسی علیه السلام
گفت بار خدایا ترا کجا طلبم گفت نزدیک درویشان و مسکینان حق هژدهم آنکه جهد کند
تا شادی بدل مسلمانان رساند و حاجت وی روا کند که رسول علیه السلام میگوید هر که حاجت
مسکینان روا کند چنان بود که عمر خویش در خدمت حق سبحانه و تعالی صرف کرده باشد و گفت علیه السلام
هر که از پی حاجت مسلمانی یک ساعت از روز یا شب فرا رود اگر حاجت برآید یا نه بهتر بود وی را از آنکه
دو ماه در مسجد معتکف بود و گفت علیه السلام هر که اندوهگینی را فرح دهد یا مظلوم را برهاند حق
سبحانه و تعالی وی را برهاند و هفتاد و دو مغفرت وی را کرامت کند و گفت علیه السلام برادر خویش
را نصرت کنید اگر ظالم بود یا مظلوم گفتند ظالم را چون نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم
نصرت بود و گفت علیه الصلوة و السلام که حق سبحانه و تعالی هیچ طاعت دوستتر از آن ندارد که شادی
بدل مسلمان رسد و گفت علیه السلام دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن
و خلق را رنجانیدن و دو چیز است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت
خلق جستن معروف کرخی رحمة الله گوید هر که هر روز سه بار بگوید اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج امة محمد اللهم اصلح امة محمد نام وی در جملهٔ ابدال آن نویسند حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسید بسلام
ابتدا کند انس گوید رضی الله عنه که چند هشت سال خدمت رسول صلعم کردم گفت یا انس طهارت
تمام کن تا عمرت دراز شود و فرا هر کس رسی سلام کن تا خیر تو بسیار شود و چون در خانهٔ خویش
شوی بر اهل خانهٔ خود سلام کن تا خیر تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت
السلام علیکم و رحمة الله گفت بیست رسول گفت علیه السلام ده چندین نوشته شد و دیگری آمد و گفت

السلام علیکم و رحمة الله گفت سی حسنه نوشته شد و گفت علیه السلام چون دو مرد دو دست یکدیگر را
فرا گیرند بعشا و رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت آن را که ابتدا کند و ده آن را که جواب گوید
و چون دو مسلمان فراهم رسند و سلام کنند رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آن را که ابتدا
کند و ده آن را که جواب گفت انس رضی الله عنه گوید پرسیدم از رسول صلی الله علیه و سلم چون
بیکدیگر رسیم پشت خم دهیم گفت نه گفتم دست بوسه دهیم گفت نه گفتم دست فرا گیریم گفت
آری اما بر پای خواستن را رسول علیه السلام دوست نداشتی انس گوید رضی الله عنه که هیچکس را دوست
تر از وی نداشتم و بر پای نخواستیم که آن را کاره داشتی و رسول علیه السلام گفت هر که دوست دارد
که بنشیند و مردمان پیش وی بر پای بایستند گو جای خویش از دوزخ فرا گیر حق بیستم آنکه کسی را عطسه
آید بگوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول صلعم ما را بیاموخت که چون کسی را عطسه آید بگوید
الحمد لله رب العالمین شنونده بگوید یرحمک الله وی بگوید یغفر الله لی ولکم و چون الحمد نگوید مستوجب
یرحمک الله نشود و رسول علیه السلام را عطسه آمدی دست بر روی باز نهادی و آواز فرا داشتی و اگر
کسی را در میان قضاء حاجت عطسه آید بدل بگوید الحمد لله موسی علیه السلام گفت بار خدایا نزدیکی
تا سخن براز گویم یا دوری تا بسخن آواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام گفت بار خدایا
ما را حالهاست چون جنابت و قضاء حاجت عطسه آید در آن حالت ترا از یاد کردن خود اجلال کنم
گفت بهر حال که باشی مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بعیادت بیمار شود کسی را که آشنا بود و اگر
چه دوست بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بعیادت بیمار شود چون باز گردد هفتاد
هزار فرشته موکل کنند تا بر وی صلوات دهند تا شب و سنت است که دست بر سر بیمار نهد یا
بر پیشانی وی پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد من شر ما تجد عمر گوید بیمار بودم رسول علیه السلام چند بار که در آمدن این گفت و سنت
بیمار آنست که گله نکند در خبر است که چون کسی بیمار شود حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر وی موکل کند
تا چون کسی بعیادت وی شود نگرند تا گله کند اگر شکر گوید و گوید خیر است والحمد لله رب العالمین

خدای

خدای تعالی گوید بر منست که اگر بمیرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم کن بان وی را باز دهم
و گوشت و خونی به از آن باز دهم حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه فرا رود که رسول علیه السلام میگوید هر که از
پس جنازه فرا رود وی را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه احد و
رسول علیه السلام گفت سه چیز از پس جنازه فرا رود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با وی بماند
حق بیست و سوم آنکه بزیارت گورها شود و ایشان را دعا کند و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش
رفتند و وی نیز زود بر رود سفیان ثوری رحمة الله گوید هر که از گور خود بسیار یاد کند گور خود را
روضه یابد از بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ عمر میگوید که رسول علیه السلام بگورستان
شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست من با وی نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی گفت این گور
مادر منست از حق دستوری خواستم تا زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در
دعا نداد و شفقت فرزندی در دلم بجنبید بر وی بگریستم حق بیست و چهارم حقوق همسایگان نگاه باید داشت
بجز و مسلمانی اما حقوق همسایگان در وی زیادت است که رسول علیه السلام گفت مومن نبود کسی که همسایه وی
از رنج وی ایمن نبود و گفت علیه السلام که هر که سنگ در سرای همسایه اندازد وی را بر کجا بیند و بدانکه
حق همسایه بدان نیست که وی را نرنجانی و بس بلکه با وی نیکویی کنی که در خبر است که در قیامت همسایه درویش
در توانگر آویزد و گوید بار خدایا وی را بپرس که چرا با ما نیکویی نکرد و در سرای بر من ببست و رسول
گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر
درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه فرا شوی و اگر شادی
فرا رسد تهنیت کنی و اگر اندوه رسد تعزیت کنی و دیوار سرای خویش بلند نکنی تا هوا بر وی منع نکنی
و چون میوه خوری با وی بفرستی اگر نتوانی پنهان داری و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد
و بیرون شود تا فرزند وی را خشم آید و وی را از طبخ خود رنجانی مگر وی را بفرستی و گفت علیه السلام
دانید که حق همسایه چیست بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ حق همسایه
نرسید الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از حقوق وی آنست که از بام که اندر خانه

وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان آن بسته نداری و هرچه از عورات
وی خبر یابی پوشیده داری و حدیث وی بعنف نکنی و چشم حرام از وی نگاه داری و این
جمله بیرون از آنست که در حقوق مسلمانان گفته شد **حقوق خویشان** بدانکه رسول علیه السلام گفت
حق سبحانه و تعالی میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است و نام وی از نام خود مشتق کرده ام هر که
خویشی پیوسته ندارد من از وی بیزارم و گفت علیه السلام هر که خواهد که عمر وی دراز شود و
روزی وی فراخ شود گو خویشاوندان نیکو دارد و هیچ طاعت را ثواب چنان نبود که صلهٔ
رحم را باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول چون صلهٔ رحم کنند مال و فرزند ایشان
از برکت آن می فزاید و هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشان دهی که با تو بخصومت
بوند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان قطع کنند با وی پیوندی هر که ترا
محروم کند تو وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو عفو کنی **حقوق مادر و پدر** بدانکه حقوق ایشان
عظیم تر است چون نزدیکی ایشان بتو بیشتر است و رسول علیه السلام گفت که هیچکس حق مادر و پدر
نگذارد تا وی را بنده نخرد و آزاد کند و گفت علیه السلام نیکویی کردن با مادر و پدر فاضلتر است
از نماز و روزه و حج و عمره و غزا و گفت علیه السلام بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند
و عاق رحم نشنوند حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که هر که فرمان من برد و فرمان مادر
و پدر نبرد وی را از نافرمانان نویسم هر که فرمان پدر و مادر برد و فرمان من نبرد وی را از فرمان
برداران نویسم رسول علیه السلام گفت زیان دارد اگر صدقه دهد بعز و مادر و پدر تا ایشان را
مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود و یکی زیاران نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت
مادر و پدر مرده است چه حق مانده است تا بگذارم گفت بر ایشان نماز کن و آمرزش
خواه و عهد و وصیت ایشان بجای آور و دوستان ایشان را گرامی دار و با خویشان نیکویی کن
و گفت علیه السلام حق مادر دو چندان حق پدر است **حقوق فرزندان** بدانکه یکی از رسول علیه السلام
پرسید که نیکویی با که کنیم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است

فرزند را

فرزند را حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را بد خوی عقوق نکند که رسول علیه السلام گفت
خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی ندارد و در جملهٔ حقوق مادر و پدر موکد
تر است از حق فرزند که تعظیم ایشان در حق فرزندان و حسبت حق تعالی آن را با عبادت
خود برابر کرده است و گفت **وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین** و از عظم حق ایشان دو چیز
واجب شد و یکی آنکه بیشتر علما برآنند که اگر طعام با شبهت باشد و حرام محض نباشد مادر و پدر گویند
بخور طاعت باید داشت و باید که خشنودی ایشان مهم تر است از شبهت حذر کردن
و دیگر آنکه هیچ سفر نشاید کرد بی دستوری ایشان مگر که فرض عین شده باشد چون علم
نماز و روزه چون آنجا نیابد و درست است که بحج اسلام نباید رفت بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح است اگرچه اصل فریضه است یکی از حضرت رسول علیه السلام اجازت خواست
تا بغزا رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزدیک وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم
وی است حقوق بندگان علیه السلام گفت از خدای تعالی بترسید و حق بندگان از آن طعام
دهید که خود خورید و از آن پوشانید که پوشید و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند و اگر شایسته
باشند نگاه دارید و اگر نباشند بفروشید و خلق خدای را در عذاب مدارید که حق تعالی ایشان را بنده
و زیردست شما گردانیده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی **اصل ششم در خلق**
عزلت گرفتن بدانکه علما را خلافست که عزلت گرفتن فاضلتر است یا مخالطت کردن مذهب
سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط
و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت گرفتن
فاضلتر است از مخالطت و مذهب جماعتی بزرگان علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر
گوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید یکی داود طائی را گفت مرا وصیت کن گفت از دنیا
روزه فراگیر و مرگ را عید خود کن و از مردمان چنان بگریز که از شیر گریزی و حسن بصری رحمه
گوید که در توریت است که آدمی که قناعت کرد از خلق بی نیاز گشت و چون عزلت گرفت

احیاناً

سلامت یافت و چون شهوت زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت
وی ظاهر شد و چون روزی چند اندک بدین صبر کرد برخورداری جاویدانه یافت وهب ابن
الورد گوید حکمت ده است نه در خاموشی و یکی در عزلت گرفتن و فضیل گوید که منت عظیم فرا
پذیرم از آنکس که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید و سعد وقاص
و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند و ایشان نزدیک مدینه بودند جایی که آنرا عقیق گویند
بجمعه و بهیچ کار نیامدندی تا آنجا بمردند و یکی از امرا حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت
هست گفت بخواه گفت نه تو مرا ببینی و نه من ترا و یکی سهیل تستری را گفت که میخواهم که میان
ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر با که صحبت کند اکنون هم با وی باید داشت
بدانکه خلاف اندرین چنان است که در نکاح کردن و حقیقت که باحوال بگردد و کس بود که ویرا
عزلت فاضلتر و کس بود که مخالطت فاضلتر و در عزلت شش فایده است فایده اول فکر و
ذکر بود و بزرگترین عبادات فکر است در عجایب صنع حق تعالی در دنیا و در ملکوت آسمان و زمین و
شناختن اسرار ملک حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که بهمگی خود بذکر حق تعالی
دهد تا از همه چیز فارغ شود و بجز حق تعالی نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید زیرا که
هرچه جز حق است شاغل است از حق خاصه کسی که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود
چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول صلعم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و با کوه حرا شد
و از خلق ببرید تا آنگه نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل
با حق بود و گفت رسول علیه السلام اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابو بکر بودی ولیکن دوستی حق تعالی
هیچ دوستی باز نگذاشته است و مردمان پنداشتند که ویرا با همه کس دوستی است و عجب
که او بدین درجه رسد سهیل تستری گوید رحمة الله که سی سال است تا با حق سخن میگویم و مردمان
پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کسی باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان
مردمان باشد و سخن کسی نشنود ولیکن هر کسی بدین غره نباید شد که بیشترین آن بود که در میان

خلق

خلق از بسیار کار بعید یکی از راهبان گفت چندین صبوری تو بر تنهایی گفت من تنها نیم که همنشین
حق تعالی ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم یکی را پرسیدن
که این قوم از خلوت چه فایده گرفتند گفت بخدای تعالی انس گرفتند هرم ابن حیان نزدیک
اویس قرنی شد گفت بچه کار آمده گفت آمده ام تا با تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی
که خدای را داند بدیگری بیاساید گوید هر که حدیث کردن با حق دوست ندارد و بمناجات
از حدیث کردن با خلق علم وی اندک است و دلش نابینا و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید
هر کرا تقاضای آن باشد که کسی را ببیند و با وی نشیند از نقصان وی است که دلش از آنچه
می باید خالی است و گفته اند هر کرا انس بمردمان است از جمله مفلسان است پس از این جمله بدانکه
هر کرا قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق سبحانه و تعالی ویا بدوام فکر علم معرفت حاصل
کند بجمال و جلال وی این از هر عبادت که بخلق تعلق دارد بزرگتر است که همه غایت شغلها و تنها
آنست که کسی بدان جهان شود و دل انس و محبت حق تعالی بر وی غالب شده باشد و این انس
بذکر تمام حاصل شود و محبت ثمره معرفت و معرفت ثمره فکر است و این همه بخلوت میسر شود و
فایده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیار معصیت برهد و چهار معصیت است در مخالطت که هر کس
از آن نرهد یکی غیبت کردن یا شنودن که آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر
خاموش باشد فاسق و عاصی گردد و اگر انکار کند در خصومت و وحشت افتد سیم ریا و نفاق که
در مخالطت آن لازم آید که با خلق مدارا کند و یا ایشان برنجند و اگر مدارا نکند رنجور بر پا افتد که جدا
کردن مدارا و مداهنت دریافت دشوار بود و چون قومی بدین صفت شده اند که هر که با ایشان
مخالطت کند اگر موافقت کند در نفاق و دروغ افتد و اگر مخالطت نکند ویرا دشمن گیرند و بغیبت
وی مشغول شوند دین ایشان در سر وی شود معصیت چهارم آنکه بسبب مخالطت لازم آید آنست
که با هر که نشیند صفت وی بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع وی بدزدد و چنانکه تو ندانی
و آن تخم بسیاری معصیت بود و چون نشست با اهل غفلت بود که چون اهل دنیا و حرص

ایشان بینند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگر چه آن منکر بود چون آن فسق را
بسیار بیند بر چشم وی سبک شود و هر معصیت که بسیار بیند انکار که آن از دل وی بیفتد و از این است
که عامی اگر جامه دیبا پوشد همه علما او را انکار کنند و همه روز بود که غیبت میکنند و آن را انکار نکنند
و غیبت از ابریشم پوشیدن بلک از زنا کردن صعب تر است و لیکن چون فراشده است
از بسیاری که رود باک ندارند باک شنودن حال اهل غفلت زیان دارد و چنانکه شنودن احوال
صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت از آسمان بارد و چنانکه در خبر است عند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة و سبب رحمت آنست که رغبت خیر بجنبد و رغبت دنیا کم شود و همچنین بوقت
ذکر اهل غفلت لعنت بارد و سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود
پس دیدار ایشان عظیم تر بود و برای این گفت رسول علیه السلام که مثل همنشین بد همچون آهنگری است
که اگر جامه نسوزد دود آن در تو گیرد و مثل همنشین نیک چون عطاری است اگر مشک بتو ندهد بوی در
تو گیرد و پس بدانکه تنهائی به از همنشین بد و همنشین نیک به از تنهائی پس هر که مخالطت وی
رغبت دنیا از دل تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت وی غنیمتی بزرگ بود و ترا ملازم
وی باید بود خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود که اگر دار وی با گفتار نبود که آن زهر قاتل است و رغبت
مسلمانی از دل ببرد و مقصود آنست که روزگار چنانست که صحبت بیشتر خلق زیانست پس عزلت
و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را فایده ششم آنکه هیچ شر الا ما شاء الله از خصومت و تعصب و فتنه
خالی نباشد و هر که عزلت گرفت از همه رسته و چون مخالطت کند وی در خطر بود و عبد الله
بن عمرو عاص گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و
انگشتان در هم افکنند درون خانه را لازم باش و زبان از نگاه دار و آنچه دانی بکن و آنچه دانی
بنه از و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله مسعود گوید رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری باید که دین مرد بسلامت نماند مگر آنکه میگریزد از جای
بجای و از کوه بکوه و از سوراخ بسوراخ چنانکه روباه که خویشتن از خلق می دزدد گفتند

یا رسول الله آن کی بود گفت چون معیشت بی معصیت بدست نیاید آن وقت عزب بودن
حلال بود گفتند یا رسول الله چگونه و ما را بنکاح فرموده گفت آری آن وقت هلاک مرد
بر دست قوم وی باشد گفتند چرا یا رسول الله گفت وی را بتنگ دستی و درویشی ملامت کنند
و چیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگر چه
در عزوبت است عزلت نیز از این معلوم شود و آن زمان رسول علیه السلام وعده کرده است پس
از آن روزگار بمدت دراز بر آمده است که سفیان ثوری رحمة الله در روزگار خویش میگفت
لقد حلت العزوبة یعنی که عزب بودن اکنون حلال است فایده چهارم آنکه از شر مردمان
خلاص یابد و آسوده باشد که چون در میان خلق باشد از رنج و غیبت و گمان بد مردمان برون
نبود و از استماع ما محال خلاص نیابد و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان
نرسد زبان در وی دراز کنند و اگر خواهد بحق همه مردمان قیام کند از تعزیت و تهنیت و مهمانی
همه روزگار در آن شود و بکار خویش نپردازد و یکی بوده از بزرگان که همیشه در گورستان تنها
نشستی و از دفتر خالی نبودی وی را گفتند چرا چنین میکنی گفت هیچ جا سلامت تر از گورستان
ندیدم و هیچ مونس بهتر از قرآن ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود حسن بصری نامه نوشت
که شنودم که هیچ نمیشوی میخواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی
کنیم که باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن داریم این نیز از فواید عزلت
است تا پرده مروت بر جای باشد و باطنها برهنه نگردد فایده پنجم آنکه طمع مردمان از وی بریده شود و
طمع وی از مردمان که از این هر دو طمع رنج و معصیت بسیار بود و تولد کند که هر که اهل دنیا را بیند
حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و از این گفت حق سبحانه و تعالی
و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم گفت بدان دنیا آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است
و رسول علیه السلام گفت هر که فوق شماست در دنیا بوی منگرید که نعمتهای حق تعالی در چشم شما حقیر شود
و چون نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن ایستد خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید و

واگر طلب نکند درمیان چاره و جز اینست و این نیز دشوار است فایدهٔ ششم آنکه از دیدار گران جانان و
جاهلان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه بود برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل شده است گفت
چون در ثقلا نگریستم و جالینوس میگوید چنانکه تن را تبیست جان را نیز تبیست و تب جان دیدار
گران جانانست و شافعی میگوید هیچ گران ننشستیم که نه جانب که بسوی او بود گرانتر یافتم و
این فایده اگرچه دنیاییست دین نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش
بود بزبان یا بدل غیبت کند و چون تنها بود ازین همه بسلامت بود و اینست فایدهٔ عزلت

اما آفات عزلت

بدانکه از مقاصد دینی و دنیوی بعضی آنست که جز از دیگری حاصل نیاید و جز
بمخالطت راست نشود و در عزلت میسر نشود و آن بیشتر شش است آفت اول بازماندن از علم
آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که علم بر وی فریضه بود و نیاموخته باشد عزلت بر وی حرام است و اگر
فریضه آموخته و علوم دیگر میتواند آموخت و فهم میتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد و عبادت روا باشد
و اگر تواند که علوم شرعی تمام بیاموزد وی را عزلت کردن خسرانی عظیم بود و چه هر که پیش از علم حاصل
کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات وی بخواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع شود و اگر همه روز
بعبادت مشغول شود و چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر شیطان خالی نبود در عقاید و در خاطری
که وی را پدید آید در حق خدای تعالی باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و در جمله عزلت علما را شاید
نه عوام را عامی چون بیمار باشد نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیب خود کند زود هلاک شود
اما تعلیم کردن درجه بزرگیست که عیسی علیه السلام میگوید هر که علم داند و بدان کار کند و مردمان را
بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت
اولیتر بود و این بشرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم نیکو بود و فراخور وی بود مثلا چون طهارت
ابتدا کند بگوید طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از وی طهارت چشم و گوش و دست
و جملهٔ اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند و اگر نکند و علم دیگر طلبد
مقصود وی جاه بود و چون ازین طهارت فارغ شود و بگوید مقصود طهارت دیگر است و آن

این

این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هرچه جز حق تعالیست و حقیقت لا اله الا الله این
اینست که وی را هیچ معبود نبود مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است افرأیت من اتخذ الهه هویه خویش را خدای
گرفته و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم بوده و چه گسستن از هوای نفس خویش نشناسد تا آنکه هرچه
ما در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین بر همه خلق است پس چنین شاگرد پیش
از آنکه ازین عالم فارغ شود طلب علم خصومت و طلاق و عتاق حیض و نفاس کند یا مذهب علم
کلام و جدل و مناظره با مسلم که بدانکه تعلق براه آخرت دارد و بدانکه مقصود وی طلب مال و جاه بود
ز علم دین از وی دریا بد بود که شر وی عظیم بود و چون بشیطان که بهلاک وی دعوت میکند
مناظره نکند دلیل آنست که شیطان وی را فروگرفته است و بوی میخندد و چنین صفات بد وی که از
دل ویست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و سترهٔ مال و جاه که اصل جمله پلیدیهاست
دور نکند سود ندارد و حالا روزگار چنانست که در شهر بزرگ یکی دو تن پیش نیابند که وی رغبت
تعلیم دین کند پس عالم و متعلم را عزلت کردن اولیتر بود که هر که علم بکسی آموزد که وی را قصد
دنیا بود چنان باشد که شمشیر بکسی فروشد که وی را قصد راه زدن کند چنان باشد که گوید قطع
طریق شاید روزی توبه کند و بعذر دشوار اگر گوید شمشیر وی را میتوان خواند و علم وی را الحذار
خواند این هم غلط است که علم فتوی و خصومت و معاملات و علم کلام و نحو و لغت همچنین را
بجد الخوانند که اندرین تحذیر و ترغیب نباشد بلکه هر یک ازین تخم مباهات و حسد و کبر و
عجب و تعصب در دل میکارد لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بوده اند
چگونه بوده اند و آن علم که با آخرت دعوت کند و از دنیا باز دارد علم تفسیر و علم حدیث است
و این علم که در مهلکات و منجیات آورده ایم لاجرم این علم را مبدل باید داشت که در همه کس
اثر کند الا بنادر کسی که سخت دل باشد پس اگر کسی باشد که بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند
عزلت کردن وی از کبایر عظیم بود و اگر کسی علم تفسیر و حدیث و آنچه مهم است بخواند و طلب
جاه نیز بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد و اگر چه دیگران از تعلیم وی خیر بسیار بود و لیکن

هلاک وی بود و وی فدای دیگران باشد رسول علیه السلام گفت خدای تعالی نصرت کند
دین خود را بکسانی که ایشان را هیچ نصیب نبود و حضرت مرتضی علی علیه السلام یکی بگذشت
مجلسی میگفت گفت این مرد میگوید اعرفونی و یکی از عمر دستوری خواست تا مجلس گوید آن را نهی
کرد و گفت میترسم که چندان باد کبر در خویش افکنی که بثریا رسی آفت دویم آنکه از منفعت
گرفتن و رسانیدن باز ماند که هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
گذاشتن عیال از کبایر است و اگر قدر کفایت بود و عیال ندارد عزلت اولیتر و اگر عزلت جز
بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال کردن و صدقه دادن از عزلت اولیتر و اگر در
باطن وی راه گشاده است بمعرفت حق سبحانه و تعالی و انس مناجات وی از همه صدقات
فاضلتر که مقصود همه عبادات اینست آفت سیم آنست که از مجاهده و ریاضت که بسبب صبر کردن
بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام در ریاضت نیافته
باشد که نیکوخویی اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت راست نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات
مردم صبر کند و خادمان و صوفیان مخالطت بدین کنند یا بسؤال کردن عوام رعونت این
بشکنند و بنفقه صوفیان بکل ایشان بشود و باحتمال ایشان بدخویی از خویشتن ببرند و بخدمت
ایشان برکت دعاست و همت ایشان حاصل کنند اول کار این بوده اکنون نیت
و اندیشها بگردیده است پس اگر کسی ریاضت یافته و را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت آنست
که همیشه رنج کشد چنانکه از دارو نه مقصود آنست بلکه آن علت دفع کند و مقصود انس است بذکر حق سبحانه
و تعالی و معت [illegible] وی را اشتغال است از انس خویشتن دور کند تا بدان پردازد آفت
چهارم آنست که هر که در عزلت بوده باشد که وسواس بر وی غالب شود و دل نفور شود و
از ذکر ملال افزاید و آن جز بمؤانست بمردم بر نخیزد و ابن عباس رضی الله عنه گوید اگر از وسواس نترسیدی
با مردمان ننشستمی و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید که راحت یک ساعت از دل باز مگیرید که
دل نابینا شود پس باید که هر روز یکساعت با کسی بنشیند تا نشاط بیفزاید ولیکن باید که با کسی بود

که با وی

که با وی حدیث دین کند اما با اهل غفلت نشستن اگر چه یکساعت بود زیان دارد که رسول صلعم
گفت هر کسی بصفت دوست باشد پس نگاه کن که دوستی با که میکنی آفت پنجم آنکه ثواب
عیادت و تشییع جنازه و تهنیت و تعزیت و حقوق مسلمانان فوت شود و اندرین کارها نیز
آفاتست و رسم نفاق و تکلف بدان راه یافته است و کس بود که خویشتن از آن آفات
نگاه نتواند داشت اگر وی را عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی
گروه چون سلامت دین خود در آن دیده اند آفت ششم آنکه مخالطت [illegible] و قیام بحقوق
مسلمانان نوعی تواضع بود و در عزلت نوعی تکبر و باشد که باعث بر عزلت تکبر باشد تا بزیارت مردمان
نشود و مردمان بزیارت وی شوند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود که سیصد و شصت تصنیف
کرده بود در حکمت تا پنداشت که وی را نزدیک حق تعالی محلی پیدا آمده وحی آمد به پیغمبر آن روزگار که
وی را بگوی که روی زمین پر نفاق و نام خود کردی و من از تو هیچ نپذیرم بترسید و دست از آن بداشت
و در کوشکی خالی بنشست گفت خدای تعالی اکنون از من خشنود شد باز وحی آمد که اکنون خشنود
نیم پس بیرون آمد و به بازارها شد و با خلق مخالطت کرد وحی آمد به پیغمبر آن زمان که اکنون
خشنودی من یافت پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر گیرد و ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت
ندارند یا در عمل علم وی گمان کنند و آن زاویه را پرده نقصان خود ساخته و آرزومند آن باشد تا مردمان
بزیارت وی شوند و بوی تبرک جویند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت
بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد و بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت دیگر
آنکه بزیارت مردم راغب نباشد مگر کسی که از وی فایده دینی بود و بو الحسن حاتمی از بزرگان طوس
بود به سلام شیخ ابو القاسم گرگانی شد و وی از اولیای بزرگ بود و عذر خواستن گرفت که تقصیر
میکنم بخدمت میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چند آنکه دیگران از آمدن منت
میدارند من از نا آمدن منت میدارم که مرا از آمدن آن مهتر پروای کسی دیگر نیست یعنی
ملک الموت علیه السلام و امروز در زاویه نشستن برای آنکه مردمان تعظیم وی کنند جهل

بزرگیست که افضل درجات آنست نزدیک حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت زینت
ترا ببینم و نه تو مرا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه مردمان تعظیم وی کنند جهل بزرگیست افضل
درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ خبر بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوه شود عیب جو
گوید نفاق میکند و اگر بخرابات رود دوست گوید راه ملامت گرفت سهیل تستری گوید رحمة الله
مریدی را گفت فلان کار بکن گفت نتوانم از زبان مردمان سهیل روی باصحاب کرد گفت
کسی بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتد که جز خالق را نبیند
یا نفس خویش از خویش بیفکند تا بهر صفت که خلق وی را ببینند باک ندارد پس این جمله فواید و آفات
از عزلت نوعی پدید آید هر کس باید حساب خویش برگیرد و خویشتن برین عرضه کند تا بداند که
وی را کدام اولیتر بود والله اعلم فصل هفتم در آداب سفر [illegible] یکی سفر ظاهر و یکی باطن
سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین
سفر مردان آنست که بتن در خانه نشسته باشد و در بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان
و زمین زیاده است جولان همیکند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست و آن بهشتی که منع
و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین سفر دعوت میکند بدین که میگوید اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء الآیه و کسی که ازین سفر عاجز است باشد که بظاهر سفر کند و کالبد را
فرا وی برد تا از هر جایی فایده گیرد و مثل این کس چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رود تا ظاهر کعبه
ببیند مثل این دیگر چون کسی که بر جای خود نشسته باشد و کعبه بر وی آید و اگر وی طواف کند
و اسرار خویش با وی میگوید تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ
سعید کعبه نام و آن پای آبله کردن وم و آن دین جان آبله کردن اما او آداب سفر ظاهر درین کتاب
یاد کنیم در دو باب که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد باب اول در انواع
سفر و آداب آن باب دوم رخصتهای سفر باب سیوم در نیت سفر و انواع و آداب آن بدانکه
سفر پنج قسمست قسم اول در طلب علمست و این سفر فریضه بود چون تعلیم علم سنت بود و
سفر

سفر برای این علم بسبب وجه بود و وجه اول آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه
خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه حق تعالی است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان
پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث
سفری دراز کرده است و شعبی گوید اگر کسی از شام تا بیمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که
وی را در راه دین از آن کلمه فایده باشد سفر وی ضایع نباشد ولیکن باید که سفر برای علمی کند
که زاد آخرت بود و هر علم که وی را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا
باخلاص نخواند و از پرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان بود
وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم
است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خویش و کار بر مراد و احوال میسر
آید وی میرود و بخویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر در اخلاق
باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خود پدید آید چون علت بدید
بعلاج مشغول شود و هر که سفر نکرده بود بکار مردانه نباشد بشر حافی گفت یا قراء سفر کنید تا پاک
شوید که آب چون بسیار بماند بگندد وجه سیوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی
در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدها مختلف از حیوان و نبات و غیر
آن در نواحی عالم بداند و ببیند که آفریدگار خویش را تسبیح میکنند و بیگانگی وی را گواهی میدهند
و آن کس را که این چشم گشاید که سخن جمادات نه حرفیست و نه صوت بشنود آن سخن
و خط الهی که بر چهره موجودات نوشته است که نه حروفست و نه رقوم بر تواند خواند و این
اسرار مملکت از آن بتواند شناخت همه خود وی را بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند
بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گرد وی طواف میکنند و عجایب اسرار خویش
با وی میگویند و منادی میگویند وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون اگر کسی
عجایب آفرینش خویش و اعضاء و صفات خویش نظر کند همه عمر را نظاره گاه ببیند یک

عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید
که مردمان میگویند چشم باز کنند تا عجایب بینند و من میگویم فراز کنید تا عجایب بینید و هر دو وجهیست
که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد و عجایب ظاهر را
نهایتیست که تعلق آن باجسام عالمست و آن متناهیست و عجایب باطن را نهایت نیست
که تعلق آن بارواح حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هم صورت روحی است و
حقیقی است صورت لطیف و چشم باطن و صورت سخت مختصر است و مثال وی چنان بود
که کسی زبانی بیند پندارد دو پاره گوشتست و دلی بیند پندارد دو پاره خونست سیاه نگاه کن
تا قدر این نصیب چشم ظاهرست در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات
عالم همچنین است هر که ایشان را جز چشم ظاهر نداد و درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما بعضی در
جزءهاست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش زمانه
خالی نیست سفر دوم برای عبادت است چون حج و غزا و زیارت گور انبیا و صحابه و تابعین
بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادة است و برکت و دعاء ایشان
بزرگ بود و یکی از برکت مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید
پس دیدار ایشان هم عبادت شود و هم تخم عبادتها بسیار بود و چند فواید دیدار و الفاظ
و سخنهای آن یار شود و فواید مضاعف گردد و نیز زیارت مشهدها و گور بزرگان شدن بقصد
روا بود و اینکه رسول علیه السلام گفت لا تشد الرحال الا لثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت
المقدس دلیل آنست که بقاع و مساجد به برکت نکنید که همه برابرست مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت
علما که زنده باشند در دین نیاید آنها که مرده باشند نیاید پس بزیارت گور انبیا و علما شدن
بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود و سفر سیوم گریختن بود از اسباب که مشوش
دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که راه رفتن
دین بروی میسر نباشد و در شهر خود با مشغلهٔ دنیا که راه رفتن دین بفراغت تو آن رفت

وهرچند

وهرچند که آدمی را هرگز فراغت نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش ولیکن سبک
بار تواند بود و اگر بیبار نتواند بود وقد نجا المخفون سبکباران رستند اگر چه بیباری اند
و هر که را حشمت و جاه و معرفت جایی پدید آمد غالب آن بود که وی را از حق تعالی مشغول کنند
سفیان ثوری گوید این روزگاری بدست روزگاریست که هر کجا ترا بشناسند بگریزی و جایی
شوی که ترا نشناسند و وی را دیدند انبانی در پشت نهاده گفتند کجا میشوی گفت بفلان ده
طعام ارزان میدهند آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا معیشت فراخ تر شود آنجا
روید که آنجا دین بسلامت تر بود و ابراهیم خواص هیچ شهری بیش از چهل روز مقام نکردی سفر
چهارم تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است اگر نیت آن باشد که خود را و عیال
خود را از روی خلق بی نیاز دارد و این سفر طاعت باشد و اگر در طلب زیادهٔ دنیا است برای
تفاخر و تجاهل این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادة
کفایت را نهایت پدید نیست و آنگاه که تا آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جایی غریب در
بمیرد و سلطان برگیرد و نیکوتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش صرف کنند
و از وی یاد نیارد و تا تواند وصیت وی بجای نیارد و وام نگذارد و وبال آن قوت بروی بماند
و هیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشید و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری دید
سفر پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود و چند اندک بود و گاه گاه باشد اما اگر کسی گرد بدین
در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرض نباشد که مگر شهرهای نو می بیند و مردمان غریب و علما را چنین
سفر خلافست گروهی گفته اند که این رنجها رنجانیدن خود بود فایده این نشاید و درست تر
آنست که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خورد
وی بود و چنین مردم خسیس است و این غرض نیز اندر خورد وی باشد اما گروهی اند از مرقع داران
که عادت گرفته اند که از شهر بشهری یا از خانقاهی بخانقاهی میشوند بی آنکه بمقصدی باشند که خدمت
وی را ملازم گیرند لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت آن مواظبت بر عبادت ندارند

المخففون

واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد و بحکم کاهلی و بطالت طاقت و مقامات تصوف
ندارند که بحکم کسی زیر آن بنشینند در یک جای در شهرها میگردند و هر کجا سفره آبادان تر بود زیادت
مقام میکنند و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز کنند و بر او بگیرند و جای دیگر که سفره بهتر
نشان دهند آنجا شوند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست و نه آن باشد
این سفر اگرچه حرام نیست بازی و مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نباشند و هر که نان
صوفیان خورد و سوال کند خویشتن بر صورت ایشان فرانماید فاسق و عاصی باشد آنچه ستاند
حرام باشد که نه هر که مرقع پوشد و پنج نماز بکند صوفی بود صوفی آن بود که وی را طلبی بود و روی
بدان کار آورده باشد یا بدان رسیده بود و یا در کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن [illegible]
یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول شود و نان صوفیان این سه قوم را بیش حلال نیست
و آن که مرقع دارد و باطن از طلب مجاهدت در آن طلب خالی بود و بخدمت مشغول نبود
بدانکه مرقع پوشد صوفی نبود و مالی اگر خیری بر طراز آن وقف کرده باشند وی را مباح باشد که خوردن
بصورت صوفی بود و نه آنکه بصفت ایشان باشد محض نفاق و طراری باشد و بدترین این قوم آن
بود که سخنی چند بعبارت صوفیان یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین
خود همین گشاده اند که این سخن را تواند گفت و باشد که شومی او بجای کشد که در علم علما
بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم وی محتقر گردد و گوید این خود برای ضعیفان است و کسی که
در راه دین قوی شد اینان را هیچ چیز زیان ندارد و دین ایشان دو قله شد که هیچ چیز نجاست
نپذیرد و چون بدین درجه رسید کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود
از کافر نگهدارند اما این ملعون مسلمانان هم بزبان مسلمانی هلاک کند و شیطان درین روزگار
هیچ دام قوی تر ازین ندارد و چون این دام بلی بسیار کس که درین دام افتاده اند و هلاک شده اند آداب
مسافر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است ادب اول پیش مظالم بدهد و ودیعتها باز سپارد
و هر که نفقه بر وی واجبست نفقه بنهد و زاد حلال بدست آرد و آن قدر برگیرد که با همراهان رفق

تواند کرد

صوفی

تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاریان خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق
آداب است دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار وی بود و رسول علیه السلام نهی کرده است
از سفر تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند و گفته است باید که یک تن را امیر دهند که در سفرها
مختلف افتد و هر کاری که آن از سر و پایکی نشود تباه بود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی
امیر کنند که بخلق نکوتر بود و سفر بیش کرده بود و ادب سیوم آنکه رفقا و حضر را وداع کند و دعاء
رسول علیه السلام بگوید و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک رسول علیه السلام چون کسی
از نزدیک وی بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث توجهت و این دعاء
سنت نزدیک است و مهمترست باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد و یک حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام عطا میداد مردی بیامد با کودکی گفت سبحان الله هرگز ندیده ام که کسی مانند چنانکه این
کودک ببو گفت از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المومنین من بسفری میشدم و مادر وی حامل
بود گفت مرا بدین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک و بخدای تعالی سپردم آنچه در شکم
است پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یکشب حدیث کردیم آتشی دیدیم که از دور بر گور آن
گفتم این چیست گفتند این گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم وی نماز گذار و روزه
دار بود این چگونه باشد برخاستم و گور باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک شیر میخورد
آوازی شنودم که مرا گفت این را بما سپردی باز یافتی اگر مادرش را نیز بما سپردی باز می یافتی ادب
چهارم آنکه دو رکعت نماز کند که انس رضی الله عنه میگوید که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت کرده و نوشته ام به پدرم یا برادر رسول علیه السلام گفت هیچ کس که بسفر
شد هیچ خلیفه بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوستر از چهار رکعت نماز که بکنند در آن وقت
که بار بسته باشد الحمد و قل هو الله تا سه بار بخوانند و آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی و مالی فهی خلیفته فی اهله و ماله و یدوم حول داره حتی یرجع الی اهله ادب
پنجم آنکه چون بدر سرای رسید بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله رب

اعوذ بک ان ازل او ازل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی چون بر
ستور بنشیند بگوید سبحان الله سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ادب
ششم جهد کند تا ابتداء سفر روز پنجشنبه بود باید که رسول علیه السلام ابتداء سفر روز پنجشنبه کرد
و ابن عباس رضی الله عنه گفت هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی پگاه باید
خواست که رسول علیه السلام دعا کرده است اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم سبتها وخمیسها پس بامداد
شنبه و پنجشنبه برای سفر مبارک است ادب هفتم آنکه ستور را سبک کند و بر پشت ستور
نایستد و در خواب نشوند و چوب بر روی ستور نزند بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید و پیاده
رود تا پای سبک کند و ستور نیز سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کری گفته
بشرط آنکه فرود نیایند هیچ جای فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور هر ستور را که بزنند کسی
که بار گران بر نهند در قیامت خصم تو کند بود درداء اشتری بمرد گفت یا اشتر از من بحق ای تعالی گله مکن
که دانی که بار تو بطاقت تو بر نهادمی و باید که هر چه بر ستور نهند بمکاری نموده باشند و شرط کرده
و رضای وی حاصل کرده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید عبد الله بن مبارک که بر چهارپای نشسته بود
کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد و گفت با مکاری این شرط نکرده ام و در سخن فقها
نیاورد که این مقدار از وزن نبود و در محل مسامحت نبود ولکن درین درس از کمال ورع بود
ادب هشتم آنکه عایشه گوید که رسول علیه السلام هرگاه که سفری کردی شانه و آئینه و سرمه و مسواک
و مقراض و مدری با خویشتن برگرفتی و مدری آن بود که موی سر را بدان راست کنند و بروایتی دیگر خیط
و درفش نیز هست صوفیان حبل و رکوه در فزوده اند و این نبوده است سلف را عادت ایشان
آن بود که هرکجا که رسیدندی تیمم میکردندی و در استنجا بسنگ اقتصار کردندی و از هر آب که نجاست
آن ندانستندی طهارت کردندی لیکن اگرچه عادت نبوده است در حق آن قوم نیکوست سفر
ایشان همچنان باشد که چنین احتیاط نبردندی احتیاط نیکوست اما سفر در غزا و حج و جهاد و کارها
عظیم بود که چنین کارها نه پرداختندی ادب بازآمدن رسول علیه السلام هر که از سفر بازآمدی

چون

علینا حوبا

چون نظر وی بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا وارزقنا [illegible] اوبا لا یغادر علینا حوبا نگاه از پیش
کس بفرستادی تا خبر کردندی از آنکه کسی ناگاه از در خانه اندر شود و دو کس خلاف کردن هر یکی کاری
منکر دیدند بر کشیدند چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی چون در خانه شدی
وگفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنت موکده است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر
میآید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند و این مثالیست تاکید این سنت را که بجای آورد
نیت آداب ظاهر ادب خواص باطن اینست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت در دین
وی در سفر هست و چون در راه در دل خود نقصانی بیند بازگردد و نیت کند که در هر شهر که
رود خاکهای بزرگان را زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای آنکه
تا حدیث بر گوید یعنی من مشایخ را دیده ام لیکن تا بدان کار کند و هیچ شهر بیش از ده روز
نایستد مگر به اشارت شیخ که مقصود باشد و اگر بزیارت پیری یا برادری شود سه روز بیش
نایستد که حد مهمانی اینست مگر که وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون به نزدیک پیری
شود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت نباشد و چون بسلام شود و در
سرای نگوید صبر کند تا بیرون آید و به هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند و در پیش وی
سخن نگوید تا نپرسد و چیزی بپرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوال خواهد کرد نخست
دستوری خواهد و در آن شهر بعبرت مشغول نشود که اخلاص زیارت باطل شود و در راه بذکر
و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواند در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با وی حدیث کند در
مهم جواب وی پردازد و از تسبیح اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن خیر است سفر نکند
که آن کفران نعمت بود والله اعلم باب دوم در بیان علم که مسافر پیش از سفر بیاموزد بر وی واجب
بود که علم رخصت سفر بیاموزد و اگرچه عزم دارد که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان
حاجتمند شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت سفر را در طهارت دو رخصت است
مسح موزه و تیمم و در روزه دو و در نماز قصر و جمع نماز دو در سنت نماز و بر ستور گذاردن

و در رفتن و گذاردن در روزه یکی و آن فطر است و این هفت رخصت است رخصت اول
مسح بر موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشید آنگاه حدث کند وی را باشد که بر موزه مسح
میکشد تا آنگاه که از وقت حدث وی سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز
به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای در موزه کند پیش از آنکه دگر
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کند باز موزه در پوشد شرط دوم آنکه
[illegible] بروی عادت بود اندکی رفتن اگر چه هم ندارد روا بود و شرط سوم آنکه
تا کعب موزه درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید نزدیک
شافعی و نزدیک مالک آنست که اگر چه دریده بود اگر بروی بتوان رفت روا بود و این قول
قدیم است شافعی را و نزدیک ما این اولیتر است که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن
هر وقت ممکن نگردد و شرط چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون
کرد اولیتر بود که طهارت از سر گیرد و اگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود و شرط
پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه چون مقابله قدم بکشید و بر پشت پای اولیتر و یک
انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولیتر بود و یکبار بیش مسح نکشد چون بیش از آنکه
بیرون شود مسح کند بر یک شبانروز اقتصار کنند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد
کرد نخست نگونسار کند که روزی رسول علیه السلام یکپای موزه در پای کرد کلاغی آمد و پای دیگر
موزه بربود ماری از درون موزه بیرون آمد آنگاه رسول علیه السلام گفت هر که بقیامت ایمان
دارد گو موزه در پای مکن تا بیفشاند رخصت دوم تیمم است تفصیل این در اصل طهارت
گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود رخصت سوم آنست که فریضه که چهار رکعت است با دو
رکعت کند لیکن بچهار شرط یکی آنست که در وقت گذاردن اگر قضا شود و سنت است [illegible] قصر
نشاید دوم آنکه نیت قصر کند اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید
که تمام کند سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند اگر کند وی را نیز لازم آید که تمام کند بلکه

اگر

اگر گمان برد که امام مقیمست تمام خواهد کرد و در شک بود وی را تمام کردن لازم آید مسافر را باز
نتوان دانست اما چون داند که مسافر است اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد یا نه وی را
روا بود که قصر کند چون امام قصر کند که نیت پوشیده بود دانستن آن شرط نتوان کرد رخصت
چهارم سفر دراز بود و مباح و سفر بنده که بگریزد و سفر کسی که براه زدن شود یا بطلب ادرار حرام
شود یا بی دستوری مادر و پدر شود حرام بود و رخصت در وی روا نبود و همچنین کسی که وام
بگزارد و از وی بگریزد و در جمله سفر برای غرض بود چون آن غرض که باعث ولیست حرام بود
حرام بود و سفر دراز باشد که شانزده فرسنگ بود که کم از این قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده
هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت و شهر بیرون شود اگر چه از جوی خراب و بستانها
بیرون نشود و آخر سفر آن بود که با عمارت و وطن رسید و یا در دیگر شهری عزم اقامت کند
سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و روز بیرون آمدن اگر عزم نکند لیکن در بند گذاردن
کار تا بود و چند اند که کی گذارده شود و هر روز چشم میدارد تا گذارده شود و زیادت سه روز
تأخیر افتد و نزدیک آن قول بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند که همچون مسافر است
که دل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت پنجم نماز جمع روا بود در سفر مباح که در نماز
پیشین تأخیر کند تا با دیگر نماز بهم کند و نماز دیگر تقدیم نکند و با نماز پیشین بهم نکند و دو نماز شام و
خفتن همچنین و چون نماز دیگر و پیشین بهم بکند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولیتر
آن بود که سنتها دست ندارد تا فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان برنیاید و لیکن
اگر خواهد شد سنتها بر پشت ستور میکند تا در میان رفتن ترتیب آن بود که اول چهار رکعت
که سنت نماز پیشین است از پیشین و دیگر میکند و آنگاه چهار رکعت سنت که از پیشین و دیگر است
بکند آنگاه بانگ نماز و اقامت کند و فریضه نماز پیشین بکند آنگاه اقامت کند و اگر تیمم
میکند اعادت کند و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو نماز پیشین از تیمم و اقامت و دو رکعت
نیز و آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند و چون پیشین

تاخیر کند با دیگر همچنین کند و اگر عصر بگذارد و پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر ادا کند و حکم نماز
شام و خفتن هم چنین است و نزدیک قول چنین در سفر کوتاه نیز روا باشد رخصت ششم آنکه سنت
بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله آرد بلکه راه مدار قبله است و اگر بقصد روی از
راه بگرداند اندر نماز و نه بسوی قبله بود نماز باطل شود و اگر بسهو بود و دیر نشود و رجوع میکند زیان ندارد
رکوع و سجود باشارت میکند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت دهد و چندان شرط
نیست که در خطر بود که بیفتد و اگر در مرقد بود در رکوع و سجود تمام کند رخصت هفتم آنکه میرود
و سنت میکند روا باشد انگه روی بقبله کند که بر وی آسان بود و بر کسی که رنج بود دشوار بود و
رکوع و سجود باشارت میکند بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر
نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاست که بر راه بود از راه بگردد و راه بر خود
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد تا در صف قتال از سیل گریزد ویرا روا بود که فریضه کند یا
در رفتن یا بر پشت ستور که همچنین که گفتیم قضا واجب نیاید رخصت هشتم روزه
گشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد و پیش از صبح بدر آید روا باشد که بگشاید اگر پس
از صبح بیرون شود از شهر روا نبود که بگشاید و اگر بگشاید و پس در شهر رسید روا بود که در شهر رود
و بروز نان خورد و اگر گشاده باشد و بشهر رسید روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام
کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید و نزدیک ابوحنیفه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و این هفت
رخصت است سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه روزه و سه در سفر کوتاه نیز روا
بود و سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست بداشتن و تیمم کردن بی قضا نماز
اما جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها را باید
بود مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد و بوقت
حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقت نماز نیز باید آموختن چون بر دیها راهبر نباشد که محراب

بوشیده

بوشیده نماند ایشان را نشاید که امامت نماز پیشین کنند چون روی بقبله کنند و بوقت فرو شدن
و بر آمدن آفتاب چگونه افتد و اگر در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ
از این مقدار چاره نبود والله اعلم بالصواب اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم
سماع در دو باب یاد کنیم باب اول در اباحت سماع و آداب آن و باب دوم در آثار
سماع و آداب آن باب اول در اباحت سماع و آنچه از وی حلال و حرام است بدانکه ایزد
تعالی را سریست در دل آدمی که در وی چنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانکه بزخم
سنگ و آهن آن آتش پیدا آید و آشکارا شود همچنین سماع و آواز خوش آن گوهر دل پیدا آید
بی آنکه آدمی را در وی اختیار بود و سبب آن مناسبتیست که گوهر آدمی را با عالم علوی است
که آنرا عالم ارواح گویند پس هر کرا دوستی حق سبحانه و تعالی باشد سماع ویرا مهم بود که آن آتش
تیزتر کند و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع ویرا زهر قاتل است و بر وی حرام بود و علما را خلافست
که سماع حرامست یا حلال و هر که حرام داشته اهل ظاهر بوده که ویرا صورت نبسته که دوستی
حق سبحانه و تعالی در دل آدمی بحقیقت فرود آید که وی چنین میگوید که آدمی جنس خود را دوست
تواند داشت اما آنکه نه جنس وی بود و نه هیچ مانند وی ویرا دوست چون تواند داشت
پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوقات صورت نبندد و اگر خالق را عشق صورت بندد
بار تشبیهی باشد باطل گوید سماع حرامست یا بازی این هر دو دوستی مذموم بود و چون ویرا
پرسند که دوستی خدای تعالی که بر وی واجبست چیست گوید معنی فرمانبرداری و طاعت
داشتن و این خطا بزرگ بود که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت اندر رکن
منجیات یاد کنیم ان شاء الله تعالی اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در
دل نیارد که نباشد بلکه آنرا که در دل بود فرا جنباند پس هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع
محبوبست و قوت آن مطلوبست که در شرع مذمومست ویرا بر سماع عقاب باشد و هر کرا
در دل حالیست لیکن بسبب شنود و بحکم طبع لذت یابد ویرا مباح بود پس سماع سه قسم بود

قسم اول آنکه بغفلت شنود بطریق بازی این کار اهل غفلت بود و دنیا همه لهو است و این نیز از آن
بود روا بود که سماع حرام بود بدان سبب که خوش است که خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها
حرام است که از آن ضرری باشد و فسادی چون آواز مرغان خوش حرام نیست بلکه سبزه و آب
روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچنان است که سبزه
و آب روان در حق چشم است و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق و همچون
حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذتیست چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه
طیبت و بازی و نظاره حرام نیست در سنت است که عایشه روایت میکند که روزی عید زنگیان
بر در مسجد بازی میکردند رسول علیه السلام گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست
فرا پیش داشت تا زنخدان بر دست وی نهادم چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که بس نیست
گفتم نه و این در صحیح است و ازین چند رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظاره در وی
چون گاه گاه باشد حرام نیست و بازی زنگیان رقص و سرود بود و دیگر آنکه در مسجد میکردند سیم
آنکه در خبر درست است که رسول علیه السلام در آن وقت که عایشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده
خواهی که ببازی مشغول شوی این فرمان باشد پس بدعت فرماید چون حرام باشد چهارم آنکه
بابتدا گفت عایشه را خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظاره کردی
و وی خاموش بودی روا بودی که کسی گوید که خوش است و یا رنجانید که آن بدخویی باشد
پنجم آنکه خود با عایشه بایستاد و ساعتی دراز با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد بدین
معلوم شود که برای موافقت کودکان و زنان تا دل ایشان شاد شود و چنین کارها کردن
از خلق نیکو بود و این فاضلتر بود از خویشتن زاهد گرفتن و پارسایی و قرای دلها کردن
و هم در صحیح است که عایشه روایت کند که من کودک بودم لعبت پارسی چنانکه عادت
دختران بود و چند کودک دیگر بیامدندی چون رسول علیه السلام بیامدی آن کودکان بازپس
گریختندی رسول علیه السلام ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت

چیست

چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که در میان ایشان است
گفت این اسب ایشان است گفت این چیست برین اسب گفت پر و بال است رسول
علیه السلام گفت اسب را بال و پر از کجا آمده بود گفت تو نشنیده که سلیمان را علیه السلام
اسب بودی با پر و بال رسول علیه السلام بخندید تا دندانهای وی پیدا آمد و این برای آن
روایت میکنم تا معلوم شود که فرا گرفتن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازین چنین کارها
فراهم داشتن از دین نیست خاصه با کودکان و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد از وی
زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان از چوب
و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسب کودکان از خرقه بوده باشد و عایشه
روایت کند که دو کنیزک در نزدیک من دف میزدند و سرود میگفتند روز عید رسول علیه السلام
در آمد و بر جای خود بخفت و روی بجانب دیگر کرد ابو بکر در آمد و مرا زجر کرد و گفت در خانه
رسول صلی الله علیه و سلم مزمار شیطان چه معنی دارد رسول علیه السلام گفت دست بدار ایشان
بدار که روز عید است پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است تنگ
نیست که رسول علیه السلام بگوش می شنیده باشد و منع وی ابو بکر را دلیل حرمت نیست بر آنکه
سماع قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را دوستی با زنی یا کودکی بود سماع کند در حضور وی تا لذت
زیادت شود تا در غیبت وی را امید وصال شوق زیادت شود یا سرود میشنود که از وی حدیث زلف
و خال و زیادت جمال باشد اندیشه خود بر وی فرو آورد این حرام است بیشتر جوانان ازین جمله باشند
برای آنکه این آتش عشق باطن را گرم تر کند و این آتش واجبست فرو کشتن افروختن کی روا باشد اما
اگر این عشق وی را با زن خود بود یا با کنیزک خویش بود از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود تا آنکه طلاق دهد یا
بفروشد آنگاه حرام باشد قسم سیم آنکه در دل وی صفتی بود محمود و سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
نوع اول سرود و اشعار حاجیان در صفت کعبه و بادیه بود که آتش شوق خدای تعالی در دل [illegible]
سماع مرده بود کسی را روا بود که حج شود اما کسی را که مادر و پدر دستوری نه دهد و یا بسببی دیگر وی را

حج نشاید و روا نبود ویرا که این سماع کند این آرزو در دل خویش قوی گرداند مگر که داند که اگرچه شوق قوی
خواهد شد وی قادر نبود بدانکه برود و بازنشیند و بدین نزدیک بود دیگر رود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغز
و جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان فدا کردن در دوستی حق تعالی بود و این آرزومند کند و نیز
مژده بود و همچنین اشعاری که عادتست که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود در وی مردی بود چون جنگ با کافران
اما اگر با اهل حق باشد حرام باشد نوع دویم سرود نوحه باشد که بگریستن آرد و اندوه را در دل زیادت کند و این
نیز مژده بود چون نوحه گری بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر آن گناهان که بر وی رفته بود و بر آنچه وی را فوت شده است
از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام بودی و چندانی نوحه کردی که جنازها
از پیش وی برگرفتندی و برادر آن الحان آواز خوش بود اما اگر اندوه حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه
وی را کسی مرده باشد خدای تعالی میگوید لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَیٰ مَا فَاتَکُمْ یعنی بر گذشته اندوه مخورید چون کسی
قضای خدای تعالی را کاره باشد بدان اندوه ممکن باشد نوحه کند اما اندوه زیادت حرام بود و سبب آنست
که مزد نوحه گر حرام بود و وی عاصی بود هر که آن بشنود عاصی شود نوع سیم آنکه در دل شادی باشد
خواهد که زیادت کند بسماع آن نیز مباح بود چون شادی بچیزی باشد که روا باشد که بدان شاد شود
چنانکه اندر عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت فرزند زادن و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه
رسول علیه السلام بمدینه رسید پیش و از شدن و دف میزدند و سرود میگفتند و همین گفتند طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنَا
مِنْ ثَنِیَّاتِ الْوَدَاعِ وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنَا مَا دَعَا دَاعٍ همچنین ایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب همچنین جای که دوستان
بهم نشینند و بموافقت طعام خورند و خواهند که وقت با یکدیگر خوش کنند و سماع کردن و شادی نمودن
بموافقت یکدیگر روا باشد نوع چهارم و اصل این است آنکه کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد
عشق رسیده سماع وی را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود و هر چه دوستی حق تعالی بدان
زیاده شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون بهم
آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت درویشانند و مفلسانند از معنا ایشان در باطن و سماع اندر
افروختن این آتش اثری عظیم دارند کسی باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها

رود که بیرون سماع نرود و آن انواع لطف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را
وجد گویند ایشان باشند که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره در آتش یعنی سماع آتش
در دل افکند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که بسیار ریاضت این حاصل نیاید که بسماع حاصل آید و سماع آن سر که
مناسبت روح آدمی راست با عالم ارواح فرا جنباند تا بود که وی را بکلیت ازین عالم بستاند تا هر چه ازین عالم رود
بیخبر شود و باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود و آنچه ازین عالم حال درست بود
وی را اصلی بود و درجات بزرگتر بود و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود از برکات محروم نماند لیکن غلط
بود و بسیار اندرین پندار ها خطا افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند و مرید را مسلم نباشد
که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدید آید خواجه علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرکانی بود
دستوری خواست در سماع شیخ گفت سه روز هیچ مخور پس از آن طعام خوش بسیار اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگه
این تقاضای سماع بحق باشد و او را مسلم باشد امام بود که وی را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد راه جز از معاملت
نداند یا پدید آمده باشد لیکن شهوت هنوز از وی نشده باشد واجب باشد که وی را از سماع منع کنی که زیان وی را
شود پیش بود بدانکه هر که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور باشد
اندر آن انکار از آنکه چیزی وی را نباشد بدان ایمان دشوار تواند آورد و این همچنان باشد که مخنث که وی باور
نکند که در صحبت لذتی هست که آن لذة بقوة شهوت توان یافت چون وی را شهوت نیافریده اند چگونه
داند اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده اند که لذت آن بدان
تواند یافت اگر کودک لذة ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که وی را
راه فرا بازی باشد مملکت داشتن را و این چه راه بود و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان آنکه دانشمند است و آنکه
عامیست همه چون کودکان اند چیزی را که بدان هنوز نرسیده اند منکر آیند و آنکه اندک مایه زیرکی دارد اقرار
دهد و گوید که مرا این حال نیست لیکن میدانم که ایشان را هست باری بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکه
هر چه وی را نبود محال دارد که دیگری را بود بغایت حماقت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی میگوید وَإِذْ لَمْ یَهْتَدُوا
بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ آفات سماع بدانکه آنجا که سماع مباح گفته ایم پنج سبب حرام شود باید که از آن

حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت بود که این حرام بود چه اگر کسی را که دل
بکار مستغرق باشد چون شهوت در اصل آفرینش چنین است و صورت نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت
آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست
چون وی را می بیند که در نظر زنان بهر صفت که باشند حرام است اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام
بود و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانهٔ عایشه سرود میگفتند چنانکه آواز ایشان رسول علیه السلام
می شنید پس آواز زنان عورت نیست همچون روی کودکان لیکن نگریستن بکودکان بشهوت
و جای که بیم فتنه بود حرام است و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد کس باشد که بر خود ایمن بود
و کس باشد که ترسد و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان حلال است کسی را که از
شهوت خویش ایمن و حرام بود کسی را که ترسد که در شهوت مباشرت افکند تا انزال شود و بجز بوسه دادن
سبب دوم آنکه با سرود چنگ و رباب و بربط و چیزی از رودها یا نای عراق باشد که نهی آمده است نه سبب
آنکه خوش باشد و نای که اگر کسی ناخوش و ناموزون زند حرام بود و لیکن سبب این آنکه عادت این شراب
خوارگانست و هر چه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب بدان سبب که شراب با یاد دهد
و آرزو آن جنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که در خبری نیامده است
و این چون رودها نیست که آن نه شعار شرابخوارانست پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه دف
خود در پیش رسول علیه السلام وفرموده است زدن دف در عروسی و بدانکه جلاجل بدو افزاید حرام
نشود و در خبری نیامده است و طبل حاجیان و غازیان خود سنت است زدن اما طبل مخنثان حرام بود و آن
شعار ایشانست و آن طبل دراز بود میان باریک دو سر پهن اما شاهین اگر سرود فرو نبود و اگر نه حرام نیست
که شبانان را عادت بوده است و شافعی گوید و دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که آواز آن بگوش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر گفت گوش دار چون دست بدارم مرا خبر ده پس
رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد و دلیل آنست که حلال است اما انگشت در گوش کردن وی آن
که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف تر و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول کند.

سماع

سماع اثری دارد و در جنبانیدن شوق حق تعالی تا از دیگر رساند کسی را که در عین آن کار باشد بود که وی را اشتغال
کند و در دل وی نقصان بود و پس کردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیار مباح باشد که دست بدارند اما دستوری
دادن دلیل مباح کند قطعا که از آنسبح و جز دیگر نباشد سبب سیوم آنکه در سرود فحشی باشد یا طعنی در اهل دین
و چون شعر روافض که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن حرام باشد
بدین نوع بود شعرها گفتن و شنیدن وی حرام بود اما شعری که در وی حرام بود و شعری که در وی صفت جمال
زلف و خال و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام
بدان گردد که کسی در اندیشهٔ وی آن بر زنی بگمارد که وی را دوست دارد یا بر کودکی فرو آورد انگاه اندیشه
وی بود اما اگر بر زن و کنیزک خویش سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق تعالی مستغرق باشند
و سماع بر آن کنند که این بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد
که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت
فهم کنند چنانکه شاعر گوید بیت گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش : تا بو که بتفصیل سر از جمله برآرم :
خندید بمن بر سر زلفک مشکین : یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم : ازین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند که کسی
خواهد به بصیرت و تصرف عقل بوی رسد تا یک سر موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که در افتد
همه شمارها غلط افتد و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی بود در شعر نه این ظاهر فهم کنند
مثلا چون شاعر گوید بیت گر می دو هزار رطل بر پیمائی : تا می نخوری نباشدت زیبائی : آن فهم کنند
که کار این بحدیث و تعلیم راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل
و دیگر معانیها گوئی و در آن کتاب تصنیف کنی و کاغذ بسیار سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی
و آنچه از بیتهای خرابات گویند هم دیگر فهم کنند مثلا گویند بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است :
زیرا که خرابات اصول دین است : ایشان ازین خرابات صفات بشریت فهم کنند که آن اصول دین است
که این صفات بشریت که آباد است خراب شود تا آنچه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آباد آن شود و شرح
فهم ایشان دراز بود که هر کسی را در خور منظر و حال خود فهمی دیگر باشد لیکن سبب گفتن نیست که گروهی

از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات
همی گویند و همی شنوند آن حرام باشد پندارند که آن چیزی عظیم است که بکنند و طعنی عظیم کردند تا از حال
ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود نه بر معنی بیت باشد که بر مجرد آواز بود که از آواز شاهین خوش
سماع افتد و اگر چه هیچ معنی ندارد و ازین بود که بسیار نیک که تازی ندانند ایشان را از بیتهای تازی سماع
افتد اگر چه معنی ندانند ابلهان میخندند که وی این خود نمیداند سماع چرا میکند و این ابله آن مقدار نداند
که اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدی عرب بر ماند که چند آن برود و بعقوبت سماع و نشاط آن
بار گران چون بمنزل رسانند و چون سماع و بیت بدارند در حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابله با اشتر
جنگ کند و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که نیز از بیت
تازی چیزی فهم کند که این نه معنی تازی بود تا چنانکه ایشان را خیال افتد چنان که نشنیده که معقود ایشان
بتغیر شعر است یکی گفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی حال گرگشت حال چرا گر وی که ندانی که وی
چه میگوید گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم راست میگوید همه زاریم و درمانده ایم و در خطریم پس سماع ایشان باشد
که چنین باشد و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود از آن شنود و هر چه بیند از آن بیند کسی که آتش عشق در حق
یا در طلب غیر بود و باشد وی را معلوم نبود و سبب چهارم شنونده چون آن بود که شهوات بر وی غالب بود و
دوستی حق را خود نشناسد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان بگردن
وی پای درکند شهوت وی را بجنباند و عشق نیکورویان در دل وی آراسته کند و احوال عاشقان شنود وی را
نیز خوش آید و آرزو کند اندر طلب آن البته باری نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار باشند از زنان و مردان
که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند و گویند
فلان را سودای و شوری از فلان پیدا آمده است و مثل خاشاکی در ره افتاده است و گویند عشق جوانان
دام حقیقت وی را در دام کشیده اند و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خود را ببیند چیزی
بزرگ است قوادگی را ظریفی و خوش خوئی نام کنند و فسق و لواطت را سودا دارند و شوز نام کنند
باشد که عذر خویش را گویند که فلان نیز بفلان کودکی نظری بود و این همیشه در راه بزرگان افتاده است

واین ز

واین نه لواطت واین شاهد بازیست شاهد و مراد بت هد گفتن روح بازی باشد واین جنس ز طامات
بهم بازنهند تا فضیحتی خود بچنین بهوای دنیا بپوشند هر که اعتقاد ندارد که این نوع حرام است و فسق است
اباحتی است و خون وی مباح است و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان تهمت کودکی بر بستند
دروغ باشد که میگوید برای عذر خویش که گویند و اگر نگریسته بشود بشهوت نبوده باشد بل چنانکه کسی
درختی سرخ تا در شکوفه نیکو نگرد باشد آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که همه معصوم نباشند بدانکه پیر را
خطایی افتد تا بروی معصیتی رود و آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داود علیه السلام برای
آن گفته اند تا کسان بنری که هیچکس از چنین خطا ایمن نبود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبه
از آن حکایت کرده اند تا آن بحجت بگیرند و خویشتن را معذور ندارند و یک سبب دیگر هست
لیکن آن نادر است که کسی بوده که وی را در آن حالتی که صوفیان را باشد چیزها نماید و باشد که جواهر ملائکه
و انبیا علیهم السلام ایشان را مکشوف شود و مثال آن که آن کشف بود که بر مثال آدمی بود و
بغایت جمال که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت کمال است در میان معانی
و ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد در غیرت هیچکس نکوتر از دحیه کلبی نبوده و رسول
علیه السلام جبرئیل علیه السلام بر صورت وی دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت
امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز در آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در
شوق بطلب آن معانی افتد که آن صورت مثال وی بود که آن معنی باز نیابد آنگاه بر چشم ظاهر
وی بر صورت نیکو افتد که با آن صورت مناسبتی دارد و آن حال بر وی تازه شود و آن معنی که گم شده را
باز یابد وی را از آن وجدی و حالی پدید آید و روا باشد که کسی غیبت نموده باشد در آن صورت نیکو بیند
پندارد که وی هم از آن صفت نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان
عظیم با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن [illegible]
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند
که دین روزگار رسیده آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بر خویشتن ظلم کرده باشد

در ایشان تصرف کند تا بر دیگران فتنه کنند **پنجم** آنکه عوام سماع بعادت کنند بطریق عشرت و بازی
واین مباح باشد لیکن بطریق آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند چنانکه بعضی از صغائر صغیره است چون
بسیار شوند بدرجه کبیره رسند و بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود و چون بسیار شود
حرام شود که زنگیان یکبار در مسجد بازی میکردند رسول علیه السلام منع نکرد و اگر در مسجد بازی گاه پیشه کردی منع
کردی و عایشه را از نظاره منع نکرد و اگر همیشه با ایشان میکردیده اند و آن پیشه میگرفته اند روا نباشد مزاح
کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد نشاید والله اعلم بالصواب

باب دویم در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه حالت است اول آنکه فهم آنگاه
وجد آنگاه حرکت و درین هر یکی سخن است **حال اول** فهم است اما کسی که سماع را بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه
مخلوقی کند وی خسیس تر از آن باشد که در فهم حال وی سخن گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود
و دوستی **حق تعالی** این بر دو وجه است **وجه اول** درجه مرید باشد که وی را در طلب و سلوک خویش احوال مختلف
باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل وی از وی فرو گرفته باشد چون سخن
بشنود در وی حدیث قبول و رد و وصل و قرب و بعد و رضا و سخط را و امیدواری و نومیدی و فراق و وصال
خوف و رجا و امن و وفا و بی عهدی و شادی و غم و اندوه و آنچه بدین ماند بر احوال خویش کرد و آنچه در
باطن وی بود افروختن کرد و احوال مختلف از وی پدید آید و وی را در آن اندیشهها مختلف افتد و اگر قاعده
علم و اعتقاد وی محکم نبوده باشد که اندیشهها افتد وی را در سماع که آن کفر باشد که در **حق تعالی** چیزی سماع کند که آن
محال باشد چنانکه این بیت مثلا بشنود **بیت** از اول نیست میل بمنت میلکی ست : امروز ملول گشتن
از مهر و چیست : هر مریدی که وی را بدایتی پرور آن بوده باشد و آنگاه ضعیف شده باشد پندارد که حق را بر وی
عنایتی و میلی بوده است اکنون بگردید این تغیر در حق تعالی فهم کند این کفر باشد بلکه باید که بداند که تغیر را بحق
راه نبود که او مغیر است متغیر نیست بلکه داند که صفت وی بگردد با این معانی که گشاده بود و حجاب شد
اما از آن جانب خود هرگز حجاب و منع و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب
که نور وی مبذول است و اگر کسی در پس دیواری شود و از وی در حجاب شود آنگاه تغیر در وی آمده باشد

نور آفتاب ماند که گوید **بیت** آفتاب بر آمد آن نگارین دیر است : گر بر من نبارد از ادبار است
باید که حوالت ادبار و حجاب همه با ادبار خود حوالت کند و با تقصیری که از وی رفته باشد تا **حق تعالی**
مقصود ازین مثال است که باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خویش و نفس خود فهم کند و هر چه
جمال و جلال و جود است در **حق تعالی** فهم کند اگر این سرمایه ندارد و در علم زود در کفر افتد و نداند که بدین سبب
که خطر سماع در دوستی **حق تعالی** عظیم است **وجه دویم** آن باشد که از درجه مریدان درگذشته باشد و
احوال مقامات باز پس کرده و نهایت آن حال رسیده بود که آن را فنا و نیستی گویند چون فنا و نیستی
کنند با هر چه جز حق است توحید و توکل گویند چنانکه بحق اضافت کنند سماع آن کس بر سبیل فهم و معنی
باشد که چون سماع بوی رسد نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خویشتن غایب شود و ازین عالم
بیخبر شود و اگر بمثل در آتش شود خبر ندارد چنانکه ابوالحسن نوری در سماع بجایی در دویدند که نیستانی
بود ندویده بودند همه پاش می بریدند و وی بیخبر و سماع این تمام بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته بود و این آن بود که وی را بکلی از خود در ربایند چنانکه آن زنان که یوسف را علیه السلام
دیدند همه خود را فراموش کردند و دستها بریدند باید که این نیستی را انکار نکنی که گوید که من وی را
می بینم چگونه نیست شده است که وی نه نیست که تو گویی که می بینم که آن شخص است که چون بمردی
بینی که وی وی نیست و حقیقت وی آن معنی لطیف که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی
غایب شد همه از حق وی نیست شد چون جز **حق تعالی** و ذکر وی نماند و هر چه فانی بوده باشد باقی ماند
پس معنی نیستی این بود که چون جز حق تعالی را نه بیند گوید که خود همه ویست و من نه ام یا گوید من
خود ویم گروهی اینجا غلط کرده اند ازین بحلول عبارت کرده اند گروهی باتحاد عبارت کرده اند
همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد در وی نگرد صورت خود بیند پندارد که وی در آینه فرود
آمده باشد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود همین است که سرخ و سپید بیند
اگر پندارد که در آینه فرو آمد این حلول باشد و اگر پندارد که آینه خود صورت شد این اتحاد بود
هر دو غلط است بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود لیکن چنان نماید و چنان پندارد

گر کسی که کارها تمام نشناخته باشد و شرح این در کتاب شوق آن گفت که علم این درازست حال دوم
چون از فهم فارغ شد حالست که پدید آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حال
یافت که پیشتر از آن نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیارست که آن چیست و درست آنست
که از یک نوع بود بلک انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات
اما احوال چنان بود که صفتی از آن بود وی غالب شود و ویرا چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق
بود و گاه خوف و گاه طلب عشق بود و آتش آن و گاه اندوهی و گاه حیرتی بود و اقسام آن بسیارست
اما چون غالب شود آن آتش در دل وی و دود آن بر دماغ شود و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود
و چون خفته تا اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل بود و چون مست بود حال سوم مکاشفاتست
چیزها نمودن گیرد و چون صوفیان را باشد بعضی در کسوت مثال بعضی صریح از سماع در آن از آن
وجهست که دل را صافی کند چون آینه باشد که بروی گرد نشسته باشد که پاک کنند تا صورت
در وی پدید آید و هر چه ازین معانی در عبارت توانی آوردن علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت
آن چرا که خفی و معلوم نبود که بدان رسیده بود الا آنگاه هر کس را قدمگاه خویش معلوم بود و اگر
در دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق
اما این قدر از گفت می آید اما کسانیکه را که ایشان را این ذوق نباشد تا وی باور کنند
و انکار نکنند که آن انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینه باید
در خزانه ملوک باشد و ابله تر آنکس که خود را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید که من خود بهمه
رسیدم و همه را گشت و هر چه در نیت خود منیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی باشد و بدانکه
وجد باشد که به تکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه به تکلف اسباب آن فرا دل می آرد تا باشد
که حقیقت وجد بدان در خبرست که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست
که به تکلف اسباب حزن و آن تکلف راه آن باشد که بحقیقت ادا کند فصل سوال
اگر کسی گوید چون سماع ایشان حقیقت برای حق عز و جل باید که در دعوت مقریان بنشانندی

و قرآن

و قرآن خوانندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق عز و جل حقیقت از سماع آن
اولیتر جواب آنست که سماع بر آیت قرآن بسیار باشد و وجد از آن بسیار تر پدید آید بود که از سماع
قرآن بی هوش شوند و بسیار کس بوده است که در آن جان بداده است حکایات آن
آوردن دراز شود و در کتاب احیا تفصیل آورده ایم اما سبب آنکه بر دل مقری و قوالان
نشانند و بدل قرآن سرود چیست سبب اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت
ندارد که در قرآن قصه کافران و معاملت اهل دنیا و خبرهای دیگر بسیارست که قرآن شفای همه
اصناف خلق است چون مقری بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را
نیمه یا آنکه زنی را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش را تیز نگرداند
مگر کسی بغایت عشق بود از هر چیزی که ویرا شنود سماعی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آن نادر
بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر بسیار بخوانده باشد و بسیار خوانده هر چه بشنوده اند آنگاهی فرا دل
نهد و در بیشتر احوال نه چنانکه کسی بیتی بار نشنوده و بر آن حال کند بار دویم آنحال حاضر نیاید و
سرود نو بر نو توان گفت و قرآن نو بر نتوان خواند چون عرب می آمده اند در روزگار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قرآن تازه می شنوده اند و همین گریستندی و احوال بر ایشان پدید می آمد ابوبکر گفت کما کنتم
ثم قست قلوبنا گفت ما نیز چون شما بودیم اکنون دل ها سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت
و خوی فرا کرد پس هر چه تازه تر بود اثر آن بیشتر بود و برای آن بود که عمر حاج را فرمود
تا زود بشهرهای خویش شوند گفت ترسم چون بکعبه مقام کنند حرمت آن از دل ایشان برخیزد
سبب سیوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا ویرا با لحان و وزن فرا جنبانند و برای آنست که بر حدیث
کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون بود و با لحان بود آنگه هر دستانی و راهی اثری
دیگر دارد و قرآن نشاید که الحان در آن کنی و بر دستان راست کنی و در وی تصرف کنی چون
با لحان بود سخن مجرد نماید مگر آتش گرم باشد که بدان بر افروزد و سبب چهارم آنکه الحان را
نیز مددی باید دادن با آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر آن

واین صورت هزل دارد و قرآن عین جد است و وی را صیانت باید کرد از چیزی که در چشم عوام صورت
هزل دارد چنانکه رسول علیه السلام در خانهٔ ربیع بن مسعود شد آن کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند
و چون وی را دیدند ثنای وی بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید بدانکه میگفتید بگویید که ثنا عین
جد بود و بر دف گفتن صورت هزل دارد و نشاید سبب چهارم آنکه هر کسی را که حالتی باشد حریص بود بدانکه
بیتی بشنود موافق حال خویش تبدیل کند که واجب نیست آن شعر که آن فهم کند که شاعر آن خواسته است
اما قرآن نشاید که تبدیل کنی بر اندیشهٔ خویش و از معنی قرآن بگردانی پس نیست اختیار مشایخ قول
این بود که گفته آمد و حاصل این معنی با دو سبب آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن
تا در تصرف و اندیشه نیفتد حال سیوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن هر چه در آن مغلوب و
بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود اما هر چه باختیار کند یا فرا مردمان نماید که وی صاحب حالست و نباشد
این حرامست و این عین نفاق بود و بلقسم نصرابادی گفت من میگویم که این قوم بسماع مشغول باشند
بهتر از آنکه بغیبت بو عمرو نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی بدروغ فرا
نمایند بدانکه کاملتر ازین آن باشد که سماع می شنود و ساکن می شود که بر ظاهر وی پیدا نیاید
و قوت وی چنان بود که خویشتن را نگاه تواند داشت که حرکت و بانگ و گریستن همه از ضعف
بود ولیکن چنین قوت کمتر بود همانا معنی آنکه ابوبکر گفت کنّا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود
که قوت قلوبنا یعنی سخت بقوت شد که طاقت آن نداریم و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت باید
که بضرورت برسد و خویشتن را نگاه میدارد جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ
کردی جنید گفت اگر نیز چنین در صحبت من باشی پس وی صبر میکردی بجهدی عظیم تا یکروز چندان
صبر کرد و خویشتن نگاه داشت تا آخر یک بانگ کرد و شکمش بترقید و بمرد اما اگر کسی از
خویشتن حالتی اظهار نمیکند و رقص کند یا بتکلف خویشتن را فرا گریستن کند روا بود
و در رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص کردند عایشه بنظاره شد رسول علیه السلام
وا علی گفت تو از منی و من از تو او از شادی رقص کرد و چندان پای بر زمین زد چنانکه

عادت

عادت عرب باشد که نشاط و شادی کنند و با جعفر گفت تو بمنی و مانی در خلق وی نیز شادی کرد و رقص نمود
زید حارثه را گفت تو برادر ما و مولای مایی او رقص کرد از شادی پس اگر کسی گوید که این حرام است
خطا گوید بلکه غایت آن آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب شادی کند
تا آن حالت که در دل وی است پیدا می آید و قوی تر شود و این خود محمود است اما جامه دریدن نشاید
باختیار که ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب بود روا باشد هرچند باختیار درد ولیکن باید که در آن
اختیار مضطر گردد که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند و نالهٔ بیمار باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نناله نتواند
و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن نتواند داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب شود حرج
نبود اما آنکه صوفیان خرقه پاره کنند و پاره های باختیار قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که نشاید
آن گروه خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن بدوزند لیکن چون ضایع میکنند و برای مقصودی
پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره ها چهار سو کنند برای آن غرض را تا همه را نصیب بود و بر سجاده
مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی پاره کرباس بصد پاره کند و بصد درویش دهد مباح بود و چون هر پاره
چنان بود که بکاری خواهد آمد والله یهدی الی سبیل الرشاد فصل در آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز باید
نگاه داشت زمان و مکان و اخوان اما زمان هر گاه که وقت مشغولی بود یا وقت نماز باشد و وقت
طعام خوردن بود یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده و مشغول بود سماع بیفایده بود اما مکان چون
راه گذری باشد یا جایی خویش مکان و تاریک بود یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده شود اما اخوان
آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود و چون متکبری از اهل دنیا حاضر بود یا قرائی منکر سماع بود یا متکلفی
حاضر بود که وی بتکلیف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان بر اندیشهٔ
باطل سماع کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جایی نگاه کنند و بحرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره
باشند در میان قومی جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند اینچنین سماع بکار نیاید بدین معنی یک
جنید گفته است در سماع زمان و مکان و اخوان شرطست نیست اما نشستن جایگه زنان جوانان امرد
بنظاره آیند و مرد آن جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام بود چه سماع درین

وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند هر کسی بشهوت نگرد و باشد که دل آویخته شود و هر کجا چنین سماع
بدان رسد و وفا نکنند و از آن تخم بسیاری فسق و فساد ظاهر شود و آن کس که نیک اهل باشند و بسماع
بنشینند و ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر نگاه نکنند و دست بر نجنبانند و بتکلف هیچ
حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند و همه دل بباری تعالی دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح
پدید آید از غیب بسبب سماع خویشتن نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب
غلبات وجد برخیزند و با وی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد بر سرش نهند اگرچه بدعتست از صحابه و تابعین
نقل نکرده اند لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیار بدعت نیکو باشد شافعی گوید جماعت در
تراویح وضع عمر است و بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن بود که مخالف سنت باشد اما حسن خلق
دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد با ایشان مخالفت کردن در اخلاق
ایشان بدخویی باشد رسول علیه السلام گفت خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق
عادت و خوی وی کنند چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از مخالفت مستوحش شوند موافقت
ایشان اولیتر بود و صحابه رسول علیه السلام بر پای نخواستندی که وی آن کاره بودی لیکن
جایی که عادت بر پای ناخواستن مستوحش بود برای دل خوش کردن را اولیتر بود که عادت عرب دیگر است
و عادت عجم دیگر وفقنا الله للخیرات بمنه و جوده اصل نهم امر معروف و نهی منکر است و این قطبیست
از اقطاب دین که انبیا علیهم السلام برای این فرستاد و چون این مندرس گردد همه شرع باطل
گردد و ما علم این در سه باب یاد کنیم باب اول در واجبی وی باب دوم
در شرط حسبت باب سیم در منکرات که غالب است در عادات باب اول در واجبی امر
امر معروف و نهی منکر و حسبت و هر که در وقت بی عذر دست بدارد عاصی است خدای تعالی میفرماید که و
لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و فرمان میدهد و
میگوید باید که از شما گروهی باشند که کارهای ایشان آن باشد که خلق را بخیر خوانند و دعوت کنند
و بمعروف فرمایند و از منکرات باز دارند و این دلیل آنست که فریضه است و لیکن فرض کفایت که چون

گروه

گروه بدان قیام نمایند و کفایت باشد اما اگر نکنند بزه کار باشند که همه خلق قوله تعالی الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر نماز و زکات بهم یاد
کرد و اهل دین را بدین صفت کرد و رسول علیه السلام گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما
بر شما مسلط کند آنگه چون بهترین شما دعا کنند نشنود و ابوبکر روایت میکند که رسول علیه السلام گفت هیچ قوم
نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نه نزدیک بود که حق تعالی عذابی فرستد که همه را
فرا رسد و گفت علیه السلام همه کارها در جنب غزا کردن چون قطره ایست از دریای عظیم و گفت علیه السلام
وعایشه
هیچ رسول نبود که وی را نه حواریان بودند یعنی صحابه پس از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا
آنگاه که از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها برشدند و سخن نیکو میگفتندی و معاملت زشت میکردندی
حق است بر هر مومن و فریضه که جهاد کند با ایشان بدست اگر نتواند بدل و رای این خود مسلمانی نباشد
و عایشه روایت میکند که رسول علیه السلام گفت خدای تعالی اهل شهری را عذاب فرستاد و در آن شهر
هژده هزار مرد بودند که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت بسبب آنکه بر دیگران
برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و در خبر است که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن
نون علیه السلام که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از اشرار
گفت بار خدایا نیکمردان را چرا هلاک کنی گفت بدانکه با دیگران دشمنی نکرده اند و از خوردن
و خواستن و معاملت با ایشان حذر نکردند باب دوم در شرایط حسبت بدانکه بر مسلمانان علم
و شرط آن دانستن لابد بود که هر فرایض که شرط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار
دیگر آنچه حسبت [illegible]
رکن است یکی محتسب و دیگر آنکه حسبت بر وی است و دیگر چگونگی حسبت رکن اول محتسب و شرط
وی بیش از آن نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است هر که از اهل
دین است اهل حسبت است و خلافست که عدالت و دستوری سلطان شرط حسبت یا نی نزدیک
ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بود که اگر حسبت کسی خواهد بود که هیچ
گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید اگر ما حسبت

آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم و هرگز حسبت نکنیم حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت
مکن تا خویشتن را پاک نگردانی گفت شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه را
در دلها استوار کند تا در حسبت بسته شود و انصاف دین مسئله آنست که بدانی که حسبت دو گونه
بود یکی بنصیحت و یکی بوعظ هر که کاری میکند و دیگری را میگوید که مکن جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود
و وعظ او اثر نکند پس این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود و بدین سبب بود که واعظ نشنوند
که فسق وی ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بزه کار شوند و ازین بود که رسول علیه السلام گفت آن
شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن آتشین می بریدند گفتم شما کیید گفتند ما آنانیم
که بخیر فرمودیم دیگران را و خود نکردیم و نهی منکر کردیم و خود دست بر نداشتیم نوعی دیگر حسبت آنست که بدست
بود چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر ویرا از آن منع کند این
فاسق را روا باشد که بر هر کسی دو چیز واجبست یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه دیگران نگذارد و اگر از یک
دست بداشت از دیگر چرا باید داشت شرط دویم و آن دستوری سلطانست و منشور حسبت
نبوشتن شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلف حسبت کرده اند و حکایت آن در آداب
و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه است درجه اول
پند دادن و ترسانیدن بخدای تعالی و این حق بر همه مسلمانانست بمنشور حاجت نبود بلک
فاضلترین عبادة آنست که سلطان را پند دهد و بخدای تعالی برساند درجه دویم سخن درشت چنانکه
گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین میکنی و این سخنها همه راست است در حق فاسق
و در راست گفتن منشور حاجت نیست درجه سیوم آنکه بدست منع کند شراب بریزد و رباب
بشکند و دستار ابریشم از سر وی برگیرد و این همچون عبادات و حسبت و هرچه در باب اول
گفته ایم دلیل کند که هر که مؤمنست ویرا شرع این دستوری داده است بی دستوری سلطان
درجه چهارم آنکه بزند و بیم زدن کند و باشد که چون آن قوم در مقابله می آیند عدد حاجت افتد
قومی را جمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند چون بی سلطان بود اولیتر آن بود که بی دستوری سلطان

نبود

نبود و نه عجب اگر درجات حسبت نگردد که اگر فرزند بر پدر حسبت خواهد کرد ویرا بیشتر از نصیحت بلطف
مسلم نباشد و حسن بصری رحمة الله میگوید اورا پند دهد چون پدر خشمگین خواهد شد خاموش باشد اما
چون سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این نشاید و بزدن البته نشاید گشتن پدر اگرچه
کافر بود و زدن وی بحد اگرچه پسر جلاد بود نشاید اما اگر تواند که خمر وی بریزد و صورتی که بدیوار نقش
کرده تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن این حسبت و خشم پدر
باطل و این تصرف نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن رکن چهارم آنچه حسبت در وی بود هر
کاری که منکر بود و در حال موجود بود و محتسب بی تجسس بشناسد و نه باستدلال آن یقین معلوم بود
حسبت در وی روا باشد و این بچهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر بود اگرچه معصیت نبود اگرچه صغیره بود
بود تا کودک را بینند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف
نیند و لیکن این فعل در شرع منکر است و اگرچه دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودک را بینند که مال کسی
تلف میکند همه را منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره بود حسبت باید کرد و چون عورت برهنه کردن
در گرمابه و از پس زنان فرا نگریستن و بخلوت با ایشان نشستن و جامه ابریشمین داشتن و مثل این
صغایر بر همه حسبت باید کرد شرط دویم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ
شد پس از آن نشاید ویرا رنجانیدن که باشد که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد گمان بد نشاید برد
اما چون با زنی بخلوت بنشیند حسبت روا بود چون نفس خلوت معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت
ظاهر بود بی تجسس اما در خانه کسی بی دستوری در شدن و طلب کردن تا چه میکند و حسبت کردن
نشاید و از در و بام نفوذ کردن تا چه میکند روا نبود مگر آنکه آواز بلند و بانگ مستان بشنود آنگه
روا بود بی دستوری در شدن و طلب کردن تا چه میکنند و حسبت کردن اگر فاسق چیزی بزیر دامن
می برد چون ممکن بود که خمر نبود تا دیده انکار و دیگر روز عمر بر منبر گفت مگوئید امام بچشم خود منکری
دید روا بود که حد زند گروهی گفتند روا بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این کاریست که خدای
تعالی در وی عدل است یک تن کفایت بود و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و جب داشت

فرا پوشانیدن. شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن چیز ناشایستست نه بگمان و اجتهاد و گروهی گفته‌اند
حسبت در خمر و زنا و خیر روا بود که حرامی آن باتفاق افتاده بود و یقین داند و این درست نیست که اتفاق
آنست که هم که بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است و لیکن بر
مبتدع حسبت در شهر باید کرد که مبتدع نادر بود اما چون دو گروه باشند اگر تو بر وی حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت
کند و بفتنه ادا کند و چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان. رکن سیوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط
وی آنست که مکلف باشد و فعل وی معصیت بود و وی را حقی نباشد که مانع بود و چون پدر اما دیوانه و کودک را
از فواحش منع کنیم چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود که اگر ستوری در غله مسلمانان بود
منع کنیم برای نگاه داشتن مال مسلمانان و لیکن واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیان حاصل نیاید
و تفصیل آنست که اگر کسی عاجز بود و معذور بود در فرا انکار بدل واجب نبود اما اگر عاجز نبود و لیکن ترسد که وی را
بزنند یا داند که سخن وی را فایده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه وی را بزنند و معصیت
دست ندارند واجب نبود و لیکن مباح بود بزبان یا بدست حسبت کنند یا وی را بکشد دوم آنکه
داند که از معصیت منع نتواند کرد و هیچ بیم نبود و قادر مطلق این بود اگر نکند عاصی بود سیوم آنکه معصیت
باطل نتواند کرد و لیکن وی را نتوانند زد حسبت بزبان واجبست برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار دل عاجز
نیست از انکار زبان نیز عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد و لیکن وی را بزنند چنانکه
سنگ بر آبگینه زند تا بشکند واجب نیاید رکن چهارم چگونگی احتسابست و این را هشت درجه بود
درجه اول دانستن حال باید که بیشتر بیقین بداند و تجسس نکند و از در و بام نگونسار نکند و از همسایگان
نکند و اگر چیزی در زیر دامن پنهان دارد و دست فرا نکند چون بی تجسس معلوم شود یا بوی خمر شود
یا ببیند آنگه حسبت کند درجه دوم تعریف باشد که کسی کاری میکند بداند که نشاید چون روستایی در
مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در فرش وی نجاست بود اگر بداند که آن نماز نیست خود
وی را بباید آموخت درجه سیوم و ادب این آنست که بلطف بیاموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن
مسلمانان بی ضرورت نشاید بلکه عذر فرا پیش دارد و گوید هر که از مادر و پدر برآید عالم نبود

لیکن

لیکن بیاموزد هر که نداند تقصیر بود از مادر و پدر یا گوید در ناحیت شما کسی نبوده که شما را بیاموزد و این و امثال این تا وی
خوش شود درجه چهارم وعظ و نصیحت بود برفق نه بعنف که چون داند و می‌کند تعریف را فایده نبود و تخویف
باید و لطف در آن بود که چون مثلا غیبت کند گوید که کیست از که در وی عیبی نیست بخود مشغول بودن اولیتر
درجه پنجم درشت گفتن است و اندرین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف ممکن بود درشتی نکند دیگر
آنکه آنچه گوید فحش نگوید و ظالم و فاسق و احمق بیش نگوید که هر که معصیت کند احمق بود رسول علیه السلام
گفت زیرک آنست که حساب خویش برگیرد و پس مرگ را می‌کند و احمق آن بود که از پس هوای خویش
شود و خویشتن عشوه میدهد و امید دارد که از وی درگذرانند و سخن درشت آن وقت روا بود
که داند فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند در روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی
اعراض کند درجه ششم تغیر کردن است بدست و اندرین دو ادبست یکی آنکه تا تواند بر آن گوید که تغیر کن
مثلا گوید جامه دیبا بیرون کن و خمر بریز و اگر جنب باشد از مسجد بیرون شود ادب دوم آنکه چون ازین عاجز
بود وی را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفت ریش نگیرد
و نکشد اگر آبگینه سر تنگ بود اگر بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکنند و بریزد اما بی
عذری نشاید شکستن و اگر بشکنند تاوان بروی شود درجه هفتم تهدید باشد چنانکه گوید خمر بریز و اگر نه
سرت بشکنم و با تو چنین و چنین کنم و این وقتی روا بود که بدین حاجت بود و آنچه گوید دروغ نگوید اما
اگر مبالغتی کند زیاده از آنچه عزم دارد و داند که از آن هم اصل شود برای مصلحت روا بود چنانکه
میان دو کس صلح خواهد کرد اگر زیاده نقصان گوید روا بود درجه هشتم زدن باشد بدست و چوب
و این روا بود بوقت حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت باز ندارد و بلی خصم اما چون
دست بدارد زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر بود و حد این سلطان را بود و ادب این
آن بود که چون بدست کفایت شود بچوب نزند درجه نهم آنکه چون محتسب تنها بسنده نباشد
مردم جمع کند و جنگ کند نشاید تا قتال کشد گروهی گفته‌اند بی دستوری امام نشاید که باشد از این
فتنه خیزد و گروهی گفته‌اند چنانکه بی دستوری تغیر شود روا باشد این نیز روا باشد اگر محتسب

کشته شود شهید بود. آداب محتسب: بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نبود: علم و ورع و حسن خلق، که چون
علم ندارد منکر از معروف نداند، و چون ورع نبود اگر بداند باشد که بغرض کند، و چون خلق نیکو نبود چون
ویرا برنجانند خشم وی برآید و خدای را فراموش کند و بر حد تنبیه بایستد و آنچه کند نصیب نفس کند نه نصیب حق، و آنگه
حسبت وی معصیت بود. و ازین بود که حضرت مرتضی علی علیه السلام کافری را بیفکند تا بکشد، آب دهان در روی
وی انداخت، بازگشت و نکشت، گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای خدای تعالی کشته باشم. و عمر گفت
یکی را دره میزدم، انگیس دشنام داد، دست بداشتم تا خشم وی بنشد. و ازین گفت رسول علیه السلام که حسبت
مکند الا مردی که فقیه بود بدانچه فرماید و در آنچه نهی کند حلیم بود و آنچه فرماید رفیق بود. و رسول علیه السلام
گفتند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا بیشتر بجای آوریم؟ گفت اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز نگیرید. آداب
از حسبت یکی آنست که صبور باشد و تن بر رنج نهد که خدای تعالی میفرماید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ. هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید. و از ادب مهم دیگر آنست که اندک و کوتاه طمع بود
که هر جا که طمع بود حسبت باطل شد. و یکی از مشایخ عادت داشت که از قصاب اول بخانه آمدی گربه را پیرون
کردی، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت تا این بار عذر خواهی. گفت من نخست گربه بیرون
کرده ام آنگه بحسبت آمده ام. و هر که خواهد که مردم ویرا دوست دارند حسبت نتواند کرد. و کعب الاحبار
ابومسلم خولانی را گفت حال تو میان قوم تو چگونه است؟ گفت نیکو. گفت در توریت میگوید هر که
حسبت کند حال وی میان قوم وی بد بود. گفت توریت راست میگوید و ابومسلم دروغ میگوید. و
بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی حسبت میکند که بر معصیت
میرود و بچشم شفقت نگرد و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند و رفق نگاه دارد. و یکی از مشایخ
بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت. مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو بدتر از من فرستاد
گفت سخن نرم گوی. قال الله تعالی فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا. موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون فرستاد
باید که اقتدا برسول علیه السلام کند که برنائی نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده تا زنا
کنم. صحابه جمله بانگ بروی زدند و قصد وی کردند. رسول علیه السلام گفت دست از وی بدارید، ویرا

نزدیک

نزدیک خویش خواند تا زانو بر زانوی وی باز نهاد و گفت یا جوانمرد روا داری که کسی با مادر یا دختر تو زنا کند
گفت نه. و همچنین با عمه و خاله وی میگفت و او میگفت نه. رسول علیه السلام گفت مردمان نیز روا ندارند. آنگه رسول
علیه السلام دست مبارک بدل وی فرو آورد و گفت بار خدایا دل وی پاک کن و فرج وی نگاه دار و ویرا ایام را از آنجا
بازگشت و هیچ چیز بروی دشمن تر از زنا نبود. لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ: سخن نرم گوی تا باشد که قبول کند. و فضیل
عیاض گفته که ابن عیینه خلعت سلطان فرا ستاند. گفت ویرا از مال حق بیش از آنست. انگاه وی گو
بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد. سفیان گفت یا با علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم
لیکن صلحا را دوست داریم. و صلة بن اشیم نشسته بود و با شاگردان، کسی بگذشت و ازار در زمین
میکشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد که از آن نهی آمده است. اصحاب وی قصد کردند تا با وی
درشتی کنند. گفت خاموش باشید تا من این کفایت کنم. و گفت یا برادر مرا بتو حاجتی هست. گفت
آن چیست؟ گفت آنکه ازار بر ترگیری. گفت نعم. پیش کرد آن را. گفت اگر بدرشتی گفتمی بکن گفتی
نخواهم کرد و نیز دشنام دادی. و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده و هیچکس زهره
نداشت که نزدیک وی شود و زن فریاد میکرد. بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف وی بکتف
وی باز آمد، آن مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از وی دویدن گرفت و زن خلاص یافت. ویرا
گفتند ترا چه بود. گفت مردی بمن بگذشت و تن وی بتن من باز آمد و وی آهسته گفت که خدای تعالی
می بیند که کجایی و چه میکنی. از هیبت وی از پای درافتادم. گفتند آن بشر حافی بود. گفت آه اکنون
با این خجلت در روی چگونه نگرم. در وقت سر بگرفتش را فرمان یافت. باب سیوم در منکرات که غالبست
بدانکه عالم پر منکرات است و درین روزگار مردمان نا امید شده اند که این صلاح نپذیرد. و بسبب آنکه
بهمه قادر نیایند از آنچه قادرند دست بداشته اند که یکیک اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود
بدین راضی اند و روا نباشد که بدانچه قادر باشد خاموش باشی. و ما هر جنس ازین اشارت کنیم که از جمله
آن گفتن ممکن نگردد. از منکرات بعضی در مسجدها بود و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها. منکرات
مساجد: آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن خواند یا موذنان که قومی

فروشند برای مردمان جامه کاذرشته فروشند و فرا نمایند که نو است و همچنین هرچه از وی تلبیس باشد
و مجره و کوزه و دوات و اوانی سیم و زر فروشند و امثال این و ازین جنسها بعضی حرام است و بعضی منکر و بعضی
مکروه اما آن صورت حیوان و اسبت اما آنچ برای سده نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین
آن از نفس خود حرام نیست لیکن اظهار اشعار کردن گبران حرام است و مخالف شرع است و هرچه برای آن کنند
نشاید بلکه افراط کردن اندر پاکی بازار و قطایف بسیار کردن و تکلفها نو کردن برای نوروز نشاید بلکه
نوروز و سده باید که مندرس شود کس آن را نام نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا طعام
خورده نشود و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند روزه داشتن روز نوروز
هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز برند و بهیچ وجه بلکه باید که با روزها دیگر برابر بود و شب سده
همچنین چنانکه از وی نام و نشان نماند منکرات شاه راه آنست که ستون در شاه راه نهند و دکان کنند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قانون بیرون آرند چنانکه بر کسی ستور بود در آنجا گوید در آنجا نتوان
گذشت و خوارها بار نهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و این نشاید الا بقدر احتیاج چندانکه فرو گیرند
و بجای نقل کنند و خارها یکجا و ارها که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بود مگر که هیچ راه نیابد بقدر آن راه
الکاه بدان حاجت بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید کشتن قصاب گوسفند را
بر راه چنانکه جامه مردمان خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن ساز همچنین پوست خربوزه
بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای بلغزد همچنین هر که برف بر راه افکند تا آبی
که از وی اندر آید راه بگیرد و بر وی واجب بود که راه پاک کند و والی را رسد که مردمان را بر آن حکم
کنند و هر که سگی دارد بر در سرای خود که مردمان را از آن بیم بود نشاید اگرچه از آن رنجی نباشد که راه
نجس کند از آن منع شود آن کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه [illegible]
اگر بر راه نشیند و نخسبد نیز نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد و یا در آن
در پیش قایم خود را برهنه کند یا بر دست آلت بمالد یا برای پشت ب فرا کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند
و در آن فرا گیرد نشاید بلکه بر آماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بود آنچه در گرمابه منکر است

هم بانگ نماز کنند الحان بسیار میکنند که این نهی است و در وقت حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند
و دیگر خطیب که جامه سیاه از ابریشم دارد و شمشیر زر دارد حرام است و دیگر پای نیک در مساجد بگاه
گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر چون آمدن کودکان و دیوانگان و مستان
در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بود اما کودک که خاموش باشد و دیوانه که از و
که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا باشد که در آید و اگر کودک بنادر بازی کند وی را منع واجب نکنند
که زنگیان در مسجد مدینه حرب و دف و بازی میکرده اند و عایشه نظاره میکرد ولیکن اگر بازی گاه
گیرند منع کنند اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسند که مسجد را از آن رنجی نباشد روا بود ولیکن اگر دکان
گیرند همیشه مکروه بود اما کار ریگ سبب آن علت در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام قباله نوشتن نشاید
مگر گاه گاه که حکم فرا رسید که رسول علیه السلام گاه گاه حکم کرده است ولیکن آن کار را نه نوشته اند اما آنکه
کا ذرآن جامه در مسجد خشک کنند و نگرزان جامه رنگ نمایند این منکر است بلکه پای نیک در مسجد مجلس کنند
این هم منکر است خاصه فقها گویند که در وی زیادت و نقصان و از گفتن حدیث که متعذر است بیرون بود
ایشان از بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما که پای نیک خویشتن را پارسا نیند و شهوت بر ایشان غالب
شود و سخنها بسجع و شعرها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر باشند این از کبایر بود و بیرون مسجد
نیز نشاید که واعظ کسی باید که ظاهر وی باصلاح بود و زینت اهل دین و هیات ایشان و وقار دارد
هر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان در مسجد نشینند و میان ایشان حایل باشد که عایشه
در روزگار خویش منع کرد زنان را از مسجد و در روزگار رسول علیه السلام ممنوع بوده اند و گفت اگر رسول علیه السلام
بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی از منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قیمت کنند معاملت
روستاییان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت بیهوده مشغول
شوند این همه منکر است خلاف حرمت مسجد منکرات بازارها آن بود که با خرنده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ داشته باشند و ولیکن راست ندارند و در کالا غش کنند و چک
چنانه صورت حیوانات فروشند و در سده دهم روز بهمن آرزو جشن مغان است قبا و کلاه ابریشمین

فروشند

واجب بود نهان کردن یا بیرون آمدن و دیگر دیبا و طاس پلید اندر آن اندک کردن که منکر است مذهب
شافعی و انکار شود آن کرد بر مالکی که در مذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات
بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم از آنجا فهم کنند منکرات مهمانی فرش ابریشم
و مجمر و گلابدان و غالیه دان سیمین و پرده آویخته که بر وی صورت باشد اما صورت بر فرش و بالش
روا بود و مجمر که بر صورت حیوان است منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان چون در مردان چون خود چشم
فساد بود و حسبت بر همه واجب بود اگر نتوانند واجب باشد که بیرون شود و احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین
که بدید برخواست و بیرون شد و همچنین در مهمانی اگر مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین
نشاید آنجا نشستن اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر
حرام است چون خوی فراز کند نشره آن بس از بلوغ در وی بماند اما چون ممیز نبود لذت آن در نیابد
مکروه بود لیکن بها مانا که بدرجه تحریم رسد اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ و خنده آرد
نشاید نشستن با وی تفصیل منکرات دراز بود چون آن شناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم
و دیوان و سلطان و غیره آن را برین قیاس کن اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه ولایت
داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای تعالی است در زمین چون بر سبیل عدل رود و چون از عدل و شفقت
خالی بود خلافت ابلیس است لعنه الله که هیچ سبب فساد اعظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن
علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که باید که والی بداند که وی را بدین عالم
برای چه آورده اند و قرارگاه وی چیست و دنیا منزلگاه وی است ولیکن نهایت منزل و وطن وی آخرت است
و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی مرحله ایست که بدان نزدیکتر میشود تا بدان آرامگاه خود رسد
هر آنکس را که بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل
آن بود که در منزلگاه دنیا جز زاد طلب کردن مشغول نشود و از و بقدر حاجت و ضرورت قناعت کند
هر چه بیش از این بود همه زهر قاتل است و بوقت مرگ خواهد که همه خزاین وی خاک بودی و در وی هیچ
زر و سیم نبودی پس هر چه جمع بیشتر کند نصیب وی از آن قدر کفایت بود که باقی همه بحسرت

وندمت

و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن وی دشوارتر بود این آن وقت بود که حلال بود پس اگر از حرام
بود عذاب آخرت بدین مضاعف بود و همگان نیست از شهوت دنیا صبر کردن مگر بورع و رنج لیکن چون ایمان
درست بود بداند که سبب این لذت که روزی چند باشد و منغص و مکدر باشد و لذت آخرت فوت خواهد شد
آن پادشاهی بی نهایتست و هیچ کدورت را بوی راه نیست و چون از ایمان درست باشد صبر کردن روزی
چند آسان بود و همچنان بود که کسی معشوقی دارد باوی گویند اگر امشب نزدیک وی شوی دیگر هرگز وی را نبینی
و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص اگر چه عشق وی بافراط بود صبر
یکشب بر وی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه بدان خود
هیچ نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نیاید چه اگر تقدیر کنند هفت آسمان
و زمین پر کاورس بود و بهر هزار سال مرغی یکدانه بر میگیرد آن جمله کاورس بنهایت رسد و از
ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد هزار سال بود و مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ویرا
مسلم باشد صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را از دنیا جز
اندکی مسلم نبود و این نیز منغص و مکدر باشد در مدح بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی مستغنی
و مستغنی باشند چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین کار حقیر و منغص بفروشد این معنی باید که همیشه
والی و غیر والی بر خویشتن تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا آسان بود روزی چند صبر کردن
از شهوات دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نگاه داشتن بندگان خدای تعالی را و خلیفه خدای تعالی
بجا آوردن و چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول شود و بدان وجه که فرموده اند
بر آن وجه که صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادت و قربت نزدیک خدای تعالی بهتر از ولایت داشتن
باعدل نیست رسول علیه السلام گفت یک روز از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام
و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل خدای تعالی اند اول سلطان عادل است
که رسول علیه السلام گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند
و با آسمان برند و گفت علیه السلام بدان خدای که نفس محمد بید قدرت ویست که هر روز والی

عادل را چند آن عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی بشصت نماز برند پس
چون چنین باشد چه غنیمت باشد بیش از آنکه ایزد تعالی جل و علا کسی را منصب ولایت دهد
تا یک ساعت وی نیز بعمر دیگری برآید چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول
بود معلوم باشد که مستحق مقت و غضب بود و این عدل آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد
قاعده اول آنکه هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی و هر چه خود را
نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و غش و خیانت کرده باشد در ولایت و روز بدر رسول علیه السلام
در سایه نشسته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب [illegible]
رخصت با وی عتاب کرد و رسول گفت علیه السلام هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت
شود باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد بدانکه هر چه خود را نپسندد هیچ خلق را نپسندد
و گفت علیه السلام هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای تعالی همتی بود وی نه مرد خدا است و اگر از کار
مسلمانان و تیمار داشتن ایشان خالی باشد از جمله ایشان نیست قاعده دوم آنکه انتظار ار
باب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت
نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات از همه نوافل فاضلتر یک روز عمر بن عبدالعزیز کار خلق میکرد از
وقت نماز پیشین مانده شد در خانه شد تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه اگر درین
ساعت مرگ رسد و کسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد تو مقصر باشی در حق وی گفت راست میگوی
برخاست و فی الحال بیرون آمد قاعده سیم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول باشد
بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه درین چیزها باید که قناعت کند بی قناعت عدل ممکن
نبود عمر از مسلمانی پرسید که چه شنیدی از احوال من که آن کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان
خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت جز ازین هیچ هست
گفت نه گفت این نیز هر دو نباشد قاعده چهارم آنکه همه کارها تا تواند برفق کند نه بعنف رسول
گفت علیه السلام هر والی که با رعیت رفق کند با وی روز قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت

بار خدایا

بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن و هر که عنف کند تو با وی عنف کن و گفت
علیه السلام نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت
کسی را که در حق آن تقصیری کند هشام بن عبدالملک از خلفا بود پرسید از ابو حازم که از جمله
علماء بزرگ بود که چیست تدبیر نجات اندرین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای بستانی که
حلال بود و بجای دهی که حق بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت دوست
دارد قاعده پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند بموافقت شرع و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بهترین ایمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنند که شما را
دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که
والی بدان غره نشود که هر که بوی رسد بر وی ثنا گوید و پندارد که همه از وی خشنودند که آن همه از بیم بود
بلکه باید که معتمدان فرا کند تا تجسس آن بکنند و احوال وی از خلق بپرسند که عیب خویش از زبان
مردمان بتوان دانست قاعده ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بر خلاف شرع هر که از مخالفت ناخشنود
خواهد شد آن ناخشنودی وی را زیان ندارد و عمر عبدالعزیز گوید هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من خشنود
باشند و نیمی ناخشنود و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد پس خصم هر دو را خشنود نتوان
کرد و سخت جاهل بود کسی که برای رضای خلق رضای حق بگذارد و معاویه نامه نوشت بعایشه که مرا پندی
ده عایشه بوی نوشت که از رسول علیه السلام شنیدم که هر که خشنودی خدای تعالی بناخشنودی خلق
جوید حق تعالی از وی خشنود شود و خلق را نیز از وی خشنود کند و هر که خشنودی خلق جوید بناخشنودی حق تعالی
خدای تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز ناخشنود کند قاعده هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن
صعبست و کار خلق خدای تعالی عدل کردن عظیمست هر که توفیق یابد و بحق آن قیام کند سعادتی یافت
که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که پس از هیچ کفر شقاوت چنان نباشد
که ابن عباس گوید یک روز رسول علیه السلام را دیدم که بیامد و حلقه در کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند
از قریش پس گفت ائمه سلاطین از قریش باشند پس باید که تا سر کاری بجای آرند یکی چون از ایشان

رحمت نخواهند رحمت نکنند چون حکم خواهند عدل نکنند و آنچه بگویند نکنند و هر که این نکند لعنت خدای و جمله
فرشتگان و جمله مردمان بروی باد و نپذیرد خدای تعالی از وی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن که چگونه
عظیم کاری باشد که بسبب آن هیچ عبادت قبول نه افتد نه فریضه و نه سنت و رسول گفت علیه السلام هر که
میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت بر ظالمان باد و گفت علیه السلام سه کس اند که خدای تعالی روز قیامت
با ایشان ننگرد سلطان دروغ زن و پیر زنا کند و گدای معجب درویش متکبر و لاف زدن و گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را که روزی بود که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شما را اگر دو همه عاملان
آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای تعالی پرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت گذارد و گفت علیه السلام
که هیچ بنده نیست که خدای تعالی رعیتی بوی سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای
نیارد که نه خدای تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت علیه السلام هر که ویرا بر مسلمانان ولایتی داد
و ایشان را چنان ندارد که اهل بیت خود را گوی جای خویش را در دوزخ بگیرد و گفت علیه السلام
دو کس از امت محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون
گذرد و گفت علیه السلام پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم بر ایشان
براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و انصاف از خود
ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میان قوی
و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل کند و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت خدای تعالی
نفرماید و کارهای دینی با ایشان نیاموزد و باک ندارد که طعام ایشان از کجا دهند دیگر مردی
که مزدوری فرا گیرد و کار وی تمام بکند و مزد وی تمام ندهد دیگر مردی که در کابین زن خود ظلم کند عمر
یک روز خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش شد و نماز کرد و آنگاه چون دفن کردند دست
بر گور وی نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده باشد اگر رحمت کنی حاجتمند
رحمتیست خنک تو ای مرده که هرگز نه امیر بودی و نه عریف و نه کاتب و نه جابی آنگه ز چشم ناپدید
شد عمر بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بوده است رسول علیه السلام گفت وای بر امیران

ظالم

ظالم وای بر عریفان وای بر امینان و کیانی باشند روز قیامت که خواهند که بروایه خویش را زآسمان
آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت علیه السلام هیچ مرد ده کس را ولایت ندهد که نه روز
قیامت ویرا می آرند دست بغل در کشیده اگر نیکوکار بوده است رها کنند و اگر نه عملی دیگر در افزایند و عمر گفت
وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که خدای تعالی آنگه می بپازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان
حکم میکند رسول علیه السلام گفت روز قیامت ولاة را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید
و خزانه داران مملکت زمین بودی چرا کسی را که حد زدندی عقوبت کردی و بیش از آن کردید که فرموده
گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گویند چرا بایست خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را
گوید چرا حد عقوبت کمتر از آن کردی که فرموده ام گوید بار خدایا بروی رحمت کردم گوید چرا بایست که رحمت
شما از آن من بیش تر بود بگیرید این را که بیفزود و آنرا که بکاست و گوشهای دوزخ بدیشان بیاکنند حذیفه
گوید من بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک بود و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم
که روز قیامت همه والیان را بیارند ظالم و عادل و همه را بر صراط بدارند خدای تعالی بر صراط وحی فرستد تا ایشانرا
بیفشاند یک فشاندن که بجنبد هیچکس نبود که در حکم جور کرده باشند یا در قضا رشوت گرفته باشند یا گوش بیک حجت
از یک خصم داشته باشند که نه همه بیفتد و می شود تا هفتاد سال بدوزخ فرو روند تا آنگاه بقرارگاه رسند در خبرست
که داود علیه السلام بیرون آمدی چنانکه مردم ندانستندی که ویست که هر کرا دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی
جبریل علیه الصلوة و السلام بر صورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیک مردیست داود
اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از دست رنج خویش پس داود علیه السلام با محراب شد و میگریست
و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خویش خورم خدای تعالی ویرا زرگری بیاموخت
عمر خود بجای عسس بیست شب گردیدی تا هر کجا که خللی بیند تدارک کند گفت اگر گوسفندی گرگین بکنار جوی فرات
بگذارد و روغن در وی نمالند ترسم که در قیامت مرا از آن بپرسند با آنکه احتیاط وی چنین بود و عدل وی
چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسید عبدالله عمرو عاص گوید من دعا کردم که خدای تعالی عمر را فرا من نماید
پس از دوازده سال ویرا در خواب دیدم چون کسی که غسل کرده باشد و ازار فرا خود گرفته گفتم یا امیر المؤمنین

با خلق خدای تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در
حساب بوده ام بیم بود که کار من تباه بودی اگر نه آن بودی که خدای تعالی رحیم بود و حال عمر چنین بود با آنکه
در همه دنیا از اسباب ولایت دره پیش نداشت و قیصر رسولی فرستاد تا بنگرد که چگونه مردیست و سیرت
وی چیست چون بمدینه رسید گفت ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیر است بدروازه بیرون
شده است بیرون شد ویرا در آفتاب دید خفته بر زمین و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او میدوید چنانکه
زمین تر شده بود چون آنحال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد گفت کسی که همه ملوک عالم از هیبت وی بی آرام باشند وی
چنین باشد گفت عدل کردی لاجرم خوش ایمن بخفتی و ملک ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی
دهم که این دین شما حقست و اگر نه آنستی که برسولی آمدم در حال مسلمان شدمی اکنون چون پس زین باز آیم
پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیک
بود تا راه عدل بوی آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند فائده هشتم آنکه تشنه باشد بدیدار علماء دین دار
و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از دیدار علماء حریص بر دنیا که ویرا عشق دهند و ثنا گویند و خشنودی
وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که وی در دست دارد چیزی بمکر و حیله بدست آرد و عالم دین دار آن
بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی کرد که در نزدیک هارون الرشید شد گفت توی
ای زاهد گفت شقیق منم اما زاهد گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق بنشانده است
و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی بجای عمر ابن خطاب بنشانده است و از تو فرق درخواهد میان
حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین بنشانده است از تو شرم و کرم درخواهد چنانکه از وی رضوان الله
علیهم اجمعین و گفت بیفزای در بنده گی که خدای تعالی را سراییست که آنرا دوزخ گویند و از تو دربان او
ساخته است و سه چیز بتو داده است بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار
و هر حاجتمند که نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی نکند بدین تازیانه ادب کن
و اگر کسی را بجور ناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش بدستوری ولی او اگر این نکنی پیش رو در دوزخ تو باشی
و دیگران از پی تو می آیند گفت زیادت کن گفت چشمه تویی و دیگر عاملان جوی اند اگر چشمه روشن

بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها خود هیچ امید نبود و هارون الرشید با عباس
بهم که از خواص وی بود نزدیک فضیل عیاض شدند بدر خانه رسیدند قرآن میخواندند بدین آیت رسیده
بودند حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات گفت اگر پند
طلب میکنیم این آیت تمام است و معنی آنست که پنداشتند کسانی که کارها بد کردند ایشانرا با کسانی که نیک
ایمان آوردند و کارهای نیک کردند برابر داریم بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در
بزد و گفت امیرالمومنین را در باز کن گفت امیر را بمن چکند گفت امیر را طاعت دار در باز کرد و شب
بود چراغ بکشت هارون در تاریکی دست کرد برآورد تا دست وی بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست
بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی برهد ساخته باش جواب روز قیامت را که ترا با هر مسلمانی
یک یک بنشانند و انصاف از تو طلب کنند هارون بگریستن ایستاد عباس گفت خاموش که بکشتی
امیر را گفت یا هامان تو و قوم تو ویرا هلاک کردید و مرا میگویی که بکشتی هارون را گفت ترا هامان
از آن میگویم که مر او را فرعون نهاد پس هزار درم در پیش وی نهاد و گفت این حلال است از مهر مادر
منست گفت ترا میگویم که آنچه داری دست بدار و با خداوندان ده تو فرا من دهی از پیش وی برخاست
و بیرون آمد و فراز شد و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت
هر که از مسلمانان از تو کهتر است ویرا پدر باش و اگر مهتر است پسر باش و هر که چون تست ویرا برادر باش
و عقوبت هر کسی در خور گناه وی کن و زنهار بخشم یک تازیانه نزنی که آنگه جای تو دوزخ بود دیگی
در نزدیک خلیفه روزگار شد گفت مرا پندی ده گفت من بسفر چین شده بودم آن ملک گوش کر
شده بود و میگریست عظیم گفت نه ازین میگریم که گوش من کر شده و در شنوای خلل افتاده لیکن از آن
میگریم که مظلومی بر در فریاد کند و من نشنوم لیکن تدبیر آنست که منادی فرمایم تا هر که تظلم خواهد کرد جامه
سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی هر که جامه سرخ داشتی ویرا بخواندی یا امیر آن کافری
بود که شفقت بر بندگان خدای تعالی چنین میکرد و تو مومنی از اهل بیت رسول نگاه کن تا شفقت
تو چگونه است و ابوقلابه در نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از ایام آدم علیه السلام

تا امروز هیچ خلیفه نامزد نیست مگر تو گفت چرا گفت پیش خلیفه که بخواهد مرد و تو خواهی بود گفت اگر
خدای تعالی با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود با چه پناهی گفت پسندیده است اینکه گفتی سلیمان بن
عبدالملک خلیفه بود دیگر روز اندیشه کرد که درین دنیا متنعم گردم حال من در قیامت چگونه بود کس پیش ابوحازم
فرستاد که عالم و فاضل روزگار بود و گفت از آنچه روزه گشاده ام چیزی بفرست ابوحازم پارهٔ سبوس
بریان کرده بوی فرستاد و گفت من امشب ازین خورده ام سلیمان چون این دید بگریست و بر دل
وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ نخورد سیم شب بدان روزه بگشاد چنین گویند که آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسرش عبدالعزیز پدید آمد و نسلی که ازیشان جهان بود و در عدل مانند عمر ابن خطاب
بود و گفتند آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و گفته شد عمر بن عبدالعزیز را که سبب
توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن آن شبی که بامداد وی قیامت بود و آن بر دل من
اثر کرد هارون الرشید را دید یکی از بزرگان در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و
دست برداشته بود و میگفت بار خدایا تو توئی و من من کار من آنست که هر زمان بر سر گناه شوم
و کار تو آنکه هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بزرگان گفته اند بنگرید که جبار زمین پیش
جبار آسمان چه زاری میکند عمر بن عبدالعزیز ابوحازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین بخسب و مرگ را
فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری که مرگ ترا دریابد از آن
دور باش که خود مرگ نزدیک است پس باید که صاحب ولایت مثل این حکایت در پیش چشم خود
دارد و این پندها که دیگران او را دهند در گوش گیرد و هر عالمی را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالمی که این
نه ازین جنس پند دهد و کلمهٔ حق باز گیرد و ایشان را مغرور دهد با ایشان در آن مظلمه شریک باشد
قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد ولیکن عاملان و چاکران و نایبان
خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا دهد که ویرا از ظلم ایشان بپرسند و ایشان را از ظلم وی
نپرسند عمر خطاب نامه بابوموسی اشعری رضی الله عنه که نایب وی بود نوشت اما بعد نیکبخت ترین
رعیت دار آن کسی بود که رعیت بدو نیکبخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعیت بدو بدبخت

و زنهار

و زنهار تا فراخ نروی که عاملان تو آنگه همچنان کنند انگه مثل تو همچون ستوری باشد که بزه میکند بسیار خورد
تا فربه باشد فربهی هلاک وی شود که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند و در توریت است که هر که ظلم از عامل
بسلطان رسید و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس
مغبون تر و بیعقل تر ازانکس نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد و همه عاملان و خادمان خدمت
برای نصیب دنیای خود کنند و در چشم والی ظلم آراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغرض
خویش رسند کدام دشمن بود عظیم تر ازانکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد و
در جمله عدل در رعیت نگاه دارد و این نکند الا کسی که پیشین درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن
بود که عقل و شهوت و غضب ازعقل بازدارد و تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان
و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته اند و بر آن شهوة و غضب بالحیله استنباط میکنند تا شهوت
و غضب لشکر ابلیس است کسی که لشکر خدا را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند
پس آثار عدل در سینه پدید آید انگاه نور آن بجمله خانه و خواص سرایت کند انگاه شعاع آن برعیت
رسید هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد و طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن
بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت باطن او دریابد و بظاهر آن غره نشود و مثلا چون از عدل
دست بدارد نگاه کند که مقصود وی از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که
بداند که این بهیمه باشد در صورت آدمی که بشره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه
دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنا کار زنان بود و اگر برای آن بود که بخشم خویش
بر دشمنان خویش را بر آید این سگی بود در صورت آدمیان که خشم راندن و در افتادن کار سباع
و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند آن خالی بود در صورت عاقلی اگر عقل دارد بداند
که آن همه خادمان و چاکران آن خدمت شکم و فرج و شهوت خود میکنند و نشان شهوت آنست که اگر
با رجاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بدان والی دیگر تقرب کردن
گیرند هر کجا که گمان برند که سیم و زر آنجا خواهد بود و بجود و خدمت آنجا برند پس بحقیقت آن خدمت

کردن است آن بر خندیدن است و عاقل آن بود که حقیقت روح این کارها بیند نه صورت حقیقت این
کارها چنین است که گفته آمد و هر که نه چنین داند عاقل نیست هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی در
دوزخ است بدین سبب است که سر همه سعادتها عاقلیست قاعدهٔ دهم آنست که غالب بر والی تکبر باشد
و از تکبر خشم غالب شود و ویرا با انتقام دعوت کند و خشم غول عاقلیست و آفت و علاج وی در کتاب
عقبت از مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند که اندر همه کارها میل جانب عفو و کرم
و بردباری پیش گیرد و بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن
گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران و سگان باشند و حکایت کنند
که ابوجعفر خلیفه بفرمود تا یکی را بکشند که خیانتی کرده بود و مبارک بن مالک فضال حاضر بود گفت
یا امیرالمؤمنین بشنو حدیثی از رسول علیه السلام از من بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت
کند که رسول علیه السلام گفت که در روز قیامت در آن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی
آواز دهد که هر که نزد خدای تعالی دستی و حقی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر آنکس که از کسی عفو کرده
باشد و گویند دست از وی بدارید که من از وی عفو کردم و بیشتر خشم ولایت از آن بود که کسی
زبان بدیشان دراز کند و سخنی زشت گوید و رنجد و خواهد که حق او سعی کنند و درین وقت رنجیدن
باید که یاد آرد از آنکه عیسی علیه السلام زکریا علیه السلام که هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن
و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود و ولی رنج تو آرند که یکی را در پیش رسول علیه السلام
که وی عظیم با قوت مردیست گفتند چرا گفت با هر که کشتی گیرد ویرا بیفکند و با همه کس برآید رسول
علیه السلام گفت قوی و مردانه آنکس بود که با خشم خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند و گفت علیه السلام سه
چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد یکی آنکه چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود
حق بگذارد و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند و عمر گفت بر هیچکس اعتماد مکن تا در وقت طمع
بیازمایی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا در وقت خشم ویرا نیازمایی علی بن الحسین علیه السلام روزی در مسجد
یکی ویرا دشنام داد غلامان وی قصد وی کردند گفت دست از وی بدارید پس گفت ویرا آنچه از ما

بر تو پوشیده است

بر تو پوشیده است بیشتر از آنست که تو میدانی هیچ حاجتی نیست ترا که بدست ما برآید آن مرد خجل شد
پس جامه که داشت بوی داد و هزار دینار و فرمود ویرا آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این
جز فرزندان پیغمبر آن نیست و هم از وی روایت کنند که غلام را دو بار آواز داد جواب نداد گفت
نمیشنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خوی و خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا رنجانی
گفت شکر خدای تعالی را که بندهٔ من از من ایمنست و غلامی بود ویرا روزی پای گوسفندی بشکست
گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت اکنون من آنکس را بخشم آورم که ترا این بیاموخت
یعنی ابلیس را و ویرا آزاد کرد و یکی ویرا دشنام داد گفت یا جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست
اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن باک ندارم و اگر نتوانم گذشت خود بتر از آنم که تو گفتی رسول علیه السلام
گفت کس بود که بحلم و عفو درجهٔ صایم و قایم بیابد و کس بود که نام وی در جریدهٔ جباران نویسند
و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانهٔ خویشتن و رسول علیه السلام گفت که دوزخ را دری است و هیچکس از آن
در در نشود مگر آنکه خشم خویشتن بر خلاف شرع راند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا از حق تعالی حاجت خواهی موسی گفت علیه السلام آن سه چیز چیست
گفت از تیزی خشم حذر کن که هر که تیز و سبک سر بود با وی من چنان بازی کنم که کودکان با گوی
و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که بدان اعتمادی دارم چون زنان و از بخل حذر کن
که هر که بخیل بود من دین و دنیا هر دو بر وی بزیان آورم و رسول علیه السلام گفت هر که خشم فرو خورد
خدای تعالی دل ویرا از نور ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد با خدای تعالی تواضع کرده باشد ویرا حلهٔ
کرامت پوشانند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وای بر آنکه خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خود فراموش
کند و یکی رسول را علیه السلام گفت مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم گفت در خشم مشو که بهشت
تراست گفت دیگر گفت از هیچکس مخواه که بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز عصر هفتاد
بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله تو عفو کنند گفت مرا عمر هفتاد سال نیست گفت گناه مادرت را
جز این گناه نیست گفت پدرت را گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت برادرت را عبدالله

ابن مسعود گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم مال قسمت کرد یکی گفت این قسمتیست که برای خدای تعالی
کرده نیست باضاف نیست ابن مسعود رضی الله عنه رسول را علیه السلام حکایت کرد خشمگین شد و روی وی
سرخ گشت و متغیر شد و پس ازین بگفت که خدای تعالی بر برادرم موسی علیه السلام رحمت کناد که وی را بیش
ازین برنجانیدند و صبر کرد و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که اصل ایمان
برجای باشد این اثر کند و اگر اثر نکند دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان وی نمانده است
حدیث ایمان در دل چگونه بود و غافلی را در زبان وی و سالی چندین هزار دینار حرام فرستاد و نفرایذ دیگر
تا همه در ضمان وی بود و اندر قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده باشد این نهایت
غفلت و نامسلمانی بود والسلام

برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

تمت تمام شد جلد کتاب رکن دویم معاملات
از کیمیای سعادت [illegible]
[illegible] بر ایشان باد بالنعم
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سیوم در معاملات راه دین از جمله کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین
که آن را مهلکات گویند و بیان آنکه چیست و چند است و علاج آن چیست و آن ده اصل است
اصل اول بیان کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو اصل دویم در علاج
شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو اصل سیوم در علاج شره بسیار گفتن و آفتهای
زبان چون دروغ و غیبت و آفتهای آن اصل چهارم در علاج خشم و حقد و حسد اصل پنجم
در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل هفتم

درعلاج

در علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل هشتم در علاج دوستیهای ریا در عبادت اصل
نهم در علاج کبر و عجب و فضیلت تواضع اصل دهم در علاج غرور و فریفتگی بجو و جمیع صفات
مذموم بدین ده اصل باز گردد و هر که این ده عقبه گذرانید طهارت باطن حاصل کرد و دل خود را شایسته
آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن اصل اول
در ریاضت نفس و طهارت از اخلاق بد و ما اندرین اصل فضل و ثواب خوی نیکو بگوییم و حقیقت
خوی نیکو بگوییم و حقیقت خوی نیکو پدید آریم که خوی بگوییم و طریق پروردن کودک و تادیب ایشان بگوییم و راه
مجاهدت مرید در ابتدا آشکارا بگوییم ان شاء الله تعالی پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی
بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا بخلق نیکو گفت که وانک لعلی خلق عظیم و رسول گفت علیه السلام مرا فرستاده اند
تا مکارم اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی پیش رسول علیه السلام
آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو از راست و از چپ در آمد همچنین می پرسید و جواب همین میداد
تا او گفت بدانی تا آنکه خشمگین نشوی و وی را پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو یکی از
رسول علیه السلام گفت مرا وصیت کن گفت بترس از خدای تعالی هر جا که باشی و بپرهیز گفت دیگر گفت
از پی هر بدی نیکی بکن تا آن را محو کند گفت دیگر مخالطت با خلق نیکو کن و رسول گفت علیه السلام هر کرا
خدای تعالی خلق نیکو و روی نیکو ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند و رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند
فلان زن همه روز روزه دارد و همه شب نماز کند ولیکن بدخوست و همسایه را از زبان برنجاند گفت
جای وی دوزخ است و رسول علیه السلام در دعا گفتی بار خدایا خلق مرا نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی
و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و پرسیدند از رسول علیه السلام که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت
خلق نیکو و گفت علیه السلام خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن ابن سمره میگوید
نزدیک رسول علیه السلام بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی دیدم از امت خویش بزانو در افتاده
و میان وی و حق تعالی حجاب بود خلق نیکوی وی آمد و حجاب را برگرفت و وی را بحق رسانید
و گفت علیه السلام بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروزه و نماز نیابد و درجات بزرگ یابد اگرچه ضعیف

نیکو برساده ون

آن عبادت بود و نیکوخوی‌ترین خلق رسول علیه السلام بود یکروز زنان پیش وی بانگ میکردند و غلبه میشدند
چون عمر در خشم شد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خویش از من حشمت دارید و از رسول
علیه السلام ندارید گفتند تو از وی تندتری و رسول علیه السلام گفت ابن الخطاب بدان خدای که نفس
من بید قدرت اوست که هرگز شیطان ترا ندید که نه از آن راه بگریخت از هیبت تو فضل عیاض گوید
صحبت با فاسق نیکوخوی دوست‌تر دارم از آنکه با قرّاء بدخوی ابن المبارک با بدخوی در راه افتاد چون
جدا شد بگریست گفتند چرا گریستی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد وی با وی بماند
و کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی‌تر صوفی‌تر یحیی بن معاذ رازی گوید بدخوی معصیتیست
که هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتیست که با وی هیچ معصیت زیان ندارد والله اعلم

حقیقت خلق نیکو

بدانکه اندر حقیقت خلق نیکو سخن بسیار گفته‌اند و هر یک از آنچه وی را در پیش آمده گفته‌اند و
تمامی وی نگفته‌اند چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردمان کشیدن است
و یکی میگوید مکافات ناکردنست و امثال این و آن همه بعضی شاخهای ویست و حقیقت
وی و تمامی آن بگوییم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده‌اند یکی کالبد که آنرا بچشم سر بتوان دید و دیگر
روح که آنرا بچشم عقل بتوان یافت و هر یک را ازین دو نیکویی و زشتی است یکی را حسن خلق گویند
و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه
صورت ظاهر نیکو نبود بدانکه چشم نیکو بود همچنین این صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود
قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان همه **اما قوت علم** بدانکه زیرکی میخواهیم
که نیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند و گفتارها نیکو از زشت باز داند و حق
از باطل جدا کند چون این کمال حاصل شد دل آدمی را از آنجا حکمت پدید آید که سر همه سعادتها بود و چنانکه
حق سبحانه و تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکویی غضب بدان بود که در فرمان
عقل و شرع بود و بدستوری برخیزد و بدستوری نشیند و نیکویی قوت شهوت بدان بود که سرکش نبود و بدلالت
بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت آن بروی آسان بود و نیکویی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط

و بینی تا آنگاه که ... و دهن و جمله نیکو بود ... بود

همیکند

همیکند در تحت اشارت دین و عقل و شرع و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسب
و مثل عقل چون سوار است گاه بود که سرکش بود و گاه فرمانبردار و سگ گاه آموخته بود و گاه بر طبع خویش
رود و تا این آموخته و آن فرمانبردار نبود سوار را امید نباشد که صید بدست تواند آورد و بیم بود که خود
هلاک شود که سگ در وی افتد و اسب ورا بر زمین زند **و معنی عدل** آن بود که این همه را در طاعت
عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا شره وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا سرکشی وی
بشکند چون این هر چهار بدین صفت بود این نیکوخوی مطلق بود و اگر ازین بعضی نیکو بود نیکوخوی مطلق
نبود چنانکه کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت بود یا چشم نیکو بود و بینی زشت بود این نیکوروی مطلق
نبود و بدانکه هر یک ازین قوتهای مذکور زشت بود و خلقهای زشت از وی تولد کند و زشتی هر یک از دو وجه بود
یکی از افزونی و یکی از نقصان مثلا قوت علم که از حد بشود و در کارهای بد بکار دارد از وی گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود از وی بلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست خیزد و قوت خشم چون از حد بشود آنرا تهور گویند و چون ناقص شود آنرا بددلی و بی‌حمیتی
گویند و چون معتدل بود آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و حلم و بردباری و آهستگی
خیزد و از تهور عجب و کبر و لاف و بارنامه کردن و در کارها با خطر افتادن خیزد و قوت شهوت چون بافراط
بود آنرا حرص گویند و از آن شوخی و ناپاکی و بیمروتی و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان
و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند از وی
شرم و قناعت و صبر و موافقت و امثال این خیزد و هر یک را ازین دو کناره است که مذموم است و زشت
و میانه‌ایست که آن نیکو و پسندیده بود و آن میانه درین دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم است
و باریکی وی همچون صراط آخرتست هر که بدین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای اینست
که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم
یقتروا وکان بین ذلک قواما بستود کسی را که در نفقه اسراف نکند و نه تنگ گیرد و بر میانه
بایستد و رسول علیه السلام گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط گفت و بیت

چنان مدار که هیچ نداری و یکبارگی شاد مدار که همه بداری و بی برگ بمانی پس بدانکه نیکو خلق مطلق
آن بود که این همه معانی در وی معتدل بود چنانکه نیکو روی مطلق آن بود که همه اندامها در وی راست
بود و درین معنی چهار گروه اند یکی آن باشند که کمال این صفات وی را باشد وی نیکو خوی بکمال باشد همه خلق را
بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه نیکو روی مطلق یوسف بود علیه السلام
و دیگر آنکه این صفات همه در وی بغایت زشت بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود وی را از میان
خلق بیرون رفتن که وی نزدیک بود بصورت شیطان و زشتتر شیطان زشتی باطن است و صفات و اخلاق
وی است سیم آنکه در میانه هم دو وجه بود ولیکن به نیکوئی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میانه باشد ولیکن
بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی بغایت و زشت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد خلق نیکو
همچنین بود و پس هر کس را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک بود و اگر همه اخلاق نیکو نبود
باری بعضی بیشتر نیکو بود چنانکه نیکو روئی و زشت روئی نهایت ندارد و در خلق نیز همی بود و این نه
یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید
و دیگر همه شاخهای وی بود پیدا کردن که خلق نیکو بدست آوردن ممکن است سعی بدانکه گروهی گفته اند
چنانکه خلق ظاهر تبدیل نکرد و بعضی دراز کوتاه نشود و زشت نیکو نشود همچنین آن صفات باطن تبدیل نکرد و این
خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول
علیه السلام نگفتی حسنوا اخلاقکم خوی خویش نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی
باز توان داشت و صید وحشی را موانس می توان آوردن و پس این بر خلقت ظاهر باطل است که کارها دو قسم است
بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست چنانکه از هسته درخت سیب را ممکن نیست باختیار آدمی بیرون
کردن اما خشم و شهوت را بریاضت با حد اعتدال توان آورد و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی دشوارتر
بود و آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود و دیگر آنکه مدت دراز طاعت آن داشته
باشد تا قوی شده و خلق درین بر چهار درجه اند اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته و خوی
فرا کار نیک و بد نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول باشد و این نقش پذیر بود زود و بصلاح آید و وی را الا بکسی حاجت بود

از آنجا آورده اند

که تعلیم

که تعلیم کند و آفت اخلاق بد فرا وی نماید و کودکان در ابتدا فطرت چنین باشند و راه ایشان مادر و پدر
و هم صحبت برند که ایشان را بر دنیا حریص گردانند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند چون دین ایشان
در گردن مادر و پدر ایشان بود و برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا
درجه دوم آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده باشد ولیکن خوی فرا متابعت غضب و شهوت کرده باشد
عادت و میداند که آن کردنی نیست کار وی صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت بود یکی آنکه خوی فساد از وی
بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی نشاند ولیکن اگر در وی جدی پدید آید زود بصلاح آید و خوی
از فساد باز کند درجه سیم آنکه خوی فرا فساد کرده باشد و ندانند که ناکردنی است بلکه آن در چشم وی نیکو باشد
و این بصلاح نیاید الا نادر درجه چهارم آنکه با این همه فخر کند بفساد و پندارد که این کاری است چون کسی
لاف زند که ما چندین کس را بکشتیم و چند شراب بخوردیم این قسم را علاج پذیر نباشد مگر سعادت آسمانی در رسد
که آدمی را بدان راه نبود پیدا کردن طریق معالجت بدانکه هر که خواهد که خلقی از خویشتن بیرون کند آن یک
طریق پیش نبود و آن آنست که هر چه نفس آن فرماید خلاف آن کند که شهوت را بمخالفت شکسته شود
و هر چیزی را بضد آن بشکنند چنانکه مرض گرمی را علاج سردی خوردن بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع بود
و هر چه از بخل بود علاج آن مال دادن بود و علی هذا پس هر کار نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید
و سر آنکه شریعت بکار نیکو فرموده است همین است که مقصود از این گردیدن دل است از صفات زشت بصفات
نیکو و هر چه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و معلم گریزان
بود و وی را بالزام فرا تعلیم دارند طبع وی شود و چون بزرگ شود همه لذت وی علم بود چنانکه از آن
صبر نتواند کرد و بلکه کسی بود که کبوتر بازی یا شطرنج و یا قمار عادت کند چنانکه موافق طبع وی شود و هر چه
دارد در سر آن کند و دست از آن باز ندارد بلکه چیزها که برخلاف طبع بود بسبب عادت طبع شود
تا کسان باشند که فخر کنند در عیاری بدانکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثی و
مخنثان بفضیحتی کار خویش با یکدیگر در مخنثی فخر کنند و اگر نظاره کنی در حجامان و کناسان در کار
خود با یکدیگر چنان فخر کنند که علما و ملوک نکنند این همه ثمره عادت بود بلکه کسی گل خوردن خوی فرا کند

دلیلی

چنانکه از وی صبر نتواند کرد پس چون آنکه ضد خلاف طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع بود چون طعام
و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت و زیردست داشتن غضب و شهوت
مقتضی طبع آدمی است چه وی از گوهر فرشتگان است و غذا وی هست و آنکه میل او بخلاف هست از آنست
که بیمار است تا غذا وی ناخوش شده چنانکه بیمار طعام دشمن دارد و آنچه ویرا زیان دارد و بدان حریص بود
پس هر که چیزی دیگر از معرفت حق تعالی دوستتر دارد بیمار بود چنانکه گفت فی قلوبهم مرض و گفت
الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این
جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه بخلاف نفس خویش
داروی تلخ میخورد و بفرمان طبیب بیماری دل را هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت
که طبیب دلها و خلق است و در جمله طبیب دین و طبیب دل هر دو یک راه دارد و چنانکه سردی گرمی را میبازد
همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود و بتکلف و تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و بحد خسیسی رسیده باشد
بتکلف تکبر ویرا شفا بود و پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت و آن عطا و فضل خدایست
جل جلاله که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفرید مثلاً سخی آفرید و متواضع آفرید و چنین بسیار بود دویم آنکه
بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا ویرا عادت شود سیم آنکه کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود
و صحبت با اهل خود دارد و بضرورت آن صفت در طبع وی اثر کند اگرچه از آن خبر ندارد هر کرا این سه سعادت
برآید که در اصل فطرت نیکوخوی بود و صحبت با اهل خود دارد و بر افعال خیر عادت کند وی بدرجهٔ کمال باشد و
هر که ازین هر سه محروم ماند که اصل فطرت ناقص بود و صحبت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر نیز
عادت کند وی بدرجهٔ کمال نشاید و تفاوت میان این درجه بسیار بود که بعضی بیش باشد و بعضی کم باشد و شقاوت
و سعادت هر یک بقدر آن بود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
فصل بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل است که از آن
عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آیینه دل است و بی زنگار بود
تا صورت ملکوت در وی نماید و جمال بیند که عشقست بجنت که صفت وی شنیده در وی حقیر گردد و اگرچه آن

عالم

عالم تن را نیز نصیب هست و لیکن اصل دلست و تن تبع است بدانکه تن دیگر است و دل دیگر و دل از عالم ملکوت است
و تن از عالم شهادت و این را در عنوان شناخته اما اگرچه تن از دل جدا است و لیکن ویرا بدو علاقه است
که از هر معاملهٔ نیکو که بر تن رود نوری کتاب بدل پیوندد و هر معاملات زشتی که بکند ظلمتی بدل پیوندد
و آن نور تخم سعادت است و آن ظلمت تخم شقاوت است و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازوی
دامی سازد و آلتی که خویشتن را صفات کمال حاصل کند چنانکه کتابت صنعتی است که صفت دل است
و لیکن نقل آن بانگشت است اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو نویسد
جهد کند تا درون وی خط نقش نیکو پذیرد و پس انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد و پس همچنین
درون از فعل نیکو بگیرد و چون صفت درون نیکو شود آنگه افعال بصفت آن خلق نیکو گردد و پس اول همه
سعادتها افعال خیر است بتکلف و ثمرهٔ وی آنست که درون وی بصفت خیر گردد و پس آنگه نور وی بیرون
وی افکند و اعمال خیر بطبع و طوع پدید آمدن گیرد و پس این آن علاقه است که میان دل و تن است که این
در آن اثر کند و آن در این و برای این هست که هر فعل که بغفلت دل بود حبط است که آن دل را هیچ صفت
نه بود فصل بدانکه بیماری را که سردی باشد نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که آن
حرارت نیز علتی گردد و لیکن آن ترازو و معیار است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آنست
که مزاج معتدل گردد و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا بدان اعتدال نگاه دارد و همچنین
هر اخلاق دو طرف دارد که مذموم است و محمود و مقصود و اعتدال است مثلاً بخیل را فرمائیم تا مال میدهد
تا آنگاه که دادن بروی آسان شود و طبع وی شود نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است
و ترازوی آن شریعت است چنانکه ترازوی علاج علم طب است باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید
که بدهد دادن بروی آسان شود و تقاضای نگاه داشتن و امساک نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید
داشت تقاضای دادن نبود تا معتدل باشد در وی تقاضا و آن نبود و لیکن بتکلیف کند هنوز بیمار است
لیکن محمود است که باری بتکلف دارد و میخواهد که این تکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفت
رسول علیه السلام که فرمان خدای تعالی بطوع کن و اگر نتوانی بکره کن که در آن صبر کردن خیر بسیار است

وبدانکه هر که مال بتکلف نگاه دارد و بر بخیل وی سخی شود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که
مال بتکلف نگاه دارد بخیل نشود بلکه بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود و پس همه اخلاق خیر باید کرد که بی‌رنج
و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری بر وی آسان
شود و در باطن وی هیچ منازعتی نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان نماند آن تمام شود که ترا حاکم خویش
کنند و در دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبود و این سریست هر چند این کتاب احتمال نکند بدان اشارت
کرده آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشان است و درین عالم غریب
و عاریتست و معدن وی عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از آنجا بود وی را از موافقت ایشان
دور میکند باید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود و هیچ صفت غریب نبرد و هر که اشره نگاه داشت
مال بود هم بوی مشغول بود و اگر اسراف و خرج بود هم بوی مشغول بود هر که بتواضع مشغول بود یا بتکبر حریص بود
هم بدان مشغول بود و ملائکه نه بمال مشغول‌اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت است بهیچ چیز دیگر التفات
نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از غیر حق تعالی گسسته شود و انس بدو گیرد و هر صفت که ممکن است که آدمی
از آن خالی شود باید که بر میانه آن بود پس اعتدال میانه در دو صفت که فرموده اند از برای این است
پس نظر باید که بر دل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق شود چنانکه گفت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و لیکن چون آدمی ممکن نیست که از همه
الا این خالی بود گفت وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود
همه مجاهده آنست که او را ببینند و او را خواهند و پس او را طاعت دارد و پس باطن وی هیچ تقاضای
دیگر نباشد و چون چنین باشد خلق نیکو حاصل شد بلکه از عالم بشریت درگذشت و بحقیقت توحید

فصل بدانکه ریاضت کار دشوار است و جان کندنیست و لیکن اگر طبیب استاد بود
و راه فرا داروی لطیف داند آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق خواند
که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند بدبیرستان شو تا بدرجه ریاست رسی خود ریاست نداند

که چه باشد

که چه باشد لیکن باید گفت تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهیم یا گنجشکی گیریم تا بازی کنی تا کودک بحرص آن
بشود و چون بزرگتر شود وی را بجامه نیکو ترغیب کنند تا از بازی دست بدارد و چون بزرگتر شود وی را بخواجگی
و ریاست وعده کنند و گویند جامه زیبا کار زنان است و چون بزرگتر شود بگویند خواجگی و ریاست بمرگ تباه شود
وی را بپادشاهی جاوید دعوت کنند چنانچه باشد که مرید در ابتدا بر اخلاص تمام قادر نبود وی را رخصت دهند که
مجاهده کنند بر شره آنکه مردم وی را بچشم نیکو بینند تا آرزوی ریا شره شکم و مال از وی بشکند آنگه فرمایند تا در
بازار گدایی کند و چون از آن نیز قبول پدید آید وی را از آن منع کنند و بخدمتهای خسیس چنانچه طهارت
و مزبله و غیر آن فرمایند همچنین هر صفت که پدید می آید آن را علاج می فرمایند بتدریج یکبار همه نفرمایند که طاقت
آن ندارد و وی را آرزوی ریا و نام نیکو همه بجای بگذارد که مثال این صفات چون مار و کژدم است و مثال
ریا چون اژدها که همه را فرو برد و بازپس صفت که از صدیقان بشود آن ریا باشد پیدا کردن علامت شناختن
بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بدان باشد که هر یکی را آنچه وی را برای آن
آفریده اند بر آن قادر بود و بتمامی تا چشم نیک بیند و دست نیک گیرد همچنین درستی دل بدان بود که آنچه
خاصیت ویست و وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و آن آنکه طبع ویست در اصل فطرت دوست
دارد و آن در دو چیز پدید آید یکی در قدرت و یکی در ارادت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از خدای
ندارد که معرفت حق تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است هر تن که شهوت طعام از وی بشد ضعیف
شد بیمار است و دل که محبت حق تعالی از وی کم شد ضعیف شد بیمار است و برای این گفت حق تعالی قُلْ إِنْ كَانَ
آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ گفت اگر پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت و هر چه دارید دوستتر دارید از
خدای تعالی و رسول وی و غزا کردن از بهر او صبر کنید تا فرمان حق تعالی در رسد تا ببینی آنچه بینند و اما در
قدرت آنست که فرمان داری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نبود که خویشتن را بستم بر آن
دارد بلکه خود لذت وی در آن باشد چنانکه رسول علیه السلام گفت جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ پس هر
کسی که این دو معنی از خویشتن نیابد علامت درست آنست که بیماری دل بعلاج مشغول باید شد و باشد
که پندارد که بدین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق توان

دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته رود تا در وی می نگرد و عیوب وی میگوید و این درین روزگار
عزیز است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بهمه وقت عیب وی بنیوشد و بجوید زیاده بگوید
و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت چه کنم صحبت قومی که عیب من از من
پنهان دارند سیم آنکه سخن دشمنان در حق خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه در دشمنی
مبالغه کند لیکن سخن وی از راستی نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند
خود از آن حذر میکند و بخویشتن گمان می برد که وی نیز همچنان بود و گفتند ترا ادب که آموخت گفت
هرچه از دیگر آن زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بد
گمان تر عمر از حذیفه می پرسید که رسول علیه السلام سر منافقان با تو گفته در من چه بینی از اثر نفاق
پس باید که هر کس طلب عیب خویش بکند چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها بمخالفت شهوت حاصل آید
چنانکه حق تعالی گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و رسول علیه السلام
صحابه را چون از غزا باز آمدندی گفتی از جهاد کهین بجهاد مهین آمدیم گفتند یا رسول الله آن چیست گفت
جهاد نفس خویش و رسول علیه السلام گفت رنج خویش از نفس خویش باز دارند و هوای وی بدو مده در معصیت
خدای تعالی که بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزاء تو یکدیگر را لعنت میکنند حسن بصری رحمة الله
گفت هیچ ستور سرکش تر و بدلگام تر و بخت تر از نفس نیست سری سقطی رحمة الله گفت چهل سالست
تا نفس من میخواهد که جوز با انگبین خورد و هنوز نخورده ام ابراهیم خواص میگوید رحمة الله که در کوه لبنان می شدم
انار بسیار دیدم مرا آرزو آمد یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور
از گرد وی در آمده و وی را میگزیدند وی را گفتم السلام علیک گفت علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی
گفت هر که خدای را داند هیچ چیز بر وی پوشیده نماند گفتم می بینم که ترا نزد خدای تعالی حالیست چرا
در نخواهی تا زنبور آن از تو دور کند گفت ترا نیز حالیست چرا نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد
که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن
اهل معنی حرام دانسته اند چون شهوت حلال و حرام هر دو یکیست اگر در حلال بر وی بندی و وی را بقدر

ضرورت

ضرورت نیاری طلب حرام کند بدین سبب در مباحات شهوت نیز بر خویشتن حجره کرده اند تا از دیو
شهوت خلاص یابند چنانکه عمر گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام نیفتیم دیگر
آنکه نفس چون خوی فرا تنعم کند مباحات دنیا دوست دارد و دل در وی بندد و دنیا بهشت وی شود
و مرگ بر وی دشوار شود و غفلت در وی پدید آید و اگر فکر و ذکر و مناجات کند لذت نیابد و چون
شهوت مباح از وی باز داشتی شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور شود و شوق نعیم آخرت در وی
پدید آید و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان
اثر کند و مثل نفس چون باز است که تادیب وی بدان کنند که وی را در خانه کنند و چشم بدوزند تا از همه چیز
در آن بود و دست خوی باز کند آنگه اندک اندک گوشت بدو میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع
وی گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پدید نیاید تا آنگه وی را از عادتها باز نکنی و راه چشم و زبان و
گوش در نه بندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی وی را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی
دشوار شود چنانکه بر کودک که وی را از شیر باز گیرند بدانکه پس آنگه از شیر خوی باز کند چنان شود که اگر شیر
بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کس بدان بود که آنچه بدان شاد شود و ترک آن بگوید
و آنچه بر وی غالب تر است بترک آن کند با خلاف آن آنکس که شادی وی بجاه و حشمت بود ترک
آن بگوید و آنرا که شادی بمالست خرج کند و همچنین هر کرا انس و فرح بچیزی جز حق سبحانه و تعالی باشد آن را
بقهر از خویش جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید آن خواهد بود و هرچه وی را بمرگ وداع خواهد کرد
آن را باختیار وداع کند و ملازم حق تعالی گردد چنانکه حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام لابد تو منی
مرا ملازم باش و رسول علیه السلام گفت جبرئیل علیه السلام در درون من دمید که احبب ما احببت
فانک مفارقه و هرچه خواهی از دنیا دوست میدار که از تو باز خواهند ستاند نعم از هر چه
بمرگ از وی جدا خواهد شد آن به که بزندگی جدا باشی از و پیدا کردن علامت خوی نیکو
بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق سبحانه و تعالی در قرآن میگوید در صفت مؤمنان قد افلح المؤمنون تا بآخر
و در سورة التائبون العابدون تا آخر ده آیت و در آیت و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و این آیه
تا باخر

تا آخر و هر چه در علامت منافقان بگفته است علامت
خوی بد است چنانکه رسول علیه السلام گفت همت مؤمنان نماز و روزه و حج و عمره و عبادت بود
و همت منافق طعام و شراب خوردن چون ستور حاتم اصم گوید مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود
و منافق بحرص و امل و مؤمن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود
مگر از حق تعالی و مؤمن از کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق بهمه کس امیدوار بود مگر بخدای تعالی
و مؤمن مال فدای ایمان کند و منافق ایمان فدای مال کند و مؤمن طاعت میکند و میگرید و منافق
معصیت میکند و میخندد و مؤمن خلوت دوست دارد و منافق مخالطت و مؤمن میکارد و می ترسد
که نرود و منافق میکارد و طمع دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکوخوی آن که شرمگین بود و کم
رنج و صلاح کار دوست و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه همگنان
و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و رفیق دل و کوتاه دست و کوتاه طمع و دشنام
دهد و نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن چینی و نه فحش گوید و نه حسود بود و پیشانی گشاده و زبانی
خوش دوستی و دشمنی و خشنودی و ناخشنودی وی برای خدای تعالی بود و بدانکه بیشتر خوی نیک
در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول علیه السلام بسیار برنجانیدند و دندان مبارکش بشکستند
و گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن که می ندانند ابراهیم ادهم در صحرا میرفت لشکری بوی
رسید گفت بنده ای گفت آری گفتند آبادانی کجاست گفت گورستان لشکری چوب بزد او را
تا خون آلود شد وی را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب وی را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این
ابراهیم ادهم است از اسب فرود آمد و پای وی را بوسه داد و گفت چرا گفتی بنده ام گفت آنکه بنده
خدایم گفت چون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کردی گفت زیرا که این همه خراب خواهد شد
گفت چون سرت بشکست دعا کردی گفت دانستم که مرا بسبب آن ثواب خواهد بود نخواستم نصیب
من از تو نیک باشد و نصیب تو از من بد و ابو عثمان را رحمة الله یکی بدعوت خواند تا وی را بیازماید چون
بدر خانه رسید گفت بازگرد که چیزی نمانده است بازگشت دیگر بارش بخواند و بخانه نگذاشت و همان

بگفت

بگفت تا چند بار چون میخواندی آمد و چون میراندی میرفت گفت عثمان نیکوخوی مردی است گفت اینک
از من دیدی خلق سگ است چون بخوانید بیایم و چون برانید بروم این را چه قدر بود و یکی یکروز خاکستر بر
سر وی ریخت از جامه پاک کرد و شکر گفت گفتند چرا شکر کردی گفت هر که مستحق آتش بود و با خاکستر
صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رحمة الله در نیشابور در گرمابه بود و گرمابه بان غافل شده و در گرمابه رفت
پنداشت که وی بنده است از خادمان گرمابه گفت برخیز آب بیار بیاورد و گفت گل بیار و همچنین وی را کارها میفرمود
تا وی را در روشنائی دید بشناخت بترسید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند گرمابه وان گریخته است آن حضرت
گفت بگو مترس که گناه آنرا بود که تخم فرزند نزدیک کنیزک سیاه نهد و عبد الله درزی یکی از بزرگان بود و گبری
وی را درزی فرمود و چند بار درم قلب فرا وی داد وی فرا ستدی یکروز غایب بود شاگرد وی درم
بد فرا ستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که وی چند سال است که با من چنین میکند و من بروی
انکار نکرده ام تا مسلمانان دیگر را فریفته نکند و اویس قرنی رحمة الله میرفت کودکان سنگ در وی می
انداختند گفت خرد خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود و از نماز باز نمانم و یکی احنف بن قیس را دشنام میداد
و با وی میرفت و وی خاموش میبود چون نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده
بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام من اهل بصره
گم کرده بودند باز یافتی همینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است و این صفت کسی
باشد که باطن خویشتن بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلیت و بجز حق تعالی را
نبینند و هر چه بینند از وی بینند کسی که نه این بیند و نه چیزی که مانند این باشد باید که غره نشود و
بخود گمان نبرد و به خوی نیکو غره نگردد پیدا کردن پروردن و ادب کودکان و ادب کردن ایشان
بدانکه کودک امانتیست در دست مادر و پدر او و آن دل پاک وی چون گوهریست نفیس و نقش پذیر
چون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمین پاکیست که هر تخم که در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی
بسعادت دین و دنیا برسد و مادر و پدر و معلم در آن ثواب شریک باشند و اگر برخلاف این باشد بدبخت
شود و ایشان در هر چه بر وی رود شریک باشند حق تعالی میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا کودک را از آتش

دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از آتش دنیا و نگاه داشتن بدان بود که ویرا ادب دارد و اخلاق نیکو
در وی آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن جامه خوی
فرا نکند که آنگه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که ویرا
شیر دهد بصلاح و نیکوخوی باشد و حلال خوار که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود
چون گوشت و پوست کودک از آن روید طبع وی با آن مناسبت پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود
و چون زبان وی گشاده شود باید که اول سخن وی الله باشد و ویرا تلقین همین کند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارت باشد و دلیل آن بود که پرتو نور عقل بر وی افتد تا از شرم
نخست بپا زد که ویرا بر هر چه زشت بود تشویر میدهد و اول چیزی که اندر وی پدید آید شره طعام بود باید که ادب
خوردن بوی آموزد تا بدست راست خورد و بسم الله گوید و بشتاب نخورد و بسیار نخورد و خورد بجاید
و چشم بر لقمه دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگری نبرد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه
نان تهی دهد تا همیشه خوی فرا نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید این کار
ستوران و بیخردان باشد و کودک بسیار خوار را پیش وی عیب کنند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک
مباهات در وی بجنبد و وی نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم وی بیاراید و جامه ابریشم و رنگین نکوهیده
دارد و گوید کار زنان باشد و خویشتن را آراستن کار مخنثان باشد نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکی
که جامه ابریشمی دارد و تنعم کند با وی نپیوندد و ویرا از ایشان نبیند که آن هلاک وی بود که ویرا نیز آرزو
کند و از قرین بد نگاه دارد و هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دروغ زن و لجوج و بی‌باک
شود و بروزگار در آن از وی بنه شود و الا بدشواری و چون بدبیرستان دهد و قرآن بیاموزد و پس
از آن باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و نگذارد که باشعاری که در وی
عشق و صفت زنان باشد مشغول شود که آن چیز ادیب نبود بلکه شیطان رجیم بود که او تخم فساد
در دل وی بکارد و چون کودک کار نیک بکند و خوی نیک بر وی پدید آید ویرا بدان مدح گوید و چیزی
بوی دهد تا بدان شاد شود و در پیش مردمان ویرا ثنا گوید و اگر خطا کند یکدو بار نادیده انگارد

تا سخن

تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد که اگر بسیار گفته آید دلیر شود و چون معاودت کند یکبار سر تو
بیچ کند و جواب تو گوید زنهار تا کسی از تو بنه داند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ اعتبار نباشد
و پدر باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر ویرا به پدر تخویف نماید و باید که پسر را نگذارد که بروز بخسبد
که کاهل شود و بشب در جامه نرم نخواباند تا تن وی قوی شود و هر روز یکساعت از بازی باز ندارد
تا تنگدل نشود که از آن بدخوی شود و کوردل و ویرا خوی فرا کند تا با همه کس تواضع کند و بر هیچ کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی فرا نستاند بلکه بدهد و گوید چیزی بستدن کار گدایان
و بی همتان باشد و طمع زر و سیم و کالا که از کسی ستاند البته بدان رواه که آن هلاک وی باشد
و در کارها در زشت افتد و ویرا بیاموزد که آب دهان و بینی پیش مردم نه اندازد و پشت با مردم نکند
و با ادب نشیند و دست فرا زیر زنخ نزند که دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن تا نپرسند
نگوید و هر که از وی مهتر بود ویرا حرمت دارد و در پیش وی نزود و زبان ویرا از فحش و لعنت نگاه دارد
و چون معلم ویرا بزند گریه و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گوید کار مردان این باشد و بانگ کار زنان
باشد و چون هفت ساله شود بنماز و طهارت فرماید برفق و چون ده ساله شود اگر تقصیر کند بزند و دزدی و
دروغ گفتن و حرام خوردن در چشم وی زشت کند و همیشه آنرا می بگوید و چون چنین پرورده که بالغ شود
اسرار این آداب با وی بگوید چنانکه در وی گیرد آنگاه با وی بگوید که مقصود از طعام آنست که بنده را قوة طاعت
بود برای خدای تعالی و مقصود از دنیا زاد آخرتست که دنیا با کس نماند و مرگ بروی ناگاه در آید و
عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ
با وی بگوید و ثواب و عقاب کارها با وی بگوید چون ابتدا با ادب بود این سخنها چون نقش در سنگ بود
اگر فرا گذاشته شود چون خاک از دیوار فرو ریزد و سهیل التستری : میگوید سه ساله بودم که شب نظاره
کردمی در حال خویش محمد بن سوار رحمة الله که وی نماز شب کردی یکروز مرا گفت که آن خدای که ترا بیافرید
یاد کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب چون بجامه خواب اندر آیی سه بار بگوی خدای منست خدای
می نگرد خدای من مرا می بیند گفت چند شب آن میگفتم پس گفت هر شب هفت بار بگوی پس گفت هر شب

یازده بار بگوی پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سالی برآمد گفت آنچه ترا گفتم یاد دار و در همه عمر
تا آنگاه که ترا در گور نهند آن ترا دست گیرد در این جهان و در آن جهان چند سال آن میگفتم حلاوت آن
در سر من پدید آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که خدای تعالی با وی بود و بوی می نگرد وی را هیچ معصیت نکند
زینهار تا معصیت نکنی که خدای ترا می بیند پس مرا به دبیرستان فرستادند و دل من پراگنده می شد گفتم هر روز
یک ساعت مرا پیش معلم فرستید تا قرآن بیاموختم گفت هفت ساله بودم پیوسته روزه داشتمی و نان جو خوردمی
تا دوازده ساله شدم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم چون به بصره شدم از همه علما پرسیدم حل نشد
به عبادان مردی را نشان دادند آنجا شدم و وی حل کرد مدتی با وی بودم پس با تستر شدم یک درم سیم جو خریدمی
و روزه بدان گشادمی بی نان خورش تا یکسال یک درم بسنده کردمی پس عزم کردم تا به سه شبانروز هیچ نخورم تا بدان
قادر شدم پس به پنج روز کردم پس به هفت روز و همچنین تا به بیست و پنج روز رسانیدم و بیست سال آن چنین
کردم و شب بیدار بودمی و این حکایات از برای آن کرده آمد تا معلوم شود که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی
باید افکند والسلام علی من اتبع الهدی پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن در بدایه مجاهدت و کیفیت راه رفتن
در باب ریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب
نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود و هر که بداند که دنیا منقص است و روزی چند و آخرت باقیست و جاوید
ارادت و طلب زاد آخرت در وی پدید آید و بر وی دشوار نبود که چیز حقیر در عوض چیز نفیس بدهد که امروز
کوزه سفالین بگذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بر وی دشوار نبود پس همه سبب ضعف ایمان بود و نا
رسیدن راه بر آنست که دلیل راه نداند و دلیل بر راه دین علما پرهیزگارند و باین قوم رسیده است و چون
راه بی دلیل نیست خالی ماند از سعادت خویش و آنکه مانده اند از علما دوستی دنیا برایشان غالبست
و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرة چون خوانند و راه دنیا ضد راه آخرتست
که دنیا و آخرة چون مشرق و مغرب اند که بهر کدام نزدیک میشود از دیگری دور می ماند و اگر کسی را ارادة
حق تعالی پدید آید از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا
باید که بداند که آن سعی چیست بدانکه آن سعی راه رفتن راهست و رونده باید که اول شرایط بجای آورد

اگر

اگر دست آویز و آنگه حصین که بوی پناه آرد اما شرایط اول باید که آنچه میان وی و حق حجاب بود بر دارد تا
از آن قوم نباشد که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجابست که دل مشغول کند و راه نتواند رفت الا بفراغ
دل باید که مال از پیش بر دارد الا بقدر حاجت که اندر آن مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار وی
دیگری میکند راه وی زودتر بمقصود رسد اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جای شود که وی را
نشناسند که چون نام برآید همیشه بخلق و بلذت خلق و با قبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق
نرسد اما تقلید حجاب از آن بود که مذهب کسی اعتقاد کرده و بر سبیل جدل سخن وی شنیده و هیچ چیز دیگر را در
دل جای نماند باید که از همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آرد و حقیقت آن از خویش
طلب کند و حقیقت وی آن بود که هیچ معبود نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی
غالب شود هوا معبود وی باشد پس باید که کشف کارها از مجاهده جوید نه از مجادله و اما معصیت حجاب مهین است
که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک بود و حق چگونه وی را مکشوف شود و پیش از آنکه ظاهر شرع بجای آرد خاصه
قوت حرام که آن اثر کند در دل بس صعب است که از لقمه حرام پرهیز کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار غیب بر
شریعت وی را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند چون کسی بود که خواهد تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی
بیاموزد و چون این حجابها گذشته چون کسی باشد که طهارت کرده و شایسته نماز شده باشد اکنون وی را امام
حاجت بود که بوی اقتدا کند و آن پیر است که راه رفتن بی پیر میسر نشود که راه پوشیده است و راه شیطان
بر راه حق آمیخته و راه حق یکیست و راه باطل هزار چگونه ممکن شود و بی دلیل راه بردن و چون پیر بدست آرد
کار خویش باید که بوی باز گذارد و تصرف خویش را باقی کند و بداند که منفعت در خطای پیر بیش از آن بود
که در صواب وی و هر چه شنود از پیر اگر نه داند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آرد که برای حکایت
پیر و مرید است که مشایخ چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد در روزگار جالینوس یکی را انگشت
راست درد کرد و طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی می نهادند سود نداشت جالینوس دارو بر کتف
چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهیست درد اینجا و دارو آنجا انگشت وی باشد و سبب آن بود

گروی گسسته بود که خلل در عصب افتاده و دانسته که اصل اعصاب از دماغ و سر و پشت آید و آنگه از جانب چپ خیزد بجانب راست آید و از جانب راست بجانب چپ آید و مقصود ازین مثل آنست تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف نباید کرد بود از خواجه علی فارمدی رحمة الله شنیدم که گفت یک روز شیخ خویش شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله خوابی حکایت کردم بر من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و من هیچ شب ندانستم تا آنگه گفت که در حکایت آن خواب چنین گفتی که تو گه شیخ با من سخن گفتی من در جواب گفتم چرا اگر در باطن تو چرا احیای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار بپیر تفویض کرد پیر وی را در حصار کند که آفت گرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد خلوت و خاموشی و گرسنگی و بیخوابی و گرسنگی راه شیطان بند کند و خواب اندک دل را روشن کند و خاموشی پراکندگی حدیث از دل بیرون کند و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش ببندد و سهیل تستری رحمة الله میگوید که ابدالان که ابدال شدن بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی ابدال شدند و چون ازین مشغول برست اکنون راه روش گیرد و اول راه آن بود که عقبات از راه برگیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ است چون دوستی مال و جاه و تنعم و ریا و غیر آن تا ماده مشغله باطن قطع کند و دل خالی شود و جهد آن کند بصواب و پیر شیخ قطع کند بهر طریق که بوی لایق داند که این باحوال گردد اکنون چون زمین خالی شد تخم پاشیدن گیرد و آن تخم ذکر حق سبحانه و تعالی است چون از غیر وی خالی شود پس در زاویه بنشیند و الله الله بر دوام میگوید بدل و زبان تا آنگه زبان خاموش شود و دل گفتن گیرد و آنگه دل نیز از گفتن خاموش شود و معنی کلمه بر دل غالب و مستولی شود و آن معنی که در وی حرف نبود و پارسی و تازی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که بر دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد چنانکه بتکلف نباید که دل فرا او دارد بلکه عاشق شود که دل از آن بتکلف باز نتواند داشت شبلی فرا مرید خویش گفت اگر ازین جمعه تا جمعه دیگر که نزدیک من آیی جز خدای تعالی بر دل تو گذر کند حرامست نزدیک من آمدن پس چون دل از وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا پیش نبود و بیش ازین منتظر بودن تا چه پدید آید که این تخم ضایع نبود که حق تعالی میگوید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه

که هر که کار

که هر که کار آخرت ورزد و تخم آن نشاند ما او را زیادت ارزانی داریم و اینجا احوال مرید مختلف شود و کس باشد که وی را در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالهای باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته بود و جواهر فرشتگان و ارواح پیغمبران وی را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب و یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و گفتن آن فایده نباشد که آن روش است راه گفتن و هر کس را چیزی دیگر پیش آید و آنکس را که خواهد رفت اولیتر آن بود که از آن خود هیچ نشنیده باشد که انتظار آن دل وی مشغول کند و حجاب گردد و آنچه تصرف خلق را بدان راه بود تا اینجاست و مقصود از گفتن آنکه تا بدین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم عادت در گذرد باور ندارد والله اعلم

اصل چهارم از عقبات راه شهوت بطن و فرج است و علاج شهوت بطن و فرج بدانکه معده حوض تن است و عروق از وی بهفت اندام می شود چون جویها و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتست بر آدمی چه آدم از بهشت بسبب این شهوة بیفتاد و آنگه این شهوت اصل همه شهوات دیگر است چون شکم پر شد شهوت نکاح بحرکت در آمد و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان نمود الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نیاید الا بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و عداوت و تعصب پدید آید پس معده را فراگذاشتن اصل همه معصیتها بود و زیردست داشتن و گرسنگی عادة کردن اصل همه خیرهاست و ما اندرین فصل فضل گرسنگی بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس خلاف احوال مردمان بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن نگاه دارد بگوییم ان شاء الله تعالی پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی گفت صلی الله علیه و سلم جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کند او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند از رسول علیه السلام که که فاضلتر گفت آنکه اندک خورد و اندک خسپد و بعورت پوشش قناعت کند و گفت سید راه و مهتر همه کارها گرسنگیست و گفت جامه خلق پوشیدن و طعام و شراب خوردن در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه در مصنوعات یکساعت برابر یکسال عبادتست و گفت آنکه نیمه عبادتست و گفت اندک خوردن جمله عبادتست و گفت فاضلترین شما نزدیک حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز

ترست و دشمن ترین شما نزدیک حق تعالی آنست که طعام بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت خدای تعالی با فرشتگان
مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که ویرا ابتلا کردیم بشهوت طعام و برای من دست بداشت
گواه باشید یا فرشتگان که بهر لقمه که دست بداشت درجه بهشت بدهیم و گفت دلها خویش را مرده مکردانید
بسیاری طعام و شراب خوردن که دل چون کشتیست که مرده شود چون آب بسیار شود در وی و گفت آدمی هیچ جز
پر نکند بدتر از شکم بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت وی راست کند و اگر چاره نبود یکسوی از شکم طعام را و یکی
شراب را و یکسوی نفس را و اندر روایت دیگر آمده است یکی ذکر را و عیسی گفت علیه السلام که خویشتن گرسنه و برهنه
دارید تا باشد که دلهاء شما حق را ببیند و رسول گفت علیه السلام که شیطان در تن آدمی روانست چون خون
راه گذر وی در بند کنید بگرسنگی و گفت مومن یک معا خورد و منافق هفت معا و معنی آنست که شهوت
خورش منافق هفت بار چون مومن است و عایشه میگوید که رسول علیه السلام گفت پیوسته در بهشت
بکوبید تا در باز کنند گفتند یا رسول الله بچه بکوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی بو حذیفه را آروغی بر آمد در
پیش رسول علیه السلام گفت دور دار این آروغ که هر که درین جهان سیر بود در آن جهان گرسنه تر باشد
عایشه میگوید که رسول علیه السلام هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا رحمت آمدی بر وی از گرسنگی دست
بشکم وی فرود آوردمی و گفتمی دل و تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه
نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از پیغمبران برادران من از پیش برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند
ترسم اگر تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر بود و روزکی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرة
ناقص باشد و هیچ چیز بر من دوستر نیست که ببرادران خویش رسم و عایشه میگوید که رسول از آن
پس و پیش از یکهفته زندگانی نیافت و فاطمه علیها السلام پارهٔ نان در دست داشت نزدیک رسول
علیه السلام آمد و گفت این چیست گفت قرصکی پخته بودم نتوانستم خورد و گفت از سه روز نخستین
طعام است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره رضی الله عنه هرگز سه روز نان گندم سیر نخوردند در
خانهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو سلیمان دارانی گوید لقمهٔ از طعام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم
و سیر خورم و فضیل با خویشتن میگفت از چه می‌ترسی که گرسنه مانی هیهات که خدای تعالی گرسنگی محمد و صحابه

وی دید

وی دید و از تو و امثال تو دریغ دارد و همیشه گفتی بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود شبهای دراز
در ظلمت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که تو این با اولیا خویش کنی و مالک دینار گفت
نیکبختی کسی که ویرا غله بود که کفایت وی بود و از خلق بی نیاز بود و محمد بن واسع گفت نیکبخت کسی که بامداد
گرسنه بود و شبانگاه گرسنه بود و از خدای تعالی بدان خشنود بود و سهیل گفت بزرگان و زیرکان
این نگاه کردند هیچ چیز در دنیا نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند
و عبد الواحد بن زید گفت حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت الا بگرسنگی و هیچکس را زمین در ننوشتند
تا بساعتی چند فرسنگ نرفت الا بگرسنگی و در خبر است که حضرت موسی علیه السلام آن چهل روز که خدای تعالی
با وی سخن خواست گفتن هیچ چیز نخورد پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی از آنست
که دارو در وی رنج است چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است و لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه
دل صافی و روشن گردد و سیری مردم را کور دل کند بسبب بخاری که از وی بدماغ شود و اندیشه‌های پراکنده
ویرا حاصل شود و ازین گفت رسول علیه السلام که دلهای خویش زنده گردانید باندک خندیدن و باندک خوردن
تا صافی و نیکو شود و گفت علیه السلام هر که خویشتن گرسنه دارد دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم شود و
و شبلی میگوید که هیچ روز گرسنه ننشستم الا که اندر دل خویش عبرتی و حکمتی یافتم تازه و رسول علیه السلام
گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما فرو کشته شود و پس چنانکه معرفت راه بهشتست بگرسنگی حاصل است
و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه گفت رسول علیه السلام ادیموا قرع
باب الجنة بالجوع فایده دوم رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوة و سختی دل خیزد تا هر ذکر
که کند بسر زبان باشد و در درون دل نشود و جنید میگوید رحمة الله هر که میان خویش و میان حق تعالی توبره
پر طعام نهاده و میخواهد که لذة مناجات یابد این هرگز نبود فایده سیوم بطر و غفلت و لذة دروازه دوزخ است
و گرسنگی و عاجزی و بیچارگی درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عاجزی و شکستگی آورد و تا
بنده خود را بچشم عجز ننبیند که یک لقمه که از وی در گذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود عجز و قدرة خدای تعالی
نبیند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول علیه السلام عرض کردند گفت نخواهم یک روز گرسنه

از روز بیم دو بهشت دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم آنکه چون سیر بود گرسنگان را
فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبود و عذاب آخرت فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی
اهل دوزخ یاد آرد و چون تشنه بود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از
کارهای بهشتیست و ازین بود که یوسف را علیه السلام گفتند تو این روی زمین تو داری گرسنه چرایی گفت
ترسم که سیر شوم گرسنگان را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سرمایه سعادتها آنست که نفس را زیر دست خویش
کند و شقاوت آنست که وی زیر دست نفس شود و چنانکه ستور سرکش را جز گرسنگی رام نکند آدمی نیز چنین باشد
این یک فایده نیست بلکه کیمیای فواید است چه همه معصیتها از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذوالنون
میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه میگوید اول بدعتی که بعد از
رسول علیه السلام پدید آمد سیری بود که چون سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی گرفت و اندر گرسنگی هیچ فایده نبود
مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن تمام شود و تمام بود که هر که سیر بخورد فضول گفتن گیرد و بغیبت مشغول
شود و شهوت فرج چون غالب شود اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اندیشه نگاه نتواند داشت و اگر
گرسنه بود همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه خدای تعالی بدان
دهد که دوستش دارد و بهر کس ندهد وحکما گفته اند که هر که یکچندان نان تهی خورد که عادت ولیست خدای تعالی
اندیشه زنان بکلی از دل وی ببرد فایده ششم آنکه کم خوردن اصل همه عبادتهاست و اصل مناجات ذکر و فکر است
خاصه بشب و هر که سیر بخورد خواب بر وی غلبه کند و چون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود و یکی از پیران
بر سر سفره منادی کردی که مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید و بسیار خسپید آنگاه حسرت بقیامت
برید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و هر نفس
گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر زیان آرد و ضایع کند و هر که تهجد کند بسیری لذت
مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بخسبد و از عبادت باز ماند
و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه شود و شاید که سیم ندارد و در گرمابه چشم وی بر عورت کسی افتد و بسی آفتها
تولد کند و ابوسلیمان دارانی گوید که احتلام عقوبتیست و ازین سبب میگوید که آن از سیری باشد فایده هفتم

آنکه

آنکه روزگار بر وی فراخ شود و بعلم و عمل بپردازد که چون بسیار خوردن و خفتن و خریدن و پختن طعام و آب
آن همه روزگار ببرد و آنکه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایه
آدمیست ضایع کردن بضرورت ابلهی بود و سری سقطی گوید علی جرجانی را دیدم پوست جو در دهان
می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح توان گفت
روزگار چرا ضایع کنم بدین سبب است که چهل سالست که نان نخورده ام تا نباید خواید و این سود از
نوت نشود و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند روزه بر وی آسان شود و در مسجد اعتکاف
تواند نشست و همیشه بر طهارت تواند بود و چنین فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر
نباشد و ابوسلیمان دارانی گوید هر که سیر بخورد شش چیز بر وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ وی بد شود
و عبادت بر وی گران شود و شهوتهای وی زیاده شود و همه مومنان گرد مسجد گردند و وی گرد مزبله
فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد پیوسته تندرست بود و از رنج و بیماری و مونت دارو و نان طبیب
و رنج رگ و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود و حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ
چیز نیست که همه نفع است و اندر وی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته اند بهترین چیزها
و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و اندک خوردن بهتر بود از انار بسیار خوردن و در خبر است
که روزه دارید تا تندرست شوید فایده نهم آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نبود
و همه آفتها و معصیتها و مشغولیها و دل از حاجت خیزد و بمال بسیار چون خواهد که هر روز چیز خوش خورد و بسیار خورد
همیشه در رنج آن بود تا چون بدست آرد و در شبهت و طمع حرام افتد یکی از حکیمان گوید من بیشتر حاجتهای
خویش بدان روا کنم که ترک آن گویم و این بر من آسانتر بود و یکی میگوید چون من از کسی وام خواهم
از شکم خویش وام کنم و ترک آرزو بگویم ابراهیم را پرسیدند که از فلان چیز گفتند گران است گفت ارخصوه
بالترک فایده دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شود جای وی دست لطف حق تعالی باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم در یکی نگریست شکم بزرگ داشت گفت اگر این جای کردی اگر بجای دیگر
کردی بهتر بودی یعنی در راه خدای تعالی صدقه کردی والله اعلم پیدا کردن آداب مریدان در اندک

خوردن طعام و بوقت خوردن بدانکه پس از آنکه طعام حلال بود سه احتیاط فریضه است که نگاه دارد احتیاط اول
آنکه اندک خوردن عادت کند که یکبار از بسیار خوردن کم کند که طاقت آن ندارد و زیان کار بود بلکه بتدریج
مثلا چون یک نان کم خواهد کرد هر روز یک لقمه کم کند چون چنین کند آسان بود و آگاهی آن نقصان نیابد و
طبع بر آن راست باستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد داد چهار درجه بود اول درجه عظیم ترین بود و آن
درجه صدیقان است که بمقدار ضرورت قناعت کرده اند و این اختیار سهیل تستری است رحمة الله وی گفت
عبادة حیات است بعقل و قوت اگر از نقصان قوت ترسی طعام مخور که نماز نشسته کردن بگرسنگی
فاضلتر از نماز بر پاست که سیر بود اما چون ترسی که حیات یا عقل را خلل رسد باید خورد که بی عقل بندگی
نتوان کرد و ویرا گفتند تو چه خوری گفت هر سال سه درم خرج من بود یک درم آرد و یک درم انگبین و یک درم
روغن جمع کردمی و سیصد و شصت قسم کردمی و هر شب یک قسم افطار کردمی گفتند اکنون چون کنی گفت
آنچه افتد و در میان رهبانان کسانی باشند که روزی یک درم سنگ بیش طعام نخورند و خویشتن بتدریج بدین
توان آورد دوم آنکه بنیم مد اختصار کنند و آن همانا سه یک شکم است چنانکه رسول گفت علیه السلام
ثلث الغذاء و ثلث الماء و ثلث للذکر و یک روایت ثلث للنفس و این آنست
که رسول علیه السلام فرموده است که لقیمات چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر هفت لقمه بیش
نخوردی یا نه لقمه درجه سیم آنکه بر مدی اختصار کنند و همانا که این یک معده گذشته بود درجه چهارم آنکه بیکمن تمام
بود و ممکن است که آنچه زیاده از مدی بود بکار اسراف رسد و گفته است ولا تسرفوا و لیکن کالبد از کار کردن
بگرد و در جمله باید که چون دست از طعام باز گیرد باز گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند و جهد کرده اند
تا طعام نخورند الا گرسنه شده باشند و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود
که بر نان بی نان خورش حریص شود و نان جو و کاورس هم بحرص تواند خورد و چون نان خورش
جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد در گذشته اند و طعام ایشان بوده اند که هفت صاعی بوده
و صاعی چهار مد بود و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بودی بسبب هسته ابوذر می گوید که طعام من از آدینه
تا آدینه دیگر صاعی از جو بود در عهد رسول علیه السلام و بخدا از این کم نکردم تا آنگه بوی رسیدم و گروه تشنیع میکردند

که شما

شما بگردید و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت دوست ترین و بزرگترین شما کسی باشد که هم برین بگردد که امروز است
نخوردی آنکه بود میگفت که آرد جو بکنجی و نان تنگ بکنجی و دو نان خورش هم بخوردی و پیراهن روز از
پیراهن شب جدا کردی و در عهد وی چنین نبوده و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن
و سهیل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود معنی آنست که بقدر ضرورت بخورد و آنگه
اباحتیان میگویند یک خرما از صدقه فرا رسول علیه السلام رسید حلال نشد احتیاط دوم در وقت خوردن و
این نیز سه درجه است درجه نخست آنکه کم از سه روز هیچ نخورد پس بوده است که هفت روز زیاده شده است و مدت
دوازده رسیده و بعضی از تابعین خود را بدین درجه رسانیده اند که چهل روز نخورده اند و صدیق بسیار بودی
که شش روز چیزی نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از
ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا بمحمد علیه السلام ایمان نیاوردی گفت زیرا که عیسی
علیه السلام چیزی نخورد و این جز پیغمبر صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده است گفت من از یکی امت وی ام اگر
چهل روز چیزی نخورم ایمان آوری گفت آورم پنجاه روز بنشست گفت زیاده کنم گفت مکن شصت روز
تمام کرد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بدین نرسد بتکلیف مگر که ویرا بیرون ازین
عالم کاری پدید آمده باشد که آن وقت وی نگاه دارد و بدان مشغول می شد که آگاهی نیابد درجه دوم آنکه
دو روز یا سه روز نخورد و چنین بسیار بود درجه سیم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است چون فرا
دو بار شد باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول علیه السلام چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی و چون
شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و رسول علیه السلام عایشه را گفت زنهار تا اسراف نکنی که در یک روز دو بار خوردن
اسراف بود و چون یکبار خورد اولیتر آن بود که در وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک و صافی دل بود و اگر چنان
بود که اندیشه طعام خواهد داشت بکنصف وقت افطار خورد و یک وقت بسحر احتیاط سیم در جنس طعام اما اعلا
گندم است پخته و کمتر جو ناپخته و میانه جو پخته و نان خورش مهین گوشت و شیرینیست و کمترین سرکه و نمک
و میانه مزور و روغن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هر چه
در آن شهوت خویش دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که نفس چون شهوت یابد بغفلت

وظلمت در وی پدید آید و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و پس باید که دنیا بر خویشتن تنگ
و تاریک کند تا زندان وی بود و مرگ خلاص وی بود از زندان و در خبر است که اشرار امتی الذین یاکلون
مخ الحنطة بهترین امت من آنند که مغز گندم خورند و این حرام نیست که گاهی خورند روا بود اما چون بر دوام
عادت کنند تنعم بر طبع غالب شود و همه بود که بغفلت و بطر کشد رسول علیه الصلوة والسلام گفت بهترین امت من
گروهی اند که تن ایشان بر تنعم پرورده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و جامه بود و آنگه سخن فراخ گویند
بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی یاد آر که قرارگاه تو گور است تا ترا از بسیاری شهوت باز دارد و هم کسی
اسباب تنعم مساعدت کرده است و هر چه آرزوی وی بوده است میسر شده و نیک ندانسته اند [illegible] گوید
چهار ماه دو فرشته فراهم رسیدند یکی گفت میشوم تا ماهی بدام صید افکنم که فلان جهود را آرزو شده است دیگر گفت
که میروم که کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزدیک وی آورده اند فتح [illegible] و با یکی
شیرین کرده فرا داوند بخورد و گفت چه باید از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و ویرا ماهی بریان آرزو
بود نافع گوید در مدینه بدست نیامد الا بدشواری جهد بسیم درم نقره خریدم و پیش وی آوردم درویشی فرا در آمد
گفت بوی دهید گفتم آرزوی تست و بدشواری جهد بدست آورده ام بگذار تا بها بوی دهم گفت نه این بوی
ده بوی دادم و باز از پس شدم و از وی بخریدم و بها بوی دادم و چون باز آوردم گفتم که بها بدادم گفت بوی ده
و بها نیز بگذار که از رسول علیه السلام شنیده ام که هر که آرزوی باشد و بدست آرد و آنگه برای خدای تعالی دست
بدارد حق سبحانه و تعالی ویرا بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و بخوردی و نمک اشتری که به پزد تا
لذت نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان بخوردی مالک دینار را چهل سال شیر آرزو بود و نخورد
و کسی ویرا رطب آورد بسیار در دست بگردانید آنگه گفت شما بخورید که من چهل سالست تا نخورده ام احمد
بن الحواری مرید سلیمان دارانی بود و گفت ویرا نان گرم آرزو میکرد تا با نمک بخورد پاره دیدم لقمه باز کرد
و باز پس نهاد و گریستن گرفت و گفت بار خدایا آرزو فرا پیش من نهادی مگر عقوبت من خواستی
توبه کردم عفو کن مالک بن ضیغم در بازار بصره می شدم تره دیدم شهوة آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم
و چهل سال صبر کردم مالک بن دینار گفت پنجاه سالست تا دینار را طلاق دادم و آرزوی یک شربت شیر و نخورده ام

و نخواهم

و نخواهم خورد تا بحق رسم حماد میگوید بر خانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار آرزوی جزر خواستی
بدادم اکنون خرما میخواهی هرگز نیابی چون در شدم کسی دیگر ندیدم آن سخن با خویشتن میگفت عتبة الغلام و عبد الواحد گفت
فلان صفتی منزلت میکند که ما از آن خبر نیست عبد الواحد گفت از برای آنکه تو نان و خرما خوری و آن شما خورد
عتبه گفت اگر من نیز خرما ترک کنم آن توانم گفت یافی و دیگر چیز عتبه بگریست یکی گفت بر ترک خرما میگرید
عبد الواحد گفت وی خرما دوست دارد و صدق عزم وی میداند که هرگز نخواهد خورد و از آن میگرید ابو بکر میگوید [illegible]
کسی را دانم که نفس وی آرزوی کند گوید ده روز صبر کن تا چیزی نخوری بدهم ما ترک آرزو باید کرد و حیلکان را
و این چنین بوده اند چون کسی بدین درجه رسید باری کم از آن نبود که بعضی از شهوت دست بدارد و ایثار کند و
بر گوشت خوردن مداومت نکند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش
سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخوی شود و معتدل آن بود که حضرت عمر گفت پسر خود را یکبار گوشت و یکبار روغن
و یکبار شیر و یکبار نان تهی مستحب است که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر است که طعام را بگدازید
بنماز و ذکر مشغول شوید و بر سیری مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند یا صد تسبیح
بگویند یا جزوی قرآن بخوانند سفیان ثوری هرگز سیر نخوردی که آن شب جمله احیا نکردی گفت ستور را چون سیر
کردی کار سخت فرمای و یکی از بزرگان مریدان را گفتی بشهوة مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید باری دوست مدارید
پیدا کردن مجاهدت و اختلاف حکم مرید اندرین بدانکه مقصود از ریاضت آنست تا نفس شکسته شود و با ادب
شود و چون ریاضت یافت از این تشدید مستغنیست و برای آنست که پیر مرید را فرماید و خود نکند که مقصود در ریاضت
و مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و رنج گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود از عبادت باز دارد
و کمال آنست که بصفت ملائکه شود که ایشان از رنج گرسنگیست و نه گرانی طعام و لیکن نفس بدین اعتدال نیاید
بدانکه در ابتدا بر وی تنگ فرا گیرد و گروهی از بزرگان همیشه بر خویشتن بدگمان بوده اند و در راه حزم گرفته اند و همیشه
این نگاه میداشتند و آنکه کاملتر بوده اند بر حد اعتدال ایستاده اند و دلیل آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید و گاه بودی که میگشادی تا گفتندی که نیز ندارد و چون
از خانه چیزی طلب داشتی اگر بودی بخوردی و اگر نه گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی

طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرا گرفته است از بشر
سوال کردند گفت معروف را معرفت گشاده است معروف گفت من مهمان ام در سرای مولای خویش چون بنهند
بخورم و چون ننهند صبر کنم مرا هیچ تصرف و اعتراض نیست و اینجا محل غرور احمقان است که طاقت مخالفت نفس ندارند
گویند ما عارفیم پس دست از مجاهده بدارد و پندارد و با صدیق که برکار است ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده و
معروف کرخی را تصرف مانده بود و اگر بروی خیانتی کردی بدیدی و زبان اندرو هیچ خشم و حرکت نکردی
و از حق دانستی این سخن از وی درست بود و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک بن دینار را این وظیفه بود
باشد مجاهده از نفس باز نگرفته باشد پس محال بود که کسی بخورد این گمان برد پیدا کردن آفت دست بداشتن شهوات
بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بینند در خلوة بخورد و در ملا نخورد
این عین نفاق بود و باشد که شیطان وی را غرور دهد که مصلحت مردم است تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است
و کسی باید که شهوة خویش بخرد و بخانه برد تا بینند آنگاه صدقه کند و این نهایت صدق است و این عظیم دشوار
بود و هنوز در دل ریا مانده بود و هم که از شهوت طعام بگریزد و در شهوة ریا افتد چنان بود که از باران هزیمت کند
و بناودان افتد پس باید که چون شهوت چیزی در نفس پیدا آید در پیش مردم اندک بخورد و تمام نخورد
تا هم ریا بشکند و هم شهوة والله اعلم پیدا کردن شهوت فرج بدانکه شهوة مجامعت بر آدمی مسلط کرده اند
تا متقاضی باشد تا نسل منقطع نشود و نمودار از لذت بهشت است و درین آفت عظیم است و ابلیس فرا
فرا موسی علیه السلام گفت بهیچ زن بخلوة منشین که هیچ مرد با زن خلوة نکند که نه ملازم وی باشم تا وی را اندر فتنه
گردانم و سعید بن مسیب میگوید که هیچ پیغامبر نفرستاد خدای تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی هنوز نومید بود
و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خویش و خانه دختر خویش نشوم
و بدانکه اندرین شهوت نیز افراطست و تفریط و میانه آن بود که چنان شود که از فرحش نترسم بدارد
و همگی خود بدان دهد و چون چنین بود واجب بود که تسکین وی بروزه اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط
آن بود که شهوت نبود و این نقصان بود و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست باشد و کسی
که چیزها خورد تا شهوة زیاده شود و آن جهل بود و مثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور را بشوراند

تا در وی افتد

تا در وی افتد مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاه داشتن جانب زنان بود که حق ایشان مرعی کند
در خبر است که آورده اند که رسول علیه السلام گفت در خویش ضعف شهوة دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب
آن بود که وی را نه زن بود و ایشان بر همه عالم حرام بودند و امید ایشان منقطع بود از همه عالم و یکی از آفات
این شهوة عشق است و سبب معصیتهای بسیار است اگر در ابتدا احتیاط نکند عاجز شود و اگر از پی فرو شود باز ایستادن دشوار
بود و مثل آن چون ستوری است ابتدا جای گند عنان وی کشیدن آسان بود و چون در شد دنبال گرفتن
و بیرون کشیدن دشوار بود و پس اصل نگاه داشتن چشم بود سعید بن مسیب گوید فتنه داود علیه السلام از چشم
افتاد و داود فرا پسر خویش گفت روا باشد از پس شیر و اژدها فرا شوی و لیکن از پس زنان فرا نشوی یحیی بن
زکریا علیه السلام پرسید که ابتدا زنا از کجا خیزد گفت از چشم و شهوت و رسول علیه السلام گفت نگریستن
بزنان تیریست از تیرهای شیطان که بزهر آب داده باشند هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی
دهند که حلاوة آن در دل خویش یابد و رسول علیه السلام گفت پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت
خویش را چون زنان و گفت چشم زنا کند چنانکه فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند
داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوة روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح
کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت آفت این عظیم تر بود که این خود حلال نشود آن
کرده و هر که در روی حرکت شهوت پدید آید که در امردی نگرد و از آن راحت یابد نگریستن بروی حرام بود مگر
جنس آن راحت که از دیدار سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان آن بود
که در وی تقاضای لمس و نزدیکی نبود و چون این تقاضا پدید آید نشان شهوة بود و اول لواطت یکی
از مشایخ میگوید من بر مریدان از شیر خشمگین که بوی افتد چنان نترسم که از غلام امرد و یکی از مریدان گوید شهوة
بر من غالب شده بود چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم شبی بخواب دیدم که شخصی مرا گفت ترا
چه بوده است فرا وی گفتم و دست بسینه من فرود آورد و چون بیدار شدم کفایت شده بود و چون یک سال
برآمد بار پدید شد بازی زاری بسیار کردم همان شخص را دیدم گفت خواهی که از تن بشود گفتم خواهم گفت
گردن فرا پیش آر فرا پیش داشتم شمشیر بر آورد و گردنم بزد و چون بیدار شدم کفایت شده بود و چون یک سال

بگذشت باز پدید شد باز زاری کردم همان شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی خواهی از خدای تعالی
دفع آن چیزی که دفع آن ندارد و زن خواستم با خلاص گفتم چرا روزی ثواب آن کسی که این شهوت را خلاف کند
بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب در مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوة غالب تر ازین نبود و منیت
ولیکن مطلوب وی زشت است و بیشتر کسی که این شهوة زاند یا از عجز یا از شرم یا از بیم آنکه تا آشکارا شود
و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند ویرا ثواب نبود که این غرض دنیاییست نه طاعت شرع ولیکن
عجز از اسباب معصیت هم سعادتیست که باری در بزه و عقوبت نیفتد اما اگر کسی را شهوة ما در شود و هیچ مانع
نباشد لعقد را دیت ندارد و ثواب وی بزرگ بود و وی از آن جمعت کس باشد که در سایه خدای تعالی در روز
قیامت درجه وی درجه یوسف بود علیه السلام و درین معنی امام و مقتدا وی بود سلیمان بن یسار بغایت
با جمال بود زنی خویشتن بر وی عرض کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو
یوسفی گفت آری منم آن یوسف که قصد کردم و تو آن سلیمان که قصد نکردی بدین آیت اشارت کرد
ولقد همت به وهم بها همین سلیمان گوید بحج می شدم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم که آنرا ابوا
گویند رفیق من بشد تا طعام بخرد زنی از عرب آمد چون ماه روی بگشاد و مرا گفت همی پنداشتم که نان میخواهد
سفره طلب کردم گفت آن نمیخواهم که زنان از مردان خواهند گفت من سر در گریبان کشیدم و در گریستن ایستادم
چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون رفیقم باز آمد اثر گریستن بر من بود گفت این چیست گفتم
اندیشه کودکان در پیش آمد گفت نه این ساعت از من فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی
چون الحاح کرد شرح حال بگفتم وی نیز بگریستن افتاد گفتم تو باری چرا می گریی گفت از آنکه اگر منه بودمی
چنین نگریستی کردی چون بمکه رسیدم و طواف و سعی میکردم در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت
جمال کشاده روی و خوش بوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری
گفتم عجب کاری بود قصه زن عزیز با تو گفت قصه زن اعرابی با تو عجب تر ابن عمر گوید در روزگار گذشته
از رسول علیه السلام شنیدم که سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری شدند تا آنجا بخسبند سنگی عظیم از کوه
بیفتاد و بر در غار محکم شد و ممکن نبود آن سنگ جنبانیدن گفتند این را هیچ حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم

و هر کس کردار نیک خویش عرض کنیم باشد که خدای تعالی ما را فرج دهد یکی گفت بار خدایا دانی که مرا مادری بود
و پدری و هرگز پیش ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزندان را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب
دیر باز آمدم و ایشان خفته بودند قدحی شیر آورده بودم بدست گرفتم و در انتظار بیداری ایشان بودمی
و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من میگفتم تا پیش ایشان نخورند تا صبح بیدار شدند و من آن
بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بودیم بار خدایا اگر دانی که آن نه برضا تو بوده است ما را فرج فرست چون
این بگفت آن سنگ بجنبید و سوراخ پیدا آمد ولیکن بیرون نتوانستند آمد آن دیگر گفت بار خدایا اگر دانی که مرا
دختر عمی بود و بروی فتنه بودم و مرا اجابت نمیداشت و قحط پدید آمد و درمانده گشت والتجا بمن آورد صد و بیست دینار
بوی دادم بشرط آنکه مرا اطاعت دارد و چون بآن کار نزدیک شدیم گفت نترسی از آن خدای که مرا می بیند من
بترسیدم و زر بوی بگذاشتم و قصد نکردم و در همه جهان هیچ چیزی حریص تر نبودم بار خدایا اگر دانی که برای رضای تو
کردم ما را فرج فرست پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد ولیکن هنوز بیرون نتوانستند شد آن دیگر گفت بار خدایا
دانی که یکروز مزدوری داشتم و مزد همه را بدادم مگر یکی پس که بشد و مزد بگذاشت بدان مزد وی گوسفندی
خریدم و بدان تجارت میکردم تا مال بسیار گرد آمد وقتی آن مرد آمد بطلب مزد همه آن گوسفند آن را بروی
عرض کردم و گفتم این همه مزد تست گفت بر من مخندی گفتم نه این همه از مال تست همه بوی دادم و هیچ باز
نگرفتم بار خدایا اگر دانی که از برای رضای تو بوده ما را فرج فرست پس آن سنگ بحرکت در آمد و راه گشاده
شد و بیرون آمدند ابوبکر بن عبدالله مزنی گوید مردی قصاب بود بر کنیزک همسایه عاشق بود یکروز کنیزک را بجای فرستادند
وی از پس بشد و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرا دوستی بر تو فزونتر است که تو مرا ولیکن از خدای میترسم
گفت تو از خدای میترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت و در راه تشنگی بر وی غلبه کرد که بیم هلاک بود مردی
فرا وی رسید و گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی مرا بهلاکت رسانیده گفت بیا تا دعا کنیم باشد که خدای تعالی
میغی فرستد تا بر سر ما بایستد تا بشهر شویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین گویم چنان کرد میغ
آمد و بر سر ایشان بایستاد و می رفتند چون از یکدیگر جدا شدند آن میغ با قصاب روان شد و آن مرد تنها
بماند گفت ای جوان تو گفتی من طاعت ندارم و اکنون خود برای تو بوده حال خویش مرا بگوی گفت

هیچ ندانم مگر این توبه که کردم بقول کنیزک گفت چنین بود که آن قبول که طالب را بود نزد خدای تعالی
همه کس را نبود و پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست بدانکه نادر بود که کسی بر چنین کار قدرت
یابد و خویشتن نگاه تواند داشت پس اولیتر آن بود که در ابتدا چشم نگاه دارد و علاء ابن زیاد میگوید که چشم بر چادر
هیچ زن میفکنید که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب است حذر کردن از نظر بر جامه زنان و شنیدن
بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن بود
که ایشان ترا ببینند اگر تو ایشانرا نبینی که هر جا جمال بود این همه تخم شهوت بود و زن را نیز همچنین از مرد با جمال
حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظر که بشهوت بود اگر همه در جامه زنان بود حرام بود و اگر چشم
بی اختیار بیفتد بزه نباشد و دویم نظر حرام بود و رسول علیه السلام میگوید هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان
دارد و از آن رنج بمیرد شهید بود و خویشتن نگاه داشتن آن بود که اول نظر اگر باتفاق افتد دویم نظر نگاه دارد
و دیگر نگاه نکند و طلب آن نکند و آن در دل پنهان دارد و بدانکه هیچ چشم فرا راه چون زنان و مردان در
مجلسها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود
که چون چادر سفید و نقاب تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که در نقاب نیکوتر نماید پس حرام بود زنان را
بچادر سفید و روبند پاکیزه بیرون شدن و هر زن که چنین کند شوهر و پدر و برادر و هر که بدین رضا دهد در معصیت
با وی شریک بود و هر شهوت و اندیشه که در مرد آن حرکت کند و هر فسادی که از آن خیزد عهده آن در گردن کسی باشد
که بدان رضا داده باشد و روا نیست که هیچ مرد جامه زن در پوشد بقصد شهوت یا دست فرا کند یا میوه یا
چیزی که ملاطفه کند فرا زنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید الا بدرشتی
و زجر چنانکه حق تعالی میگوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا زنان پیغمبر را میگوید
که آواز نرم و خوش سخن مگویید و از کوزه که زن آب خورده روا باشد که بقصد از جای که وی آب خورده باشد
آب خورند و باقی میوه که وی دندان زده باشد خوردن نشاید حکیم میگوید که اهل ابو ایوب انصاری وی
وی هر کاسه که از پیش رسول علیه السلام برگرفتی بودی انگشت بدان فرو داوردی بترک چون در ثواب باشد
در آنچه بقصد کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم‌تر از آن نیست که آنچه بر زنان تعلق دارد و بدانکه هر زن

ولکن

و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که بنگر تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه بنگرم
اگر زشت بود رنجور شوم و بزه کار شوم که بقصد نگریسته باشم و اگر نیکو بود چون حلال من نیست بزه حاصل آید و
حسرت و رنج بمن بماند اگر از پس آن شوم دین و عمر باد دهم و بیشتر بعقوبت رسم رسول علیه السلام بگریزد در راه چشم وی
بر زنی افتاد نیکو بازگشت و بخانه آمد و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت هر گه که زنی پیش آید
چون شیطان و شهوت حرکت کند بخانه شود و صحبت اهل خود کند که آنچه با اهل تماست همچنانست که با بیگانه است
اصل نهم از رکن مهلکات اندر آفت سخن و آفت زبان بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالیست که بصورت
پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است زیر تصرف ویست بلکه آنچه در عدم است نیز که وی هم از عدم
عبارت کند و هم از وجود بلکه نایب عقلست و هیچ چیز از عقل بیرون نیست هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن
عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان و اشکال ولایت چشم نیست و جز آواز ولایت گوش نیست
و تصرف هر عضوی مخصوص بکوششی ولایت چنین نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست چون ولایت
دل چون در مقابله دلست هر صورت که از دل میگیرد عبارت میکند و چنین صورتها نیز بدل میرساند و هر چه گوید دل
از آن صفت میگیرد و مثلا زبان تضرع و زاری کند و الفاظ توجع اندر گیرد دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز گیرد
گیرد و بکار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و بچشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکوبان گوید
در دل حرکت نشاط و شادی پدید آید و شهوت حرکت کند همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن
در دل پدید آید تا چون سخنها درشت گوید دل تاریک شود و چون سخن نیکو گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ
گوید کور شود تا چیزها نه بیند و چون آینه که تاریک شود و بدین سبب است که خواب شاعر دروغ زن کمتر راست
نماید که درون ایشان از سخن دروغ کور شده است و هر که راست گفتن عادت کند خواب او راست بود و چون
بر آن جهان شود جمال بی‌مثال حضرت الهیت را مشاهده کند و بهره مند شود و اگر نعوذ بالله دل وی کور شده باشد
جمال بی‌مثال آنحضرت در دل وی کمتر نماید و درست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند نعوذ بالله منها چنانکه
روی نیکو در آینه کژ زشت نماید و چنانکه اندر پنهانی یا در درازی شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود
کارهای آن جهانی نیز همچنان بود و بیش درستی و کژی دل از نتیجه راستی و کژی زبان بود و برای آن گفت رسول علیه السلام

که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نبود و تا زبان راست نبود و پس از شر و آفت زبان حذر باید کرد و ما اندرین
اصل فضل خاموشی و آفات زبان چون دروغ و غیبت و مدح و هجا و آنچه بدین تعلق دارد بگوییم ان شاء الله تعالی
پیدا کردن فضیلت و ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خویشتن از آن نگاه داشتن
دشوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست پس باید آدمی جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن
باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت بود و حق تعالی جل و علا بیان کرده و گفته لا خیر فی کثیر من
نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و گفته است در سخن گفتن خیر نیست مگر فرمان دادن
بصدقه و فرمودن بخیر و صلاح دادن میان مردمان و رسول علیه السلام گفت من صمت نجا هر که خاموش شد برست
و گفت هر که از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشته شد نگاه داشته تمامست و معاذ پرسید که یا رسول الله کدام عمل
فاضلتر زبان از دهان بیرون کرد و انگشت بر روی نهاد یعنی خاموشی عمر گفت ابابکر را دیدم که زبان بانگشت
گرفته بود و می مالید گفتم یا خلیفه رسول چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است رسول علیه السلام گفت بیشتر خطای
آدم در زبان است و گفت خبر دهیم شما را از آسانترین عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدا
و قیامت ایمان دارد خاموش باشد یا خیر خیر نگوید گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم گفت هرگز حدیث
مکنید گفتند نتوانیم گفت جز حدیث خیر مگویید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مومن خاموش با وقار بینی
بوی نزدیک شو که وی با حکمت باشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی و یکی گریختن از مردمان
و رسول علیه السلام گفت هر که سخن بسیار گوید سقط گو باشد و بسیار گناه بود و هر که گناه بسیار بود دوزخش اولی
اولیتر و ازین بود که صدیق سنگ در دهان نهاده بود تا سخن نتواند گفت ابن مسعود رضی الله عنه گفت هیچ چیز بزندان
اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید که هیچکس ندیدم که وی گوش زبان داشت که نه اندر همه عمر
وی اثر آن پدید آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند احنف خاموش بود گفتند تو چرا خاموشی سخنی نگویی گفت اگر
دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ربیع بن خیثم بیست سال حدیث نکرد و چون بامداد
برخاستی قلم و کاغذ نهادی و هر سخن که گفتی بر خویشتن نبشتی شبانگاه حساب آن با خود بکردی و بدانکه
این همه فضل خاموشی از آنست که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده و فراخ سری زبان بود و گفتن

خوش

خوش و آسان بود و تمیز کردن میان نیک و بد دشوار و بخاموشی از وبال آن سلامت ماند و دل و همت
جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن چهار قسم است قسم اول همه ضرر بود و قسم دوم هم نفع بود و هم ضرر
قسم سیوم آنکه نه نفع بود و نه ضرر و آن سخن فضول بود و ضرر آن کفایت بود که روزگار ضایع کند قسم چهارم
آنکه نفع محض است پس سه چهار یک از سخن ناگفته نیست و چهار و یک گفتنی چنانکه حق تعالی گفت الا من امر
بصدقة او معروف الآیه و حقیقت این سخن که رسول علیه السلام گفت هر که خاموش شد سلامت یافت نشناسی
تا آفت زبان نشناسی و بگوییم شرح آن ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخن گویی که از آن مستغنی باشی و اگر نه
گویی ضرر هم نبود و بدین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول علیه السلام میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
و هر چه از آن گزیر بود و پیوسته بداشتن آن از حسن اسلام بود و مثل چنین آن بود که با قوم حکایت سفر خویش
و شهرها و احوال گذشته گویی چون زیاده و نقصان بوی راه نیابد این همه فضول بود و ازین گزیر بود و اگر گویی
هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی پرسی که احوال تو چونست و این وقت بود که در سوال آفت نبود اما اگر پرسی که
روزه داری اگر گوید دارم اظهار عبادت کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار گردد و سبب تو بوده باشی این خود
ناشایست باشد اگر پرسی از کجا می آیی و چه میکنی باشد که آن نگار را نتواند گفت و در دروغ افتد خود باطل بود و فضول
آن بود که در وی هیچ باطل نبود گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام می بود و وی زره گری می کرد همی
خواست تا بداند که چیست و نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت نیک جامه ایست حرب را لقمان بشناخت
گفت خاموشی حکمت است و لیکن کس را در وی رغبت نیست و سبب چنین سوال آن بود که احوال مردمان
بداند تا راه سخن گشاده شود و دوستی اظهار کند علاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش است و نزدیک
و هر تسبیح و ذکر که بکند آنچه بود نهاده و چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی این است که عزلت گیرد یکی در دهان
نهد و اندر خبر است که روز جنگ احد برنا شهید شد و برا از گرسنگی سنگ بر شکم بسته ... مادر وی خاک از روی
وی پاک میکرد و میگفت هنیئا لک الجنة خوش باد بهشت رسول علیه السلام گفت چه دانی باشد که بیهوده
یا سخن گفته باشد که بکار نیاید و معنی این آن باشد که حساب او در وی طلب کنند و خوشی آن بود که در بهشت
حساب نباشد و دیگر رسول علیه السلام گفت این ساعت مردی از اهل بهشت در آید پس عبد الله بن سلام

در آمد وی را خبر کردند و پرسید که عمل تو چیست گفت عمل من اندکیست ولیکن هرچه مرا بآن کار نباشد گرد آن نگردم
و بد مردمان نگوام و بدانکه هرچه بیک کلمه شنوان گفت چون بدو کلمه بگوی آن دویم فضول بود و وبال تو بود
یکی از صحابه میگوید کسی بود که با من سخن گوید که جواب آن نزدیک من خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه
و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود و مطرف بن عبدالله گفت باید که جلال خدای تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود
که نام وی برید در هر سخن چنانکه سنور و گربه را گویند خدایت چنین و چنان کناد و رسول علیه السلام گفت خنک آنکس که
سخن زیادتی در باقی کند و مال زیادتی در باقی کند و در مال زیادتی به درویشی بدهد یکی سنگ بر گرفت و بر سر زبان نهاد
و گفت هیچ چیز نداند آدمی ابتر از زبان دراز بدانکه هرچه گویی بر تو نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
اگر بودی که فرشتگان مزد طلب‌دی از بیم آن سخن زود با یکی کردی و زبان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن
بیشتر از زبان آنچه از تو خواهند آفت دویم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و معصیت
آن بود که حکایت فسق و فساد خویش گوید یا مجلس که مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند
و حکایت که از آن خنده آید معصیت بود و رسول علیه السلام میگوید کسی بود که سخن بگوید که باک ندارد و آنرا
قدری نشناسد و آن وی را همی برد تا بقعر دوزخ باشد که سخنی گوید که بدان باک دارد و آن وی را همی برد تا بهشت
آفت سیم خلاف کردن در سخن و آزام اهی گویند و کسی بود که عادت وی آن بود که هر که سخن
بگوید بروی رد کند و معنی آن بود که تو احمق و نادانی و دروغ زن باشی و من زیرک و عاقل و راست گوی
بدین یک کلمه دو صفت هلاک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت و برای این گفت رسول علیه السلام
که هر که خلاف و خصومت دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید وی را در بهشت خانه بنا کنند و اگر آنچه حق باشد بگوید در
اعلاء بهشت وی را خانه بنا کنند و گفت ایمان مرد تمام نشود تا دست از خلاف بندارد اگر چه بر حق بود و بدانکه
خلاف نه همه در مذهب بود و اگر کسی گوید این انار شیرین نیست و تو گویی ترش است این مذموم بود و رسول علیه السلام
گفت کفایت هر لجاج که با کسی کنی دو رکعت نماز بود و از جمله لجاج آن بود که کسی خبر گوید تو خطایی وی فرا
نمایی و این همه حرام بود که از آن رنجیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را بضرورت رنجانیدن نشاید و خطا بر چنین
چیزها نا فریضه بود و نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست اما چون در مذهب بود و آنرا جدل گویند

واین نیز

و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت در خلوت گوید بر وجهی که تو کشف کند چون امید قبول باشد و را
خاموش بودن اولی بود و رسول علیه السلام گفت که هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدال بدیشان غالب بود
لقمان پسر خود را گفت با علما جدال مکن که دشمنت و بدانکه هیچ چیز به آن قوت نخواهد که بر باطل و محال خاموش باشی
از فضایل مجاهدتست داود طائی عزلت گرفت ابوحنیفه رحمة الله علیه گفت چرا بیرون نیایی گفت مجاهده خویش
از جدال باز میدارم گفت بمجلسها مناظره بیا و بشنو و سخن بگو گفت چنان کردم هیچ مجاهده صعب‌تر از آن نیافتم
و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و طبع تغیرت دیگر خود این تقاضا کند مالک ابن انس
گفت جدل ز دین نیست و همه سلف از جدال منع کرده اند اگر مبتدع بود با آیات قرآن و اخبار و برهان با وی
سخن گفته اند بی لجاج و اگر سود ندیشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای
دیگر و آفت این عظیم بود و رسول علیه السلام گفت هر عالم که بی‌خصومت کند در سخط خدای تعالی بود تا آنکه
که خاموش شود و گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت و دین ببرد چنانکه خصومت
در مال فضل سخن بخویش گفتن بسیار است پس هر که را خصومت باشد باید که دست بدارد و اگر نتواند باید که جز راست
نگوید و سخن درشت نگوید که هلاک دین وی بود آفت پنجم فحش گفتن بود و رسول علیه السلام گفت بهشت
حرامست بر کسی که فحش گوید و گفت کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی میرود که اهل دوزخ از آن بفریاد آیند و ایشان
کسانی باشند که مسلمانان را فحش گویند ابراهیم میسره گوید که هر که فحش گوید روز قیامت بصورت سگی خواهد بود
و رسول علیه السلام گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر از وی خشنود نباشند و دشنام دهد ایشان را گفتند که کند
این فعل را یا رسول الله گفت آنکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند و آن دشنام
وی داده باشد و بدانکه مباشرت و کنایت باید گفت تا فحش نباشد و در هر چه زشت بود و چون بواسیر و برص
و غیر آن را بیماری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگاه می باید داشت که نیز نوع از فحش است آفت ششم
لعنت کردن است بدانکه لعنت مذموم است بر جانور و ستور و غیر آن و رسول علیه السلام گفت مؤمن
لعنت نکند و زنی در سفر بود و بار شتری را لعنت کرد رسول علیه السلام آن شتر را برهنه کرد و از قافله بیرون
که ملعون است مدتی گردید و هیچ کس وی را گرد نگشت ابودردا میگوید هر گاه که آدمی چیزی را لعنت کند آن چیز

گوید لعنت بر آن باد که در خدای تعالی عاصی تر است یک روز ابو بکر چیزی را لعنت کرد رسول علیه السلام گفت لا و رب
الکعبة گفت یا رسول الله توبه کردم و بنده آزاد کردم کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کرد الا
کسانی که مذموم اند چنانکه گویی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان باد اما بر معتزلی و کرامی لعنت نشاید
که درین خطر بود و ازین بپرهیز و قول کسی نکند مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده است بر ایشان اما کسی را که معلوم است که
بر کفر مرده باشد چون بوجهل و فرعون روا باشد و رسول علیه السلام قومی را از کفار لعنت کرد که دانست که ایشان
مسلمان نخواهند شد اما جهود را لعنت کردن نشاید که باشد که مسلمان شوند و نشاید که گوئی خدا تا
بر کافری بداراد و پس بر تعیین لعنت باید کردن سوال اگر کسی گوید لعنت بر یزید باد روا باشد یا نه جواب بگو که
این روا باشد که لعنت بر کشنده امام حسین باد اگر از توبه پیش از گذشتن از کفر نبود و چون توبه کند لعنت از وی بیفتد
وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید معلوم نیست گروهی گفته اند فرمود کشتن
نفرمود و لیکن راضی بود و نشاید کسی را به تهمت لعنت کردن که این خیانت بود و اندرین روزگار بسیار کس را
کشتند که هیچکس حقیقت ندانست پس اینجا حقیقت آن چون نشناسند و خدای عز و جل خلق را ازین فضول و ازین
خطر مستغنی کرده است اگر کسی همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند وی را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کند
خطر سوال بود تا چرا کردی و یکی از بزرگان میگوید در صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید دوستتر دارم که لعنت کسی یکی
رسول علیه السلام گفت مرا وصیت کن فرمود که لعنت مکن و گفته اند لعنت مومن را کشتن وی برابر بود و گروهی
گفته اند که این خبر است از رسول علیه السلام به تسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت و کس باشد که کسی را لعنت کند
و فرا خویشتن گوید از صلابت دین است و آن غرور شیطان بود و بیشتر آن بود که از معصیت بود آفت هفتم
شعر است و سرود و در کتاب سماع شرح کرده ایم که این حرام نیست که در پیش رسول علیه السلام شعر خوانده اند و چنانکه
فرمود تا کافران را هجی کنند جواب ایشان اما آنچه دروغ بود و یا هجای مسلمانان یا دروغ بود در مدح هم نشاید اما آنچه
بر سبیل تشبیه گوید بود اگر چه دروغ بود آن صفت شعر حرام نبود که مقصود آن باشد که اعتقاد کنند که این چنین بازی
پیش رسول علیه السلام خوانده اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرده است رسول علیه السلام از مزاح کردن
بر جمله و لیکن اندک از وی گاه گاه مباح است بشرط آنکه بعادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار را

ضایع

ضایع کند و خنده بسیار آرد و دل از خنده بسیار سیاه شود و وقار و هیبت ببرد و باشد که از وی وحشت خیزد و رسول
علیه السلام گفت من مزاح کنم و لیکن جز حق نگویم و گفت باشد که سخن گوید تا مردمان بخندند و وی از درجه فرو شود
بیش از آنکه از ثریا تا زمین و هر چه خنده بسیار آرد مذموم است و خنده بیش از تبسم نشاید و رسول گفت علیه السلام
آنچه من دانم اگر شما دانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی گفت والنیة ولا بد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق جل و علا
گفته است وان منکم الا واردها گفت دانی باز بیرون خواهی آمد گفت نه گفت پس چه جای خنده است
عطای سلمی چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را دید روز عید میخندیدند گفت این قوم را اگر
آمرزیده اند و روزه قبول کرده اند این نه فعل شاکرانست و اگر قبول نکرده اند نه فعل خایفانست ابن عباس گوید
هر که گناه کند و میخندد در دوزخ شود و میگرید محمد بن الواسع گفت کسی در بهشت گوید عجب باشد گفتند بلی گفت در دنیا کسی
بخندد و نداند که جای وی بهشت است یا دوزخ عجب تر باشد در خبر است که اعرابی خواست تا پیش رسول آید اشتر وی
بازپس جست و صحابه بخندیدند پس اشتر وی را سقط بکشت و مردم صحابه گفتند یا رسول الله آن مرد بمرد گفت آری و دهان
شما از خون وی پرست یعنی بر وی بخندیدید عمر عبد العزیز گفت از خدا بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها
پدید آید و کارهای زشت تولد کند چون بنشینید قرآن سخن گویید و اگر نتوانید احوال نیکمردان گویید
عمر میگوید هر که بسی مزاح کند در چشم وی خوار و پلید شود و در همه عمر از رسول علیه السلام دو سه کلمه
مزاح حکایت کرده اند پیرزنی را گفت عجوز در بهشت نشود و بگریست پیرزن را گفت دل مشغول مدار که نیست باجوان
برند آنگاه به بهشت و زنی دیگر را گفت شوی تو آنست که در چشم وی سفیدیست
گفت چشم شوهر من سفید نیست گفت هیچکس نیست که نه در چشم وی سفیدیست و زنی دیگر را گفت ترا بر بچه اشتر نشانم
پنداشت گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر دیگر بود و بیشتر مزاح با کودکان و زنان باشد برای دل خوش ایشان را
عایشه گوید سوده پیش من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفتم اگر نخوری در تو مالم
گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی مالیدم رسول علیه السلام در میان نشسته بود زانو فرا داشت
تا وی نیز را مکافات بازد و وی نیز در من مالید رسول علیه السلام بخندید ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت
کریه منظر رسول علیه السلام نشسته بود و گفت مرا دو زن است نیکوتر از عایشه خواهی یکی را طلاق دهم تا

بخواهی و این بطیبت میگفت چنانچه عائشه می شنید عائشه گفت ایشان نیکوترانند یا تو گفت من
رسول علیه السلام بخندید از گفتن عائشه که آن هم سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب
فرود آمده بود و رسول علیه السلام بخندید خوات بن جبیر در زمان جاهلیت تمام بود روزی در راه مکه با قومی زنان نشسته بود
بود و رسول علیه السلام فرا رسید خجل شد گفت چه میکنی گفت شتر سرکش دارم میخواهم تا برسن ببندم پس بگذشت
پس هر گاه مرا بدیدی گفتی یا فلان شتر سرکش چیست به بهشت من شرم میداشتم و خاموش بودم تا یکروز
می آمد بر خر نشسته و هر دو پای از یکجانب فرو کرده گفت یا فلان خوات بهشتم سرکشی چیست گفتم بدان خدا
که ترا براستی فرستاده که تا اسلام آوردم نیز سرکشی نکرده است گفت الله اکبر و نعیمان صحابی مزاج بسیار کردی
و شراب بسیار خوردی هر بار ویرا بیاوردی پیش رسول علیه السلام ویرا بنعلین بزدی تا یکروز یکی از صحابه گفت
لعنت الله چند خمر خوری گفت لعنت مکنید ویرا که خدا و رسول او را دوست دارد و ویرا عادت بودی که هر که در
مدینه نو باوه آوردی بستدی و پیش رسول علیه السلام آوردی که این هدیه است و چون آن کس بیامدی حق وی را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول علیه السلام بخندیدی و بها بدادی
و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و خواستم تا دیگری خورد بجز تو و منیست هرچه در عمر وی علیه السلام حکایت
کرده اند و در هیچ ازین نه چنین است و در هیچ ممکن است که بکسی رسد و نه هست هر دا چنین که سنت است و
بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و چون آنچنین بکبر خواهد شد حرام است خدای
تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم. یعنی هیچ کس مخندید و بچشم حقارت
منگرید که باشد از شما بهتر بود و رسول علیه السلام گفت هر کس را عیب کنند بگناهی که توبه کرده باشد نمیرد
تا بدان مبتلا نشود و نهی کرده از آنکه بخندید بر کسی که باد از وی جدا شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود
مثل آن کند و گفت کسانی که استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت دری از بهشت باز کنند ویرا
گویند درآ چون پا یید در نگذارند چون باز کرده باز خوانند و در باز کنند و در میان آن غم و اندوه طمع میکنند
چون نزدیک میشود در می بندند تا چنان شود که هر چند بخوانند نشود که بدانند که با وی استهزا میکنند
و اگر بر مسخره خندند که بکبر نشود حرام نبود و از جمله مزاج بود آفت دهم وعده دروغ است رسول علیه السلام

میگوید

میگوید سه چیز بود که در هر که یکی از آن بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و
چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند و حق سبحانه و تعالی بر اسمعیل ثنا گفت
و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی ویرا وعده کرده بود بجائی و باز نیامد بیست و دو روز ویرا انتظار کرد
تا وعده وفا کند و یکی میگوید یا رسول الله وعده کردم تا فلان جای آیم و فراموش کردم سیوم روز باز آمدم
وی آنجا بود و گفت ای جوان مرا از سه روز انتظار داشتی و رسول علیه السلام یکی را وعده داده بود که چون جائی
حاجت که خواهی روا کنم وقت که غنیمت قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن
هرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست بوی داد و گفت سخت اندک حکم کردی آن زن که موسی را نشان داد
تا استخوان یوسف باز یافت وعده داد که حاجت تو روا کنم بهتر از تو حکم کرد و بیش از تو خواست که موسی
گفت هرچه خواهی گفت جوانی و با تو در بهشت باشم آنکه کار این مرد مثل شد گفتند فلان آسانگیر
تر است چون خداوند هشتاد گوسفند تا توانی وعده چون خواهی باید کرد و رسول علیه السلام در وعده گفتی عسی
که بتوانم کرد و چون وعده دادی خلاف نباید کرد مگر ضروری باشد و چون کسی را وعده دادی و علما گفته اند
تا وقت نماز آنجا باید بود و بدانکه چیزی بکسی دهند باز ستانیدن زشت تر بود از وعده خلاف کردن
و رسول علیه السلام آنچنین را مانند کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن و سوگند دروغ و
این از گناهان بزرگ بود و رسول علیه السلام گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده دروغ
میگوید تا ویرا نزد خدای تعالی دروغ زن نویسند گفت دروغ روزی بکاهد گفت بازرگانان فجاراند یعنی بازر
گانان نابکاراند گفتند چرا بیع و شری حلالست گفت از آنکه سوگند بدروغ خورند و بزه کار شوند و
سخن دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند عبدالله جراح رسول علیه السلام را گفت
مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت خواند انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله یعنی دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند عبدالله بن عامر گوید کودکی بودم
بازی میرفتم گفتم یا تا ترا چیزی دهم رسول علیه السلام آنجا بود و گفت خواستی دادن گفتم خرما گفت اگر ندهی
دروغ بر تو نویسند و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک است بخدای تعالی و عقوق:

مادر و پدر از آن تحیه زده بوده است نبشته است و گفت الا و قول الزور یعنی سخن دروغ و نیز گفت مومن که دروغ
گوید فرشته از گند آن یک میل راه بگریزد و از این گوید عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است
که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان گفت هر دروغ حکایت کنند یک دروغ زن ویست
و گفت هر که بگوید دروغ تا کسی بخندد بر وی خدای تعالی نیز بر روی نهد بخشم در روز قیامت و گفت
همه خصال ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ ابن سماک گوید نامه می نوشتم کلمه فراز آمد اگر بنوشتمی
نامه آراسته بود و لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و میمون بن ابی شبیب گفت مرا بدروغ ناگفتن عز و نازشت که از آن بگویم که ننگ دارم از
دروغ فصل بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل را کور و تاریک کند
و لیکن اگر بدان حاجت افتد و بقصد مصلحت گوید و از آن کاره باشد حرام نبود زیرا که چون کاره بود دل
از وی اثر نپذیرد و کور نشود و چون بقصد خیر گوید تاریک نشود که اگر مسلمانی از ظالم بگریزد نشاید راست گفت
بلکه دروغ آنجا واجب بود و رسول علیه السلام گفت دروغ را در سه جا رخصت داده اند یکی در حرب که عزم خویش
با خصم راست نتوان گفت و دیگر چون میان دو کس صلح افکنی سخن نیکو از هر یک فرا دیگری گویی اگر چه وی
نگفته است و دیگر آنکه کسی دو زن دارد فرا هر یک گوید ترا دوستر دارم پس اگر ظالمی از مال کسی بپرسد نهان دارد
و اگر از معصیت کسی بپرسد انکار کند روا بود که شرع فرموده است که کارهای زشت نهان کنید و چون زن
طاعت ندارد الا بوعده روا بود وعده این آن است که دروغ ناگفتنی است و لیکن چون از بیم چیزی تولد کند
که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر بود از نابودن
دروغ چون جنگ میان مردمان و ضایع شدن مال و آشکارا شدن فحش و فضیحت شدن بمعصیت آنگه دروغ
مباح گردد که شرع انکار از دروغ بیش بود و این چنان بود که مردار حلال شود چون بیم جان بود که ماندن
جان در شرع مقصودتر است از ناخوردن مردار اما هر چه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد و بسیار دروغ
که کسی گوید و مقصود زیادت مال بود و جاه بود و لاف زدن و خویشتن ستودن در حشمت خویش حکایت
کردن این همه حرام باشد اسما گوید زنی از رسول علیه السلام پرسید که من از شوهر خویش مراعاتی حکایت

کنم

کنم که با شوهر نباشد تا دشمنان را از خشم آید روا باشد گفت هر که چیزی بر خویشتن بندد که نباشد چون کسی بود که دو جامه
زور بر خود پوشد یعنی هم دروغ گوید و هم کسی را در غلط اندازد و بدانکه کودک را وعده دادن تا
به دبیرستان شود روا بود اگر چه دروغ بود در خبر است که بر وی نویسند و آنچه مباح بود نیز نویسند تا وی را
گویند چرا گفتی تا عوض دست فرا دهد که بدان دروغ مباح بود و بدانکه کسی چیزی روایت کند یا مسئله جواب
دهد که بحقیقت نداند این حرام بود که از آن کند تا حشمت وی را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار
کنند از رسول علیه السلام در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول علیه السلام
میگوید هر که بر من دروغ گوید گو جای خویش از دوزخ فرا گیر و چون دروغ جز بعوض درست که در شرع مقصود
بود نشاید اولیتر آن بود که تا ضرورت نبود نگوید فصل بدانکه بزرگان از حاجت افتاده
بدروغ حیلت کرده اند تا لفظ راست طلب کرده اند چنانکه از آن چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض
گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد گفت چرا کم آیی گفت از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته ام
الا آنچه خدا توفیق داده است تا وی پندارد که وی بیمار بوده است و این سخن راست بود و شعبی را
چون کسی طلب کردی بر در سرای کنیزک گفتی دایره کشیدی و انگشت در میان بنهادی و گفتی اینجا نیست
یا گفتی وی را در مسجد طلب کن معاذ جبل چون از عمل باز آمدی زن وی گفت چندین عمل کردی مرا چه
آوردی گفت نگهبان با من بود هیچ چیز نتوانستم آورد یعنی خدای تعالی وی پنداشت که عمر بر وی مشرف
فرستاده و زن گله آغاز کرد و عتاب کرد معاذ نزدیک رسول امین بوده و نزدیک ابوبکر چون [illegible]
عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید چون بگفت عمر بخندید و چیزی بوی داد تا فرا زن دهد و بدانکه این نیز آن
وقت روا بود که حاجت بود اما چون حاجت نبود مردم را در غلط افکندن روا نبود اگر چه لفظ راست است عبدالله
بن عتبه گوید با پدر بهم نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدیم جامه نیکو داشتم مردم گفتند این خلعت
امیرالمومنین است گفتم امیرالمومنین را خدا خیر دهاد و پدرم مرا گفت ای پسر زنهار دروغ مگوی و مانند دروغ
نیز مگوی یعنی این پندارند دروغ است اما بغرض اندک مباح شود چون طیبت کردن چنانکه رسول صلعم گفت
پیرزن در بهشت نشود و ترا بر پشت شتر نشانم اما اگر در وی ضرر بود روا نبود و چون برای مزاح دروغ

گوید بدرجهٔ معصیت رسید اما از کمال درجهٔ ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ایمان مردم تمام نبود
تا آنگه بخلق آن پسندد که خود را پسندد و در مزاح دروغ نگوید اما آنگه گوید صد بار ترا طلب کردم و بخانه آمدم
این بدرجهٔ حرامی نرسد چون داند که مقصود ازین تعیین عدد نباشد بلک برای مبالغه گوید اگرچند آن نباشد
اما اگر یکبار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت بود که گویند چیزی بخور گوید نمیخواهم و این نشاید چون
شهوت آن در وی باشد رسول علیه السلام قدحی شیر فرا زنان داد در عروسی عائشه گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی را
بهم جمع کردید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود و بدروغ نویسند سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و در گوشه چشم وی
چیزی گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه بود گفت طبیب را گفتم که دست فرا چشم نکنم اگر کنم دروغ گفته باشم عیسی علیه السلام
میگوید از کبائر گناه یکی آنست که خدای تعالی را بدروغ بگواهی گیرند رسول علیه السلام گفته است هر که خواب دروغ گوید
در قیامت ویرا تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت بود و این بر زبانها غالب بود و هیچ کس را تا نشاید
ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم بود خدای تعالی این را در قرآن بیان کرده است که کسی گوشت برادر مرده میخورد و رسول
گفت دور باشید از غیبت کردن که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا فرا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آنگهی بحل نکند
وگفت شب معراج بقومی بگذشتم گوشت روی خویش بناخن فرو میآوردند گفتم این چه قوم اند گفتند آنکه غیبت کنند
سلیمان ابن جابر گوید که رسول علیه السلام را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا سود کند گفت خیر اندک حقیر مدار و با برادر مسلمان
روی گشاده دار و غیبت مکن خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که از غیبت توبه کرده باشد و بمیرد بازپسین کسی بود که به بهشت
شود و اگر توبه ناکرده بمیرد اولین کسی بود که بدوزخ رود و جابر گوید با رسول علیه السلام در سفر بودم بدو گور بگذشتیم
گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه را از بول نگاه نداشتی چوب تر بدو پاره کرد
و بگورهایشان فرو برد و گفت این چوب تا خشک نشود عذاب ایشان کم شود و ماعز اقرار کرد بزنا و ویرا سنگسار
فرمود یکی دیگری را گفت چنانکه سگ را کشند ویرا بکشتند پس رسول علیه السلام بمرداری بگذشت گفت
بخورد ازین مردار گفت چگونه خورم گفت آنچه از گوشت برادر خوردی بتر ازین بود و گنده تر شنوده ام که تنیده بود
در معصیت و همی یکدیگر را بروی گشاده دیدندی و غیبت نکردندی و این را از فاضلترین عبادت دانستندی و خلاف این
از نفاق شمردندی قتاده گوید عذاب قبر سه گونه است یکی از غیبت و یکی از سخن چیدن و یکی جامه از بول نگاه داشتن

عیسی علیه السلام با حواریان بسگ مرده بگذشتند گفتند این گنده چیزیست عیسی علیه السلام گفت آن سفیدی
دندان وی سخت نیکوست پس ایشان را بیاموخت که از هر چه بینی آن گویند که نیکوست و عیسی علیه السلام خوکی را دید
گفت برو بسلامت گفتند یا روح الله خوک را نه اچنین گفتن روا است گفت زبان خویش را خوی فرا نکنم برشت
گفتن علی بن الحسین گوید یکی را دیدم که غیبت همیکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است فصل
غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی غیبت بود و اگر
دروغ گوئی زور و بهتان بود و هر چه نقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه در تن وی است و در جامه و ستور و سرای
و کردار وی چنانکه گوئی دراز است و سیاه است و گربه چشم است و امثال آن در نسب گوئی هندو بچه است و حجام بچه است
و امثال این در خلق گوئی متکبر است و بدخوی است و امثال این در فعل گوئی بی نماز است و امثال این در جامه گوئی کوتاه است
دراز دامن است شوخگین جامه است و در جمله گفت رسول علیه السلام که هر چه گوئی در غیبت کسی که چون بشنود کراهیت
آید آن غیبت بود اگرچه راست بود و عائشه گوید زنی را گفتم کوتاه است رسول علیه السلام گفت غیبت کردی
آب دهان خود بیفکن بیفکندم پاره خون سیاه بود و گروهی گفته اند که چون معصیت کسی حکایت کنی غیبت
نباشد که این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نباید گفتن که فلان فاسق است و بی نماز است مگر بعذری
چنانکه پس ازین گفته آید انشاالله رسول علیه السلام گفته است حد غیبت آن بود که حدیث کسی کنی که ویرا کراهیت آید
و در گفتن فایده نباشد فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان آید بلکه بچشم و دست و اشارت و
نوشتن هم حرام است عائشه گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول علیه السلام گفت غیبت
کردی و همچنین آنکه فرا رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود هم غیبت بود اما اگر نام نبرد و گوید چنین کرده
غیبت نبود مگر حاضران بدانند که کرا میگوید آنگه حرام بود که مقصود تفهیم بود و گروهی از قرایان و پارسایان جاهل
غیبت کنند و پندارند غیبت نیست چنانکه حدیث کسی کنند پیش ایشان گویند الحمد لله خدای تعالی ما را
نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که فلان کس چنین میکند یا گوید فلان مردی نیکو احوال است و لیکن او نیز
چون مبتلا شده است و کی خلاص یابد از قوت و آفت و امثال این بسیار کس باشند که خویشتن را مذمت کنند بدان
تا مذمت دیگری حاصل شود و باشد که در پیش وی غیبت کنند و بگوید سبحان الله عجب تا اکنون نشاط شود تا دیگران که

که عاقل باشند بشنوند و یا گوید اندوهگین بشدم که فلان را چنین واقع افتاده است خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن
بود تا دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود تا او را توبه دهاد و بدانند
که وی معصیت کرده است این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز بر آن بهم بود که از خویشتن پارسایی
و غیبت ناکردن فرا نموده باشد تا معصیت دو شود و وی بجهل خویش پندارد غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت
کند و وی را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن را کاره نباشد هم منافق بود و هم غیبت کننده که شنونده غیبت در غیبت
شریک بود و دگر بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر با هم می شدند یکی دیگری را گفت فلان کس بسیار خسپد پس چون آمدند
از رسول صلی الله علیه و سلم نان خورش طلب کردند رسول علیه السلام گفت شما نان خورش خورده‌اید گفتند ندانیم
چه خورده‌ایم گفت گوشت برادر خویش هر دو بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد و بدست
یا چشم یا اشارت گوید خاموش هم تقصیر کرده باشند باید که جد گوید تا در حق غایب تقصیر نکرده باشد که در خبر است
که هر که برادر مسلمان را غیبت کنند و وی را نصرت نکند وی را فرو گذارند در وقتی که محتاج‌تر بود فصل بدانکه غیبت
کردن بدل حرام است چنانکه بزبان است باید که نقصان کسی فرا کسی گوید نشاید که فرا خویشتن گوید و غیبت بدل آن بود
که گمان بد بری بکسی بی آنکه بچشم خویش ببینی یا بگوش بشنوی یا بیقین بدانی رسول علیه السلام گفت حق تعالی
خون و مال مسلمانان و آنکه بدو گمان بد برند همه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که نه از یقین بود و نه از قول
و عدل شیطان در دل افکنده باشد خدای تعالی میگوید ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و سخن فاسق باور مکنید و هیچ فاسق
چون شیطان نبود و حرام آن بود که دل خویش بر آن قرار دهی اما اگر خاطری بی اختیار در آید و تو آن را کاره باشی
ماخوذ نباشی بدان رسول علیه السلام میگوید مومن از بد گمان خالی نباشد و لیکن سلامت وی بدان بود که
در دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال را مجال بود و هر چه نیکوتر حمل کند نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که در دل
وی که گران‌تر شود و آنکس در مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون دل و زبان و معاملت با وی همچنان
بود که پیش بوده است نشان آن بود که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ
زن ندارد و گمان بد بر عدل هم روا نبود و نیز بفاسق و لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود و
حال این مرد اکنون نیز بر من پوشیده است اگر بداند که میان ایشان حسد و عداوت است توقف

اولیتر

اولیتر و اگر آن مرد عدل نیز را میل بوی باید کرد و هر گاه که گمان بد در دل کسی افتد آن اولیتر که بعزت وی زیاده کند
تا شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین داند نصیحت کند و لیکن بخلوت نصیحت کند
بلک در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانان اندوه خورده باشد و هم نصیحت کرده هر دو ثواب بود والله اعلم
فصل بدانکه غیبت بیماریست در دل و علاج آن واجب است و علاج آن دو چیز است یکی آنکه
در اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان وی با آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس ماند
که رسول علیه السلام گفت غیبت حسنات را چنان محو کند که آتش هیزم را و باشد که وی را از یک حسنه بیش نباشد زیاده
از سیئات وی بدین غیبت که بکند که ترازوی سیئات وی زیاده شود و بدین سبب بدوزخ شود و دیگر آنکه در غیبت چند
تامل کند اگر در خویشتن عیب بیند بداند که آن کس نیز چون وی معذور است که وی اگر عیب نبیند خویشتن را بداند که جهل عیب
خویش بر همه عیبها عیب است اگر راست گوید بداند که هیچ عیب از گوشت مردار خوردن زیادت نیست پس عیب
دیگری چرا کند باید که بدین مشغول شود و بداند اگر وی را بتقصیر نسبت کنند بفعل هیچ بنده از تقصیر خالی نبود و چون خود
بر حد شرع راست نتوانسته بود اگر همه در صغیره است از دیگری چه عجب دارد و اگر در آفرینش وی است بداند که آن عیب
ضایع کرده باشد که آن بر صنعت وی است تا وی را ملامت اما علاج تفصیل آنست که نگاه کند تا چه وی را بر غیبت
میدارد و آن از هشت قسم بیرون نیست اول آن بود که از وی خشمگین بود باید بداند که برای خشم کسی
خویشتن بدوزخ بردن حماقت بود که آن بستیزه با خویش کرده باشد رسول علیه السلام میگوید هر که خشم فرو خورد
خدای تعالی روز قیامت بر سر ملا وی را بخواند گوید اختیار کن از حور آن بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود
که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند که بسخط خدای تعالی حاصل
کردن برضای مردمان حماقت بود و بلک باید که رضای خدای تعالی حاصل کند بسخط مردمان بدانکه با ایشان
خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه وی را جنایت گرفته باشند با دیگری حوالت کند تا خویشتن
خلاص کند باید بداند که خشم خدای تعالی در آنچه وی حذر میکند باید که از خویشتن دفع کند و لیکن حواله نکند و باشد
که گوید من مال حرام میخورم فلان نیز میخورد و از این در حماقت و معصیت افتد آن نشاید اندر گفتن از عذر
بود و اگر کسی را بینی که اندر آتش همی سوزد تو از پس وی در آتش شوی اندر معصیت موافقت همچنین باشد پس نسبت

اگر عذر باطل بود چرا باید که معصیت دیگر کند و غیبت کند این حماقت بود هر که معصیت کند اقتدا را نشاید در کردن
این چه عذر بود سبب چهارم آن بود که کسی خویشتن را بستاید و نتواند دیگری را غیبت کند تا فضل و پاکی خویش فرا
نماید چنانکه گوید فلان چیز فهم نکند فلان از ریا حذر نکند یعنی من میکنم باید بداند که اگر عاقل بود بدین جهل و فسق
وی اعتقاد کند نه فضل و پارسائی وی و اگر بی عقل بود در اعتقاد وی بلک چه فایده بود که خود را از خدای تعالی
ناقص کند تا نزد بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست زیاده کند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاه
و علم و مال بود و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند آن نتواند دید عیب وی جستن گیرد و با وی ستیزه کند و
نداند که این ستیزه با خویشتن میکند که درین جهان در عذاب و رنج و حسد بود در آن جهان نیز در عذاب غیبت باشد
تا در عذاب هر دو جهان بود و از نعمت هر دو جهان محروم ماند و ایشان را نداند که هر کرا جاهی و نعمتی تقدیر کرده باشد
چندانکه حاسد آن جاه را زیاده کند سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کنند و کسی را فضیحت کنند و نداند
که خود را نزد خدای تعالی فضیحت میکند و اگر اندیشه کند که روز قیامت وی گناه خود بر گردن تو نهند چنانکه
خر از بند ترا بدوزخ رانند نداند که وی اولیتر باشد از آنکه بروی خندند و بداند که کسی که حال وی این خواهد بود
اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بر وی گناه کسی اندوه خورد و اندوهگین شود برای خدای تعالی
چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه و لیکن در حکایت نام وی بر زبان وی برود
و غافل باشد از آنکه غیبت است و نداند که ابلیس وی را حسد کرد که دانست وی را ثواب خواهد بود بر آن اندوه
تا بغیبت مزد او را حبط کند سبب هشتم آنکه وی را خشم آید برای خدای تعالی از معصیت که کرده باشد تا عجبش
آید از وی تا در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و آن ثواب را حبط کند بلکه
باید که حدیث خشم و تعجب گوید نام وی نبرد پیدا کردن رخصت غیبت بدانکه غیبت حرام است چون دروغ
و جز برای حاجت روا نبود و این شش عذر است اول تظلم است که پیش سلطان و قاضی کنند روا
بود که در پیش کسی که از و معاونت چشم توان داشت اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود
ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش ابن سیرین ظلم حجاج حکایت کرد گفت خدای تعالی انصاف حجاج از
کسی که وی را غیبت کند چنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج [illegible] اگر جای فتیا

فرا کسی

فرا کسی نگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن باز دارد سیوم بر نقصان سلام کرد جواب نداد گله کرد زن
ابوبکر تا وی را اندر آن سخن گفت و این غیبت نداشته اند چهارم مستفتی فتوی پرسیدن که گوید زن
با شوهر یا فلان کس چنین کرد یا میکند اولیتر آن بود که چه گوئی اگر کسی چنین کند و لیکن اگر نام برد رخصت است
که باشد مفتی را در آن واقف تعیینه بکار آید فرا رسول گفت ابوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان
تمام نمیدهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا بود گفت چندانکه کفایت بود با انصاف برگیر و بخیلی و ظلم فرزندان
گفتن غیبت نبود و لیکن بعذر فتوی روا داشت و رسول علیه السلام گفت خواهد از شر وی حذر
کنند چون کسی مبتدع بود و دزد بود یا کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زن بخواهد خواست یا بنده خواهد خرید و
امثال این اگر عیب وی بگویند وی را آن زیان خواهد بود گفتن اولیتر بود و نهان داشتن غش بود و شفقت
بر مسلمانان واجب بود و همچنین با کسی مشاورت کنند رسول علیه السلام گفته است آنچه در فاسق است بگوئید تا
مردمان حذر کنند این خواسته است که بهم آفت بود اما بی عذر روا نبود و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان
ظالم و مبتدع و کسی که فسق ظاهر کند و این آن است که این قوم اینها پنهان ندارند پس بگویند پنجم آنکه
کسی معروف بود بنامی که آن غیبت باشد که چون اعرج و اعمش و غیر آن که چون معروف شده باشد از آن بگوید
اولیتر آن بود که نام دیگر گوید نابینا را بصیر گویند و چشم پوشیده مانند این ششم آنکه [illegible] فسق ظاهر کند
چون مخنث و خراباتی و کسی که از فجور و عیب ننگ ندارد ذکر ایشان روا بود کفارت غیبت بدانکه کفارة
غیبت بدان بود که توبه کند تا از مظلمت خدای تعالی بیرون آید و از آنکس بحلی خواهد تا از مظلمت وی بیرون آید
رسول علیه السلام میگوید هر کرا مظلمتی است در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود
و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض میدهند اگر حسنات نبود سیئات آنکس بر وی نهند و عایشه زنی را گفت
دراز زبانست رسول علیه السلام گفت غیبت کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر کس را غیبت کرده است باید
که وی را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشته اند که این قدر کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطاست
بدلایل دیگر اخبار اما استغفار آنجا بود که وی زنده نباشد وی را استغفار باید خواست بحلی آن بود که بتواضع
و پشیمانی پیش وی شوی و گوئی بد کردم و خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند وی را مراعات همی کند و ثنا

میگوید تا دل وی خوش شود و بحل کند اگر بکند حق ویست و لیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات نویسند و باشد
که بعوض وی دهند اما اولیتر در عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند در دیوان هیچ حسنه
بهتر ازین نیست و لیکن درست آنست که عفو کردن فاضلتر باشد حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی رطب فرستاد
و گفت شنیده ام که تو عبادهٔ خویش بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم تا مکافات کنم معذور دار که تمام
مکافات نتوانستم کرد و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفتم که چون ابرا از مجهول درست نیست
آفت سیزدهم سخن چینی و نمامی کردن است که خدای تعالی میگوید همان مشاء بنمیم و میگوید ویل لکل همزة
و میگوید حمالة الحطب یعنی نمام و سخن چین بوده است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهیم شما را به
بدترین شما آنکه نمامی کنند و تخلیط کنند و گفت چون خدای تعالی بهشت را بیافرید سخن گوی گفت نیکبخت آنکس که
بمن رسید و گفت خدای تعالی بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بدان چسپند
و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید بار خدایا عهد کردم که چنین کنم و نکند در خبر است
که در بنی اسرائیل قحطی افتاد و بارها باستسقا شدند باران نیامد پس وحی آمد بموسی که دعا شما را اجابت نکنم
زیرا که در میان شما نمامیست گفت آن کیست تا ویرا بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی نکنم
موسی علیه السلام همه را گفت توبه کردند تا باران آمد و گفت یکی حکیمی را طلب کرد هفتصد فرسنگ تا از
وی بپرسید که آن چیست که از آسمان فراختر است و از زمین گرانتر است و از سنگ سخت تر است
و از آتش تیزتر است و از زمهریر سردتر است و از دریا توانگرتر است و از یتیم خوارتر است گفت بهتان
بر بیگناه از زمین گرانتر است و حق از آسمان فراختر است و دل قانع از دریا توانگرتر است و حسد از آتش تیزتر است
و حاجت بخویشاوندی که وفا نکند از زمهریر سردتر است و دل کافر از سنگ سخت تر است و نمامی که او را سخن پدید
از یتیم خوارتر است فصل بدانکه نمام نه همه آن بود که سخن یکی بدیگری بگوید بلکه هر کار که آشکارا کنند
که کسی از آن رنجور شود و جای نمامیست خواه بسخن و خواه بفعل خواه بقول یا باشارت یا بنوشتن بلکه
پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نه بدیگر آنکه کسی خیانت کند در مال کسی پنهان کردن روا
نباشد همچنین هرچه در آن زیان مسلمانان خواهد بود هر که با وی سخن نقل کنند که فلان کس ترا چنین گفت

یا چرنی

یا چرنی در حق تو می سازد یا مانند این شش چیز بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد که نمام فاسق است و حق تعالی گفته است
که قول فاسق مشنوید دوم آنکه ویرا دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است سیوم آنکه
ویرا نصیحت کند از این کار که نهی منکر واجب است چهارم آنکه بدان کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است
پنجم آنکه تجسس نکند در پس آن نداند که خدای تعالی نهی کرده است ششم آنکه آنچه خود را
ناپسندد دیگری را از آن نپسندد نامی وی بدیگری حکایت نکند و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبدالعزیز
نامی گفت گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی
که همّاز مشاء بنمیم و اگر توبه کنی عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیرالمؤمنین یکی حکیم را گفت فلان کس ترا چنین
گفته است بزیارت وی آمده جنایت کردی اندر برادری آن امین ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول کردی
و خویشتن را بر من فاسق و متهم کردی سلیمان عبدالملک یکی را گفت مرا چنین گفته ای گفت نگفته ام گفت عدل معتمد مرا
حکایت کرد نشسته بود و گفت یا امیرالمؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی حسن بصری هر که سخن دیگران بتو آرد
سخن تو بدیگران برد و از وی حذر کن و بحقیقت ویرا دشمن دار که فعل وی هم غیبت است و هم غدر و خیانت و
هم عداوت و حسد و هم نفاق و تخلیط و گفته اند نمام غمازیست که بهشت از همه کس نیکو بود و مکر از وی
مصعب ابن زبیر گفته است که نمام را ندیدم که پذیرفتن غماز از غماز بتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول
علیه السلام گفت که غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب وی خونها ریخته شود
یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیب نیست الا نمامی و تخلیط کردن آنکس بخرید و گفت باک نیست غلام
فرا با نوی وی گفت این خواجه ترا دوست ندارد و کنیزک می خرد اکنون چنین کنی که بخسبد چند موی از زیر
حلق وی باز کن تا من ترا جادوی کنم که عاشق تو شود فرا خواجه گفت این زن تو بر کسی عاشق است ترا
بخواهد کشت خویشتن را خفته ساز تا ببینی که وی ترا چه میکند مرد خویشتن را خفته ساخت زن استره در
دست داشت محاسن خواجه از جای برداشت خواجه هیچ شک نکرد که ویرا بخواهد کشت از جای
برجست و زن را بکشت خویشان زن آمدند و خواجه را بکشتند خویشان خواجه آمدند و حرب
کردن تا بسیاری خون ریخته شد آفت چهاردهم دو رویی کردن میان دو کس چنانکه با هر یکی سخن چنان

گوید که وی را خوش آید و باشد که سخن این با آن و سخن آن با این نقل کند و فرا هر یک نماید که من با توام این از غماز
بتر باشد رسول گفت علیه السلام هر که درین جهان دو روی باشد در آن جهان وی را دو روی باشد از آتش و هر که درین
جهان دو زبان داشته باشد نزد آن قیامت وی را دو زبان باشد از آتش و گفت علیه السلام بتر ها بندگان
خدای تعالی آن اند که دو روی باشند و سخن هر یک با دیگری گویند و فرا هر یک بگویند من با توام ابن عمر گفت
ما نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم و چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را در عهد رسول علیه السلام نفاق
شمردیم هر که وی را ضرورتی نباشد نزدیک سلطان شود و آنگه سخن گوید که در پس نگوید منافق باشد و دو روی چون
ضروره باشد رخصت بود آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و تقاضای کردن در وی شش آفت بود
چهار در گوینده و دو در ستوده اما آفت گوینده یکی آنکه باشد که زیاده کند و گوید و دروغ زن گردد و در خبر
است که هر که افراط کند در مدح مردمان در قیامت وی را زبانی باشد دراز که در زمین میکشیده باشد و پای بر وی
می نهاده باشند دویم آنکه در وی نفاق باشد که بمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سیم آنکه چیزی
گوید که بحقیقت نداند چنانکه رسول علیه السلام گفت و بجنگ کردن وی بر روی پیر گفت لابد اگر کسی مدح خواهد
گفت باید گفت چنین پندارم چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن
و رسول علیه السلام گفت چون ظالم بود و مدح گوینده خدای تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه
زیان دارد یکی آنکه کبر و عجب در وی پدید آید عمر روزی نشسته بود شخصی در آمد یکی گفت این مهتر [illegible] است
چون بنشست عمر وی را بدره بزد گفت یا امیر این چیست گفت شنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم
چه افتاد گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم تا کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بر وی ثنا گویند
در مستقبل کاهل شود و گوید من بکمال رسیده ام و ازین بود که در پیش رسول علیه السلام یکی را مدح کردند گفت
گردن وی بزدی اگر بشنود فلاح نیابد و رسول علیه السلام گفت اگر کسی با کارد تیز نزدیک کسی شود بهتر از آنکه
بر وی ثنا گوید و زیاد ابن اسلم گوید هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و وی را از جای برگیرد و لیکن مومن خویشتن
شناس باشد تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نبود مدح کردن نیکو بود و رسول علیه السلام بر صحابه ثنا گفت
و گفت یا عمر اگر من مبعوث نبودمی ترا فرستادندی گفت علیه السلام اگر ایمان عالم با ایمان ابی بکر مقابله

کنند

کنند ایمان ابی بکر زیاده آید و امثال این که دانسته که ایشان را زیان ندارد اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم
و زشت است و حق تعالی نهی کرده است و گفته فلا تزکوا انفسکم اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خویشتن
تعریف کند تا ایشان توفیق قدوه یاد ندارد روا بود و روا چنانکه گفت صلوات الله علیه انا سید ولد آدم
ولا فخر یعنی بدین سیادت فخر نمیکنم بدان فخر میکنم که مرا این داد و برای این گفت تا بمتابعت وی کنند
و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فصل پس چون کسی را
مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که همچنین اند و هر که از دوزخ نجهد سگ
و خوک ازو فاضلتر و هیچکس این نشناسد و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند مدح نگویند بشکر مشغول
باشد که خدای تعالی باطن وی بروی بپوشید و باید که کراهیت چون اظهار کند ثنا وی گویند و بدل نیز
کاره باشد بر یکی از بزرگان چون ثنا گفتند گفت خدایا ایشان مرا نمیدانند تو میدانی و دیگری را مدح گفتند
گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند بجز که تو میدانی ترا گواه میگیرم که بتو تقرب میکنم بدشمنی وی و حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام را ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بدانچه میگویند و بیامرز از آنچه می ندانند و مرا
بهتر از آن کن که ایشان می پندارند و یکی حضرت امیر المومنین را علیه السلام دوست نمیداشت بنفاق بر وی
ثنا گفت گفت من کمترم از آنکه بزبان داری و بیشتر از آنکه در دل داری اصل چهارم در خشم و حسد بدانکه خشم
و حسد چون غالب بود صفت مذموم است و اصل وی از آتش است و لیکن آتش که زخم وی بر دل بود
و نسبت وی بشیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین و کار آتش حرکت کردن است
و آرام ناگرفتن و کار گل آنست که ساکن و آرام است و هر کرا خشم بر وی غالب بود نسبت وی بابلیس ظاهر است
از آنکه با آدم و برای این بود که ابن عمر رسول را گفت علیه السلام که یا رسول الله آن چه چیز است که مرا
از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشمگین نشوی و یکی رسول را گفت علیه السلام مرا کار فرما مختصر و تا
دار گفت لا تغضب خشمگین مشو چند نوبت پرسید همی گفت پس رسول گفت علیه السلام خشم ایمان را
چنان تباه کند که آلو انگبین را و عیسی و یحیی گفت علیهما السلام خشمگین مشو گفت نتوانم که من
بشرم گفت مال جمع مکن و گفت این توانم و بدانکه چون خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست فرا

خوردن خشم ممکن است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند
و رسول گفت علیه السلام هر که خشم فرو خورد خدای عز و جل عذاب از وی برگیرد و هر که در خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد
و هر که زبان نگهدارد خدای تعالی عورت وی بپوشد و گفت هر که خشم بتواند راند فرو خورد حق تعالی روز قیامت
دل وی از رضا پر کند و گفت دوزخ را دریست که کس بدان در نشود الا آنکه خشم خویش بخلاف شرع براند
و گفت جرعه که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی از جرعه خشم بهتر نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا آنکه خدای تعالی
دل وی از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعه بزرگان اتفاق کردند که هیچ نیست فاضلتر از حلم
بوقت طمع و یکی با عمر عبدالعزیز سخن درشت گفت وی سر در پیش افکند بعد از زمانی سر برآورد و گفت خواستی که
مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر و سلطنت از جای بگیرد تا امروز خشم خود بر تو رانم و فردا در قیامت مرا مکافات
کنی این نبود و هرگز خاموش شد و یکی از انبیا گفت کیست که از من بپذیرد که خشمگین نشود و پس مرگ من
خلیفه باشد و در بهشت با من در درجه باشد یکی گفت من کفالت کردم و بپذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای وی رسید
وی را ذوالکفل نام کردند فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بوده باشد تا آنچه زیان
کار وی بود از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا هر چه سودمند بود بخویشتن رساند و وی را ازین هر دو چاره نیست
ولیکن چون بافراط بود زیانکار بود و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه
تاریک کند تا مراد و صواب نبیند چون دودی که در غاری افتد چنانکه تاریک شود که هیچ نتواند دید و این گفت
مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت
بر حرم و بر دین و با کافران از آن خیزد و خدای تعالی رسول را علیه السلام گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
و صحابه را ثنا گفت که اشداء علی الکفار رحماء بینهم و این همه نتیجه خشم بود و پس باید که قوت خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بود
بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این
خطاست که خشم سلاح است و از وی چاره نیست و باطل شدن اصل خشم بر دین است و این تا آدمی زنده بود ممکن
نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا بود که در بعضی اوقات پوشیده شود و چنانکه پندارند اصل
خشم نیاید و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت شود و کسی قصد کند تا ببرد چون قوت

و مسکن

و مسکن و جامه و تن درستی و قوت شود و مثل آنکه هر که حاجت ازین منقطع نشود و پس بباید اگر وی را از آن جدا کنند تا
سلامت وی فوت شود یا قوت و جامه از وی بستانند لابد خشم پدید آید ولیکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش
بود و وی بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادگی در بی نیازیست که هر چند حاجت بیشتر بود بندگی نزدیکتر بود و ممکن گردد که کسی
بریاضت خویشتن را چنان کند که حاجت وی بقدر ضرورت افتد تا حاجت جاه و مال بسیار از پیش وی برخیزد لاجرم
خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چنانکه کسی در پیش وی رود یا در مجلس زبر وی نشیند خشم نگیرد و تفاوت این
در میان خلق بسیار بود که بیشتر خشمها از سبب زیادتی چنین جاه و مال باشد تا باشد که کسی بکبر تفاخر کند چون
نرد و شطرنج و امثال آن و اگر گویند که نیک نداند بخشم شود اما آنچه لابد آدمی بود اصل خشم در آن باطل نشود و نباید
که باطل شود که محمود نبود ولیکن باید چنان بود که در قید شرع بود و بخلاف شرع و عقل بر وی غلبه نکند و بریاضت خشم را
بدین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه خشم تبه شود و نباید که نبود آنست که رسول علیه السلام ازین خالی نبود و گفت
من بشرم اغضب کما یغضب البشر گفت خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود و گفت بنویس بدان خدای که مرا بحق
فرستاده و اگرچه در خشم باشم عبدالله عمرو بن العاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگرچه در خشم باشی بر زبان
من بجز حق نرود و پس گفت مرا خشم نیست ولیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه یک روز خشمگین
شد رسول علیه السلام گفت شیطانت آمد و گفت مرا شیطان نیست گفت هست ولیکن خدای تعالی مرا
بر وی نصرت کرد تا وی را زیر دست کردم و مرا بجز بخیر نفرماید فصل بدانکه اگرچه هیچ خشم از باطن بر
کندن نباید ولیکن روا باشد که کسی در بعضی احوال پیشینه احوال توحید بر وی غالب بود و هر چند بیند از حق تعالی بیند
خشم بدین توحید پوشیده شود و از هیچ چیز نیاید چنانکه اگر سنگی بر وی زنند از سنگ خشمگین نشود و هر چند
هیچ خشم در باطن بر جای خویش بود که آن جنایت از سنگ نبیند بلکه از انگشت بیند که سنگ انداخت
و اگر سلطان توقیع کند که فلان را بکشید خشمگین نشود چه قلم مسخر است و حرکت از وی نیست همچنین کسی که
توحید بر وی غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه بر ایشان میرود چه حرکت اگرچه در
بند قدرت است ولیکن قدرت در بند ارادت و ارادت و داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست ولیکن داعیه را
بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چنین داعیه فرستاده اند و قدرت داده اند فعل بضرورت حاصل آید پس مثل

وی چون سنگ بود که اندر وی ببارند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت وی در توحید
بود و گوید همه در کار شود و خشمگین نشود و پس چنین کسی نخشمد باید همچنین بود و اگر نور توحید تا بدین غایت بر دوام
نبود و بیک چون برق بود و طبع بشریت در التفات اسباب که در میان است پدید آید و لیکن بسیار کسان در بعضی
احوال چنین بوده اند و این نه چنین بود که هیچ خشم کنه آمده و لیکن چون از کسی غرضی مند برنج خشم پدید آید نباید چون
سنگ که بر وی آید ملتفت باشد که اگر غلبه توحید بود و لیکن دل از خود بکار مهمتر مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد
و پدید نیاید یکی بلال را دشنام داد و گفت میان من و بهشت عقبه ایست و بر بریدن آن مشغولم اگر بتر گذرم از سخن تو چه
باک دارم و اگر نه آنک تو میگویی از من حق تست ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت اگر گنه و سیات
من در قیامت گران آید من از این که تو میگویی بترم و اگر سبکتر بود از گفته تو چه باک دارم و این همه
بنده آخرت چنان مستغرق بوده اند که خشم ایشان پدید نیامده و یکی ابوبکر را دشنام داد و گفت آنچه
از ما بر تو پوشیده است بیشتر است از مشغولی که بخود داشته اند خشم ایشان پدید نیامده زنی مالک دینار را
گفت ای مرائی گفت هیچکس مرا نشناخت چنین که تو شناختی یکی شعبی را رنجانید گفت اگر راست
گویی خدای تعالی مرا بیامرزد و پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود و بدین احوال و روا باشد که کسی نخشمد
باشد که خدای تعالی دوست دارد و از وی که خشم نگیرد و چون خدای تعالی آن خشم وی را بپوشد پس باید
که آدمی یکی از این اسباب چنان شود که خشم خویش رام کند اگر نتوانند باری قوت وی بشکند تا بر خلاف
عقل نرود فصل بدانکه علاج خشم دریافت وی فریضه است که بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و از وی
فساد بسیار تولد کند و علاج وی دو جنس بود یکی مثل چون مسهل بود که بیخ ماده از باطن بکند و دیگر مثل وی
چون سکنجبین که تسکین کند اما مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب
از بیخ بکند و آن پنج سبب بود اول کبر بود که متکبر باندک سخنی که خلاف تعظیم وی بود خشمگین شود
باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است و فضل که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق
بد است سبب دوم عجب است که در خویشتن اعتقاد دارد و علاج آن بود که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بکمال
خویش گفته اند ان شاء الله تعالی سبب سیوم مزاح بود که بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که چنان بزاد آخرت

مشغول

مشغول بود که بمزاح نپردازد و بداند که چون مزاح کنند با وی نیز مزاح کنند و خویشتن را خوار کرده باشد سبب چهارم
عیب و ملامت کردن کسی را و علاج آن بود که بداند که وی بی عیب نیست سبب پنجم حرص بود بر زیادتی
مال و جاه که چون یک حبه از وی ببرند خشمگین شود و این همه اخلاق بد بود و اصل خشم همین است و علاج همه علمیت
و عمل علم آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر وی در دین و دنیا تا چه حد است تا از آن نفور شود و آنگه بعلاج
عمل مشغول شود و آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بمخالفت بود چنانکه در ریاضت
نفس گفتیم و سببی عظیم تر این همه خشم را و اخلاق بد را آن بود که صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود
و ایشان که آن را شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان
کس را بکشت و خان و مان فلان بکند و کسی زهره نداشت که بخلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه است
و مرد آن چنین باشد و فراگذاشتن از بی حمیتی و نامردی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردی نام
کنند و حلم که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این بود که بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق
نیکو باز دارد و با الفاظ نیک باخلاق بد دعوت کند و عاقل داند که اگر خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و
بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه بسیج مردی بدان زنید که کسی
با خوی خویش برآید و خشم فرو خورد و این صفت انبیا و اولیا است و آن دیگر صفت کودکان و کردان و ترکان
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکتر بند تا بزرگی در آن بود که بمانند انبیا و اولیا باشد یا مانند ابلهان و بی
عقلان فصل این که گفته اند مسهل بود که اصل ماده از بیخ بکند اگر این نتوانند باید که تسکین کنند و چون
خشم هیجان کند تسکین وی سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق همچون علم
و عمل بود اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد
چنانکه روایت کردیم و با خویشتن گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی و مخالفت تو خدای را
بیشتر است از مخالفت وی با تو چه ایمنی اگر خشم براندی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم
روستایی را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر بقصاص بودی ترا بزدمی دیگر آنکه با خویشتن گوید
خشم تو از آنست که کار چنان رفت که خدای تعالی خواست نه چنانچه تو خواستی و این منازعت بود در

ربوبیت اگر بدین اسباب که با خود تعلق دارد خشم پاک کند و اغراض دنیا فرا پیش خود آرد و گوید اگر خشم برانم
باشد که وی بدتر در مقابله آید و مکافات کند و خصم خود را خوار نباید داشت اگر مقبل بنده باشد در خدمت
تقصیر کند و تغافل کرده باشد که عذری و کیدی کند و نیز صورت زشتی خویش وقت خشم یاد آرد که خاطر
وی چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گزنده
شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرا گذارد شیطان گوید این عجز و خواری تو باشد و حشمت را زیان
دارد و در چشم مردمان حقیر شوی باید که بدین فریفته نشود و با خود گوید این وسواس شیطان بود که هیچ عزّ
بدان نرسد که کسی سیرة انبیا و اولیا گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه
در قیامت خوار باشم و این و امثال این علاج علمی است اما علاج عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و سنت آنست اگر بر پای بود بنشیند و اگر نشسته بود پهلو بر زمین نهد و اگر بدین پاک نشود بآب سرد طهارت
کند که رسول گفت علیه السلام خشم آتش است بآب بنشیند و دیگر روایت است که باید که سجده کند و روی بر
خاک نهد تا آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و بر خشم نرسید و یک روز عمر خشمگین شد آب
خواست و در بینی کرد و گفت خشم از شیطان بود و بدین بشود و یک روز بوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا
ء و وی را عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی بنده است رسول علیه السلام گفت شنیدم که امروز کسی را عیب
کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سپید و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بر وی پیش باشی چنانکه حق تعالی میفرماید
ان اکرمکم عند الله اتقیکم بوذر شد تا عذر خواهد آنکس از پیش آمد و بر بوذر سلام کرد و چون عایشه
خشمگین شدی رسول علیه السلام بینی وی گرفتی و گفتی یا عایشه بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی
واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است فصل بدانکه اگر کسی
ظلم کند یا سخنی زشت گوید اولیتر آن بود که خاموش بود و جواب ندهد و لیکن خاموش بودن واجب نیست
و در هر جواب نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغیبت روا نبود که بدین سبب
تعزیر واجب شود اما اگر کسی سخن درشت گوید که دروغ نباشد رخصت است و آن چون قصاص باشد
و هر چند که رسول علیه السلام گفت اگر کسی ترا عیبی کند بدانچه در تست تو وی را عیب مکن بدانچه در وی است

این بطریق

این بطریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام نباشد و دلیل آن آنست که رسول علیه السلام
میگوید المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و گفت علیه السلام چون دو کس یکدیگر را جفا
کنند هر چه گویند بر آن باشد که ابتدا کند تا آنگه مظلوم از حد درگذارد و پس وی را جواب نه بیش از آنکه از حد درگذارد
عایشه زنان رسول علیه السلام فاطمه را پیغام دادند که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو وی را دوست
میداری و بوی میل میکنی رسول علیه السلام خفته بود گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفتم دارم گفت
پس عایشه را دوست دار که من دوست میدارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده
نکند زینب را فرستادند که هم از جمله زنان بود و با من دعوی برابری کردی و در دوستی رسول علیه السلام
پیامد و همیگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و چنان میگفت و من خاموش بودم تا مرا دستوری
دهد بجواب چون دستوری داد وی را جواب میدادم و جفا گفتم تا آنگه مرا دهان خشک شد وی عاجز آمد رسول
علیه السلام گفت وی دختر ابوبکر است یعنی تمام دشمن او وی بر نیاید پس این دلیل است که جواب روا بود
چون بحق بود و دروغ نبود چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش باش که هیچکس از جهل و حماقت
خالی نباشد و باید که زبان را خوی فرا لفظی کند که زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید چنانکه عادت بود و ناکس و مانند
و امثال این در جمله چون در جواب آمد بر حد ایستادن دشوار بود و بدین سبب جواب نادادن اولیتر و یکی
در پیش رسول علیه السلام با ابوبکر سخن میگفت و وی خاموش بود چون بجواب درآمد رسول علیه السلام برخاست
ابوبکر گفت تاکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته از تو جواب
میگفت چون جواب گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم تا با شیطان نشینم رسول علیه السلام گفت آدمی
بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و یکی باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود
و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود
فصل بدانکه هر که خشم باختیار رد و یا نتواند فرو خورد مبارک آید اما اگر عجز و ضرورت بود در باطن
گرد آید و مایه گرد حقد گردد و رسول علیه السلام فرمود المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه گیر نبود پس کین فرزند
خشم است و از وی هشت آفت پدید آید هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی کسی اندوهگین

شود و بماند و وی شاد شود دوئیم شماتت کند شادکامی کند ببلائی که بوی رسد و آن را اظهار کند سیوم
آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام وی را جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم
آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش آنچ ناگفتنی را اگر دن عورت وی ششم آنکه وی را محاکات
و سخریت کند هفتم آنکه وی را برنجاند چون فرصت یابد هشتم آنکه در گذاردن حقوق وی تقصیر کند
و صلت رحم باز گیرد و وام باز ندهد و از وی بحیله بخواهد و اگر کسی باشد که دیانت بر وی غالب بود و هیچ خشم نکند
که معصیت باشد از آن خالی نباشد احسان خویش از وی باز گیرد و با وی رفق نکند و بر وی دعا و ثنا نگوید و این
همه درجات وی را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویشاوند ابوبکر در واقعهٔ افک عایشه
سخن گفت ابوبکر وی را نفقه میداد باز گرفت و سوگند خورد که بعد ندهد این آیت فرود آمد ولا یأتل اولوا
الفضل منکم والسعة الی که الا تحبون ان یغفر الله لکم و گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد نخواهید و
دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و ابوبکر گفت ای والله دوست داریم و باز بر سر نفقه دادن شد
پس هر که از کسی گرانی در دل دارد از سه حال خالی نبود یا حق بدهد کند با خویشتن تا با وی نیکوئی کند نه زشتی و
در مراعات شوند و این درجهٔ صدیقان است و اگر نیکوئی نکند زشتی نیز نکند و این درجهٔ پارسایانست و یا زشتی
کند و این درجهٔ ظالمانست هیچ قدر عظیم‌تر از آن نیست که نیکوئی کند با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری
عفو کن که فضیلت عفو بسیار است رسول علیه السلام گفت سه چیز است که بر آن سوگند توانم خورد که هیچ مال
از صدقه کم نشود و هیچکس عفو نکرد از کسی که نه خدای تعالی وی را در جه ارزانی داشت در قیامت و هیچکس در سوال
بر خود نگشود که نه خدای تعالی در درویشی بر وی نگشاد و عایشه گوید هرگز ندیدم که رسول علیه السلام کسی را
مکافات کرد در حق خویش با کسی چون حق خدای تعالی فرو نهادی خشم وی را نهایت نبودی و میان دو
کار وی را مخیر نگردانیدی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیت بودی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
امرنی ربی بتسع خشیة الله فی السر والعلانیة وکلمة العدل فی الغضب وان اصل من قطعنی واعفو عمن ظلمنی وان یکون وعقبة بن عامر
گوید رسول علیه السلام دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست گفتم بگوی
یا رسول الله گفت هر که از تو ببرد بوی پیوندی و هر که ترا محروم کند وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی
عفو کن

عفو کنی و رسول علیه السلام گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر نزدیک تو
گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا کند بد کند حق خویش باز ستده و چون رسول علیه السلام
مکه بگشاد و بر قریش دست یافت با وی جفاها بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان بر گرفته
رسول علیه السلام دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای تعالی یکیست که وی را انباز نیست وعدهٔ خود راست
کرده و بندهٔ خود را نصرت داده و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه کنید گفتند چه گوئیم جز خیر
چشم نداریم از کرم تو امروز دست یافت رسول علیه السلام گفت من آن گویم که برادر من گفت یوسف
صدیق چون بر برادران خویش دست یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد
کسی با شما کار نیست و رسول علیه السلام گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی ندا کند که برخیزد هر کرا
مزد لیست بر خدای تعالی چندین هزار خلق برخیزند و بی حساب به بهشت شوند کسانی که عفو کرده و بخشیده از مردمان
معاویه گوید که در خشم صبر کنید یا بنشینید تا وقت یابید و عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند خیانت کرده بود
حجت گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میکنی گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها
پیش خدای تعالی جدل توان کرد و اظهار عذر خویش پیش تو نتوان گفت بگوی تا چه گوئی ابن مسعود را
چیزی از خانه دزد بردند مردمان دزد را لعنت کردند گفت بار خدایا اگر بسبب حاجت برده مبارک باد و اگر
برای معصیت برده آخرین گناه وی گردان فضیل گوید مردی را دیدم در طواف زر وی برده بودند
میگریست گفتم برای زر گری گفت نه لقدر کردم که در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحمت
آمد گریستن بر من آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک مروان آوردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت
خدای تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه وی دوست دارد بکن و آن عفو است
همه را عفو کرد و در انجیل آمده است که هر که ظالم خویش را از خدای تعالی آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت
کند پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و باید که در کار رفق کند تا خشم خود پدید نیاید و رسول علیه السلام گفت
یا عایشه هر که را از رفق بهره مند گردانیده اند بهرهٔ خویش از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم گردانیدند از خیر دین

و دنیا محروم شد گفت خدای تعالی رفیق است و همه کارها رفق دوست دارد و در هیچ کار رفق نشد که نه
آن کار را آراسته شد و از هیچ رفیق بریده نشد که نه آن کار زشت شد پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه
از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد و حسد از مهلکاتست رسول علیه السلام گفت که حسد نیکوییها را چنان خورد
که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کسی از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج
آن چیست چون گمان بد آید جستن تحقیق مکن و چون فال بد بینی برو و بر آن اعتماد مکن و چون
حسد پدید آید زبان و دست از معامله بدان نگاه دار و گفت نزدیکست که پیش از شما امت بسیار را هلاک
کرده است و آن حسد و دشمنی و عداوتست بدان خدای که جان محمد بدست قدرت ویست که در بهشت
نشوی تا ایمان نداری و ایمان ندارید تا با یکدیگر دوست نباشید و خبر دهم شما را که این بچه حاصل آید سلام بر یکدیگر
فاش دارید و موسی علیه السلام مردی را دید در سایهٔ عرش موسی را جای وی آرزو کرد و گفت وی عزیز است نزد
خدای پرسید که این کیست و نام وی چیست نام با وی نگفت و گفت از کردار وی خبر دهم که هرگز حسد
نکرده است و در مادر و پدر عاق نبوده است و نمامی نکرده است و زکریا گفت صلوات الله علیه خدای تعالی میگوید
حاسد دشمن نعمت منست و بر قضاء من خشم می گیرد و قسمت من که میان بندگان کرده ام نمی پسندد و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شش گروه بشش کار در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب
و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول
نشسته بودم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین از دست چپ آویخته
و آب از محاسن وی می چکید که طهارت کرده بود دیگر روز و دیگر همین گفت هم وی درآمد تا سه بار عبدالله
بن عمرو بن عاص خواست که بداند که کردار وی چیست نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام و میخواهم
که سه شب نزدیک تو باشم گفت روا بود در آن سه شب نگاه کرد وی را هیچ عمل ندید جز آنکه از خواب درآمدی
خدای تعالی را یاد کردی پس وی را گفت من جنگ نکرده ام ولیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت
خواستم که عمل تو بشناسم گفت هست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز هست که هرگز بر هیچکس حسد

نبرده ام

نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفت پس این درجه ترا بدین است و عون بن عبدالله یکی را از ملوک پند همی داد
و گفت دور باش از کبر که اول معصیت که خدای تعالی را سببش کبر بود که ابلیس کرد و دور باش از حرص که آدم را
علیه السلام از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریخته شد بحسد بود که پسر آدم برادر را
بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار
و بکر بن عبدالله گوید مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برپای خواستی و گفتی با نیکوکار نیکویی کن و بدکردار را
بدکرداری وی کفایت کن وی را برکردار خود باز گذار و آن پادشاه وی را بدین سخن عزیز داشتی یکی وی را حسد کرد و فرا ملک گفت
وی میگوید که ملک را گنده دهانست گفت دلیل چیست گفت وی را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز
نهد تا بوی نشنود و آنگه بیامد و این مرد را بخانه خواند و طعامی داد که در وی سیر بسیار بود و پس ملک وی را نزدیک
خویش خواند و دست بر دهان باز نهاد و ملک پنداشت که آن سخن راست گفته است و عادت بود ملک را که بخط
خویش جز خلعتی عظیم ننوشتی بخط خویش یکی از عاملان خویش بنوشت که رسانندهٔ این خط را سر ببر
و پوست وی پرکاه کن و نزد من فرست مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حاسد وی را دید گفت این چیست
گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک آن عامل شد چون نوشته برخواند گفت
در اینجا فرمانست که ترا بکشم و پوست پرکاه کنم گفت الله الله این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن با ملک
گفت فرمان ملک را رجوع نبود وی را بکشت و دیگر روز آن مرد پیش ملک بایستاد و همان سخن بگفت ملک را عجب آمد
گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من بخواست ملک گفت که وی میگوید که مرا چنین و چنین گفتی گفت نگفته ام
گفت پس دست بدهان چرا باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود گفت هر روز همین سخن میگوی که بدکردار را
خود فعل وی کفایت می کند و امروز کفایت کرد و ابن سیرین گوید بهیچکس بر دنیا حسد نکرده ام که اگر از اهل
بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که وی را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است وی را از این
نعمت چه سود چون با آتش خواهد سوخت و یکی حسن بصری را گفت مؤمن حسد کند گفت پسران یعقوب را
فراموش کردی ولیکن چون رنجی بود در سینه و بیرون نیفکند معاملت را از زیان ندارد و ابو درداء گوید
هر که از مرگ بسیار یاد آرد وی را نه حسد بود و نه شادی والسلام

بدانکه حسد آن بود

که کسی را نعمتی رسد تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهیت قضای خدایست و خبث باطن است که نعمت که ترا نخواهد بود و خواستن زوال آن از دیگری جز
از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولیکن زوال آن نخواهی و از کار وی نباشی این را غبطت و منافست
گویند و این اگر در کار دنیا باشد محمود بود و باشد که واجب بود و خدای تعالی میگوید فلیتنافس المتنافسون
و میگوید سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی خویشتن در پیش یکدیگر افکنید و رسول گفت علیه السلام حسد نیست
مگر در دو چیز یکی مردی که خدای تعالی ویرا علم و مالی بدهد و مال خویش بعلم خویش کار می کند و دیگر کسی که ویرا
علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر آن مرد مال در معصیت نفقه کند
دیگری گوید اگر مرا بودی چنین کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این منافست را حسد نیز گویند ولیکن در وی هیچ
کراهیت نعمتی دیگری نباشد و هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت فساد و ظلم
وی باشد و روا باشد که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نابودن فسق و ظلم خواسته باشی نه زوال نعمت و نشان
آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا یک دقیقه است که کسی را نعمت دنیا دادند و وی خویشتن را مثل آن
میخواهد چون نبوده باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس از خواستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل وی میل
زباشد و از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع از این بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود و چنان بود
که اگر بدست وی کاری کردندی آن نعمت از وی بگردانیدی بدان مقدار که در طبع باشد ماخوذ نباشد پیدا کردن
علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج وی نیز معجون علم و عمل است اما علم آنست
که بداند که حسد زیان ویست در دنیا و آخرت و سود محسود وی است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان ویست
در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نباشد از نعمتی که بکسی می رسد و چنانکه میخواهد
که دشمن وی در رنج بود خود چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان میخواهد که هیچ غمی عظیم تر از غم
حسد نباشد پس چه عقلی باشد بیش از آنکه خود در رنج می باشی بسبب خصم خویش و ویرا هیچ زیان نه از حسد که آن
نعمت را مدتیست در تقدیر خدای تعالی که بیش بود و نه پس و نه کم بود و نه بیش که بسبب آن تقدیر ازلیست
و گروهی از آن عبارت کنند بطالع نیک و هر صفتی که گویند همه متفق اند که تغیر را بدان راه نیست

وبدین

وبدین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بازنی که ویرا سلطنتی بود و شکایت بسیار می کرد بخدای تعالی
پس وحی آمد فر من قدامها حتی ینقضی ایامها از پیش وی بگریز تا وی بگذرد که آن مدت که در ازل
تقدیر کرده اند هرگز بنگردد و یکی از انبیا در بلایی بود و بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که آسمان
و زمین را آفریدیم و تقدیر کردیم قسمت تو این آمد چه گویی قسمت باز سر گیریم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد
وی نعمتی باطل شود هم زیان آن بوی باز گردد که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود و بحسد کفار نعمت
ایمان نیز بشود چنانکه حق تعالی میگوید ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد عذاب حاسد است
بنقد اما ضرر آخرت بیشتر است که خشم وی از قضای خدایست و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت
خویش کرده است و کسی آن را نداده است چه خیانت بود بر توحید بیشتر از این و آنکه شفقت و نصیحت
مسلمانان دوست بدبشته بود که ایشان را بد خواسته بود و با ابلیس در خواست انباز باشد و چه شومی باشد بیش از این
اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که وی چه خواهد جز آنکه حاسد وی در عذاب باشد همیشه و چه عذاب بیشتر از
حسد که هیچ ظالمی نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و محسود و اگر از مرگ تو خبر یابد بداند که از عذاب حسد برسته
رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حاسد اما منفعت دینی وی آن
بود که وی مظلوم بود از جهت تو خاصه که بزبان معاملت تعدی کنی و بدان سبب حسنات تو با
دیوان وی نقل کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نشد
و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرة بنیاد افکنده شد پس پنداشتی
که دوست خویشی و دشمن وی چون نگاه کردی دوستتر وی بودی و دشمن خویشتن خود را بجز
میداری و ابلیس را که دشمن مبین تو است شاد میداری که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه
و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرة حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو
فوت کند و هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان
باشد که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید که هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود و چه گفته اند
که مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان است و حاسد از این هر دو ثواب محروم است

مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خویش زند بر دشمن نیاید باز گردد و بر چشم راست
وی آید و کور شود و خشم وی زیادت شود و دیگر باره سخت تر بیندازد و چشم دیگر کور کند پس
دیگر باره بیندازد و باز آید و سر وی بشکند و همچنین می کند و دشمن بسلامت و دشمنان وی را می بینند
و بر وی میخندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان با وی این همه آفت حسد است اگر بدان کشد
که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و حق انکار کند مظلمت خود بسیار بود و بیش که
بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج علم آن باشد که بجای حسد اسباب حسد را
از باطن بکند که سبب حسد عجب است و کبر و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که بجای خود
از دل قلع کند و اصل این بود تا خود حسد نبود اما چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید
خلاف آن کند و چون فرماید که در وی طعن کند ثنا گوید و چون فرماید که بر وی تکبر کند تواضع کند
و چون فرماید که در ازالت نعمت وی سعی کن بجهد کن یاوری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت
بر وی ثنا میگوید و کار وی را بالا میدهد تا وی بشنود و دل وی خوش شود و چون خوش شد آن
بر تو با دل وی فتد بعکس دل وی خوش شود و عداوت منقطع شود و چنانکه ایزد تعالی فرموده است ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر
تو تواضع کنی و بر وی ثنا کنی این بر عجز تو نهند و تو مخیری خواه فرمان خدای بر و خواه فرمان ابلیس و بدانکه
این دارو عظیم نافع است ولیکن تلخ است و هر کس نتواند کرد بر وی الا بقوة علم که بشناسد که نجات وی
در دین و دنیا درین است و هلاک وی در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست.
طمع ازین باید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید نهاد برای امید شفا و گرنه بیماری هلاک گشته و آن رنج
ناچار بیشتر بود فصل بدانکه اگر چه بسیار مجاهدت کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده
باشد و میان کسی که دوست دارد فرق یابی در زوال نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نبود بلکه نعمت
دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نه بدانکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی
یکی آنکه بفعل و قول این کراهیت را اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل کاره باشی این صفت را در خویشتن و منکر

باشی و خواهان آن باشی که از تو بشود و چون این بکردی از وبال حسد برستی اما اگر اظهار نکنی بقول و بفعل لیکن
در باطن کراهیت نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند که بدین ماخوذ نباشی و درست
آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی
وی اندوهگین شود لا بد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود تا که از وبال وی بیرون آید و خلاص
اما از حسد بکلیت کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و دیر او دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم
بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یکی بیند و این حالتی نادر بود چون برق در آید و بشود و غالب آن بود
که ثبات نکند اصل پنجم از عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند در دوستی دنیا و بیماری
بخل و طمع بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آنکه دشمن خدای
بود و دشمن دوستان خدای و دشمن دشمنان خدای اما دشمنی خدا بدان کند که راه خدا بر بندگان بزند
تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدای بدان کند که خویشتن جلوه می کند در چشم ایشان
می آید تا بصبر اندر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن می کشند اما دشمنی با دشمنان وی بدان
کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خویش میکشد و چون عاشق شوند از ایشان دور میشود و بدست
دشمنان ایشان می شود و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا با این جهان گاه رنج داشتن و گاهی
حسرت فراق وی میخورند و با آخرت خشم خدای تعالی و عذاب وی می بینند و نه جدا از دام وی الا کسی که حقیقت
وی را و آفت وی را بدانست و بشناخت و از وی پرهیز کند چنانکه از جادو و آن پرهیز کنند که رسول
صلی الله علیه و سلم پرهیز کنید از دنیا که وی جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست
و آفتهای وی و مثلهای وی در عنوان آن نسیم از اول کتاب بگفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است
بگوییم که اینها قرآن خود درین بسیار است و مقصود قرآن و کتب انبیا همه آنست تا خلق را با آخرت خوانند
و از آفت دنیا و بلا و محنت وی فرا خلق بگویند تا حذر کنند پیدا کردن آفت و مذمت دنیا با خبار
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم بگوسفندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است کس بر وی
ننگرد و بدان خدای که جان محمد بید اوست که دنیا بر خدای خوارتر از این است و اگر نزدیک بر پشه می ارزیدی

هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی و گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دنیا ملعون است و هر چه در وی است
ملعون است الا آنچه برای خدای بود و گفت علیه السلام دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت
رسول صلی الله علیه وسلم هر که دنیا دوست دارد و آخرت را زیان آرد و پس آنچه باید اختیار کن بر آنچه نماند
و زید بن ارقم گوید با ابوبکر بودیم روزی که آب ویرا آوردند با انگبین شیرین کرده چون بدهان نزدیک
برد باز گرفت و بگریست بسیار تا همه بگریستند و خاموش بود و پس گریستن گرفت چندانکه کس دلیل آن
نیافت که پرسیدی چون خشم بنشست گفتند چه بود یا خلیفه رسول الله گفت یکروز با رسول الله نشسته بودم
دیدم که بدست چیزی از خویشتن دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن کیست گفت دنیا
که خویشتن بر من عرض میکند و ویرا دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که پس تو باشند از من نجهند
اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی هیچ چیز نیافرید بر روی زمین
دشمن تر از دنیا تا بیافریده است بوی ننگریسته است و گفت صلی الله علیه وآله وسلم دنیا سرای بی سرایان
و مال بی مالان است جمع کسی کند ویرا که بی عقل است و دشمنی در طلب او کسی کند که بی علم است و جنگ
در وی کسی کند که بی فقه است و طلب او کسی کند که بی یقین است و گفت هر که بامداد برخیزد و همت
وی دنیا باشد نه از خدای است و چهار خصلت ملازم دل وی باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که
هرگز از آن فارغ نشود و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد و ابو هریره
گوید رضی الله عنه که یکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهم که دنیا بجملگی بتو نمایم گفتم ارادت است گرفت
و بسر کمین داد آن برد که در وی استخوان مردم و گوسفند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره
این سرها بر حرص آز بوده است همچون سرهای شما و امروز استخوان شده است بی پوست و زود
باشد که خاکستر شود و این پلیدیها طعامهای گوناگون است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین
بینداختند و همه از وی می گریزند و این خرقها جامهای تجمل است که باز می پوشیدند و این استخوانها
استخوان مرکبهای ایشان است که بر پشت ایشان در گرد جهان می گردیدند امینت
جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن هست پس هر که حاضر بودند همه بگریستند رسول

گفت

گفت که دنیا را تا بیافریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که خدای تعالی در وی ننگریسته است و
در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان ده گوید خاموش باش یا ناچیز من نپسندیدم در آن جهان که تو کی را
باشی امروز بپسندم و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گروهی می آیند روز قیامت و کردارها ایشان چند
کوههای تهامه را باید و زخ فرشته گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و بشب نیز
بخواب بشند و لیکن چون از دنیا از دور چیزی پدید آید در آن جهند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا باشد و خدای ویرا بینا کرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت
کند و امید ور از پیش گیرد خدای تعالی بر قدر ویرا علم دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه بوی نماید بی آنکه دلیل
در میان باشد و یکروز رسول علیه السلام بیرون آمد و ابو عبیده جراح از بحرین مال فرستاده بود و انصار
شنیده بودند در نماز بامداد رغبت کردند و چون سلام داد در پیش وی بایستادند رسول علیه السلام بخندید و
گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار شما خواهد بود و
که بدان شاد شوند و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنند چنانکه ایشان کردند و هلاک شوند چنانکه ایشان
هلاک شدند و گفت علیه السلام دل هیچ کس بیاد کرد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و
طلب وی رسد و انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم اشتری بود که آنرا عضبا گفتندی از همه اشتران
بهتر دویدی یکروز اعرابی اشتری بیاورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان اندوهگین شدند
رسول علیه السلام گفت بر خدای تعالی که هیچ چیز را از دنیا برافرازد که نه آنرا خوار کرداند و گفت علیه السلام
دنیا پس از این روی بشما نهند و دین شما را بخورد چنانکه آتش هیزم را بخورد و عیسی علیه السلام میگوید دنیا را خدای
بگیرید و گنج چنان نهید که از آفت وی ترسیده و نزدیک آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت ایمن نباشد
و گنجی که برای خدا نهید ایمن باشد و گفت صلی الله علیه وسلم که دنیا و آخرة ضد یکدیگرند چنانکه اگر خشنود
کنی آن دیگری خشم شود و گفت یا حواریان من دنیا در پیش شما بر خاک افکندم ویرا برمگیرید که از
پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در وی نرود و دیگر از پلیدی وی آنست که کس با آخرت نرسد

تا رک وی نگوید و بیرون کذارید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید و بدنید که اصل همه خطاها دوستی دنیاست
و بسیاری شهوتهاست که فرزند وی اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یک جای قرار نگیرند دوستی
دنیا و آخرت در یکدل جمع نیاید و عیسی علیه السلام گفتند اگر خویشتن را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران در کفایت
بود و دیگر روز ویرا باران و برف و رعد گرفت می دوید تا جای جوید خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری
دید آنجا رفت شیری در آنجای بود دیگر بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریدی در آرام گاهی است مگر مرا وحی آمد بوی
که آرام گاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت صد حور جفت تو خواهم کرد که بدید لطف خویش آفریده ام و
چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود هر روز چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا منادی کند که کجا اند زاهدان دنیا بعروسی
عیسی زاهد آیند همه بیایند و یک راه عیسی با حواریان بشهری بگذشتند همه را دیدند در میان راه مرده اند گفت
یا قوم این همه در خشم خدای مرده اند و گر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که از چه سبب مرده اند
آن شب عیسی علیه السلام بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی آواز داد که لبیک یا روح الله گفت قصه شما
چیست گفت شب در عافیه بودیم و بامداد در هاویه بودیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را
طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون پیدا شدی شاد شدی و چون
برفتی اندوهگین شدی گفت دیگران جواب ندادند گفت ایشان هر یکی بر دهان لگام دارند از آتش گفت تو چون
جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم نه از ایشان بودم چون عذاب پیدا شد من نیز در عذاب
بماندم و اکنون بر کناره دوزخم ندانم که نجات یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت یا حواریان نان جو
و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه بر سر مزبله بسیار بود با عافیت دنیا و آخرت و گفت صلی الله علیه وسلم
بسنده کنید بدنیا اندک با سلامت دین چنانکه بسنده کرده اند دیگران بدین اندک با سلامت دنیا و
گفت با کسی که دنیا طلب میکنی تا مزد کنی اگر دنیا دوست بداری مزد بسیاری بیشتر بود و سلیمان بن داود
علیه السلام روزی میشد در موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی می رفتند بعابدی
از عابدان بنی اسرائیل بگذشت آن عابد گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا عظیم ملک بداده است
گفت تسبیح در صحیفه مومنی بهتر از هر چه فرا پسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت بماند و در

جز است

بسیست که چون آدم گندم بخورد تقاضای قضاء حاجت پدید آمد جای طلب میکرد که آنجا نهد خدای تعالی فرشته
بوی فرستاد که چه می جویی گفت آنکه در شکم دارم میخواهم که جای بنهم در همه بهشت این تنها در بود و
مگر در گندم گفت بنگر کجا نهی بر عرش نهی یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین
پلیدیها آنجاست و در خبر است که جبرئیل فرا نوح صلوات الله علیهما گفت دنیا چون یافتی با این عمر دراز گفت
گفت چون خانه که دو در دارد از یکی در شدم و بدیگری بیرون آمدم و عیسی را گفتند که ما را چیزی بیاموز که خدای تعالی
ما را بدان دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا خدای تعالی شما را دوست گیرد و این قدر اخبار کفایت
بود و **آثار** بدانکه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام می گوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت
در طلب بهشت و گریختن از دوزخ هر که خدای را بدانست و طاعت وی داشت و شیطان را بدانست و
بمخالفت وی برخواست و حق بدانست که کدام است و همه دست در وی زد و باطل را بدانست و دست
از وی بداشت و دنیا را بدانست و پند نخست و آخرت را بدانست و در طلب وی ایستاد و یکی از حکما می گوید
هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو آن کسی داشته باشد و پس از تو دیگری خواهد داشت تو دل بر آن چه نهی که
نصیب تو از همه دنیا یا شستری و شامی بیش نیست برای این مقدار خویشتن را هلاک مکن و از دنیا یکلی روزه
فرا گیر تا در آخرت بگشایی که سرمایه دنیا هواست و سود وی نار ویه است یکی بو حازم را گفت چه کنیم که دنیا را
دوست میدارم تا این دوستی از دل من بشود گفت هر چه بدست آوری از حلال بدست آوری و بجای
خویش نهی و دوستی وی ترا زیان ندارد و آن بحقیقت از آن گفته است که دانسته است که چون چنین کنی
خود دنیا بر وی منغص کرد و در دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان وی هیچ چیز مدزد و بر مگیر که انگاه در طلب تو آیند و فضیل مرگوید اگر دنیا از زر بودی فانی و آخرت
از سفالی بودی باقی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی بخصوص چون سفال فانی
اختیار کند بر زر باقی و بو حازم گوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت
برابر دارند و بر سر وی منادی می کنند که این است که چیزی را که خدای تعالی حقیر داشت وی بزرگ داشته است
و ابن مسعود گوید هر که در دنیاست مهمان است و هر چه با ویست عاریت است و مهمان را بر رفتن و عاریت را

جز بزرگ داشتن عاقبتی دیگر نبود و لقمان پسر خویش را گفت یا پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت به دنیا
مفروش که هر دو زیان کنی و ابوامامه گوید چون رسول الله صلی الله علیه و سلم را بفرستادند لشکر ابلیس به نزدیک
وی شدند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چکنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند دارند گفت پس
چون دنیا را دوست دارند باک مدارید اگر چه بت نپرستند که من به سبب دنیا ایشان را بر آن دارم که
هر چه بستانند به ناحق بستانند و هر چه دهند به ناحق دهند و هر چه نگاه دارند به ناحق نگاه دارند و شر همه دنیا تبع
این سه کار است فضیل عیاض گوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از
مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود و چون عمر آنجا رسید در خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و
سپری و رحل اشتری گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا که ما میرویم این کفایت است یعنی گور و
حسن بصری عمر بن عبد العزیز را نامه نوشت و بیش از این ننوشت که آن روز آمده گیر که بازپسین کسی که مرگ را
نوشته اند بمیرد وی جواب نوشت که روزی آمده گیر که گویی دنیا هرگز نبوده است و آخرت همیشه
بوده است و دانا آن است که عجب از کسی میدارد که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ
حق است چگونه خندد و عجب از کسی که داند که قدر حق است که دل بوی چگونه مشغول دارد و داود طائی
گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس می‌افکند است گویی که بکار دیگری میکند یا منفعت وی دیگری را خواهد
بود و بوحازم می‌گوید در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزی است که بدان اندوهگین
شوی اما شادی صافی خود نیافریده اند حسن بصری میگوید هیچ کس از دنیا بنشود که نه بوقت مرگ سه حسرت
گلوی وی گرفته باشد یکی آنکه جمع کرده سیر نخورد و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت نیکو
بانساخت و محمد ابن المبارک گوید اگر کسی همه عمر روزه بوده و شب نماز بوده و فریضه حج و غزا بگذارده
و در قیامت وی را گویند که این است که دنیا را که خدای حقیر کرده است عظیم داشت حال وی چگونه بود و کیست
از ما که نه چنان است بدانکه گناه بسیار داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران
تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است و بهشت سرای آبادان است اما آبادان تر از آن دل
کسی که بطلب وی مشغول است و ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوست تر داری در خواب یا دیناری

گفت

گفت دینار در بیداری گفت دروغ گویی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است
دوست تر میداری یحیی بن معاذ گوید عاقل آن است که سه کار بکند از دنیا دست بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی
بدارد و گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود و خدای را خشنود کند پیش از آنکه وی را ببیند و گفت شومی دنیا بدان
درجه است که آرزوی آن از خدای مشغول کند تا بیافت وی رسد و بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را به دنیا
از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش فرو کشد و هیزم خشک بر وی می‌اندازد و حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام گفت دنیا شش چیز بیش نیست خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و برنشستنی و
نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن آب دهن مگسی است و شریف ترین آشا
میدنی آب است و همه جهان در وی برابرند و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریف ترین
بوییدنی مشک است و آن خون آهویست و شریف ترین برنشستنی اسب است و همه مردان بر پشت وی
کشته شوند و شریف ترین همه شهوتها شهوت زنان است و حاصل آن مثانه ایست که بمثانه ای پیوندد
زن ... ویشتن آنچه نیکوتر است می‌آراید و تو از وی آنچه زشت‌تر است طلب میکنی و عمر بن عبد العزیز
گفت ... مردمان شما را بکاری آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آسان گرفته
احمقید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرای بسرای خواهند برد

پیدا کردن حقیقت

دنیائی که مذموم چیست

بدانکه این فصل در عنوان معرفت دنیا بگفته ایم
و لیکن آن مقدار باید دانست که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از وی برای خدای تعالی
باید دانست که آن چیست که برای خدای است که آن مذموم نیست و آنچه بیرون وی است ملعون است
که دوستی وی آن است که دوستی وی سر همه گناهان است پس بدانکه هر چه در دنیا است بر سه قسم است
یک قسم آن است که ظاهر و باطن وی از دنیا است و نتواند بود که از برای خدای بود و آن جمله معصیتها
است و مقصود از وی تنعم در مباحات از این جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطر و غفلت
و مایه همه معصیتها است قسم دوم آن است که بصورت خدای راست و لیکن ممکن بود که نیت از جمله دنیا
شود و آن سه است فکر است و ذکر است و مخالفت شهوت است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی

خدای بود اگرچه در دنیاست این خدایراست و اگر غرض از گفتن طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل
شود و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسایی بوی نگرند و غرض از دوست بداشتن دنیا
آنست تا ویرا بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم و ملعونست و اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست
قسم سیم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن گردد که بقصد و نیت خدایرا شود و از دنیا نبود
چون طعام خوردن که چون قصد بدان قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند بود و
اندک مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق بود که رسول علیه السلام
گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف زدن و تفاخر کردن خدایرا بیند بر خویشتن بخشم و اگر برای آن کند
تا خود را و عیال خود را از خلق بی نیاز کند روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده پس دنیا آنست
که حظ نفس است در حال که آخرت را بدان حاجت نیست و هر چه آخرة را بدان حاجت است چون برای قوة
بود نه از دنیاست همچنانکه علف ستور در راه حج هم از حج است و هر چه دنیاست خدای آنرا هوا گفته است
و گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بجای دیگر جمله در پنج جای جمع کرده است و گفت است
و گفت همه پنج چیز نیست بازیست و نشاط و شهوتها و آراستن خویشتن و پیش جستن در مال و فرزندان بایکدیگر و گفت
بر دگران و آن چیزها که این پنج چیز در آن بسته است در یک آیت جمع کرد و گفت انما الحیوة الدنیا
لهو ولعب وزینة وتفاخر بینکم الاموال والاولاد گفت در دل خلق دوستی این هفت چیز آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم
و ضیاع و انعام یعنی گاو و اشتر و گوسفند این همه را انعام گویند اینست برخورداری
خلق در دنیا پس بدانکه هر چه ازین جمله برای فراغت کار آخرت بود نه از آخرت است و هر که بتنعم و زیادت
کفایت جوید برای آخرت نبود بلکه دنیا بود درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و درا
آن مقدار حاجت است و دوم آن مقدار زینت و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که بر ضرورت
اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل شد افتاد در هاویه که آخری ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد و از خطر خالی نیست
که حاجت زاد و طرف است یکی است که بضرورت نزدیکست و یکی است که بتنعم نزدیکست و میان این
هر دو درجه است که آنرا اشکال و اجتهاد و توان دانست و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود و از حساب

حاجت

حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند
و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خویشتن که قوم پنداشتندی که وی
دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که کس روی وی ندیدی وقت بانگ نماز اول بیرون آمدی و
پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خسته خرما بودی که از راه برچیدی اگر چند آن خرما یافتی که بخوردی
خسته بصدقه بدادی و اگر نه چندان خرما خریدی که روزه بگشادی و جامه وی خرقه بودی که از سرگین و آنها برچیدی
و بشستی و کودکان سنگ در وی می انداختندی که دیوانه است و وی می گفتی سنگ خرد اندازید تا از
طهارت و نماز باز نمانم و از برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز ویرا ندیده بر وی ثنا بسیار
کرده بود و عمر را وصیت کرده بود در حق وی و چون عمر اهل عراق را جمع یافت بر منبر بود و گفت
یا مردمان هر که عراقیست همه بر خیزید همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است همه بنشینید بنشستند گفت
هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یکی مرد ماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را
دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گوئی در میان ما هیچکس نیست از وی احمق تر و دیوانه تر
و ناکس تر عمر چون این بشنید بگریست گفت ویرا از آن طلب می کنم که از رسول شنیدم صلی الله علیه وسلم
که بعدد موی گوسپند ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این هر دو قبیله بودند که عدد ایشان پیدا نبود
از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم و ویرا طلب کردم تا ویرا باز یافتم
بر کنار فرات وضو می کرد و جامه می شست ویرا بدانستم که صفت وی بگفته بودند و سلام کردم جواب
داد و در من نگریست خواستم که دست وی فرا گیرم فرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس وغفر لک چگونه گریستن
در من افتاد از دوستی وی و از رحمت که می آمد مرا بر وی از ضعیفی حال وی او نیز بگریست و گفت حیاک الله
یا هرم بن حیان چگونه یا برادر و که راه نمود کرد ترا بر من و نام پدر من چون بدانستی و مرا چه بشناختی
که هرگز مرا ندیده گفت نبأني العليم الخبير گفت آنکه هیچ چیز از علم وی بیرون نیست مرا خبر داد و
روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان با یکدیگر آشنا باشند اگرچه مر یکدیگر را ندیده باشند گفتم مرا
خبری روایت کن از رسول علیه السلام تا یادگار من باشد گفت من و جان فدای رسول باد و ویرا در نیافته ام

واخبار وی از دیگران شنیده‌ام و نه خواهم که راه روایت حدیث بر خویشتن گشاده کنم و نه خواهم که من
محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که بدین نمی پردازم گفتم آیتی بر من خوان تا از تو بشنوم
و مرا دعایی کن و وصیتی کن که بدان که بدان کار کنم گفت من ترا اصحب دوست دارم برای خدای
پس دست من بگرفت و بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آنگاه گفت چنین میگوید
خداوند من و حق‌ترین و راست‌ترین سخن سخن ویست می گوید وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وما خلقناهما الا بالحق ولاکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که هو الغفور الرحیم
بر خواند آنگاه یک بانگ بکرد که پنداشتم که از هوش بشد و گفت یا پسر حیان پدرت بمرد و زود نزدیک است
که تو بمیری و با بهشت روی یا به دوزخ و پدرت بمرد و آدم و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل خدای بمرد
و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای بمرد و محمد رسول خدای بمرد و ابوبکر خلیفه وی بمرد و
عمر دوست بمرد گفتم واعمراه عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر داد که بمرد و پس گفت من و تو نیز
از مردگانیم و صلوات داد و دعایی سبک کرد و گفت وصیت اینست که کتاب خدای و راه اهل
صلاح را پیش گیری و جماعت از یاد کرد مرگ غافل نباشی و چون باز گردی قوم خویش ایشان را پند ده و
نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم بی موافقت جماعت امت بر مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ
افتی و ندانی و دعا چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان نیز تو مرا باز نه بینی و من ترا باز نه بینم و مرا بدعا یاد
دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من دیگر جانب روم خواستم که ساعتی با وی بروم
نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و در قفاء وی می نگریستم تا بکوی در شد نیز پس از آن خبر وی نیافتم
پس کسانی که آفت دنیا بشناخته‌اند سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا همینست و خدا
حزم ایشان اند اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بقدر حاجت اقتصار کنی و یک راه طریق تنعم پیش
نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا باقی در عنوان گفته‌ایم اصل ششم از
عقبات راه دین علاج بخل و حرص کردنست
بدانکه شاخهاء دنیا
بسیار است یکی از شاخهاء وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهاء دیگر دارد و اما فتنه اول

مال

مال عظیم است و عظیم‌ترین فتنه ویست و خدای تعالی عقبه خوانده است و گفته فلا اقتحم العقبة وما ادریک
ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب‌تر ازین نیست از آنکه از وی
چاره نیست که وی باز آنکه سبب قضاء شهوتست زاد راه آخرتست که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست
و این عین مال است و مال بدست می توان آورد و پس چون نیافت وی صبر نیست و دریافت وی سلامت
نیست اگر باشد درویشی بود که از وی بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در وی بیم خطر بطر است و
درویش را دو حالتست یکی حرص و یکی قناعت و این محمود است و حریص را دو حالت است یکی طمع بمردمان
و یکی کسب بدست خویش و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را
دو حالت است یکی اسراف و یکی اقتصاد و این هر دو حالت مذموم است و بدان دیگری محمود است و شناختن
این همه مهم است و در جمله مال فایده و از آفت خالی نیست و فریضه است هر دو را بشناختن تا از آفت
وی حذر کنند و طلب وی بقدر فایده وی کنند پیدا کردن کراهیت دوستی مال
بدانکه حق تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون و هر که مال و فرزند وی از ذکر حق تعالی غافل کرد او وی از جمله خاسران است
و زیان کاران و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دوستی مال و جاه نفاق را در دل برویاند چنانکه آب تره رویاند
و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان
کند و گفتند یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت صلی الله علیه وسلم پس ازین قومی بدید
آیند که طعامهاء خوش خورند گوناگون و جامهاء نیکو و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه و ایشان را شکم ایشان با
سیر نشود و بسیاری بر قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدای گرفته باشند هر چه
کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را یابد از فرزندان فرزندان آن تا که بر ایشان
سلام نکنند و بیمار ایشان را نپرسد و از پس جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که
کند یاری داده باشد بر ویران کردن مسلمانی و گفت صلی الله علیه وسلم دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از وی
چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش هلاک خویش است که می گیرد و می نداند و گفت صلی الله علیه وسلم

آدمی همیشه میگوید که مال من مال من چیست ترا از مال تو بجز آنکه بخوردی و فنا کردی و یا بپوشیدی و کهنه کردی
یا بصدقه بدادی و جاوید باقی و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که چه سبب است که هیچ گونه برگ مرگ
نمی دارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی صدقه کن که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد
خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت صلی الله علیه وسلم دوستان آدمی سه اند یکی با وی وفا
کند تا بمرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا مرگ پیش وفا ندارد مال است و آنکه تا گور با وی بشوند اهل و
قرابت اند و آنکه تا قیامت با وی بود کردار وی است و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت
و فرشتگان گویند چه از پیش بفرستاد و گفت رسول علیه السلام ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و
حواریان فرا عیسی گفتند سبب چیست که تو بر آب می توانی رفتن و ما نمی توانیم رفت گفت قدر زر و سیم در
دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابر است آنگه یکی بود در دعا بر کجا نید گفت
بار خدایا تنی درست و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها است که هر که این داده
لا بد بغفلت و بطر وی را از آخرت غافل بکند و هلاک شود و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام درمی بر کف دست
نهاد و گفت تو آنی که از دست من بیرون نشوی تا مرا هیچ سود نکنی حسن بصری میگوید بخدای که هر کس زر و سیم را
عزیز بداشت که نه حق تعالی وی را ذلیل و خوار کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آن را برگرفت
و بر چشم مالید و بوسه میداد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده منست و یحیی بن معاذ می گوید دینار
و درم کژدم است دست بوی مبر تا افسون وی نیاموزی اگر زهرش ترا هلاک کند گفتند افسون وی چیست
گفت آنکه از حلال کنند و خرج بحق بود و مسلمة بن عبدالملک نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد وقت وفات گفت
یا امیرالمومنین کاری بکردی که هیچ کس نکرد سیزده فرزند داری و ایشان را درم و دیناری بگذاشتی گفت
مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ چیز از ایشان بازنگرفتم و دادم گفتا نه گفت و دیگری به ایشان کو اهم که سید
و فرزند من شایسته و مطیع بود خدای او را نا شایسته اگر شایسته و مطیع بود خدای او را بپسندد و بود خدای
و اگر نا شایسته بود و هر صفت که افتد باک ندارم و محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزند بگذار
گفت نه که این مال برای خویشتن نگذارم نزد خدای تعالی خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را

نکو دارم

نکو دارم و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال را در وقت مرگ که هیچ کس را آن نباشد آنکه مال از وی
فرا ستانند و وی را همه بخواهند و بپرسند فصل بدانکه مال ار چند نکوهیده است بوجهی ستوده است
نیز از وجهی که هم وی شر است و هم خیر و از این است که خدای تعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم نیک خیری است مال شایسته مرد شایسته را و گفت علیه السلام
گفت بیم آن است که بکفر ادا کند درویشی و سبب آن است که چون کسی خویشتن را درمانده
و حاجتمند بیند و آن جان میکند و فرزندان و اهل خویشتن را رنجور می بیند و در دنیا نعمتها بسیار بیند
شیطان با وی گوید این چه عدل و انصاف است که از خدای می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است
فاسقی و ظالمی را چندین مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند و گوید اگر
نداند که حاجت در نمی داند در علم وی خلل است و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خلل است اگر میداند و می تواند
و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج و گرسنگی ثواب
تواند گرفت تواند داد و اگر ثواب می تواند داد بی رنج و گرسنگی چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود
قدرت بکمال نیست اما از این جمله اعتقاد کردن که وی رحیم است و جواد و کریم است و همه عالم را در رنج میدارد
و فرزانه وی پر نعمت و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا راه وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه
پوشیده است از پیش وی داشتن بسته تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن
گیرد و می گوید که فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده است و نعمت همه بنا مستحقان دهد و اگر با وی گویند
که این فلک و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی اگر گوید نیست کافر بود و اگر گوید هست جفای
خدای تعالی گفته بود و این نیز کفر بود و بدین گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر و دهر را جفا میگوید که دهر خدا است یعنی آنکه شما حوالت کارها می دانید و آن را
دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود
که از خدای بدرویشی راضی بود و داند که خیرت وی در آنست که درویش باشد و چون بیشتر بدین صفت
نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند پس مال بدین صفت محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه

همه بزرگان سعادت آخرت است و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون
علم و خلق نیکو و یکی در تن است و آن درستی و سلامت است و یکی بیرون از تن و آن از دنیا قدر کفایت است
و خسیس ترین این نعمت است که بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در وی
هیچ منفعت نیست ولیکن او برای جامه و نان است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی
حواس است و حواس برای آن است که دام عقل است و عقل برای آن است که نور چراغ دل است تا فرا حضرت الهیت بیند
و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تخم سعادت است پس غایت همه خدای تعالی است اول اوست و آخر اوست
و این همه راه است بوی و هر که این بدانست از مال دنیا آنقدر فرا گیرد که در این بکار آید و باقی زهر قاتل شمارد
آنگاه این مقدار مال وی را ناشایسته بود مر و شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانسته که هر چه بیش از کفایت است از وی بوی هلاکت آید و هر چه
کم از کفایت است از وی بوی کفر آید و آن نیز سبب هلاکت بود پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست
ندارد که هر که چیزی برای عوض دیگر طلب کند آن عوض را دوست داشته بود نه آن چیز را و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم گونسار است بنده دینار و درم که هر که در بند چیزی
بود بنده آن بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم صلوات الله علیه
یعنی مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند بدین
زر و سیم خواست که بت همه خلق است که روی بوی آورده اند که منصب پیغمبر آن بزرگتر از آن بود که از بت
پرستیدن بترسند پیدا کردن فواید و آفات این شرح و تفصیل بدانکه مال همچو مار است در وی هم زهر است
و هم تریاق تا زهر از تریاق جدا نکنیم شرّ وی و علم وی تمام نشناخته باشد فواید و آفات وی یک یک بتفصیل
بگوییم اما فواید مال اصل مال دو قسم است یکی دنیایی و این شرح حاجت نبود چه هر کسی بشناسد و دیگر دینی
و این سه نوع است آنکه بر خویشتن نفقه کند یا در عبادت یا در ساز عبادت اما عبادت چون حج و غزا
بود و مال بر خویشتن بکار برد در عین عبادت بود اما آنچه در ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت
که بدان قوت همه عبادتها و فراغت همه عبادتها بدست نتوان رسیدن آن از عین عبادت بود و هر کرا

قدر

قدر کفایت نبود همه روز بتن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است
باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دینی بود و از جمله
دنیا نباشد و این نیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت بود نه زاد راه آخرت بود و قدر کفایت
زاد راه بود و هم از راه بود و شیخ ابوالقاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت وی در آمدی
یک روز غله در آورده بودند از خواجه بوعلی شنیدم که یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان
عوض نکنم و بحقیقت کسی شناسد که مراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن
راه را نوع دویم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم بود قسم اول صدقه بود و ثواب آن و برکات و دعا درویشان
و همت ایشان و از خشنودی ایشان در دین و دنیا بزرگ بود و کسی که مال ندارد از این عاجز بود قسم
دویم مروت بود که میزبانی کند با برادران اگرچه توانگر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق
مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد که این اگرچه با توانگران بود نیز محمود بود و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا
بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح وی بیاید قسم سیم آنکه عرض خویش را بدان نگاه دارد چنانکه بشاعر دهد
و بعوانان مطمع دهد و بکسانی دهد که بوی طمع دارند اگر نه دهد زبان بوی دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر چه بدان عرض خویش را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه بود چه
غیبت و فحش بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز داشته بود که اگر نکند باشد که وی نیز
در مکافات آید و آن عداوت نیز دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که
خدمت وی کنند که هر کسی که همه کارها خویش بدست خویش کند چون رفتن و نشستن و پختن و
روبیدن و ساختن و غیر آن همه روزگار بشود و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بدان قیام نتواند کرد و آن
ذکر و فکر است هر چه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل
نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد وی بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است که هیچ کاری که از آن گزیر
بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال است نیاید که در وجه خدمت کار آن کنند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها
بنفس خویش بسبب ثواب بود ولیکن اگر کارها کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت بتن باشد نه بدل

اما کسی که اهل معاملت دل بود و بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت خادم و سبب فراغت وی بود
که کاری که عزیزتر بود از اعمال که بتن کند نوع سیم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف درویشان و غیر آن که این خیرات عام کند و روزگاری دراز بماند
و دعا و برکات از پس مرگ وی می رسد و این نیز از جملهٔ ثواب آن کرده است فواید مال در دین اما در دنیا
فواید وی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان
و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال
این اما آفات مال بعضی دنیاوی است و بعضی دینی اما دنیاوی سه نوع است نوع اول آنکه راه معصیت و فسق
بروی آسان بکند و شهوت در باطن آدمی متقاضی معصیت است ولیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت
پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد پس با قدرت دشوارتر بود نوع دوم
آنکه اگر مرد در دین قوی بود و از معصیت خویشتن نگاه دارد و از تنعم در مباحات خویشتن را نگاه نتواند داشت
و اگر قدرت آن بود که با قدرت نان گندمی گرا قدرت آن بود که نان جوی خورد و جامهٔ درشت پوشد
چنانکه سلیمان صلوات الله علیه کرد در مملکت خویش و چون در تنعم افتاد تن بدان راست بیند
تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت شود و مرگ را کاره شود و چون اسباب تنعم از حلال میسر نشود آن آورد
از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و از شبهات در مداهنت و ریا
و نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان
بود و چون محترم بود و بر او حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد کنند و برنجانند و وی
در مکافات آن بعداوت برخیزد و منافست و محاسدت پدید آید و این اخلاق سبب همه معصیتهاست
که از این دروغ و بد خواستن خلق و جملهٔ معاصی دل و زبان پدید آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهانست
اینست که همه شاخهای ویست و فروع وی و این نه یک آفت است و نه دو و نه صد بلکه خود در عدد
نیاید بلکه این ناویه‌ایست که آخر ندارد چنانکه ناویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند نوع سیم
و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع

بحقیقت

بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بنهد آخر بنگاه داشت آن دل مشغول باشد و آن دل مشغولی وی را از
ذکر خدای و فکر در جلال و عظمت می باز دارد و جوهر و لباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بر وی غالب شود
چنانکه انس بوی تمام شود و بدان هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود
و مال دار اگر ضیاع دارد در پیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و خصومت شرکا و کدخدایی و خراج و مخاطبت بر
دیگران و خیانت ایشان بود و اگر تجارت دارد در خصومت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر کردن و معاملت
طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر گوسفند دارد و همچنین هیچ مال نباشد مشغله تر از آن نبود
که بشک گنجی دارد و در زیر زمین بقدر حاجت خرج می کند همیشه بنگاه داشت آن و بیم آنکه کسی ببیند و طمع کند
و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود
همچون کسی بود که خواهد که در آب شود و تر نشود و همینست فواید و آفات مال چنانکه بزرگان در آن نگاه
کردند و بدانستند که قدر کفایت از وی تریاقست و زیادت از زهر است و رسول علیه السلام اهل
بیت خویش را این خواسته است و مختصر بگفت که هر که کفایت خویش از زیادت فرا گرفت هلاک خویش
می گیرد و نمی داند اما یکبار بر اندوختن تا هیچ چیز نماند و بحاجت دل مشغول می بود این مکروه است در شرع
چنانکه رسول علیه السلام گفت

بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت
که در حال نقد باشد و از خجلت که باخر کار باشد چون طمع برنیاید پس اخلاق بد دیگر از وی تولد کند
که هر که با کسی طمع کرد با وی مداهنت کند و نفاق کند و در عبادات ریا کند و در استحقاق وی صبر کند
و در جلب وی مساعدت کند و آدمی را حریص آفریده اند بدانکه دارد و هرگز قناعت نکند و جز بقناعت
از حرص و طمع نرهد رسول علیه السلام میگوید اگر آدمی را دو وادی از زر بودی وادی سیم خواهدی
و جز خاک درون آدمی را پر نکند و هر که توبه کند خدای وی را توبه دهد و گفت علیه السلام همه چیز از آ
دمی پیر گردد مگر دو چیز امید زندگانی و دوستی مال گفت خنک آن کسی که راه اسلام بوی نمودند و
قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده

نمیرد تا انگاه که روزی خویش بتمامی بستاند از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا بآهستگی کنید و نیکو یعنی
که مبالغت مکنید و حرص از حد مبرید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شبهها حذر کن تا عابدترین خلق باشی
و بدانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق باشی و خلق را آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی
و عوف بن مالک الاشجعی گوید که نزدیک رسول علیه السلام بودیم هفت کس یا هشت کس گفت بیعت بکنید
با رسول خدای گفتیم بیعت کرده ایم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدای دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه
بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپای دارید و هر چه فرماید بشنوید و طاعت پیش برید و یک
سخن آهسته بگفت و هیچکس را سوال مکنید گفت این قوم چنان بودندی که اگر تازیانه از دست ایشان
بیفتادی از کس نخواستندی خود فرود آمدی و موسی صلوات الله علیه گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر گفت
قناعت کننده بدانکه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خویشتن بدهد و محمد بن واسع
نان خشک در آب می زدی و می خوردی و گفتی هر که برین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود
گفت هر روز فرشته منادی کند که یا فرزند آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن
بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست چرا باید که ترا
بدوزخ برد و در خبرست که حق تعالی میگوید یا ابن آدم اگر دنیا بتو دهیم نصیب تو از آن جز قوتی نباشد
چون بیش از قوت بدهیم و شغل و حساب آن بر دیگران نهم چه نیکویی بود بیش از آنکه با تو کرده باشیم
و یکی از حکما گوید هیچکس در رنج صبورتر از حریص مطمع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را
اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم
بدکردار نبود و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من
ترا چه آید لیکن سه سخن ترا آموزم که ترا آن بهتر از خوردن من بود اما از آن سه یکی در دست تو بگویم
و دیگر آن وقت بگویم که مرا رها کنی تا بدرخت نشینم و سیم آن وقت گویم که از آن درخت بر سر کوه پرم
گفت بگو اول گفت هر چه از دست شد بدان حسرت مخور رها کرد تا بر پرید و بر درخت نشست گفت
دوم بگوی گفت سخن محال هرگز باور مکن پس بر پرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت

اگر مرا بکشتی در شکم دو مروارید است هر یکی بیست مثقال توانگر شدی که هرگز درویش نشدی آن
مرد انگشت بدندان گرفت و گفت دریغا هیهات افسوس اکنون سخن سیم بگوی گفت تو آن دو فراموش
کردی سیم چه گویم ترا گفتم بر گذشته افسوس مخور و گفتم که سخن محال باور مکن من و گوشت و بال من همه
ده مثقال نبود در درون من دو مروارید بیست مثقال از کجا آید این بگفت و برپرید این مثل برای آن
گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آمد آدمی همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است
در گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن برکن تا بند از پای برخیزد
بدانکه داروی وی معجونست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروها و بیماری دل ازین اخلاط باشد
و حاصل این علاج پنج چیزست علاج اول عمل است و آن آنست که خرج خویش اندکی باز آورد و بکار درشت
و بنان تهی قناعت کند و نان خورش گاه بگاه که این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید و چون
تجمل کند و نفقه بسیار کند قناعت نتوان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید ما عال من اقتصد هر که خرج نوا
کند هرگز درویش نشود و گفت علیه السلام سه چیزست که نجات خلق در آن است ترسیدن از خدای
در سر و آشکارا و خرج نوا کردن در درویشی و توانگری و انصاف در خشم و خشنودی و یکی ابو درداء را دید که
از زمین حب می چید گفت رفق در معیشت نشان دانش است از فقه مرد بود و رسول علیه السلام گفت هر که خرج نوا
کند خدای تعالی وی را از خلق بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند وی را درویش دارد و گفت علیه السلام
خرج بتدبیر و آهستگی نیمه معیشت است علاج دویم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان
نبندد که آنگاه شیطان با وی مکر کند و گوید که زندگانی دراز بکشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز
بجهد باش در طلب و هیچ آرام مگیر و هر کجا که بود طلب کن الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء
خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز نقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد
فردا خود باشد که نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز نقد خویشتن در آن افکنده
و حذر از این بدان بود که بداند که روزی بسبب حرص پدید نیاید لیکن روزی مقدرست لابد
برسد رسول علیه السلام با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین بود گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه

تقدیر کرده است نباشد و هر چه روزی تست لابد بتو برسد و باید که بداند که روزی بنده و پیشتر از غمی
بود که نه اندیشد حق تعالی میگوید وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و هر که
پرهیزکار بود روزی وی از آنجا بود که نپندیشد و سفیان می گوید پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکاری از
گرسنگی نمیرد و یعنی که حق تعالی اهل خلق بر وی چنان مشفق کند که ناخواسته کفایت وی بوی رسد و ابو حازم
گوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد و آنچه روزی دیگریست بجهد همه اهل زمین
و آسمان بمن نرسد پس بی پایداری من در طلب بچه کار می آید علاج سیم آنکه بداند که اگر طمع بجهد و صبر کند
رنجور شود و لیکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و برین ملوم باشد و در خطر عقبات آخرت
بود و بر آن ثواب باشد و ستوده بود و آخر رنج یا ثواب و ستوده گواه و علی النفس اولیه از رنج با مذلت و نکوهیده
و بیم عقوبت رسول علیه السلام عز مومن در آن بود که از خلق بی نیاز بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام
می گوید هر که ترا بوی حاجت است اسیر وی و هر که وی را بتو حاجت است تو امیر وی و هر که تو از وی
بی نیازی و وی از تو بی نیاز نظیر وی علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع را بایه
چه میکند اگر برای نعمت شکم می کند خر و گاو از وی پیش خورد و اگر برای شهوت فرج کند خوک و خرس از
وی فراپیش بود و اگر برای تجمل و جامه نیکو بود و بسیار جهود [illegible] از خویشتن فراپیش و اگر طمع برد
و باندکی قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا و آخر مانند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند
آن دیگران باشد علاج پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود
و در آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت رود و همیشه باید که در کسی نگرد که دون
وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگر آن نگرد و رسول علیه السلام می گوید در کسی نظر نبینید که دون
شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنید و فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر ایشان نگری
گوید چرا حذر می کنی و فلان عالم و متشهد حذر نمی کنند و حرام میخورند همیشه در دنیا آنرا فراپیش دارد
که پیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس این بود تا همیشه در دین در بزرگان
نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی

بدانکه

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت باشد نه حرص و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل رسول
گفت صلی الله علیه وسلم سخا درختیست در بهشت هر که سخی بود دست فرا شاخ وی زده باشد می برد وی را
به بهشت و بخل درختیست در دوزخ هر که بخیل بود دست در شاخ وی دارد می برد وی را بدوزخ و گفت علیه السلام
دو خلق است که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و
خوی بد و گفت علیه السلام خدای تعالی هیچ ولی نیافرید جز در الا سخاوت و نیکو خوئی و گفت علیه السلام گناه سخی
فرا گذارند که هر که وی را عثرت افتد دست گیری وی خدای تعالی بود و رسول علیه السلام قومی را در غزا اسیر گرفت
و همه را بکشت مگر یکتن را علی علیه السلام گفت همه دین یکیست و گناه یکی و خدای یکی چرا این را نکشتی
گفت جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که وی را مکش که وی سخی است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم طعام فراخ
دار دوست و طعام بخیل علت است و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بخدای و نزدیک است به بهشت
و نزدیک است بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از مردمان و دور است
از بهشت و نزدیکست بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخیلی است
و گفت صلی الله علیه وسلم ابدال امت من به بهشت رسید نه نه بنماز و روزه و لیکن بسخاوت و بسلامت
دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق بود و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را
مکش که وی سخی است آثار حضرت علی علیه السلام می گوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که تمام نشود
و چون از تو برگردید خرج کن که بنماند و یکی قصه نوشت بحسن بن علی رضی الله عنه و بفرستید و گفت حاجت تو روا است
گفتند چرا پیشتر نخواندی گفت آنگاه خدای تعالی از ذل ایستادن وی پیش من از من بپرسد
و محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه عایشه که وی گفت ابن الزبیر دو غراره سیم
صد و هشتاد هزار درم نزدیک عایشه فرستاد و طبق بخواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت
طعام بیاور تا روزه بگشاییم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر
یکدرم گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد دادی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین
را حسن گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت وام او بسیار است از پس وی بشد

و وام خواهش بگفت اشتری باز پس مانده بود و معاویه پرسید که این چیست گفتند زرست هشتاد هزار دینار
گفت بحسن بتسلیم کنید تا در وجه وام کند و ابو الحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله جعفر به حج
شدند اشتری زاد بگذشته بود و جایی گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب بگذشتند گفتند
هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی داشت بدوشید و شیر بدیشان داد و گفتند هیچ طعام داری
گفت ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز
باز گردیم بنزدیک ما آی تا با تو نیکویی کنیم برفتند چون شوهرش باز آمد خشمگین و گفت گوسفند بقومی
دادی که خود ندانی که ایشان که اند پس روزگاری برآمد آن پیرزن و شوهرش را سبب درویشی بمدینه افتاد
و نجاسات سرگین می چیدند یکروز آن پیرزن بکویی رسید امام حسن بر در سرای بود ویرا باز دانست
گفت یا پیرزن مرا میدانی گفت نه گفت من مهمان تو بودم فلان روز پیرزن گفت تو آنی
گفت آری پس حسن بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و هزار دینار زر بوی داد و ویرا با غلام خویش
بنزدیک حسین فرستاد و گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچند آن
بداد و غلام را با وی بنزدیک عبد الله بن جعفر فرستاد و گفت ایشان هر دو ترا چه دادند گفت دو هزار دینار
و دو هزار گوسفند وی نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت ابتدا اگر بنزدیک من آمدی ایشان را
در رنج افگندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان تنگ دستی پیرزن برفت و چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند
بنزدیک شوهر برد و مردی در عرب بسخاوت معروف بود و قومی از سفر همی آمدند گرسنه بودند بر سر
گور وی فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که گفت این اشتر را
بنجیب من بمن فروشی و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود گفت فروشم بوی فروخت و آن مرده
آن اشتر را بکشت چون از خواب بیدار شد اشتر را کشته دید دیگ برنهادند و بپختند و بخوردند
بامداد شد کاروان برسید یکی در میان ایشان خداوند اشتر را بانگ میکرد و نام وی میبرد و میگفت
هیچ نجیب خریده از فلان مرد گفت خریده ام و لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب است
بگیر که من ویرا بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی نجیب من بفلان کس ده بوسعید خرگوشی روایت

که درمصر

که در مصر مردی بود که درویشانرا چیزی فراهم آوردی یکی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت گفت نزدیک
وی رفتم با من و از هر کسی سوال کردم هیچ فتوحی نبود مرا پس بگور بو دنچست و گفت خدای بر تو
رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه می بایستی میدادی امروز این مرد را
کودک آمده و بسیار جهد کردم هیچ فتوحی نبود پس برخواست و دیناری داشت بدو نیم کرد و یک
نیم بمن داد و گفت وام دادم ترا تا چیزی پدید آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت ستدم و کار کودک
بساختم و محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه تو گفتی بشنیدم امروز ولیکن
ما را در خواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدانست
بکنند و پانصد دینار در آن جایست برگیر و بدان مرد که کودکش آمده است تسلیم کن محتسب دیگر
روز برفت و چنان بکرد تا پانصد دینار بیافت فرزندان ویرا گفت خواب مرا حکمی نیست و این
ملک شماست برگیرید گفتند وی مرده سخاوت می کند و ما زنده بخیلی کنیم جمله بنزدیک آن مرد برد
یک دینار برگرفت و بدو نیم کرد و یک نیم از جهت وام بوی داد و دیگر نیمه بر زنان داد و گفت
که بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود ابو سعید خرگوشی می گوید که ندانم که ازین هر کدام
سخی ترست و گفت چون بمصر رسیدم سرای این مرد طلب کردم و کودکان وی مانده بودند
ایشانرا بدیدم و بر ایشان سیما خیر ظاهر بود این آیتم یاد آمد وكان ابوهما صالحا و عجب مدار
از بزرگان سخاوت که پس از مرگ باشد و بطریق خواب تعریف شد که عادت خلیل صلوات الله علیه
مهمان داشتن بود و آن ضیافت پس از وفات وی تا بدین ساعت همچنان باندست
واسع بن سلیمان حکایت کند که شافعی بمکه رسید ده هزار دینار با وی بود و خیمه بیرون مکه بزد و آن زر
بریخت و هر که ویرا سلام میکرد یک کف بوی میداد تا نماز پیشین کرد آنرا بیفشاند هیچ چیز نمانده بود
و یک راه یکی رکاب وی بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار هزار دینار بوی ده و عذر خواه
و دیگر روز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بگریست گفتند چرا همی گریی گفت هفت روزست تا هیچ مهمان
بخانه من نرسیده است و یکی بنزدیک دوست شد گفت چهار صد درم وام دارم بوی داد و بگریست

زن وی گفت چون خواستی گریست نمی بایست داد گفت از آن می گریم که از وی سوال ننمودم تا وی را
بدان حاجت آمدی که از من سوال کرد خدای تعالی میگوید
وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ آنرا که از شح نفس نگاه داشتند بفلاح رسید و گفت لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و گفت مپندارند آن کسانی
که بخیلی میکنند بدانچه خدای ایشان را داده است که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که
هر چه بدان بخیلی کنند طوق کنند و بر گردن ایشان افکنند در قیامت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
دور باشید از بخل که آن قوم پیش از شما بودند ببخل هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها ریختند
و حرام حلال داشتند و گفت رسول علیه السلام سه چیز مهلک است بخلی که مطاع بود و چنین که تو بفرمان وی کار
کنی و با وی خلاف نکنی و هوای باطل که از پس آن فرا شوی و عجب مرد بخویشتن ابو سعید فزاری گوید دو
مرد نزدیک رسول شدند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر حکایت
کرد رسول علیه السلام گفت فلان کس بیش از این بستد و شکر نکرد هر یکی از شما پاید و از من بالحاح چیزی
بستاند و آن آتشی است که در دست دارد و می برد عمر گفت پس چرا بایشان میدهی چون آتش است
گفت زیرا که الحاح کنند و خدای تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگوئید بخیل معذورتر
از ظالم چه ظلم است نزدیک خدای تعالی عظیم‌تر از بخل سوگند یاد کرده است حق تعالی بعزت و عظمت خود
که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف همی کرد یکی دست در حلقه
کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرزی گفت گناه تو چیست گفت گناه من
عظیم است از آنکه صفت آن نتوان کرد گفت گناه تو عظیم‌تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه
تو عظیم‌تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم‌تر است یا خدای تعالی گفت خدای تعالی گفت پس بگوی
که چیست گفت مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پدیدار آید پندارم که آتشی است که در من می افتد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دور باش از من تا مرا بآتش خویش نسوزانی بدان خدای که مرا براه راست فرستاد
که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی تا از آب چشم تو جویها روان شود و درختها بروید و آنگاه بر بخیلی بمیری جای

وی

این کتاب از ملک محمد کاظم

وی بجز دوزخ نبود و بخل از کفر است و کفر در آتش است و یک نشنیدی که خدای تعالی میگوید وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ
عَن نَّفْسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روزی
بر هر کسی دو فرشته موکل است منادی میکویند یا رب اگر مال نگه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده
و ابو حنیفه می گوید من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی نکنم و گواهی نشنوم که بخیل وی را بر آن دارد که استقصا کند و زیادت
حق خویش بستاند و یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید بدو گفت که وی را دشمن‌تر داری و کیست که وی را
دوست‌تر داری گفت پارسای بخیل را دوست‌تر دارم که جان می کند و طاعت میکند و بخل آن را حبط میکند
و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش میخورد و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند
با وی را توبه دهد بدانکه هر چند سخا نیکو است ایثار از سخا عظیم‌تر است که سخی
آن باشد که آنکه بدان محتاج نباشد بدهد و ایثار آن باشد که با آنکه خود محتاج بود بدهد بحاجت دیگری
صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن باشد که با آنکه محتاج بود بدهد کمال بخل بدان رسد که با حاجت
هم از خویشتن دریغ دارد تا بیمار بود و خود در علاج نکند و در دل وی آرزو ها بود و منتظر می باشد تا از کسی
بخواهد و بخورد و از مال خویش نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و خدای تعالی بر انصار بدین ثنا گفت
وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که چیزی باید و وی را آرزو باشد از او
خویش در باقی کند و بدهد حق تعالی وی را بیامرزد و عایشه گفت در خانه رسول علیه السلام هرگز سه روز
سیر بخوردیم و بتوانستیم ولیکن ایثار کردیم و رسول را علیه السلام مهمان فرا رسید در خانه هیچ چیز نبود
یکی از انصار در آمد و وی را بخانه خویش برد و طعام اندک داشتند چراغ را بکشتند و پیش وی نهادند
و دست می آوردند و می بردند و نمیخوردند تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول علیه السلام حق تعالی عجب
داشت از خلق شما باز آن مهمانی شما و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و موسی صلوات الله علیه گفت یا رب منزلت محمد فرا من نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن
از درجات وی یکی فرا تو نمایم چون فرا نمود چیزی آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شد و
گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در همه عمر خویش یکبار ایثار نکند که شرم

دارم که با وی حساب کنم ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبدالله بن جعفر یک راه در سفر در خرماستانی
فرو آمد غلام سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی بوی انداخت
بخورد و دیگری بوی انداخت بخورد و دیگری انداخت عبدالله گفت خوراک تو چند است هر روز گفت اینکه
دیدی گفت چرا جمله فرا سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه باشد گفت
تو امروز چه کنی و چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت نسبت می کنند این غلام از من سخی تر است
بفرمود تا آن غلام و خرماستان را بخریدند غلام را آزاد کرد و خرماستان بوی داد و رسول صلی الله علیه و سلم
از قصه کافران خبر می کرد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر جامه وی بخفت تا اگر قصد وی کنند خویشتن
فدا کرده باشد خدای تعالی وحی فرستاد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام گفت میان شما برادری افکندم و عمر
یکی دراز کردم کیست از شما که ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز خواست خود را خدای تعالی گفت چرا چنان
نکنید که علی کرد وی را با محمد برادری دادم جان خویش فدا کرد و بر وی ایثار کرد و بجای وی بخفت هر دو بزمین
شوید و وی را از دشمن نگاه دارید چون آمدند جبرئیل بر سر وی بنشست و میکائیل نزدیک پای وی می گفت بخ بخ یا
پسر ابوطالب خدای تعالی بفرشتگان خود بتو مباهات می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَن
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ الآیه و حسن انطاکی از جمله مشایخ بود سی تن از اصحاب وی گرد آمدند
نان تمام نداشتند پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند چون چراغ باز آوردند
نان همچنان همه بر جای بود که هر یکی بر قصد ایثار نخورده بودند و حذیفه عدوی گوید که روز جنگ
یرموک بسیار خلق شهید شدند من کوزه آب برگرفتم و پسر عم خویش را طلب کردم و باز یافتم یک نفس مانده
گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول نزدیک وی بر آنجا بردم
هشام بن عاص بود بجان دادن نزدیک شده بود گفت آب بگیر دیگری گفت آه هشام گفت
نخستین فرا وی ده نزدیک وی شدم جان بداده بود باز نزدیک هشام آوردم مرده بود باز نزدیک
پسر عم آوردم مرده بود و چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمده بود مگر بشر حافی در وقت
جان کندن سائلی در آمد چیزی خواست نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی داد و جامه عاریت خواست

و فرمان

فرمان یافت

و بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد

و دیگران بشناسند که وی را بخیل دانند پس بحقیقت این بباید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند علاج کنند
و هیچکس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل بود و پس درین سخن بسیار گفته اند و لیکن
بهترین آن باشد که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل بود و چون آسان بتواند داد بخیل باشد
و این پسندیده نیست نزدیک ما که هر که نان با نانوا دهد و گوشت با قصاب بدان سبب که یک حبه کم
باشد بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چندان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در تکلف ورای آن مضایقه کند
بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور آید پنهان کند بخیل باشد که شرع بر آن اقتصار کرده است
که بخیلان طاقت آن ندارند گفت اِنْ یَسْأَلْکُمُوهَا فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا وَیُخْرِجْ أَضْغَانَکُمْ پس درست آنست که بخیل
آن بود که آنچه دادنی بود ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی باشد
و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت فرماید که باید داد و واجب شرع معلوم است و اما واجب
مروت باحوال مردمان و بمقدار مال کسی که بخیل وی باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت
بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود
و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معامله زشت نبود و از پیران زشت و از جوانان نبود و از مردان
زشت بود و از زنان نبود پس چون این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است و لیکن غرضی باید که مقصود
تر بود از نگاه داشتن مال که غرض مهم تر بود امساک بخیل بود و چون نگاه داشتن مهم تر باشد خرج بهتر بود
و این هر دو مذموم بود پس چون مهمانی فرا رسید مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر و فرخ
وی بدین عذر که زکوة بداده ام زشت بود و بخل بود و چون همسایه گرسنه بود و وی را طعام بسیار
بود منع بخیل بود اما حق واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار دارد طلب ثواب آخرت بصدقات
مهم است و نگاه داشتن مال برای نوایب روزگار مهم است و لیکن تقدیم این بر غرض ثواب
بخل است نزدیک بزرگان و بخل نیست نزدیک عوام که نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این نظر
هر کسی بکرد و پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت و لیکن درجه سخا آنگه

بايد که برين بيفزايد و چندانکه بيفزايد وی را در سخاوت درجه پديد آيد و ثواب آن يابد اگر اندک بود و گر بسيار
هر کسی بمقدار خويش سخی آن باشد که دادن بر وی دشوار نبود چون بتکلف و بدبختی بود و اگر ثنا و شکر و
مکافات چشم دارد سخی نبود و جواد و سخی بحقيقت آن بود که بی غرض دهد و اين از آدمی محال است
بلکه اين صفت حق است ليکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نيکو طلب نکند ويرا بمجاز سخی گويند که در حال غرضی
طلب نمی کند سخا در دنيا اين بود اما سخا در دين آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی
و هيچ غرض چشم ندارد در آخرت ليکن دوستی حق خود باعث بود و پس فدا کردن خويش عين غرض و
لذت وی بود چون چيزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت

بدانکه اين علاج هم مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر بيماری که
سبب وی ندانی علاج نتوان کرد و سبب وی دوستی شهوتهاست که بی مال بدان نتوان رسيد و باميد
زندگانی دراز بهم که اگر بخيل بداند که زندگانی وی يکروز يا يکسال بيش نماند خرج بر وی آسانتر بود
مگر که فرزند دارد و نگاه بقای فرزند همچون بقای خويش داند و بخل وی محکم شود و برای اين گفت رسول صلعم
فرزندکان بخل و بددلی و جهالتست وقت باشد که از دوستی مال شهوت باطل تولد کند تا برای شهوت
خود عين مال معشوق وی شود که بسيار پير بود که داند که چند آن که بزيد مال دارد و دخل و ضياع وی فرزندان
ويرا تا قيامت بسنده بود و بيرون از آن نقد بسيار دارد و اگر بيمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه داشتن زر در زير زمين شهوت وی بود با آنکه داند که بميرد و دشمنان ببرند وليکن بخل ويرا
از خرج مانع بود و اين بيماری عظيم بود که علاج کمتر پذيرد و اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات
بقناعت توان کرد و باندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج اميد زندگانی بدان کند که از مرگ
بسيار انديشد و در همتايان خود نگرد که همچون وی غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال دشمنان
بافسوس قسمت کردند و بيم درويشی فرزندان را بدان علاج کند که بداند که ايشانرا آنکه آفريد روزی
ايشان با ايشان هم تقدير کرد و اگر درويشی تقدير کرد به بخيلی وی توانگر نشوند ليکن آن مال ضايع
کنند و اگر توانگری تقدير کرده است از جای ديگر پديد آيد و می بيند که بسيار توانگر است

که از پدر

که از پدر هيچ ميراث ندارد و بسيار کس ميراث يافت و همه ضايع شد و بدانکه اگر فرزند مطيع حق تعالی بود
خود کفايت کند و اگر نه درويشی مصلحت دين و دنيای وی بود تا در فسق بکار برد و ديگر در اخبار که آمده است
در مذمت بخل و مدح سخا تأمل کند و بانديشد که جای بخيل خود دوزخ است اگر چه بسيار طاعت دارد و
آنچه فايده خواهد بود در پيش از آنکه خويشتن از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی باز خرد و ديگر در احوال
بخيلان تأمل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همگنان ايشانرا دشمن دارند و مذمت کنند و بايد
که بداند که وی نيز در چشم و دل مردمان همچنان گران و خسيس و حقير باشد علاج علم اينست چون در دين
تأمل تمام کند اگر بيماری مزمن نيست چنانکه علاج نپذيرد رغبت خرج در وی حرکت کند بايد که بعمل مشغول
شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرج کردن گيرد و ابو الحسن بوشنجی در طهارت جای مريدی را آواز
داد که پيراهن من بگير و بدرويش ده گفت چرا صبر نکردی تا بيرون آيی گفت ترسيدم که خاطر ديگری آيد
که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل بشود الا بدان مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق
جدا گردد علاج عشق مال همچنين جدا شدن است از مال و بحقيقت اگر در دريا اندازد تا از عشق وی برهد
اوليتر از آنکه بخيلی نگاه دارد و از حيلها و علاجها لطف يکی آنست که خويشتن را بنام نيکو فريفته کند و گويد خرج
کن تا مردمان ترا سخی دانند و نيکو گويند تا شره ريا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از وی برهد آنگه
ريا را علاج کند چنانکه کودک را از شير باز کنند بچيزی سلوت دهند که وی دوست دارد تا در دل
مشغول آن شير باز کنند بچيزی فراموش کند و اين طريق نيکوست در علاج خبايث اخلاق که صفت را
بر صفتی ديگر مسلط کند تا بقوت آن از وی برهد و اين همچنان بود که چون از جامه تباه شود ببول بشويند
تا آن را بسوزاند و ببرد و آنگاه بول بآب بشويند و هر که بخل را بريا ببرد پليدی را به پليدی شسته باشد وليکن چون هر
بر ريا قرار نگيرد و سود کرده باشد بلکه اگر بر ريا قرار گيرد هم سود کرده باشد چه اگر بخل و رعونت تمام هر دو نيکو
هر دو از کوی بشريت است وليکن در کوی بشريت نيز هم گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن
کوی بشريت است و سخاوت برای نام نيکو گلشن کوی بشريت است و سخاوت برای ريا حرام نيست
که ريا حرام در عبادت باشد و دادن و داشتن اگر از کوی بشريت بيرون است محمود تمام است

پس بخیل را رسد که اعتراض کند فلان خرج بر بای میکند که خرج بر بای نیکوتر که در کلمن علاج بخل منست لفقرا آمد
بادادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده است که هیچکس را
نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهادی و چون دیدی که وی دل بر آن نهاد وی را با زاویه دیگر
فرستادی و زاویه وی خرج کردی و بار دیگری دادی و چون کفش تو در پای کردی و دل وی بدان
بار شدی بفرمودی تا فرا دیگری دهد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شراک نعلین نیکو بکرد و آنگه در نماز چشم بر آن
افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن بیرون کرد و چون وحی چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را
از مال هیچ علاج نیست بجز جدا کردن که تا دست فارغ نبود دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فارغ
دل بود و چون مال بر وی جمع شود لذت جمع بشناسد و بخیل شود و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود
پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه دادند که چنانکه در جهان او را نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چگونه
می بینی گفت می بینم که مصیبت است یا درویشی و پیش ازین هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند
مصیبت است که وی را مثل نیست و اگر بدزدند و عظیم رنجور شد گفت حکیم راست گفت

پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در وی زهر است و تریاق است چنانکه گفتیم و هر که
افسون مال نداند و دست بر وی نهد هلاک شود و بدین سبب است که روا نیست که کسی گوید که صحابه
کسانی بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن عوف پس توانگری عیب نیست و این همچنان بود که کودکی
معزمی را دید که دست فرا مار می کند و در سله جمع می کند و پندارد که از آن می برگیرد که نرم است و در وی
نقش خوش وی نیز برگرفتن افتد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را برای چه
آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است
و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته بود و چون این بدانست دل از وی
بقدر مقصود وی بنده و در مقصود و حکمت وی بکار دارد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و
شبهت نبود و از جهت که در مروت قدح کند چون رشوت و گدایی و مزد حجام و امثال این نبود و
سیم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای

زاد راه دین است و نه بدان حاجت است نگاه ندارد و در حق اهل حاجت بپاشد و چون محتاج پدید
آید آنچه زیادت از حاجت وی است باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت چهارم
آنکه خرج نگاه دارد تا نه با اقتصار بکند یا باندک قناعت کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن
بود نه از حق پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست و نیکو بکند و آنکه بدست آورد برای
فراغت بدست آورد و آنکه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آنکه تا دل خود را
از اندیشه وی صیانت کند تا بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجت نگاه دارد که مهم بود
در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی را
زیان ندارد و نصیب وی تریاق بود نه زهر و برای این گفت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آرد و برای خدای تعالی بدست آرد و از برای خدای تعالی
دست باز دارد وی زاهد است پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت بود و برای خدای تعالی بدست
آرد و تا هر حرکتی که کند اگر به قضا حاجت بود و یا طعام خوردن بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را
بهمه حاجت است ولیکن کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزائم نشناسند
بکار نتوانند داشت اولیتر آن باشد که از مال بسیار دور باشند تا توانند زیرا که بسیاری مال بطر و غفلت
پدید آرد و از درجات آخرت کم کند و این خبر آن تمام بود و عبدالرحمن بن عوف در زمان یافت مال
بسیار از وی باز بعضی از صحابه گفتند ما بر وی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب الاحبار گفت سبحان الله
چه می ترسید مال از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود خبر با ابوذر رسید
رضی الله عنه بیرون آمد خشمگین و استخوان اشتری بدست گرفته و وی را می جست تا بزند وی بگریخت و اندر
سرای عثمان بن عفان شد و در پشت وی گریخت بوذر در شد و گفت هان ای جهود بچه تو میگویی که
چه باک بدانکه از عبدالرحمن باز ماند و رسول علیه السلام با احد شد و من با وی بودم گفت یا ابوذر گفتم
لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمتر بیان و والبتر باشند روز قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش
و پس مال می ندارد و خرج می کند یا ابوذر نخواستم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه را در راه خدای تعالی

نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته باشد و تو چه بود که چنین
گویی دروغ گوی و دروغ زنی این بگفت و هیچکس وی را جواب نداد و چون یک راه کاروان اشتر
عبد الرحمن عوف از بازرگانی من بار رسید بانگ و غلغله اندر مدینه افتاد عایشه گفت این چیست
گفتند این اشتران عبد الرحمن اند گفت راست گفت رسول علیه السلام خبر بعبد الرحمن رسید بدین کلمه
دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول عایشه گفت رسول علیه السلام گفت
بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم که در بهشت می شدند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را
ندیدم مگر عبد الرحمن بن عوف را که نمی توانست رفت می خزید بدست و پای تا به بهشت رفت
عبد الرحمن گفت آن اشتران و هر چه بر ایشان است سبیل کردم و جمله آن غلامان را آزاد کردم
تا باشد که من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت رسول علیه السلام فرا عبد الرحمن گفت که پیشتر کسی که از توانگران
امت من در بهشت روند تو باشی و در نتوانی شد الا بجهت مجلیت و دیدن و از بزرگان صحابه
یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدای خرج کنم اگر چه بدان از نماز
جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تا توقف سوال مرا نگویند که بنده از کجا آوردی و بچه نفقه کردی که
طاقت سوال و حساب ندارم و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم که مردی را بیاورند که مال از حرام
کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که از حلال کسب کرده و بحرام
خرج کرده و بدوزخ برند و دیگری را بیاورند که از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند
و چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده باشد گویند این را بدارید که باشد که در طلب
این تقصیر کرده باشد در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید نه
یا رب از حلال کسب کردم و در حق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم گویند که باشد که در جامه و اسب
و تجمل و اشتها باشد و بر سبیل فخر و بارنامه کرده باشد گوید بار خدایا در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال
تفاخر نکردم گویند که باشد که در حق مسکینی یتیمی یا همسایه یا خویشاوندی تقصیری کرده باشد گوید بار خدایا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم و در حق همگس

تقصیر

تقصیر نکردم پس از این همه درویشان بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا وی را در میان ما مال و نعمت
دادی وی را از حق ما بپرس از یک یک سوال کنند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بشکر این نعمت
و هر لقمه که بخورده و هر لذتی که یافته شکر آن بیاور همچنین می پرسند پس این سبب بوده است که محققان
از بزرگان در توانگری رغبت نبوده اند که آنکه عذاب بود حساب بود و بدین صفت بلکه رسول صلی
قدوه امت همه درویشی بدان اختیار کرد تا امت بشناسند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گوید
با رسول علیه السلام گستاخ بودم یک روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه شویم چون بدر خانه وی رسیدیم
در بزد و گفت السلام علیکم در آییم گفت در آیید گفت من با آنکه با من است گفت یا رسول الله با من
هیچ چیز نیست مگر گلیمی گفت بسر در گیر و بخویشتن فراگیر گفت بتن فراگرفتم سر برهنه بماند
ازار کهنه بوی داد و گفت بسر فراگیر پس در شد گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و دردمندم
و رنج از آن زیادت شود که گرسنه ام و بدین بیماری هیچ چیز نمی یابم و طاقت گرسنگی ندارم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه که بخدای که سه روز است که هیچ چیز نخورده ام
و من بر خدای از تو گرامی ترم و اگر بخواستمی بدادی و لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم انگاه دست
بر دوش وی زد و گفت بشارت باد ترا که بخدای که سیده اهل بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده عالم خویش
جای ایشان خانها باشند بقصب آراسته در وی نه رنج و نه بانگ و نه مشغله پس گفت خشنود باش که ترا با پسر عم خویش
و شوهر خویش که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند
که مردی حضرت عیسی را علیه السلام گفت که میخواهم که در صحبت تو باشم و با وی بهم برفت در کرانه جوی فرود
آمدند و سه نان داشتند دو را بخوردند و عیسی بکنار جوی شد باز آمد آن نان ندید گفت که برگرفت
گفت ندانم از آن جای بگذشتند آهویی می آمد با دو بچه عیسی یک بچه را آواز داد بنزدیک وی آمد بکشت
و در وقت بریان شد و هر دو بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای تعالی زنده شد و برفت
عیسی آن مرد را گفت که بدان خدای که معجزه را بتو نمود بگو تا آن نان کی شد گفت ندانم از آنجا که شده

و با آب رسیدند عیسی دست وی گرفت هر دو بر روی آب برفتند گفت بدان خدای که این معجزه
بتو نمود که بگو تا آن نان کی شد گفت ندانم از آنجا برفتند بجایی رسیدند ریگ بسیار بود از آن ریگ
جمع کرد و گفت بفرمان خدای عز و جل زر گرد همه زر شدند زر را به سه قسم کرد و گفت یک قسم مرا و یک قسمت
ترا و یکی آن را که آن نان وی دارد و آن مرد از حرص زر گفت آن نان من دارم عیسی علیه السلام گفت
هر سه قسمت ترا و وی را بگذاشت و برفت دو مرد فرا رسیدند و خواستند که وی را بکشند و زر ببرند گفت
مرا مکشید هر کسی یکی بگیرید ازین برگیرید پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعام خرد یکی را بفرستادند بطعام
خریدن با خویشتن گفت که افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا بخورند
و بمیرند و من جمله زر برگیرم و این دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی می باید داد چون باز آید وی را
بکشند و ایشان هر دو نیز آن طعام بخوردند و بمردند و آن زر جمله بماند عیسی علیه السلام بدانجا
بگذشت زر جمله آنجا بود و هر سه کشته آنجا افتاده اصحاب دنیا چنین باشند از وی حذر کنید پس ازین
حکایت معلوم شود که اگر چه مال پسندیده و محترم باشد و آن اولیتر که در مال نگرد و بیرون مقدار حاجت
که مار افسای را با وی هم هلاک بدست مار بود و اصل ششم از عقبات راه دین که از مهلکات است علاج دوستی جاه
بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنا خلق شده اند و بدین سبب در
مخالفت و عداوت و معصیتها در افتاده اند و چون این شهوات غالب شد راه دین بریده شد منا
و دل بنفاق و بجنایت اخلاق آلوده شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان
رویانید که آب تره رویاند و گفت علیه السلام دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکنند که دوستی
جاه و مال در دل مرد مسلمان کند و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرا علی علیه السلام که خلق را دو چیز
هلاک کرده اند فرا رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاصی کسی یابد که نام و جاه نجوید
و مجهول قناعت کند که حق تعالی میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
گفت سعادت آخرت کسی را نهاده اند که در وی دنیا و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که اهل
بهشت کسانی اند که خاک آلوده و بشولیده موی و شوخگین جامه باشند کسی ایشان را وزنی ننهند

اگر در سرای

اگر در سرای امیران دستوری خواهند ایشان را در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند دختر بایشان ندهند و اگر
سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان جوش میزند اگر نور ایشان
در قیامت بر همه خلق قسمت کنند فرا رسد و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسا خاک آلوده خلقان
جامه که اگر سوگند بر خدای دهد راست خواهد بوی دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد بوی ندهد آن نه از خواری
وی باشد که دنیا بوی ندهد و عمر در مسجد شد معاذ را دید که میگریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلعم
شنیده ام که اندک ریا از شرک است و خدای تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب
شوند کسی ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد و دلهای ایشان چراغهای راه هدی
باشد از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم گوید هرکه شهوت و نام دوست دارد او در دین خدای
صادق نیست و ایوب گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که هیچکس وی را شناسد و قومی از پس
ابی بن کعب فرا رفتند از شاگردان وی عمر وی را دره بزد و گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این
مذلت باشد بر پس رونده و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری می گوید بر احمق که قومی بیند که از پس وی فرا شوند
بهیچ حال دل وی بر جای نماند و ایوب سختیانی میشد قومی از پس وی فرا آمدند گفت اگر نه آنستی
که خدای از من میداند که من این کار را کاره ام اگر نه از مقت خدای تعالی ترسیدمی و ثوری می گوید
سلف کراهیت داشته اند جامه که انگشت نمای باشد پوشیدن در نیکی یا در بدی بلکه چنان باید که کس
حدیث آن نکند و بشر حافی می گوید هیچکس را ندیدم که دوست دارد که مردمان وی را بشناسند که نه
دین وی تباه شود و رسوا شود
بدانکه جاه که معنی توانگران آن بود که
اعیان مال ملک وی بود در قدرت و نصرت وی بود و معنی حشمت و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان
ملک وی بود یعنی وی که مسخر وی بود و در نصرت وی دوران رود باشند چون دل مسخر کسی شد مال تبع آن باشد
و دل مسخر کسی شود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه عظمت وی در دل وی نشسته آید بسبب کمالی که در وی باشد
اما بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا چیزی که مردمان آن از کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد
کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و زبان بمدح و ثنا دارد و تن را بخدمت دارد

دویرا بر آن دارد که مال فدا کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد مرید و دوست مسخر صاحب جاه شود و بلکه مسخر بنده
بقهر و جبر باشد و مسخر وی بطوع و رغبت پس معنی مالک اعیان است و معنی جاه ملک قلوب مردمان است و جاه
محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها
بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان بود اما اگر
مردم خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد دشوارتر بود دوم آنکه در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود
و برسد و جاه ازین ایمن بود سیم آنکه مال بدست نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه و سرایت میکند
و زیادت می شود که هر که دل وی صید تو شد وی در جهان می گردد و ثنای تو می کند تا دیگران نیز صید تو شوند
نادیده و هرچند نام تو معروف تر میشود تبع بیشتر میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت
بجملهٔ حاجتها و لیکن در طبع آدمی درست که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نرسد
و دوست دارد که همه عالم ملک وی باشد اگرچه داند که بدان محتاج نبود و این را سرّی عظیم و سببی
هست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جملهٔ کارهای الهی چنانکه گفت قل الروح من امر ربی
پس سبب ربانیت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست و در باطن
هر کسی اینست که فرعون گفت انا ربکم الاعلی در سیرت پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و
معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با وی هیچ دیگر نباشد که چون دیگری پدید آید نقصانی بود
و کمال آفتاب از آنست که یکی نور همه از ویست تا اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال
که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست بحقیقت ویست و بس وجود جز وی با وی هیچ چیز دیگر نیست
و هرچه هست نور قدرت وی است پس تبع وی بود نه با وی بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود
و موجود دیگر نبود در مقابلهٔ آفتاب با وی بهم تا چون در وی پدید آید نقصان باشد و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه وی باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه آن وی باشد یعنی همه مسخر وی بود و لیکن
نیز عاجز است که موجودات دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان
و جواهر و ملایک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوهاست تا خواهد آدمی که بعلم برین همه مستولی

بود

بود تا همه در زیر تصرف علم وی آید اگر در زیر تصرف قدرت وی نیاید بدین سبب بود که خواهد که
ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج لیکن
خواهد که باری بداند که چگونه نهاده اند این نیز نوعی است از استیلا اما قسم دیگر آدمی را در آن تصرف بود
و تواند کردن روی زمین است و آنچه در وی است از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد
یعنی در تصرف و مسخر وی باشد تا وی را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنکه در زمین نفیس ترست
دل آدمی است خواهد که این نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی باشد و همیشه بذکر وی مشغول بود و معنی
جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست همی دارد که نسب وی باز آن میکشد و از آن حضرت
می آید و معنی ربوبیت آن بود که همه کمال وی را بود و کمال استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و
قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی وی اینست اگر کسی گوید که چون طلب
کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن بعلم و قدرت میسر است و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است
باید که طلب مال و جاه محمود باشد که آن نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات
حق است همچون علم و بنده هرچند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از
صفات حق است و لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است
که وی را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با وی بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد و
آنگاه با وی بنماند که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و از وی بمرگ منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود
از جملهٔ باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن
قدرت بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم و علم قوام وی بدل است نه بتن و دل باقی است و بعد
چون عالم ازین جهان بشود و عالم بماند و آن علم نور وی باشد که بدان نور جمال حضرت الهیت
بیند تا لذت یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست که آن چیز
بمرگ باطل شود چون متعلق علم نه اعیانست و نه در خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و
حکمت وی در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات که این

ازلی و ابدیست که هرگز نگردد و هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود اما علم که بچیزها آفریده و فانی تعلق
دارد آنرا وزن نبود چون علم لغت مثلاً که لغت حادث بود و زمانی بود و زبان وی بدان بود
که وسیلت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی و بدین عبادة
راه وی بود و پس هرچه گردش و فنا را بدان راه هست علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بود
و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدیست
و تغیر را بوی راه نیست پس چنانکه آدمی بازلیات عالم‌تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و دیگر علم تحقیق است
و قدرت تحقیق نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز باقیات باشد و آن حریت و آزاد شدن
از دست شهوت که هر آدمی که اسیر شهوت است بنده آنست که هر حاجت که ویرا باشد نقصان بود و ویرا
پس آزاد شدن از آن حاجت و تمام شدن بر شهوات خویش کمالیست که بصفات حق تعالی و ملایکه
نزدیک است از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و گردش
و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و حاجت بعیدتر بود و بملایکه مانندتر بود و پس کمال بحقیقت علم و حریتست
دیگر حریت و آزادی از شهوات اما مال و جاه را کمال نماند و نیست شود و آنکه باقی نباشد پس خلق در طلب
کمال معذورند بلکه بدان مأمورند ولیکن کمال حقیقی جاهل‌اند و آنچه کمال نیست کمال پندارند و بهر روی بدان
آورده‌اند و آنچه کمال است پشت بر آن کرده‌اند لاجرم راه زیان خویش می‌روند و بدین گفت
حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ بدانکه جاه همچون مالست و چنانکه مال
همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرتست و بسیاری آن چون دل بدان مستغرق شود قاطع
راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند
و از سلطان که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل
این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف گفت علیه السلام إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ
و همچنین تا ویرا قدری نباشد در دل استاد و ویرا تعلیم نکند و در دل شاگرد نبود که از وی تعلم کند پس طلب قدر
کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام

و دو مباح اما آن دو که حرامست یکی آنست که باظهار عبادت طلب کند و این ریا بود و عبادت باید که خالص
مر خدایرا بود و چون بدان طلب جاه کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را بصفتی فرا نماید که نباشد
گوید مثلاً که من علوی‌ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دارم و ندانند که این همچنان بود که مالی بتلبیس طلب کند
و اما دو طریق که حلال است آنست که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نباشد و دیگر بدانکه عیب
خویش بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد و ویرا از نزدیک سلطان جاهی باشد نه برای
آن تا پندارد که پارساست این نیز رخصت است

بدانکه دوستی
جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و
عداوت و حسد و منافست و معصیتهای بسیار کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر چه این بر طبع آدمی غالب
تر و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی بود و در آن و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود
که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد لیکن کسی باشد
که جاه خود دوست دارد و همه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون می‌نگرند و چه میگویند از وی
و چه اعتقاد دارند و در هرچه بود دل به آن میدارد تا مردمان چه گویند و علاج این بیماری فریضه است و علاج
وی مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که در آفت جاه تأمل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه همیشه طالب جاه
در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل ماند و اگر جاه حاصل شود محسود و مقصود باشد
همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد خالی نباشد
اگر در هر خصومتی مغلوب بود خود در مذلت بود و اگر غالب آید از آن ایمنی نباشد که جاه همه بدل خلق تعلق
دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزتی بود که بقاء آن بر دل بری چند باشد که گاهی
که بدل ایشان در آید آن عزیز کرده بود خاصه کسی که جاه او بولایتی باشد که عزیز بود که بخاطری که بر دل والی در آید
عزل کند و وی ذلیل گردد پس طلب جاه هم در دنیا و هم در آخرت در رنج بود و این همه ضعیفان فهم توانند کرد
اما اگر کسی را بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا بغرب ویرا مسلم شود و
و خلایق همه جهان ویرا سجود کنند این خوشدلی نماند که چون بمیرد همه باطل شود و مدت اندک :

زاین ماندونه آنکه ویرا بجو کرده بود و همچون سلطان مرده شود کس از ایشان یاد نکند الا که بدین لذت روزی
چند پادشاهی آید بزبان آورده باشند که هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که در آن جهان
بود و فرو دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب وی دراز بود علاج علمی هست اما عملی دو است یکی آنکه
از جایی که او را جاه بود بگریزد و بجایی شود که کس ویرا نشناسد و این تمامتر بود که اگر در شهری خویش
عزلت گیرد و چون مردمان دانند که وی ترک جاه بگفت از آن شری با وی گردد و نشان آن
بود که چون در وی قدح کنند و یا گویند که این نفاق میکند جزعی و رنجی در دل وی پدید آید و اگر ویرا بجرمی نسبت
کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند این همه دلیل آن بود
که حب جاه بر جای خویش است علاج دیگر آن بود که راه سلامت سپرد و چیزی که از چشم خلق بیفتد نه آنکه
حرام خورد و چنانکه گروهی از احمقان فرا دهی کنند و خویشتن را ملامتی نام میکنند بلکه چنانکه مثلا زاهدی بود
امیر شهر بسلام وی شد تا تبرک کند چون وی از دور آمد وی نان و تره خواست و بسیاری در خوردن ایستاد
و لقمه بزرگ میکرد امیر چون ویرا بدید بدان شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری از شهوت
قبول پدید آمد خلق روی بوی نهادند یکروز از گرمابه برآمد و دست جامه نیکو از آن دیگری در
پوشید و بیرون آمد و بر جای بایستاد تا ویرا بگرفتند و سیلی زدند و جامه باز ستدند که این طراریست
و دیگری را همچنین قبولی بود و شرابی را برنگ خمر در قدحی کرد و میخورد تا پنداشتند که خمرست علاج شکستن
شره جاه هست و امثال این

بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بکاری بود که بخلاف شرع
بود و نکوهش خلق را کاره اگرچه بکاری بود که آن حق باشد و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم
نشود تا سبب لذت و الم دل از مدح و مذمت معلوم نشود و بدانکه لذت مدح را چهار سبب است سبب اول
آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خویش را دشمن دارد و ثنا دلیل کمال کند و ثنا
که در کمال خویشتن بشک باشد و لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین شود تا دل آن میل کند و
آرام گیرد و آن لذت تام شود که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خویشتن بدید

ربوبیت

ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاهی نقصان خویش یابد بدین سبب رنجور شود
پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد و مصنف عالم لاجرم آگاهی
بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصیری گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود و سبب
دویم آنکه ثنا دلیل کند که دل گوینده ملک و مسخر وی است و در دل وی او را محلی است و جاه محبوب است
پس اگر محتشمی باشد از وی ثنا لذت بیش بود که قدرت بر ملک دل وی تمامتر باشد و اگر از خسیسی بود آن
لذت نباشد سبب سیم آنکه ثنای وی بشارتی باشد بدانکه دلها دیگر صید وی خواهند شد چون
وی ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکنند پس اگر ثنا بر سری ملا بود و از کسی بود
که سخن وی بپذیرند لذت آن بیشتر بود و خدمت بخلاف این سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه
ثنا گوینده مقهور ولیست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه نیکو
اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی ویرا بثنا گفتن دوست دارد و از کمال قدرت خویش داند پس اگر
ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است و کسی بنوکری خواهد کرد و از دل نگوید و از بیم نیز نگوید لیکن بسخره نیکو
هیچ لذت نماند که این همه سببها برخاست اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بود اما
و اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشه کنی
اگر این صفت که وی می گوید چون علم و ورع است شادی تو بدین صفت باید که باشد و بدان
خدای که ترا این داد نه بقول وی که این بقول کسی این زیادت و نقصان نشود و اگر ثنا بر تو
بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا می گوید این خود بشادی نیرزد و اگر ارزد و شاد به آن نباید
بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش بدان شادی نپردازد و از بیم خاتمت که آن معلوم
نیست و تا این معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی که ویرا جای دوزخ خواهد بود ویرا چه جای
شاد بودن اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علمی که ندارد بدان شاد بود
و حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید این خواجه مردی عزیز است و همه احشای
وی پر عطر و مشک است و وی داند که همه پر نجاست و گند است و شادی بود بدین دروغ

این چنین جنون باشد و اما آن سببها دیگر که حاصل آن دوستی جاه و حشمت است علاج آن گفته شد اما اگر
کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است چه اگر راست می گوید و رنج تست
و اگر دروغ می گوید شیطانی است و گرفته اند که دروغ می گوید خوی ابلهی است بدانکه خدای کسی را مسخ
کند یا خوک شود یا شیطان نه یا ویرا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست می گوید رنجور
بدان نقصان می باید بود که در تو است اگر نقصان دینی است از خود باید که رنجور شوی نه از سخن وی و اگر دنیا
یی است خود آن نزدیک اهل دنیا هنر باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه کار خالی
نیست اگر راست گفت و شفقت گفت از وی منت داری که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامهٔ تو
ماریست تا از وی حذر کنی منت داری و عیب که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت
بود و اگر در نزدیک پادشاهی می شوی کسی ترا گوید این پلید جامهٔ پیشین جامه پاک کن نگاه کنی جامه
پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت
که از آن خطر برستی و اگر بقصد و تعنت گوید نیز تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت تعنت
وی خیانتی است که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است و ویرا مضرت خشم تو درین شرط نیست
اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیبهای دیگر بسیار داری که وی نمیداند
پس بشکر آن مشغول شو که خدای تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو گذاشت و این مرد حسنات
خویش بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو نبودی چرا بکشتن بشادی می شوی و بهدیه رنجور میشوی
و این کسی کند که وی از کارها صورت بیند نه معنی و روح هر که عقل دارد از بی عقلی بدین جدا می شود
که از کارها حقیقت روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری
از دل بیرون نرود
بدانکه
خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند درجهٔ اول عموم خلق اند که بمدح و ثنا شاد شوند
و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است درجهٔ دوم
درجهٔ پارسایان بود که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را

بظاهر

بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن دارند درجهٔ سیم درجهٔ متقیان است که هر دو
دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ کین در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند
که دل ایشان خود نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجهٔ بزرگیست و گروهی عابدان پندارند که بدین
رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگویی نزدیک وی بیشتر بنشیند بر دل وی گرانتر از
مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت
کمتر رسد طلب و تقاضای دل ویرا کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ وی کمتر نبود و اگر ویرا
برنجانند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار
بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت عاصی است
و این تلبیس شیطان است که در عالم بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگر از مذمت می کند چنان کراهیت
نیابد و در خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابدی که جاهل بود چنین دقایق
بیشتر تن رنج وی ضایع بود درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست
دارند که از وی سه فایده گرفته که عیب خویش از وی بشنوند و حسنات خود بهدیه بوی فرستاد
و ویرا حریص بکرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب و آن آنکه مانند آنست و در خبر است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر گفتند که مگر چه گفت
آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر
درست است کار صعب است که بدین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر
فرق نکنند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کنند و معاملت
نیز و نرسد بدین درجه بارسین الا کسی که وی چندان عادت ورزیده باشد با نفس خویش که دشمن خویش
شده بود چون از کسی عیب وی بشنود شاد شود و زیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن
خود بشنود که بدان شاد بود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد کند تا مادح و ذام نزدیک وی برابر
شود هنوز دشوار بدین تواند رسید و بدانکه درجه خطر در آنست که چون فرق نهاده آمد میان مدح و مذمت

طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن کردن گیرد و باشد که بر عادت ریا کردن گیرد و اگر معصیت بدان
تواند رسید بکند و اینک رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وای بر روزه‌دار و نمازکن مگر ازین گفته باشد
که چون بیخ این از دل کنده نشود زود در معصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح
در نفس خود حرام نیست چون بفساد ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب
مدح و ذم آید و همه اندیشه خلق بازین آمده است که هرچه کنند برای خلق کنند و چون این غالب شد
بکارها ادا کند که آن ناشایست باشد و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن که نه
بر سبیل ریا باشد حرام نیست

اصل هشتم از عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند و علاج ریا

بدانکه ریا بطاعتهای خدای تعالی از جمله کبایر است و بشرک نزدیک است
و هیچ بیماری پارسایان غالب‌تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهد که مردمان از آن خبر یابند
و در جمله پارسایی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان است خود نه عبادت
بود و پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود و با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی
شریک کرده باشد در عبادت خویش و خدای تعالی چنین می گوید من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا هرکه دیدار حق تعالی می امید دارد گو در عبادت خدای تعالی هیچ شرکت مکن
و خدای تعالی می گوید فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن وای
بر کسانی که ایشان نماز با سهو و ریا کنند و یکی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که رستگاری در چیست
گفت بدانکه طاعت خدای تعالی داری در ریا مردمان نکنی و گفت صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت
یکی را بیاورند گویند چه طاعت داری گوید جان خود در راه خدای فدا کردم تا مرا در غزا بکشتند حق تعالی گوید
دروغ گویی تو برای آن کردی تا گویند که فلان مردانه مردیست گفتند وی را بدوزخ برید دیگری را بیاورند
گفتند چه داری گوید هرچه داشتم بصدقه بدادم حق تعالی گوید دروغ گویی برای آن کردی تا گویند که فلان
مردی سخیست گفتند وی را بدوزخ برید دیگری را بیاورند گفتند چه داری گوید قرآن و علم بیاموختم و رنج
بسیار بردم گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است گفتند وی را بدوزخ برید

ورسول

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسیم که از شرک کهین گفتند آن چیست
یا رسول الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی گوید ای مرائیان بنزدیک آن کسان شوید
که عبادت برای ایشان کردید و جزای خویش طلب کنید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخدای تعالی
پناهم از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادیست اندر دوزخ
ساخته برای قرایان مرائی و گفت خدای تعالی می گوید هرکه عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد
و من از شریک و انباز بیزارم جمله بدان انباز دادم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی
نپذیرد کرداری که در وی ریا باشد یکذره و معاذ می گریست عمر گفت چرا می گریی گفت از رسول
شنیدم که اندک ریا شرکست و گفت مرائی را روز قیامت منادی کنند و آواز دهند که یا ناپاکار و
یا غدار کردارت ضایع شد مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب که کار برای وی کردی و
شداد بن اوس گوید رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم می گریست گفتم چرا می گریی یا رسول الله گفت
ترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه ولیکن عبادت بروی ریا
کنند و گفت صلی الله علیه و سلم مردی در سایه عرش خواهد بود آن روز که هیچ سایه نباشد مگر سایه
عرش که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ از آن خبر ندارد و گفت صلی الله علیه و سلم
چون خدای تعالی زمین را بیافرید بلرزید و کوه را بیافرید تا ویرا آرام کرد فرشتگان گفتند هیچ بیافرید
خدای تعالی قوی‌تر از کوه خدای تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرد گفتند آهن قوی‌ترست آتش را
بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را فرمود تا آتش را بکشد پس باد را بفرمود تا آب را بر
جای بداشت پس ملایکه خلاف کردند و گفتند پرسیم از حق تعالی که آن چیست از آفریدهای تو که
از آن قوی‌تر نیست هیچ چیز گفت آدمی که صدقه بدست راست بدهد چنانکه دست چپ را
از آن خبر نباشد هیچ آفریده از وی قوی‌تر نیافریده‌ام معاذ روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که حق تعالی هفت فرشته را بیافرید و بدربانی هفت آسمان موکل کرد تا عمل بنده رفع کنند که می برد
بآسمان دنیا فرشته گوید این عمل بروی وی باززنید که من موکل اهل غیبت ام حق تعالی مرا

فرموده است که هر که غیبت می کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد، و پس عمل دیگر را رفع کنند که غیبت
نکرده باشد می برند تا بآسمان دوم آن فرشته گوید بروی وی باز زنید که این عمل برای دنیا
کرده است و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده تا عمل وی را منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند که در
صدقه و روزه و نماز باشد و حفظه عجب مانده باشند از نور وی چون باسمان سیم رسد آن فرشته
گوید من موکلم بر عمل متکبر از آن منع کنم وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل وی را رفع کنند تا باسمان
چهارم آن فرشته گوید من موکل عجبم و عمل وی بی عجب نبودی نگذارم که عمل وی از من در
گذرد و عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چنانکه عروسی بود و او را التسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم
آن فرشته گوید این بروی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم و هر که در علم و عمل
بدرجه رسیدی وی را حسد کردی و زبان در وی زدی مرا فرموده اند تا عمل حاسد آن منع کنم پس عمل
دیگری رفع کنند و منع نبود تا باسمان ششم و آن فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید که وی
بر هیچ کس که وی را بلا و محنتی رسیدی رحمت نکردی و من فرشته رحمتم و مرا فرموده اند تا عمل بی
رحمت منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ وی در آسمانها
افتاده باشد چنانکه بانگ رعد از عظمت که باشد و هیچ کس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسید آن
فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید و قفلی بر دل وی افکنید که وی بدین عمل خدای را نخواسته
بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و نام بانگ بود در شهرها و هر چه چنین بود ریا بود و خدای
عمل مرائی نپذیرد و پس عمل دیگر رفع کنند و از هفت آسمان بگذرانند و در وی هم خلق نیکو و
هم ذکر و هم تسبیح و هم انواع عبادات بود و همه ملایکه بتشییع وی و آن عمل بود تا بحضرت الهیت رسد
و همه گواهی دهند که این عمل پاکست و باخلاص خدای تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی بید و من نگاه
بان دلی ویم این عمل نه برای من کرده است و در دل نیتی دیگر داشت لعنت من که خداوندم بروی
باد و فرشتگان گویند که هم لعنت تو و لعنت ما همه بروی باد و اهل آسمانها گویند لعنت تو
و لعنت ما بروی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمانهاست بروی لعنت کنند این

و امثال

و امثال این اخبار در باب این بسیار است آثار عمر مردی را دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسایم
گفت ای خداوند گردن کوژ کردن راست بکن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید
در مسجد می گریست در سجود گفت که چه بودی اگر این که در مسجد میکنی در خانه کردی و حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام می گوید مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند
بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون نکوهندش کم کنند و یکی سعید بن مسیب را
گفت کسی مالی بدهد برای خدای و برای ثنای خلق چه گویی گفت میخواهید که خدای تعالی وی را دشمن گیرد
گفت نه گفت پس چون کاری کند برای خدای تعالی باید کرد و عمر یکی را بدره بزد گفت بیا و قصاص
بزن گفت بتو و بخدا بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای تعالی
بخش پس گفت بی غرض بخدای تعالی بخشیدم و فضیل می گوید وقتی بدانچه میکردند ریا میکردند و اکنون
بدانچه نمی کنند ریا می کنند و قتاده می گوید چون بنده ریا کند حق تعالی گوید نگاه کنید که بنده من
بر من چگونه استهزا کرد

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت
ریا آن بود که خویشتن را بپارسایی فرا مردمان نماید تا خویشتن نزدیک ایشان آراسته کند
تا در دلهای ایشان قبول گیرد و وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نگرند و این بدان
بود که چیزی دلیل پارسایی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه می کند و می فرا نماید و این پنج جنس است
جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب خفته نیست و خویشتن نزار کند
تا پندارند که مجاهده عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان شده است و موی
بشانه نکند تا پندارند که فراغت آن نمی یابد و از خویشتن یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز
بر نیارد تا پندارند که از وقار دین است و لب بهواسه دارد تا پندارند که روزه دارد و
چون این سبب پندار مردمان باشد و در اظهار این شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام
که چون کسی روزه دارد باید که موی را شانه کند و روغن در موی کند و لب بروغن آلوده
کند و سرمه در کند یعنی تا کسی نشناسد که وی روزه دارد و جنس دوم ریا باشد در جامه صوف

وجامهٔ درشت وکوتاه پوشد وشوخگین دارد تا پندارند که زاهدست یا جامهٔ کبود یا سجاده مرقع صوفیان
تا پندارند که صوفیست با آنکه از معنی صوفی با وی چیزی نباشد یا ازار دستار در کند یا جوراب
ادیم دارد تا پندارند که در طهارت با احتیاطست ونباشد ویا ذراعه وطیلسان دارد تا پندارند که
دانشمندست ونباشد ومرائیان در جامه دو گروه باشند گروهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه
جامه دریده وکهنه پوشند واگر کسی ایشان را الزام کند تا جامهٔ توزی یا خز یا چیزی که حلال باشد در پوشد
آن از جان کندن بریشان سخت تر بود که انگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد وگروهی
قبول هم نزدیک عوام جویند وهم نزدیک سلطان وخاتون واگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر
نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک وفوطهای منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه رنگ اهل
صلاح بود تا عوام بدان ننگرند وقیمت جامه توانگران بود تا سلطان بحقارت ننگرند
واگر یکی را ازین قوم گوئی که جامهٔ خز یا توزی در پوش اگر چه قیمت کمتر از فوطهٔ وی باشد آن از جان کندن
بر وی سخت تر بود ودر جمله هر جامه که اگر در پوشد مردمان پندارند که وی پشیمان از زاهدی شد وطاقت
آن ندارد وآن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال بود واهل دین مثل آن داشته اند در نتواند پوشید
ودر بازار رود ودر خانه تنها در تواند پوشید واین مقدار نداند که بدین خلق را همی پرستد وباشد که داند
ولیکن باک ندارد وجنس پنجم ریا بگفتار بود چنانکه لبها جنباند که از ذکر هیچ غافل نیاید وباشد
که ذکر می کند ولیکن اگر خواهد که بدل کند ولب نجنباند نتواند که هرچند که مردمان بدانند که ذکر می کند
وچنانکه حسبت کند در پیش مردمان ودر خلوت مثل آن نکند با طامات وعبادات صوفیان یاد گیرد
ومی گوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند هم زمان سر فرو برد ونجنباند تا پندارند که در وجدست
یا بادی سرد بر میکشد یا اندوه فرا نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار وحکایات یاد
گیرد ومی گوید تا گویند که علم وی بسیارست وپیران بسیار دیده است وسفر بسیار کرده است
جنس ششم ریا بطاعت بود چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند وسر در پیش افکند
ودر رکوع وسجود بیشتر مقام کند واز هر سو نگاه نکند ودر پیش مردمان صدقه بیش دهد وامثال

این

این وچون فراز رود آهسته رود وسر در پیش افکند واگر تنها بود وبشتاب کند واز هر سو نگاه کند وچون کسی از
دور آید بار دیگر آهستگی شود وجنس هفتم آنکه فرا نماید که وی را مریدان بسیارست وشاگرد بسیار وخواجگان وامیران
بسلام وی میروند وبوی تبرک میکنند ومشایخ وی را حرمت میدارند وبوی نیکو نگریسته اند وباشد که این
معانی بر زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند گوید تو کی ومریدت کیست وشیخت کیست ومن چند
پیر را دیده ام وچندین سال نیز در پیش فلان پیر بوده ام وتو کرا دیده وامثال این وبدین سبب بعضی
بر خویشتن نهاده ودر شرب ریا همه آسان شود که راهب بود که خویشتن بمقدار انگوزی آورده باشد
از طعام وشرب اگر مردمان می دانند وثنای وی می گویند وجمله این حرام است چون بعبادت
بود وبرای اظهار پارسائی برای خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت
بود روا باشد که هر که بیرون شود جامه نیکوتر پوشد وآراسته تر بود واین مباح است بلکه سنت است
که بدین جمال مروت خویش ظاهر می کند نه پارسائی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت ونجوم
وحساب چیزی که نه علم دین است که باید که وی را طاعت کنند واین ریا مباح باشد که ریا طلب
جاه بود وگفتیم که طلب جاه چون از حد نشود مباح بود ولیکن نه بطاعت وعبادت ودیگر روز
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون خواست شد که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگریست و
عمامه وموی راست بکرد عایشه گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای تعالی
دوست دارد از بندهٔ خود که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کند وخود را
بیاراید وهر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدان که خویشتن
در دل وچشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند واقتدا کنند ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل این کند
روا بود بلکه سنت بود یکی از فوائد آن بود که چون خویشتن را شوخگین دارد مردمان نگاه
دارند وغیبت کنند ونفرت گیرند وی سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام است
بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان فرا نماید که وی مخلص است درین عبادت چون
دل وی بخلق می نگرد مخلص نیست واگر مردمان بدانند که برای مردمان می کند وی را دشمن گیرند

نه قبول کنند و دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت خدای راست چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز
وضعیف را مقصود داشته در کاری که مقصود آن معبود و خداوند باشد و مثل وی چنانکسی باشد که در پیش
تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که بغلامی یا کنیزکی می نگرد و فرا ملک می نماید
که بخدمت می ایستم و غرض چیزی دیگر استخفاف باشد بملک چه غرض دیگر نزدیک وی مهمتر بوده باشد از خدمت ملک
همچنین هر که بنماز ریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری می کند و اگر بسجود تعظیم آدمی بود خود شرک ظاهر بود
ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است که قبول وی مقصود وی شده است باشد آنگه خدای را سجود می کند تا قبول وی
حاصل می کند و بدین وجه این شرک خفی است نه جلی پیدا کردن درجات ریا
بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی بتر بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی و
و این سخت عظیم است و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد ثواب دارد ولیکن اگر تنها بودی نکردی این هم
بدرجه اول نزدیک بود و آن قصد ضعیف وی را از خشم خدای تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب
بود و اگر تنها بودی بکردی ولیکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزودی و بر وی آسان تر شدی امید
داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بدان قدر که شرب ریا بوده است وی را عقوبت
کنند یا بدان قدر ثواب وی کمتر کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرک بود و ظاهر
اخبار آنست که ازین بسلامت و سربسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنکه ریا بوی کنند و آن طاعت
و آن بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار وی صعب تر بود از کار کافر آن که وی باطن
نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و
کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و بآخرت ایمان ندارند و بظاهر اخلاق آن می نمایند از جمله این منافقان اند
که جاوید در دوزخ باشند درجه دویم ریا باصل عبادات چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان
یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است ولیکن نه چون ریا باصل ایمان و در جمله نزدیک
خلق دوستر می دارد از آنکه نزدیک خدای ایمان وی ضعیف بود اگر چه کافر نیست ولیکن در وقت مرگ
در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجه سیم آنکه باصل ایمان و بفرایض نکند ولیکن بسنت کند چنانکه نماز شب کند

وصدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا وی را مدحت
کنند یا بر وی ثنا گویند و باشد که گوید هم آن لازم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی
نمی نویسم باید که نیز عقابی نباشد و نه چنین است که این عبادت تنها برای خدای تعالی است که خلق را
در آن نصیب نیست چون برای خلق کند خلق را فرا پیش داشته باشد از حق تعالی در چیزی که آن
حق تعالی راست و آن استهزا بود و سبب عقاب بود اگر چه بدان صفت نباشد که در فرایض بود و
نزدیک بود بدین ریا که بتنها کند که آن عبادات بود چنانکه کسی را بیند که رکوع و سجود نیکوتر کند
و التفات نکند و قرائت زیادت بکند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیش کند و
در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت ننشیند برای اصل
سیم تفاوت مقصود مرائی که او را غرضی باشد از ریا و آن بسه درجه است درجه اول
آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسق و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات
از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم بوی دهند
تا در آن خیانت کند یا مال فرا وی دهند تا زکوة و صدقه بدهد و بمستحق رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه
کند یا در خانقاه خرج صوفیان کند یا در مسجدی و رباطی خرج کند یا در محکمه کند و خویشتن را بپارسایی
فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن رغبت کند در وی تا بنفاق با وی نشیند
یا مجلس شیخ و مقصود وی آن بود که در زنی یا در امردی نگرد این و امثال آن صعب ترین مقصودها بود
که عبادت خدای را راهی ساخت تا بدان معصیت وی رسد و همچنین باشد که کسی را بمالی یا بزنی
وی را تهمت کنند مال بصدقه بدهد و بر پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بیفکند تا گویند کسی که مال
خویش بدهد مال دیگران چون حلال دارد درجه دویم آنکه غرض وی متاعی بود چنانکه مذکر که خویشتن
پارسا نماید تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند این نیز در سخط خدای تعالی است اگر چه
حال آن صعب نیست که آن پیشین چه این نیز طاعت خدای تعالی را راهی ساخت بمتاع دنیا و
طاعت را که تقرب است بحضرت حق دیافت و عبادت آخرت چون راه دنیا را ساخت خیانت

وی بزرگ بود در چشم آنکه چیزی طلب نکند ولیکن حذر می کند از آنکه وی را بچشم حقارت نگرند و
بحرمت ننگرند چنانکه بر آید آن و عالمان چنانکه می روند و چون کسی پدید آید سر در پیش افکنند و شیخ
وار رفتن ایستند تا نگویند که وی اهل غفلت است و پندارند که وی در میان راه نیز در کار دین است
و یا نخواهد خندید و بگریند تا نگویند که غفلت بر وی غالب است یا فراخ نکند تا نگویند هزل میگوید یا دی
سرد نکند و استغفار نکند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است باز آنکه فرا پیش
است و خدای تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و این تاسف نبودی و یا غیبت کند یا کسی
یا کسی در پیش وی غیبت کند گوید مردم را کار با پیست ازین بهتر و بعیب خود مشغول شدندی نیکوتر تا نگویند
که وی عیب می کند یا قومی اینچنین که تزوج می کنند یا نماز میکنند یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند واگر
وی نکند وی را کاهل شمرند از بیم آن موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب
نخورد تا پندارند که وی روزه دارد و یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذریست یعنی که روزه دارم
و ندارد بدین دو پلیدی جمع کردی یکی که خود روزه ندارد و دیگر آنکه فرا نماید که من صریح می نگویم
که من بروزه ام و عبادت خویش فرو پوشم می گویم عذریست و نگویم که روزه دارم و هیچ اید
که خویشتن نیز مخلص نماید و باشد که چون آب نخورد و صبر نشود تا عذری گفتن گیرد که دوش رنجور بودم و
امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان مرا روزه بخشاید و باشد که در وقت بگوید که آنگاه پیدا آید که ریا
ساعتی صبر کند آنگاه چیزی از جای دیگر فرا آرد و گوید این دل را در آن بحث ضعیف باشد پندارد که اگر
فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از بری دل روزه نمیدارم یا گوید مردم چون روزه میدارند (از برای دل مادر ظ)
بشب زود خواب می گیرد و احیاء شب نمی توان کرد این و امثال این شیطان بر زبان وی نهد
گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرا مسکین درین غافل که نداند که بن و بیخ طاعت خویش میکند
و عبادت خویش بزیان می آرد و این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مور
پوشیده تر است که بزرگان و عالمان از دریافتن آن عاجز آیند تا آنگاه که بعاقبت آن ابله رسد

پیدا کردن آن ریا که از رفتن مور پوشیده تر است

بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه کسی بنیت

مردمان

مردمان نماز شب کنند و اگر تنها باشند نکنند و این ظاهر است پوشیده تر ازین آنست که هر شب عادت دارد
نماز و لیکن چون کسی حاضر باشد بنشاط تر باشد و بر وی سبک تر بود و این هم نیز ظاهر است و چون ازین
عمل نیست که بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان
بود که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و وی در میان دل پوشیده چون آتش در آهن ولیکن
اثر وی آن وقت پیدا آید که چون مردمان ببینند که وی برین صفت است شاد شود و در خویشتن
گشادگی بیند و این شادی دلیل است که ریا در باطن پوشیده است و اگر این شادی را بانکار
و کراهیت مقابله نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده برخویشتن بجنبد و تقاضای خفی کند تا سببی
سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بگوید و اگر تعریض نکند بشمایل فرا نماید تا بدانند
که شب بیدار بوده است و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان بود که شاد نشود باطلاع خلق
بر وی و نشاط زیادت نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود
که کسی فرا وی رسد و ابتدا سلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده
نکردی این تعجب نبودی و گویی آن نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضای حرمت می کند
و در جمله تا بود آن عبادت و نابودن نزدیک وی برابر نشود هنوز باطن از ریاء خفی خالی نیست
چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد یا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد بدین هیچ منت
بر کسی ننهد و هیچ حرمت نیندیشد و کرده و ناکرده این در دل وی برابر بود در حق مردمان چون خدای
تعالی را عبادتی کرده باشد بعبادت ابلیس در مقابله آن جزا باید که اگر کسی حرمتی ننهد بیند ریاء
خفی برتر نیست و حضرت علی میگوید علیه السلام که روز قیامت فقرا را گویند نه کالا بشما ارزان تر
فروختند نه در حاجتها شما را ابتدا سلام کردند یعنی که هر جزای عمل خویش است که
استدی و خالص بکند آنست و یکی از کسانی که از خلق بگریخته است و بعبادت مشغول شده می گوید
ما از فتنه گریخته ایم و بیم آنست که فتنه درین کار بازآمده باید که چون کسی اینچنین منتظر آنست که مرا حرمت دارند
رحق آنگاه دارند و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خویش از جهان پنهان

دارند که نو خیش و معاصی که شناخته اند که جز خالص نخواهد پذیرفت در قیامت و مثل این چون مثل
کسی است که بحج شود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص بدست می
آورد و هر چه غش دارد می نه از دور و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر
خواهند بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن وقت ضایع ماند و هیچ دست
نگیرد و تا فرق مینهد اندکه عبادت وی پوشیده تری میچند پایه بدی از ریا خالی نیست و تا فرق میداند
که کسی از وی عبادت تا چند یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید
اندک ترین ریا و پوشیده ترین ریا عبادت شرک است یعنی در عبادت حق تعالی انبازی افکندن چون
بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی در وی اثر کرد

فصل

بدانکه هر که شاد باشد بدانکه مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق
بود و آن چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد نهان داشتن داشت حق تعالی
این قصه وی ظاهر کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرد بدانکه با وی فضل و لطف
میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده میدارد و هر چه نیکوست اظهار میکند شاد باشد بلطف و
فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا
دوم آنکه شاد شود و گوید زشتها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشاند
که در خبر است که خدای تعالی کریمتر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان و در آن جهان
رسوا کند سیم آنکه شاد شود از آنکه داند که چون ببینند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بعبادت بپیوندند
تا هم ثواب سر نبویسند و اگر قصد نهان داشتن کرد و هم ثواب علامتش آنست که بی وی ظاهر
شد چهارم آنکه شاد شود بدانکه آنکس که بدید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و وی بدین
ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان این
آن بود که اگر بر طاعت دیگر اطلاع افتد و بدانکس عجب کنند همچنین شاد شود

پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند

بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا پس از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود

واین

واین عبادت باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود و اما اگر ریا نه در اصل عبادت
بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت باطل شود و اما اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل
نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است
لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام بکند
پس خطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل شود ولیکن باین قصد معاقب شود اما روایت کرده اند
که یکی گفت دوش البقره برخوانده ام گوهم ابن مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این
اظهار بکرد و یکی فرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت پیوسته روزه دارم گفت نه بروزه ام و نه بی روزه
گفته اند معنی آنست که چون بگفت باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابن مسعود
از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود
عبادت که درست آمده که پس از آن باطل شود و نیز در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که در روزه پیوسته
نهی آمده است اما آنچه در میان همه نماز باطل در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل
شود چنانکه نظاره فرا رسد و یا چیزی گم کرده باشد باز یادش آید و اگر مردمان نبودی نماز ببریدی از شرم
تمام کرد و این نماز باطل بود که نیت عبادت منهزم شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر
اصل نیت بر جای باشد لیکن اما از نظر مردمان شادی بدید آید و نماز نیکوتر کردن گیرد درست آنست
نزدیک ما که نماز باطل نشود و اگرچه بدین ریا عاصی شود و اما اگر کسی عبادت وی ببیند و وی شاد شود بدان
حارث محاسبی میگوید خلاف است تا نماز باطل شود یا نه و وی میگوید من درین مدت متوقف بودم
واکنون غالب ظن من آنست که باطل شود ولیکن گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم
برسید که عملی نهان دارم ولیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلعم گفت ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد
سر و دیگر مزد علانیت جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی متصل نیست پس مگر بدین
آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود و شاد می شود یا آن خواسته باشد که شاد بفضل خدای تعالی
شود در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان

سبب آن باشد که مزد وی زیادت شود و اگر معصیت بود دهنیت سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک
ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی در نیامده و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت
می‌کند بدین قدر باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل به ریا

بدانکه این بیماری عظیم است
و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و بجهد تمام علاج پذیرد که این علتی است که با مزاج دل آدمی
آمیخته و در وی راسخ شده و علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را
می‌بیند که روی در یکدیگر نگاه میدارند و خویشتن را بیکدیگر می‌آرایند و همه شغل ایشان با مشتری آن باشد این
طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می‌شود تا آنگاه که عاقل تمام شود و بداند که این زیان کار است
این عادت غالب شده باشد و محو آن دشوار شده و اندکی کس ازین بیماری رها باشد و این مجاهدت فرض عین
همه خلق است و درین معالجت دو مقام است یکی طلب آنکه ماده این از دل قلع کند و این مرکب است
از علم و عمل اما علم آنست که ضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که ویرا آن لذتی باشد در وقت چون بشناسد
که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود چنانکه بداند
که در انگبین زهر قاتل است اگر چه بروی حریص بود از وی حذر کند و اصل ریا اگر چه بر جمله با دوستی جاه و منزلت
آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن سیم طمع مردمان و برای
این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چه می‌گویی مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه نام وی
ببینند یا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد برای آن کند تا کلمهٔ توحید ظاهر شود
وی در راه خدایست این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که غزا کند تا زانو بند اشتر بدست آورد ویرا از آن نیست که نیت آن کرد پس اصل ریا ازین سه
اصل آید اما شره ثناء خلق باید که بشکند بدانکه باندیشد از فضیحت خویش در قیامت که ویرا بر سر ملا
منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا کم الستر شرم نداشتی که طاعت خدای بحدیث مردمان عوض کردی دل خلق نگاه داشتی
و برضاء خالق باک نداشتی و دوری از حق اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر
داشتی بمذمت خالق رضا دادی تا ثناء خلق حاصل کنی هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود

که رضای

که رضای همه کس را بسخط وی باک نداشتی چون عاقل این فضیحت باندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام
نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند در رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بسستی کرد
سبب رجحان کفهٔ سیئات شد و اگر این را نکردی رفیق انبیا و اولیا خواهد بود و اکنون بدین
سبب در دست زبانیه افتاد و رفیق همه آن شد و این همه برای رضاء خلق کرد و رضاء ایشان
خود هرگز حاصل نیاید تا یکی خشنود شود دیگر ناخشنود شود و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و اگر همه
ثنا گویند مدحت ایشان نه روزی و قسمت و نه عمر وی نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام باشد
که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مشقت افکند برای این چنین عوض و امثال این باید که بر
دل خود تازه میدارد و اما طمع را باید آنکه گفته‌ایم در کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که
آن طمع وفا نکند و گر کند با مذلت منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود و بنقد خلق مسخر نشود
الا بمشیت حق تعالی چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلها را خود مسخر گرداند و چون نکند فضیحت وی آشکارا
شود و دلها نیز نفور گردد و اما مذمت خلق را علاج بدان کند که با خود بگوید که اگر نزدیک خدای تعالی
ستوده بود نکوهش خلق ویرا هیچ زیان نکند و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود نکند و اگر راه
اخلاص گیرد و دل از آن پراکندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی وی آراسته کند و گر نکند
خود رنج بود که نفاق و ریاء وی بشناسد و از آن مذمت که می‌ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی
فوت شود چون دل حاضر کند و یکهمت و یک اندیشه کند در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار
بر دل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و در راه اخلاص و لذت وی آشکاره شود
اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خویش چنان پنهان دارد که کسی معاصی خویش پنهان دارد
تا عادت کند قناعت کردن در طاعت بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و اگر خواهد و جهد کند
بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببینند وی خود
از خلق فارغ باشد والله اعلم مقام دویم مسکین را چون در خاطر ریا پدید آید چه اگر خویشتن را بمجاهده
چنان کرد که طمع از مال خلق و ثناء خلق ببرید و هم در چشم وی حقیر شد و لیکن شیطان در میان عبادت

خاطر ریا در پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد
دوم رغبتی باشد که در نفس پدید آید که بداند که وی را منزلتی باشد نزدیک ایشان سیوم قبول این رغبت
بود تا عزم کند که تحقیق شود و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم که خالق
مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول
کند آنچه از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است باید یاد آورد که قبول ایشان بار و مقت حق تعالی چه
سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابله آن رغبت پس آن شهوت وی را بقبول خلق میخواند
و این کراهیت وی را منع می کند و آنکه غالبتر و قوی تر شود نفس مطیع وی گردد پس در مقابله آن سه خاطر
سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در سخط و لعنت حق خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد
کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت که معرفت را در دل
جای نماند چون چنین بود دست شیطان را بود و این همچنین بود که خویشتن را بر حلم راست نهد
و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند چون فرا آن وقت رسد که خشم غلبه گیرد و همه را فراموش کند و باشد
که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید
و باشد که کراهیت نیز باشد ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول جاه میل کند و بسیار عالم
که سخن میداند که برای ریا میگوید و آن خبر آن و بیست ولیکن میگوید و توبه و تاخیر میکند پس دفع ریا
بمقدار قوت کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت
ایمان بود و مدد این از ملایکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان بود
و دل بنده در میان این دو لشکر متنازع بود و وی را بهر یکی شبهتی است آنکه بوی شبه غالبتر بود دل
وی را غالبتر بود و میل بوی بیشتر کند و این شبه از پیش قرار گرفته بود که بنده پیش از نار خویشتن چنان
کرده بود که خلاق فرشتگان بر وی غالبتر بود یا چنانکه خلاق شیاطین بر وی غالب تر شود
پس در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازل را و رای این همه وی را
می زنند تا بدان جا که بغیب در آمده است از قسمت ازلی ز غلبه شبه ملایکه یا شبه شیاطین فصل

جون

چون متعافی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در تو شهوت و وسوسه آن باشد تو بدان
ماخوذ نه که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خویشتن باطل کن بلکه فرموده اند که وی را مقهور و
مغلوب و زیر دست بکنی تا ترا در غایه نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچه وی فرمود نکردی دلیل
آنست که وی مقهور و زیر دست است و این کفایت است در کاردن حق تکلیف و کراهیت تو و
مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند ما را
خاطرهایی در آید که اگر ما را از آسمان بیفکنند بر ما دوستر بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت ما آن یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح و محض ایمان است و آن خاطرها از حق تعالی
بوده است و صریح ایمان کراهیت است ازان پس چون کراهیت آن کفارت بود آنچه بوسوسه خلق
تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو شود اما باشد که کسی که قوت مخالفت و نفس شیطان یافت و چنین
وسواس شیطان وی را حسد کند بوی باز نماید که صلاح وی در آنست که با وی جدا که با شیطان مشغول شود دین
وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است یکی
آنکه جدا که با وی مشغول این روزگار ببرد و دیگر آنکه برین اقتصار کند که وی را تکذیب کند و دفع کند و
با سر مناجات شود سیوم آنکه بتکذیب و بدفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار
ببرد و همی بوی التفات نکند و در مناجات می رود چهارم آنکه زیادت جهدی کند و در حق تا
اخلاص فرا پیش گیرد که داند که شیطان از آن خشم گیرد و بوی خود التفات نکند و تمام ترین
آنست که شیطان چون این از وی بداند خود یکبار طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود
که بطلب علم می شوند حاسدی در راه ایشان را ببیند یکی از منع کند فرمان وی ببرد و لیکن جنگ
با وی بایستد و روزگار وی ببرد و آن دیگر وی را دفع کند و بخصومت بنه ایستد و آن سیوم چون
نیز بدفع مشغول نشود و بلکه التفات نکند و همچنان می رود تا هیچ روزگار وی را ببرد نشود و آن
چهارم بوی التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دو نیا و اول چیزی از مراد
خویش حاصل کرد اگر از بیم پشیمان نشود و از منع این بار پس پشیمان شود و گوید که این کار

نگردی پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تواند نیاویزد و برود بسر مناجات
شود ❊ پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت ❊ بدانکه اگرچه اصل در پنهان داشتن طاعت فایده
آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار نیز فایده بزرگست و آن اقتدای خلق است بوی و تحریض
رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است إن تبدوا الصدقات
فنعما هي وإن تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم ❊ گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو و اگر
پوشیده دهید نیکوتر و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی خواست انصاری صرّه بیاورد و چون مردمان
بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی نهد که دیگران بدان متابعت کنند
ویرا هم مزد خویش بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین که بحج خواهد شد یا بغزا آشکارا ساز آن بکند
و بیرون آید تا مردمان حریص شوند یا بشب نماز کند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت
آنست که اگر از ریا ایمن بود اظهار بسبب اقتدا و رغبت دیگران باشد و این فاضلتر بود و اگر
شهوت را حرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سود ندارد و پوشیده داشتن اولیتر پس هر که
عبادت اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی
اقتدا کنند و همسایگان نکنند و کس باشد که اهل بازار بوی اقتدا کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه دل خویش
مراقب کند که بسیار آن باشد که شهوت ریا در باطن وی پوشیده باشد ویرا بعذر اقتدای دیگران
بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دیگری از
وی دست گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد باشد غرقه بگیرد و دیگری از غرقاب برهاند
و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بدان غره شود و عابدی که پنهان تو آن داشت ندارد
و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر ویرا گویند که طاعت خویش پنهان دار تا مردمان
بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبت یابد در اظهار نشان
آنست که منزلت خویش می‌جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که پس از فراغ
آن طاعت بگوید که چه کرده ام و این نیز نفس را لذتی و شربی باشد و باشد که زیادت حکایت کند

و واجب بود

و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق پیش وی برابر بود و آنگاه
چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
قوت بوده اند و سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن
حدیث کرده است جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرت و وی خواهد گفت در جواب و هیچ جنازه
نشنوده ام از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نه یقین دانستم که حق است و عمر گفت باک ندارم که بامداد
برخیزم کار بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر کدام است و ابن مسعود گفت بر حالی که بامداد
برخیزم آرزو نبود که برخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول ع عورت را بدست
راست بر نامسیده ام و سرود نگفته ام و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت مگریید بر من
که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستمی
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر آنکه خدای تعالی تقدیر کرده است و این همه سخنها اهل
قوت است و نباید که ضعیفان بدین غره شوند و بدانند که خدای تعالی را در کارها تعبیه‌هاست
که کس بدان راه نبرد و در زیر هر شری خیریست که ما راه بدان نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را
اگرچه هلاک مرائی است که بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکند و بوی
اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامداد تا چنین بودی که هر کوی که فرو شدی آواز ذکر و
قرآن شنیدندی و بدان رغبت زیادت می شدی پس یکی کتاب کرد در دقایق ریا و همه
دست بداشتند و رغبتها بدان سبب فاتر شد و گفتند کاشکی این کار نکردندی پس این
مرائی فدای دیگران باشد وی هلاک میشود و دیگران را باخلاص میخواند ❊ پیدا کردن رخصت در پنهان
داشتن معصیت ❊ بدانکه ظاهر کردن عبادت بود که ریا باشد اما پنهان داشتن معصیت همه وقت
روا بود بسبب هفت عذر عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که چیزی از فواحش بوی برود باید که پرده خدای بر آن نگاه
دارد عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده ماند بشارت بود که امید آن بود که در آن جهان

پوشیده بماند عذر سیم آنکه ترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کنند و عبادت وی بشولیده و دل وی
پراگنده شود عذر چهارم آنکه دل از مذمت و ملامت رنجور شود و این طبع آدمیست و رنجور بودن بملامت
و حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن ذم و محمدت از نهایت توحیدست هر کسی بدان نرسد
اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد که طاعت باید که باخلاص بود و جز کردن بر آنکه ثنا و حمد یابد
آسان بود اما صبر بر مذمت دشوار بود عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد ها کنند و وی را برنجانند و شرع
رخصت داده است اگر نیز بروی واجب بود و پنهان دارد و توبه کند پس اینقدر دیگر هم حذر روا باشد عذر ششم
آنکه شرم دارد از مردمان و شرم محمودست و از ایمانست و شرم دیگرست و ریا دیگر اما اگر چنان بود
که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه صدیقانست و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند
اما چون کرد آنگاه گوید هرچه حق میداند گو خلق نیز بداند این جهل باشد و نشاید که ستر خدای نگاه داشتن
واجب بود پیدا کردن و دست بداشتن خیرات از بیم ریا کی روا بود بدانکه طاعت
بر سه درجه است یکیست که تعلق بحق تعالی دارد چون نماز و روزه و یکیست که بخلق تعلق دارد چون
خلافت و قضا و ولایت و یکی است که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول
چون نماز و روزه و حج نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر در
ابتداء عبادت دارند درمیانه جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق نه در
عبادت بیفزاید و نه بکاهد مگر که جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگه این خود عبادت
نبود اما تا اصل نیت می ماند نشاید که عبادت دست بدارد و فضیل میگوید ریا آن بود که عبادت دست
بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد
که طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردمان می نگرند و این ریاست نه طاعت باید که
بدین تلبیس ترا از طاعت باز ندارد و بدین التفات نکنی و اگر بشکل بگریزی و در زیر زمین شوی
همین گوید که مردمان میدانند که بگریختی و زاهد شده و این نه زهدست که این ریاست پس
طریق آن باشد که با وی گوی ترا با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست

بلکه

بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست همانا که عادت داشته ام می کنم و انکارم که خلق می بینند
چه دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خویش دهد که پاک کن نکند گوید بترسیدم
که اگر پاک بکردمی پس صافی نتوانستم کرد گویند ای ابله اکنون که دست بداشتی درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون عمل دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته بود
که اخلاص در عمل بود اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت کرده اند که قرآن میخواند چون کسی در شد
مصحف فراهم گرفت نباید که بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده باشد که دانسته
بود که چون وی درآید با وی سخن می باید گفت و قرآن خواندن و سپت می باید داشت پوشیده
داشتن اولیتر بوده باشد حسن بصری گوید پس بودی که ویرا گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان
ویرا نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر بر گریستن باطن فضلی ندارد و این نه عبادتی باشد
که دست بداشته بود و می گوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد برنگرفتی تا ویرا نشناسند
به پارسائی و این حکایت حال ضعیف باشد که بر خویشتن ترسیده باشد که خلق ویرا بدانند و
عبادتها دیگر بروی بشولیده شود اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نه نیک باشد بلکه باید کرد مگر کسی
که ضعیف باشد و صلاح خویش داند و این نقصان بود و قسم دوم آن بود که بخلق تعلق دارد چون
ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل
بود از معاصی بود و هر که بر خویشتن ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت
درین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذت نیست لذت در آن بود که مردمان
بپسندند اما ولایت راندن لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود کسی شاید که بر خویشتن ایمن
بود اما اگر خویشتن را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده بود در کارها و لیکن ترسد
که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عدل مداهنت کند درین خلافست گروهی گفته اند که قبول کند
که این گمان بیش نیست چون خویشتن آزموده است اعتماد بر آن بود و درست نزدیک
ما آنست که نشاید قبول کردن آنگاه که وعده کند که بانصاف خواهد بود و باشد که این عشوه باشد

و چون به ولایت رسد بگردد چون از پیش بترسد همی باید غالب آن بود که بگردد حذر را اولیتر بود
و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه رافع را گفت که هرگز ولایت قبول مکن اگر همه
بر دو کس بود پس چون وی خلافت قبول کرد گفت مرا نهی کردی و اکنون قبول کردی گفت اکنون
نیز ترا نهی میکنم لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند
خویش را منع کند از آنکه بکنار آب رود و او خود در میان آب میشود که چه پیدا آید و اگر کودک
نیز همان کند هلاک شود و هر وقت که سلطان ظالم بود در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم
آید نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کرده بود عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل
باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود و اگر برای خدای ولایت میکند قسم سیم وعظ و فتوی
و تدریس بود و روایت حدیث و درین نیز لذت عظیم است و ریا بوی بیشتر از آن راه یابد
که بنماز و روزه و به ولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده
را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود
پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست بداشتن این نظر است و گروهی نیز ازین بگریخته اند از صحابه که
از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حواله کردندی بشر حافی چندین قمطره حدیث در زیر خاک کرد
و گفت شهوت محدثی می بینم در خویشتن اگر نه دیدمی روایت کردمی چنین گفته اند سلف که حدثنا
بابیست از ابواب دنیا هر که می گوید حدثنا می گوید مرا پیش گاه نشانید و یکی از عمر و پسپوری
خواست تا بامداد پند دهد مردمان را منع کرد و گفت ترسم که باد در خویشتن افکنی تا بثریا بر پری
و در ریا هلاک شوی ابراهیم بن ادهم می گوید چون شهوت سخن بینی در خویشتن خاموش شو
و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما در نیست که مذکر و محدث در
دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای تعالی می بیند با خاطر ریا بهم دست بنه دارد و می گوید
و این نیت درست در دل خویش ترتیب می کند تا قوی تر می شود و حکم این حکم نماز شب و نوافل
بود که بخاطر ریا دست باز ندارد تا اصل نیفکند می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه

در آن

در آن کردن اولیتر چه روزه و نیت باطل غالب شود و برای این بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت
که بوی صید ادند و گفت ما این را نشاییم گفتند چرا گفت اگر راست می گوییم که نشاییم نشاییم و اگر
دروغ میگوییم دروغ زن قضا را نشاید و وی از تعلیم نگریخت و دست باز نداشت اما اگر در دل هیچ
نیت عبادت نمی بیند و باعث وی همه ریا و طلب جاه است بر وی فریضه بود دست بداشتن اما چنین
از ریا برسند که حکم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبود و چون کسی که تذکیر وی از جنس طامات
و سجع و نکته و سخنها که خلق را فایده نبود و بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی جدل و خلاف
و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند ویرا ازین منع کنیم که منع وی خیر بزرگ است
در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن وی نافع بود خلق را و بر وعده شرع بود و مردمان ویرا
مخلص شناسند و تعلیم وی در علوم دینی منفعت بود ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه
در اعراض وی خسران دیگران است و ایشان بسیارند و در گفتن وی خسران از وی پس مصیبت
و مارا نجات صد تن مهمتر باشد از نجات یک کس ویرا فدای مردمان کنیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را نصیب نبود و این مراد از آن نیت
پس با وی پیش از آن نفرماییم که گوییم دست بدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست بکنی
و از وعظ خویش پیشین تو پند پذیری و از خدای تعالی بترسی آنگاه دیگرانرا بترسانی سؤال اگر کسی
گوید که چه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه بود گوییم نیت درست آن بود که
مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند شفقت بر خلق اگر کسی دیگر
پدید آید که وعظ وی نافع تر بود و قبول خلق بسخن وی بیشتر بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی
در چاه افتاده باشد سنگی بر سر چاه بود و وی میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد سنگ برگیرد و جهد بسیار
و چون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد وی را ازین رنج کفایت کند باید که بدان شاد شود
چون این واعظ شاد نشود و در خود اثر حسد بیند باید دانست که مقصود وی آنچه کرد خود
دعوت کند نه بخدای و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی نگردد

وهم بر عادت خود بوده باشد و دیگر آنکه چون سخن فراز آید که خلق بدان تعجب کنند و پسند زد و بگویند
گریست و آن سخن بنا بر صلح باشد ترک آن سخن بگوید و اظهار آن باید که از باطن خویش تفقد
می کند اگر نه بیند و کراهیت حامد این نیز خود مرائی تمام است و اگر کراهیت بیند در دل خویش دلیل
آنست که نیت دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن دیگر نیت نیز غالب شود

فصل

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست باشد و از
ریا نبود که مؤمن همیشه در عبادت راغب بود ولیکن باشد که عایقی از آن منع کند و بود که بسبب
مردمان آن عایق برخیزد یا آن نشاط تازه گردد چنانکه کسی در خانه بود تهجد فروی دشوار بود که با اهل
بخواب و بحدیث مشغول بود یا کاهلی خواب ساخته بود و چون با خانه کسی افتد این عوایق برخیزد و
نشاط عبادت پیدا آید یا در خانه غوغا افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز
مشغول نشاط وی بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که مرا ثواب حاجت کمتر نیست از ایشان
و باشد که روزه میدارند و یا طعامی به برگ نبود و نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند
در مسجد نماز تراویح می کنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی بشود و وقت موافقت
پدید آید یا روز آدینه خلق را بیند همه بکاری مشغول وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد و زیادت
از آن هر روز این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد و شیطان وی را گوید که مگر این بسبب مردمان
پدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیر و آن عوایق شیطان
گوید مگر این رغبت خود در تو بود ولیکن عوایق بود اکنون عوایق برخاست پس باید که این
هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند و وی
ایشان را می بیند این نشاط عبادات همچنین باشد اگر بر جای بود خود بسبب رغبت خیرات
و اگر نه ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر هم دوستی نظاره خلق نگاه
کند تا غالبتر کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی بیند که می گریند
وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی و این ریا نباشد که آن گریستن مردمان دل را رقیق کند

وچون

وچون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید که گریستن آید و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت
دل بود و نعره و آواز از ریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه لیکن در حال قدرت
باید که برخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل ریا نبود
و باشد که در رقص باشد و وقت بوی باز آید ولیکن بر کسی تکیه میزند و بسته می رود تا نگویند که وجد وی
زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی که یاد آمده باشد یا تقصیر خود
بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که بریا باشد که این خواطر را باید که مراقب بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید ریا هفتاد بابست و باید که هر گاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی
بر پلیدی باطن وی مطلع است و در مقت و سخط خداست تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند آنکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این بود که تن با خشوع بود و دل با نفاق

فصل

بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام است اما آنچه مباح است
اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم واجب است مثلا چنانکه در حاجت مسلمانان سعی کند برای
ثواب باید که عوض خویش درست کند و از وی شکر و مکافات هیچ چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند
اگر بشاگرد توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا رود یا خدمت وی کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر
هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند و اگر کند مقصود نبوده باشد ظاهر آن
بود که ثواب حبط نشود چون متعجب نباشد از اعراض وی ز خدمت گر او توقف کند اما اهل حزم ازین حذر
کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند سوگند داد که هیچ کس از من حدیث شنیده است و قرآن بر من
خوانده است دست فرا رسن نکنند که ترسید که آن عوض ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری
هدیه برد و فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام ولیکن برادرت شنیده است ترسیدم که وی بر من
مشفق تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان ثوری برد و گفت دانی که پدرم دوست
تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن تو قبول کرد و آنکس برفت
پسر خویش را از پس وی بفرستاد و بدره باز فرستاد که یادش آمد که دوستی وی با پدرش از برای

خدای بوده است. پسر سفیان گوید چون مادر آدم صبرم نبود گفتم یا پدر مگر این دل تو تنگ است می بینی
که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحمت نیکنی گفت یا پسر مرا می باید که خوش گوزی و ما را بقیامت از آن
بو برسند ما را که این هیبت. و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای خدای تعالی طلب نکند در تعلیم و از معلم هیچ
امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم وی بجد باشد و این خطا است
و این عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند نه بمنت معلم نه بر نزد معلم و همچنین طلب رضای
پدر و مادر باید که برای رضای خدای تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند
که این معصیت باشد بلکه و در جمله هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود لله تعالی. اصل نهم

در عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند در علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق و تواضع

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی مذموم است و بحقیقت خصومت است با حق تعالی که کبر با عظمت وی است و بدین
سبب در قرآن مذمت بسیار است جبار و متکبر را چنانکه گفت وكذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار و گفت وخاب
كل جبار عنيد و گفت انی عذت بربی وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار یک حبه یا یک ذره کبر باشد و گفت که
باشد که بزرگ خویشتنی میکند تا آنگاه که نام وی در جبابره بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسد و در
خبر است که سلیمان صلوات الله علیه دیو و پری و مردم و مرغ و بهایم را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار
آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد وی را برگرفت تا بنزدیک آسمان تا آواز ملائکه و تسبیح بشنید و
بزمین فرود آمد تا بقعر دریا برسید آنگاه آوازی شنید که اگر یکذره کبر بودی در دل سلیمان وی را از زمین فرو
بردی پیش از آنکه بر هوا بردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت متکبران را حشر کنند روز قیامت بر صورت
مور در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزدیک خدای تعالی و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که در
دوزخ وادیست که آن را هبهب خوانند حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و
سلیمان گوید علیه السلام که گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و تو میدن الفخر و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که

مردی

مردی می خرامید جامه فاخر پوشیده و بخویشتن در می نگریست خدای تعالی وی را بزمین فرو برد و هنوز می شود تا قیامت
و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای تعالی را بیند با خویشتن بخشم
و محمد بن واسع پسر خود را دید که می خرامید وی را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدویست
درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چو او کم بود بهتر بود و مطرف مهلب را دید
که می خرامید گفت یا بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت مرا نمی شناسی گفت دانم اول
آب گنده و آخر مردار و در میانه حمال پلیدیها حقیقت تواضع رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هیچکس تواضع نکرد که نه خدای عز و جل وی را عزیزی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر وی لگامی است و بدست
دو فرشته در نهاده چون تواضع کند ایشان آن لگام را بالا برکشند و گویند بار خدایا وی را برکشیده دار
و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا او را افکنده دار بر همگنان و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خنک آنکس
که تواضع کند از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده بود نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت
دارد با حکیمان و عالمان و ابو سلمه مدنی از جد خود حکایت کرد که وی گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یک روز نزدیک ما مهمان بود و روزه داشت وی را بروزه گشادن قدحی شیر دادیم عسل در آن کرده چون
بچشید شیرینی یافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست نهاد و نخورد و گفت نگویم که
حرام است ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدای وی را برکشد و رفعت دهد و هر که تکبر کند خدای وی را حقیر و
خوار گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی وی را بی نیاز گرداند و هر که بی نوا کند خدای وی را درویش دارد
و هر که یاد کرد خدای بسیار کند خدای وی را دوست گیرد و یکروز درویشی افگار بر در سوال کرد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم طعامی میخورد وی را در خواند هیچ از وی خویشتن فراهم کردن رسول صلی الله علیه و سلم
برابر آن خویشتن بنشاند و گفت بخور یکی از قریش وی را استقذار کرد و کراهیت بوی گرفت نه
مرد تا بدان درد مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسول باشم
بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن
خدای را گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم و خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که نماز کسی پذیرم که بزرگی

مرا متواضع بود و خلق من بزرگ خویشتن نکند و دل فرا خوف دارد و روز همه یاد کرد من کند از دو خویشتن
برای من از شهوتها باز دارد و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری
در یقین است و عیسی صلوات الله علیه گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان صاحب منبرها باشند در قیامت و خنک
کسانی که میان مردمان صلح دهند در دنیا فردوس جای ایشان است و خنک آن کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است
دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که خدای وی را با اسلام راه داد
و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با آن وی را همه فروتنی روزی کرد
از گزیدگان خدای تعالی است و یکی را آبله بر آمده بود و قوم طعام خوردند و هر که نزدیک هر که بنشستی آن کس از
وی حذر کردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را به نزد خویش بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حاجت
در دست گیرد و بار به خانه برد تا اهل وی را بکار باشد و بدین کبر از وی بشود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم چی برا
که چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت صلی الله علیه وآله وسلم
هر که متواضعی را بینی با وی تواضع کن و چون متکبر را بینید بر وی تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید
آثار عایشه میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات تواضع است و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول
کنی از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست
که هر که از دنیا کمتر دارد خود را از وی فروتر داری تا فرا نمایی که خویشتن را به سبب دنیا قدری نشناسی
و هر که دنیا بیش از تو دارد خویشتن از وی فراتر داری تا فرا وی نمایی که وی را از تو به سبب دنیا هیچ قدری
نیست و وحی فرستاد به عیسی علیه السلام که هر گاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت
بر تو تمام بکنم ابن السماک هارون رشید را گفت یا امیرالمؤمنین تواضع تو در شرف تو شریف تر از شرف تو
گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیرالمؤمنین هر که خدای تعالی وی را مالی و جمالی و حشمتی بداد و در مال مواساة کند و
در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد نام وی در دیوان حق تعالی از خالصان خدای بنویسند هارون
قلم و کاغذ خواست و بنوشت و سلیمان صلوات الله علیه در مملکت خویش بامداد توانگران را برسیدی و
آنگاه بر درویشان بنشستی و گفتی مسکینی هستم و مسکین ایشانم و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند

حسن بصری

حسن بصری گفت تواضع آن بود که بیرون شوی و هیچکس را نبینی که نه وی را بر خویشتن فضلی دانی مالک
بن دینار گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را از
من در پیش نکند مگر به قهر و ابن المبارک این بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی در پیش شبلی آمد
گفت ما انت تو چه ای گفت من آن نقطه ام که در زیر با ده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت
ازل الله شاهدک چه پس خدای ترا از پیش تو بر گیرد که خویشتن را قدری نهادی و یکی از بزرگان حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در
پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران با اعتماد
فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا شود متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا
شود تکبر در وی پدید آید و بایزید میگوید تا بنده هیچکس را از خلق بتر از خویشتن نداند متکبر است
و جنید یکروز در مجلس روز آدینه گفت اگر نه آنستی که در خبر می آید که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس
ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است
یعنی که تواضع آن بود که خویشتن فرو دارد و چون بفرو داشتن حاجت بود خویشتن را جای
بلند نهاده باشد تا آنگاه که فرو دارد و عطاء سلمی هرگاه که باد و رعدی بر آمدی بر خاستی و چون زن
آبستن دست در شکم زدی و گفتی آه این همه از شومی منست که بخلق میرسد و گر وی بمردی خلق
نجزی آرند گفت دل من نقطه است داغ مرداری آنگاه بتر از وی بر بند اگر در تر از وی پدید آیم منیت
بزرگ کار منم و اگر نه منیت ناکیست که منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلق بدست و اخلاق
صفت دل بود ولیکن اثر آن بر ظاهر پدید آید و خلق کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد
و بهتر داند و ازین بادی در وی پدید آید آن باد کبر گویند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ
بالله من نفخة الکبر گفت پناهم از کبر چون این باد در وی پدید آمد دیگران را از دون خود داند و بچشم خادمان
در ایشان نگرد و باشد که اهل خدمت شان نیز نشمرد و گوید که تو که باشی که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا که کسی را
تسلیم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسند مگر ملوک را و این غایت

بکبر است و از کبریای خدای در گذشته است که وی هیچ کس را نبیند که قبول کند و اگر بدین درجه نرسد باری تقدیم
جوید در رفتن و نشستن و توقع داشتن حشم داشتن و بدان رسد که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود
نصیحت کند بعنف گوید و اگر وی را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرند و رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و بمردمان بچشم حقارت نگرد
و این دو خصلت حجاب عظیم است میان وی و میان حق تعالی و ازین همه اخلاق بد و زشت تولد کند
و از همه اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی در وی غالب شد هر چه خود را پسندد
مسلمانان را نتواند پسندید و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل
و غش پاک نتواند داشت که هر که تعظیم وی نکند او را وی چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز
بخویشتن پرستیدن خویش و بالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی
نبود تا کار خویش را در دل مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچ بوی مسلمانی نشنود تا خود را
فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی
خویشتن را از همه کس فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا در درون دل
آن دو متکبر که فراهم رسند ببینند در هیچ قبله آن کنند و آن نصیحت نبینند که در دل ایشان که باطن
ایشان بصورت سگان بشده باشند و ظاهر خویش را یکدیگر می آرایند چون زنان و آن نه کس مسلمانان
باشد از مجالست یکدیگر متکبران هرگز نیابند بلکه هر که راحتی آن وقت یابد که اهلی تو در وی برسد
و هم تعظیم وی کردی تا دوئی برخیزد و یکی پدید آید وی ماند و تو نمانی تا دی در تو برسد و تو مانی و وی
نماند تا هر دو چو دو در حق تعالی رسیده باشید و بکوی ذو التفات نکنی و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود
و در جمله تا دوئی می باشد راحت ممکن نبود و در راحت در وحدانیت و یگانگی باشد انیت حقیقت کبر و
آفت وی **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه کبر بعضی عظیم تر و بعضی خسیس تر است و تفاوت این
از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان درجه اول تکبر بر خدای
تعالی چنانکه نمرود و فرعون را و ابلیس را پیدا آمد که دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند

وخدای

وخدای تعالی گفته است لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی را بندگی ننگ دارد
و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه کفار قریش کردند چنانکه گفتند ما
آدمی را همچون خویشتن سر فرود نداریم چرا فرشته نفرستادند یا چرا مرد محتشم نفرستادند یتیمی را فرستادند
وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب
ایشان گشت تا خود تفکر نکردند نبوت نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبران را راه ندهیم تا آیت حق ببینند و گروهی
می دانستند و لیکن انکار می کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا
وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سیم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان
قبول نکند و خود را به از ایشان داند و بزرگ دارد و این اگرچه دون آن دو درجه است و لیکن عظیم است از دو
سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی است بنده عاجز ضعیف را که هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرگی
از کجا رسد تا خویشتن را کبیر داند چون خویشتن را بزرگ داند خدای را در صفت وی منازعت کرده باشد
و مثال وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت وی نشیند نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود
و ازین گفت حق تعالی الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ گفت عظمت
و کبر دو صفت جلال منست هر که در این با من منازعت کند وی را هلاک کنم پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نباشد جز
آفریدگار را آنکه چون وی بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمت کند که ملک
فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران یا قومی که
برین صفت باشند در مسائل مناظرت می کنند چون حق پدید آید بر زبان یکی آن دیگر را کبر از آن دارد
که انکار کند و قبول نکند و این اخلاق منافق و کافران را بود چنانکه گفت لَا تَسْمَعُوا لِهَٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ
لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و چنانکه حق تعالی گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ چون وی را گویند از خدای
بترس بزرگ خویشتنی و عزت وی را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گوید تمام گناهی است
که کسی را گویند از خدای بپرهیز گوید ترا با خویشتن کار بود و یک راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی را گفت

بدست راست خود گفت نمی توانم گفت نتوانستیا که دانست که از کبر گفت دست وی چنان شد
که نیز نجنبید و بدان که قصهٔ ابلیس علیه اللعنه بتو بگفته اند نه برای قصه را لیکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا کشد
که وی بسبب کبر گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وکبر وی را بدان آن داشت
که فرمان خدای عز وجل بر نفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد شد

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند که خویشتن را صفتی داند که دیگران را آن نیست آن صفت کمال بود و آن صفت
کمال بود و آن هفت است اول کبر در علم است که عالم که خویشتن را بکمال علم آراسته بیند و دیگران را
در حق خویشتن چون بهایم بیند این کبر بود بر وی غالب شود و از این آن باشد که از مردمان خدمت
و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب آرد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود
آن منتی داند بر ذکری وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزد خدای تعالی
از ایشان بهتر داند و نشناسد که کار خود امیدوارتر داند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را خود
بدعاء من و پارسائی من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتن است و بحقیقت چنین کس را
جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم را
بشناسد و هر که آن بشناخت همیشه خویشتن را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود در
زهر است پس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود و بکبر نپردازد و چنانکه ابو درداء گفت هر علمی که زیادت شود در
وی زیادت شود اما این که آن است که ایشان علم آموزند که ایشان را زیادت می شود از دو جهت است
یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علم است که بدان خود را بشناسد و حق را بشناسد
و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسد و از این علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر
اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند این کبر نه افزاید و قریب ترین
علم علم فتاوی بود و آن علم صلاح دنیا و خلق است پس آن علم دنیا است اگرچه دین را بدان حاجت
از آن خوف نخیزد بلکه چون از آن امور بینند و دیگر علوم که خوانند دل تاریک شود ولیس الخبر کالمعاینه

نظاره

نظاره کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طامات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنها
که خلق را بغره آورد و نکتها که بدان مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن راه دین است این همه تخم
کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و ازین درد و شکستگی نخیزد که با دبطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست
که باشد که کسی علم نافع جوید چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم درین کتاب
و کتاب احیا یاد کرده ایم روی منکر شوند و سبب آن بود که باطن وی در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق
بد دارد و همت وی از خواندن کشش بود تا بدان تجمل کند نه بر زبدان چون علم در باطن وی افتد بصفت
باطن وی شود چنانکه غذا که در معده افتد پیش از آنکه بصفت خلط معده گردد و چون آب باران که از آسمان
بیاید یک صفت بود هر نباتی که می رسد صفت وی را می افزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر میشود و اگر بشیرین رسد شیرین تر
شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت قومی باشند که قرآن برخوانند و از حنجره
ایشان برنگذرد و گویند کیست که قرآن چون ما خواند و که داند آنچه ما دانیم و آنگه با صحاب نگریست و گفت
ایشان از شما باشند یا امت من همه علف دوزخ اند و عمر گفت از جباران علما مباشید که علم شما بجهل
شما انگه وفا نکند و حق تعالی رسول خود را بتواضع فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و بدین سبب بود
که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامی کرد و گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید
که من از شما بهترم و هرگز ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چه رسند و چنین عالم کجا یابند در چنین روزگار
بلکه عزیز باشد عالمی که داند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود از این غافل
باشند و بتکبر خویش نیز فخر کنند و گویند من فلان کس را بنگذارم و وزن ننهم و در روی ننگرم و
امثال این پس کسی که آگاهی این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود همه را بوی تبرک
باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر است که روزگاری بیاید که هر که ده یک شما معاملت بجای آرد بیم بوی نیکوی
بودی و لیکن اندکی درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس
شده هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها بود و یاور ندارد و رنج مضاعف بود و بس اندکی از وی
کفایت کند سبب دوم کبر زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد

و از کبر تا دیگران بخدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و گویا منتی بر مردمان می نهد از عبادت خود و باشد که پندارد
که دیگران هلاک شوند اگر رنجه دارند و باشد که اگر کسی ویرا برنجانید ویرا آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و
پندارد که آن برای ولایت ویست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید هر که گوید که مردمان هلاک شدند هلاک وی شده باشد
یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم تمام کناهی باشد که کسی برادر مسلمانرا حقیر بیند و تفاوت
میان وی و میان کسی که بوی تبرک کنند و جوید و ویرا بهتر از خویشتن داند و برای خدای ویرا دوست دارد بسیار
بود و بیم بود که خدای تعالی درجه وی با ایشان دهد و ویرا از برکت عبادت وی محروم کرداند چنانکه در بنی اسرائیل
مردی بود که از وی عابدتری نبود و دیگری بود که از وی فاسق تری نبود آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر وی
ایستاده بود و فاسق گفت بروم و بر وی بنشینم باشد که حق تعالی ببرکت وی بر من رحمت کند چون
بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که بر من می نشیند و از وی ناکارتری نیست و از من عابدتری
نیست برخیز و برو فاسق برخاست و روان شد و میغ با وی بهم رفت و وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی
تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر
وی حبط کردیم و یکی دیگر پای بر گردن عابدی نهاد گفت برگیر که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که ویرا بگوی
که بر من سوگند چه حکم می کنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و عابد آن بود که هر که عابد را برنجاند پندارد که
حق تعالی بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید زود باشد که ببیند جزای آن و چون آفتی بوی رسد گوید
دیدی که چه رفت بر وی یعنی این کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار کفار رسول را صلی الله علیه وسلم
برنجانیدند حق تعالی ازیشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و پندارد که وی گرامی تر است
از پیغمبر که برای وی انتقام خواهد کرد و عابد آن جاهل چنین پندارد و بزرگان چنان باشند که هرچه بکسی
رسد پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است چون عمر را که بدان صدق و اخلاص بود از حذیفه
می پرسید که در من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد ابله بظاهر
عملی می کند و دل بپلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نمی ترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهتر است
عبادت خویش بدین جهل حبط کرد که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست و کبر و مجاهره بر مردی تنها

بسیار گفتند باتفاق پس از آن جایی فرا آمدن گفتند یا رسول الله آن مرد که مر عظیم آمد رسول گفت صلی الله
بخدای بر تو که راست بگوی هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی
گفت این خبث در باطن وی بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را
ولیکن ایشان درین سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتوانند کرد ولیکن مجاهدت و تواضع
می کنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از خویشتن دانند تا هیچگونه بر معاملت و بر زبان پیدا نیاید این مرد
درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای وی جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار
نکند و گوید خویشتن را از همه کس بازپس تر دانم ولیکن در معاملت و افعال وی چیزها در وی پدید آید که نشان کبر
باطن باشد چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از
مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد گویی با مردمان بخشم است این هر دو ابله اند که علم و عمل نه در
سر کشیدن بود و نه در ترشرویی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشاده رویی بود که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضعتر و گشاده روی تر از وی نبود
و در هیچکس نگریستی و گشاده رویی و با وی خطاب می آید که واخفض جناحک و میگفت فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدای تعالی بود در تو که با
همگان گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سیم آنکه بزبان نیز اظهار کنند و تفاخر و
مباهات کنند و بر خویشتن ثنا گویند و احوال کرامات دعوی کنند عابد گوید فلان کیست و عبادت
وی چیست من همیشه بروزه باشم و شب بیدار دارم و هر روز ختمی کنم و فلان کس قصد من کرد که هلاک شد و فلان
مرا برنجانید و بدید آنچه بدید مال و فرزند وی هلاک شد که تنبیه بود و تا اگر قومی را بینند که نماز شب میکنند
وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز آورد و اگر روزه دارند وی نیز تا گرسنه نشیند و اما عالم گوید من چندین
نوع علم دانم فلان چه داند و استاد وی که بوده است و اگر مناظره کند جهد کند تا خصم را زیر آورد و اگر همه
باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجع غریب یاد گیرد تا در محافل گوید و بدان خویشتن در
پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا از زبان دیگران غریب آورد و

نقصان ایشان فرا نماید و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد اندک یا بسیار پس چون این
پند و می‌شنود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید هر که در دل وی یک ذره کبر است بهشت بر وی حرام است وی را چون
درد و بیم فرو نیاید بتکبر نه پردازد و دانسته باشد که خدای تعالی می‌گوید ترا از نزدیک ما قدر نیست اگر نزدیک خود بی
قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است وی را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم و سبب سیم کبر نسب باشد
تا گروهی که علوی باشند و خواجه زاده باشند پندارند که این مردمان همه موالی و غلام ایشان اند و گرچه
پارسا و عامل باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند پس چون خشم پدید آید بر تحریر افتند و بزبان معامله
پیدا آید و گوید ترا چه قدر آن باشد که با من سخن گویی و مگر خود را نمی‌شناسی و امثال این ابوذر گفت با یکی
جنگ کردم گفتم یا ابن السودا ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بس بیرون مشو که هیچ سپیدبچه را بر سیاه بچه
فضلی نیست بوذر گفت بخفتم و آن مرد را گفتم پای بر روی من نه نگاه کن چون وی را معلوم شد که این کبر است
که چه تواضع کرد تا این کبر بشکند و دو مرد نزدیک رسول علیه السلام تفاخر می‌کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم
تو کیستی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو مرد در پیش موسی فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر بر
شمرد از مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که وی را بگوی آن نه در دوزخ اند و تو هم از ایشانی و رسول علیه السلام
گفت که بس کنید ایشان در دوزخ انگشت شده اند فخر با ایشان دست بدارید اگر خوارتر باشید نزدیک
خدای از جعل که کرمی ست که آدمی بوی همی بینی می‌جنبد و می‌بوید و سبب چهارم کبر بود بجمال و این بمیان زنان
بیش رود چنانکه عایشه زنی را گفت که کوتاه است رسول صلعم گفت غیبت کردی و این از کبر بود
ببالای خویش که اگر وی کوتاه بودی این نگفتی و سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت من چندین است و
تو گدای و مفلسی که حدیث چون تو چندین غلام و قوم و امثال این و در سوره الکهف است که گفت انا اکثر منک
مالا و اعز نفرا و از این جمله است سبب ششم کبر بقوت بر اهل ضعف بود و سبب هفتم کبر بتبع و شاگرد و غلام و مرید بود
و در جمله هر چه از اسباب نعمتی شناسد و بدان فخر آورد اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان
فخر آورد و هست اسباب کبر اما سبب آنکه ظاهر کرد عداوت بود و حسد که هر که آدمی وی را دشمن دارد
خواهد که بروی تکبر کند و باشد که سبب ریا بود که در پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکوتر نگرند

تا اگر کسی

تا اگر کسی با کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان پندارند اکنون
چون اسباب بدانستی علاج باید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد پیدا کردن علاج کبر
بدانکه علتی که مقدار یک حبه از وی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود و هیچکس از این
بیماری خالی نیست و علاج آن بر دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب از معجون علم و عمل است اما علم آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نزیبد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر
و ذلیل‌تر و ناکس‌تر هیچ نیست و این مسهل بود که بیخ و ماده علت را از باطن بکند و اگر کسی تمامی این بداند یک آیت
از قرآن کفایت بود که بداند که گفت قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل
یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حق تعالی وی را بعد از خویش تعریف کرد و اول و آخر و میان کار وی
با وی بگفت اما اول آن گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نسب وی نیست که وی را
نه نام بود و نه نشان در کتم عدم بود در ازل الازال و وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید و از وی پلیدتر هیچ چیز نیست و نطفه و علقه را
که پاره آب و خون است بیافرید و از وی پلیدتر هیچ چیز نیست و وی را از نیست هست کرد و اصل وی ما
ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و پاره گوشت نه سمع و نه بصر و نه قوت و نه نطق و نه حرکت
بلکه از خود و از وی بی‌خبر تا بچیزی دیگر رسید پس وی را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست
و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می‌بیند که از این همه هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه بود و نه در خون
و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد بدان نه تا بدان تکبر کند که نه
از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون
اول کار وی اینست نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خویشتن ننگ دارد اما میانه کار وی آنست
که در این عالم آورد و وی را اندامها بداشت و این قوتها و این اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی
و وی را بی نیاز کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و مرگ
در کار او در آورد و رنج و صد هزار بلای بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود که باشد

که بمیرد و یا کور شود و یا دیوانه شود و یا بیمار شود و یا افگار شود یا از رنج گرسنگی و تشنگی هلاک شود و منفعت وی در
داروهای تلخ کرده تا اگر سود کند در حال رنجور شود از خوردن آن و زبان وی در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت
یابد رنج آن باز نکشد و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنکه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد فراموش کند
نتواند و آنکه خواهد نه اندیشد بر دل وی غلبه می کند و آنکه خواهد که بیندیشد دل از آن می گریزد با این همه عجایب
و جمال و کمال که وی را با فرمید خبات عاقبت گرداند که از وی مردارتر و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما
آخر وی آنست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همچنین
از وی فرا گیرند وی جای پست شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنکه با تو خاک شود و خوار و ذلیل و اگر بدین بماند
هم سود کردی و با چهارپایان برابر بودی این دولت نیز نیافت بلکه وی را حشر کنند و در قیامت در مقام
هیبت بدارند تا آسمان ها بینند شکافته و ستاره ها فرو ریزنده و آفتاب و ماه گرفته و کوه ها چون شده و
زمین بدل کرده و زبانه کمند می اندازد و دوزخ می غرد و ملایکه صحیفه ها در دست یک یک می نهند تا هرچه در همه
عمر کرده است از فضایح و رسواییها می بینند و یک یک می خوانند و تشویر می خورد و می گویند بیا و جواب باز ده تا چرا
کردی و چرا گفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خفتی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی پس اگر العیاذ بالله
ازین عهده بیرون نتواند آمد وی را بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوک بودمی یا سگ بودمی یا خاک بودمی
که این همه عذاب ازین رسته اندی کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر باشد وی را چه محل فخر باشد که اگر همه
ذره های آسمان و زمین نوحه معصیت او باز وی کنند و منشور فضایح و رسواییهای وی خوانند هنوز مقصر باشند اگر کسی
دیدی که پادشاهی یکی را از جنایت بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکالی کنند
که وی در زندان آن بتفاخر و بکبر مشغول بود و همه خلق در زندان آن دنیا با دهشت عالم اند و خیانت بسیار دارند
و عاقبت نمی شناسند چه جای فخر و کبر بود با چنین حال هر که خود را بشناخت این معرفت تسهیل وی باشد
که هیچ کبر از طبع وی بکلی بگذارد تا هیچ چیز را از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی
بودی و درین خطر نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند سلمان را گفتند

جامه

جامه نو در پوشی گفت بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آن وقت از جامه نیک در نمانم و بدانکه یکی از ارکان
نماز تواضع است که برکوع و سجود حاصل آید که روی عزیزترست بر خاک نهد که ذلیل ترست
که کبر عرب چنان بود که پشت خم نداوندی پس ایشان را سجود قهری تمام و عظیم بود بر ایشان پس
باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر جامه و بر همه حرکات
و سکنات پیدا آید باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه
خواهد که تنها فرا رود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند و حسن بصری هر که با وی برفتی گفتی
گفتی دل با این بر جای نماند ابو درداء می گوید چندانکه مردم با تو بیشتر می رود تو از خدای دورتر می شوی
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی
دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه وسلم
کراهیت داشتی که وی را بر پای خواستندی و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میگوید هر که خواهد دوزخ را ببیند
گو در مردی نگر که نشسته باشد و دیگری در پیش وی بر پای ایستاده و دیگری آنکه از تکبر بزیارت کسی نشود
سفیان ثوری بمکه رسید و ابراهیم ادهم وی را گفتند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد
ابراهیم گفت خواستم که تواضع وی بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با وی نزدیک بنشیند و رسول
دست بدرویش دادی تا وی دست بنه داشتی بمیهمان بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران
از وی حذر کردندی با وی نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار را فرا نکند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز مهمان داشت و چراغ می مرد گفت بیاورم گفت نه خدمت فرمودن
مهمان نه از مروت بود گفت غلام را بیدار کنم گفت نه نشین که در خواب است پس خود برخاست
و شبه را بیاورد و روغن در کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود آوردی گفت آری رفتم که بنده عمر بودم
و چون باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوایج سرای خود بنزد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بخریدی گرفته بودی
که از وی فرا ستانند گفت خداوند کالا بدین اولیتر و ابو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار
می شد و می گفت امیر را راه دهید در آن وقت امیر بود و عمر در بازار می شد گوشت در دست چپ او گرفته

دو ره ده درم بیست رسید دیگر انکه بیرون نشود تا جامه تجمل نپوشد و عمر را دیدند در بازار چهارده پاره بر ازار وی
دوخته بعضی از ادیم و حضرت علی علیه السلام جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع بود
و دیگران اقتدا کنند درویشان را دل خوشتر بود و طاوس میگوید چون جامه بشویم دل خود باز نیابم تا
بکند روز تا شوخگین شود و بعضی عونی و کبری چهار درم در دل خود و عمر بن عبد العزیز را پیش از خلافت
جامه خریدی بهزار دینار و گفتی بحث نیکوست ولیکن نرم تر ازین می بایست و پس از خلافت
جامه خویش به پنج درم خریدی و گفتی نیکست ولیکن درشت تر ازین می بایست پس از وی سوال کردند
که این چیست گفت مرا نفسی داده است چشنده و تا زنده هم چه بچشد بدرجه دیگر تازد و ورای آن
اکنون که خلافت ورای آن مرتبه نیست بچشید اکنون بپادشاهی بد میتازد و آن طلب میکند و
کمال هر که جامه نیکو بهمه از کبر باشد که پیش باشد که نیکو با در همه چیزی دوست دارد و نشان آن بود
که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که کبر کپاره کهنه کند که خویشتن بزاهدی نماید و حضرت
عیسی علیه السلام گفت چیست که جامه رهبانان پوشیده اند و باطنها بصورت گرگ کرده جامه
ملوک پوشید و دل را از دون خدای نرم کنید و عمر لیثام رسید و جامه خلق داشت گفتند
اینها دشمنان اند اگر جامه نیکوتر بپوشی چه باشد گفت ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است ما هیچ چیز دیگر عز
طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر را باید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید
خدری میگوید رسول صلی الله علیه و سلم ستور را علف دادی و اشتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی
و نعل بر دوختی و جامه پاره بر دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه بردی و درویش و
توانگر و خورد و بزرگ ابتداء سلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه
و سفید در دین فرق نکردی و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هم بشولیده و خاک آلوده که ویرا
بدعوت خواندی لبیک کردی و هم چه پیش وی نهادی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد نه
بنگذاشتی و طعام بامداد تا شب ننهادی نیکو خوی و کریم طبع بودی و نیکو معاشرت بودی و گشاده
روی و گشاده لب بی خنده تواند و همچنین بی ترش روی بی متواضع بودی بی مذلت و با هیبت بود و

بی درشتی

بی درشتی و سختی بودی بی اسراف و رحیم بودی بر همگنان و تنگ دل بود و همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد و گفت انک
لعلی خلق عظیم اما علاج تفصیلی آنست که نگاه کند که کبر چه میکند اگر بنسب می کند می باید که نسب خود بداند
که خدای تعالی بیان کرده است و گفته و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین
گفته است اصل تو از خاک است و فضل تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین هر دو خوارتر چیست
اگر گوید آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه بسیار رسوائیها در میان است
چو اورین ننگری عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی این که دست
بخاک و خون کرده است و تو از خاک و خون حاصل شده چرا فخر میکنی چون این شناختی مثل تو کسی بود که
پندارد که علویست دو گواه عدل گواهی دهند که وی بنده است و فرزند حجام است و ویرا روشن کردند
که چنین است چون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که به نسب نازد بد بگری مینازد و فضل باید
که در تو بود که اگر از بول یک دم کرم خیزد و ویرا فضل نبود بر کرم از بول جنبید و اگر بجمال خویش فخر کند باید که در باطن
خویش نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم وی یا در مثانه وی یا در رگ وی یا در بینی و گوش وی یا در همه اعضای
وی چه رسوائی است و هر روز بدست خود بشوید از خویشتن که طاقت آن ندارد که آن بچشم بیند یا بوی آن
بشنود و انگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو گذر بول بگذرد تا در وجود آید و طاووس
یکی از ایشان میخرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یکروز خویشتن نشوید
همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود که در هیچ مزبله پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنکه جمال صورت
وی زیبا بود نه بدان آن کند و درشتی دیگران با ایشان نیست تا بر ایشان عیب کنند و جمال وی نیز
اعتماد را نشاید که یک بیماری تباه شود و ویرا از همه زشت تر کند این همه کبر نه ارزد اما اگر بکبر بقوت
میکند اندیشه کند اگر یک رگ بر وی درد خیزد از همه کس از وی عاجزتر بود اگر مگسی چیزی از وی در رباید از وی عاجز
آید و اگر پشه در بینی وی شود یا مورچه در گوش در عاجز و هلاک شود و اگر خار در پای وی شود بر جای بماند
و انگه اگر بسیاری قوت دارد گاو و خر و پیل و اشتر از وی قوی تر بود و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر را

در آن سبعت دارد اما تکبر بتوانگری و بکار و غلام کند و بولایت سلطان کند این همه بچیزی بود از ذات وی
بیرون اما اگر مال ازو ببرد و از ولایت عزل کنند بدست وی هیچ باشد انگه بسیار جهود بود که از وی مال بیش دارد
و بسیار بی‌عقل و ناکس بود که ولایت از وی بیش دارد و در جمله هر چه بتو بود آن تو نبود و این همه عاریت باشد
و ازین همه هیچ چیز بتو منیست و در جمله این اسباب انچه بدان تکبر توان کرد در ظاهر علم و عبادتست و علاج
این دشوارست که این کمالست و علم نزدیک خدای تعالی عزیزست و عظیم و علم از صفات حق تعالی است
پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول انکه بداند که حجت بر عالم
عظیم‌ترست و خطر بیشترست که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و خیانت عالم ناخوشتر و اخبار
که در خطر عالم آمده است تامل بکند بلکه در قرآن خدای تعالی عالمی که در علم خویش مقصر بود بخر ماننده می کند
که خوار در لیستست دارد و از کت کمثل الحمار یحمل اسفارا و ابلیس ماننده می کند مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث یعنی که اگر داند و اگر نداند که طبع خویش بیکبار از وجه خسیس بود از خوک و سگ و بحقیقت
اگر در آخرت بنجاة نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر با حیوانات سپید و بدین بود که یکی از صحابه میگفت
کاشکی من مرغی بودمی یکی میگفت کاشکی من گوسفند بودمی تا بکشتندی و بخوردندی و یکی میگفت کاشکی
من کاهی بودمی پس اگر خطر خاتمت در پیش ببیند بر وی غم بود تا اگر کسی را بیند از خود جاهلتر گوید وی بندانست
در معصیت معذور بود و وی از من بهتر و اگر بیند که عالمتر از وی بود گوید وی چیزی میداند که من ندانم
از من بهتر و اگر پیر را بیند گوید وی خدای را از من طاعت بیش داشته است از من بهترست و اگر کودکی را بیند
گوید من معصیت بسیار دارم و وی هنوز روزگاری نیافته است وی از من بهترست بلکه اگر کافری بیند تکبر نکند
گوید باشد که وی مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت بکفر بود که بسیار کس عمر را دید پیش از اسلام
و بر وی تکبر کرد و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود و پس جسنه بزرگ در نجات او نشست و آن غیبست باید که هر
کسی بخوف آن مشغول بود تا به تکبر نپردازد وجه دوم انکه بداند که کبریا خدای را عز و جل سزد و پس هر که با وی
منازعت کند خدای وی را دشمن دارد و همه کس را گفته است که ترا از نزدیک من قدر انگه بود که خود را قدر نشناسی
پس اگر چه عاقبت خویش ندانند بدین قدر بدانند که سعادت خواهد بود در موافقت کبر از وی بر رود و بدین سبب بود

که انبیا

که انبیا صلوات الله علیهم متواضع بوده‌اند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اگر عابد بود
تکبر نکند و گوید باشد که علم شفیع وی بود و سیئات وی را محو کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون
فضل منست بر یکی از اصحاب من و اگر جاهل را بیند و حال وی مستور باشد گوید باشد که وی از من عابدترست
و خود مشهور نگرده است و اگر مفسد بود باید که گوید که بسیاری گناه است که بر دل رود و از وسواس و خواطر که
از فسق بظاهر بتر بود که در باطن من گناهی هست که من از آن غافلم که عمل ظاهر بدان حبط شود و در باطن وی
خلقی هست نیکو که همه گناهان وی را کفارت بود بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من جفا رود
که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام وی نزد خدای تعالی در شقیاست تکبر کردن
از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند **پیدا کردن عجب و آفت آن**
بدانکه عجب از جمله اخلاق مذمومست رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز مهلکست بخل و هوا و عجب و
گفت صلی الله علیه و آله و سلم اگر معصیتی نکنید بترسم بر شما از چیزی که از معصیت و گناه بدترست و آن عجبست و
عایشه را گفتند مرد کی بدکردار باشد گفت چون پندارد که نیکوکارست و این پندار عجب باشد ابن مسعود
می گوید هلاک مرد در دو چیزست عجب و نومیدی و بدان گفته است که نومید در طلب نیست بود و معجب نیز که پندارد
که خود بی‌نیازست از طلب و مطرف گوید همه شب بخسبم و بامداد ترسان و شکسته خیزم دوستر دارم از آنکه همه شب
نماز کنم بامداد بدان معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی تعجب در عبادت وی می‌نگریست
چون سلام داد گفت یا جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتها در عبادت کرد و خاتمت وی دانا چه بود
بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خویشتن را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خویش یاد نیاورد
و آنچه یاد آورد و تدارک آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات بشک زده نباشد پندارد
که خود از آن بی‌نیازست و آفت عبادت نداند و طلب نکند و پندارد که وی خود بی‌آفت و هر آنچه از دل بیفتد
و از مکر خدای ایمن شود و خویشتن را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادت که آن خود نعمت خداست
بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیه کند و چون بعلم خویش معجب بود از کسی سوال نکند و اگر بخلاف رای
وی چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کسی نشنود **حقیقت عجب و ادلال** بدانکه هر که را

خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می ترسد که از وی باز
ستانند آن معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت و عطیت خدای
تعالی است نه از آن وجه که صفت وی است هم معجب نباشد و اگر شاد بدان بود که صفت وی است از آن غافل باشد
که این نعمت خدای است و از وی هر آن زمان که خواهد باز ستاند این شادی بدین صفت معجب باشد و اگر با این هم خود را
حقی داند بر خدای تعالی و این عبادت خویش را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دلالتی
میداند و چون کسی را چیزی دهد و آنرا عظیم بود در دل وی معجب بود و اگر با آن هم از وی خدمت و مکافات
چشم دارد این را دلالت گویند و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم نماز کسی که دلالت کند بدان از سر وی بگذرد
و گفت صلی الله علیه و سلم می خندی و بتقصیر خود معترفی بهتر از آنکه میگریی و آن را کاری میدانی چند اگر دلات

علاج عجب

بدانکه این بیماریست که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض است پس
کسی را که شب و روز در علم و عبادت است گوییم که عجب تو از آن است که این بر تو می آید و تو راه گذر
آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود یا از آنست که در تو می رود و تو راه گذری د
راه گذر را عجب چون کرد که وی مسخر باشد و کار نه وی بود و وی در میانه که بود و اگر گویی که من می کنم و کار
بقوت و قدرت منست هیچ دانی تا این قوت و قدرت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا
آوردی و اگر گویی که خواست من بود این عمل و این خواست و این داعیه را که آفرید و که مسلط کرد
بر تو تا بسلسله قهر در گردن تو افکند و فرا کار داشت که هر گاه داعیه بر وی مسلط کرد بر تو با سلسله قهر در
گردن تو افکند و فرا کار داشت که هرگاه داعیه بر وی مسلط کردند وی را امکان نیست تا وی که خلاف
آن تواند و داعیه نه از وی است وی را بقهر فرا کار دارد پس چه نعمت خداوند است عجب تو بر
خویشتن از جهل تو بود که بتو هیچ چیز نیست باید که عجب تو از فضل خداوند بود که بسیار خلق را غافل
بگذاشت و داعیه ایشان را بکارها بد صرف کرد و ترا از عنایت خویش مستثنی ساخت و داعیه را
بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان نظر کند و در میان همه
یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باید که عجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق

ویرا

ویرا تخصیص کرد نه خودی او پس اگر گوید که ملک حکیم است تا در من صفت استحقاق ندید خلعت خاص بمن نفرستاد
گویند آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطاء ملک است ترا جای عجب نیست و چنان بود که ملک
ترا اسبی داد عجب نیاوردی آنگاه غلامی داد عجب آوری و گویی از آن غلام داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند
چون اسب نیز وی داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو یکبار بتو دادی همچنین اگر گویی مرا توفیق
عبادت از آن داده است که ویرا دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گویی دوست
از آن داشتم که ویرا شناختم و جمال وی دانستم گویند این معرفت و این دیده که داد پس چون همه از وی است
باید که عجب تو و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت و داعیه
بیافرید اما تو در میان خود هیچ نه و بتو هیچ چیز نیست جز که راه گذری قدرت حق تعالی پس سوال کرد که
گویند چون من عمل کنم و همه وی میکند ثواب از کجا طمع دارم و شک نیست که مرا ثواب بر عمل است که بجای
راست جواب حقیقت آنست که بر راه گذر قدرت و بر تو محل پس نه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد و لیکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفریده شد گفت تو کردی
در این دقیق است فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارتی بود اما اکنون بر حد فهم تو
مسامحت کرده گیر و چنان کرده گیر که عمل بقدرت تست و لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست
پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیت خدای تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت
بسیار و تو از آن عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتو دهد تو دست فراکنی و برگیری حوالت این نعمت
با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست فرا گرفتی دانی که چون کلید فرا داد پس فرا گرفتن را قدری نه
قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است بعطای
حق تعالی است عجب از فضل وی کن که کلید خزینه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت
بدیگران داد و در خزینه طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان خیانتی بود بلکه بعدل خویش
و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز از عجب نبود و عجب آنکه
عاقل بود وی تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و گوید مرا علم محروم کرد این قدر نشناسد که عقل بهترین

نعمتهاست و این نیز وی را داده است و اگر هر دو بوی دادی این دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک بودی
و باشد که این عاقل حکایت کند و اگر گویند عقل خویش با مال وی بدل کنی نکند و زنی نیکو روی در وی بیشتر را
پند بار آید و کچل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمتی بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند که آنچه بوی داده
بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر بودی و این چنان بود که پادشاهی اسبی بر دهد و دیگری را
غلامی تعجب کند که اسب من دارم چرا غلام دیگری را دهد و این از جهل بود و از این بود که داود علیه السلام
یکراه گفت که هیچ شب نباید بار خدایا که از آل داود یکی تا روز نماز کند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد
وحی آمد که ایشان را که این از کجا آمد اگر توفیق من نبایستی و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون نگو داشت باید
گذشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب گفت صلوات الله علیه بار خدایا
این همه بلا بر من ریختی و یکذره هرگز هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم منادی بدو در آواز که آن هم تو از
کجا بود ایوب بهشت پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم و خدای تعالی میگوید
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا الایه اگر نه فضل ما بودی هیچکس پاک خویش را راه نبردی
تا بکار دیگر رسد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از این گفت هیچکس بعمل خویش نجات نرسد گفتند نه تو گفت نه من الا
برحمت خدای و از این بود که بزرگان صحابه میگفتند که کاشکی ما خاک بودی و یا خود نبودی پس هم که این
از خوف عجب نپروازند فصل بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با
ایشان نیست و بعدرت ایشان تعلق ندارد چون دولت و جاه و نسب و این جهل تمام است که اگر عالم و عابد
گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال برجای هست اما این خود حماقت محض است و کسی بود که
عجب بنسبت ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیندی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان
ایشان چه استخفاف کنند از ایشان ننگ داری بلکه نسب تبری جوید از نسب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بینت
عجب آن جاهل است و عجب گروهی بدان جا رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه
خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند این نسب ایشان قطع کرده باشند
و ایشان شرف در تقوی و تواضع داشته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کسان بود که سگان دوزخ

بود و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدمید و آدم از خاکست و چون بلال بانگ نماز کرد
بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که وی را این مسلم بود این آیه فرود آمد که ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و چون این آیت فرود آمد وانذر عشیرتک الاقربین فاطمه را گفت یا دختر محمد تدبیر خویش کن
که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خویش مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر خویشاوندی آن
وی را قرابت کفایت قرابت کفایت می بشد فاطمه را بس تر که از رنج تقوی خویش بیاسایدی تا خویشتن میرفت و هر دو
جهان وی را بودی اما در جمله در تنش از زیادت امیدی هست بشفاعت وی اما بود که گناه چنان بود که شفاعت
نپذیرد و چنانکه حق تعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و دوزخ بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار پرهیز
نکند و هر چیزی میخورد بر اعتماد آنکه پدر من طبیب استاد است گویند بیماری باشد که چنان کرده بود که علاج پذیر نبود
و استاد طبیب سود ندارد و باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را بداند و تواند کرد و نه هم که نزدیک ملوک محلی دارد
در همه گناهی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک وی را دشمن گرفت شفاعت نپذیرفت و هیچ گناه نبود که تواند
که بسبب مقت آن بود و چنانکه حق تعالی گفت وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان می گیرید و نزد
خدای تعالی بزرگ است و همه شما را از این امید شفاعت است و با امید شفاعت همچنین حذر کرد و با هم عجب کرد
اصل و هم از عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند در پیدا کردن غرور و فریفتگی و کافران نیکو پنداشتن
خویشتن نه بجای خویش بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند
از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که شهوت خویش بر نیامد و هر که مدهوش است از آن بود
که غافل بود و بیخبر باز راه گم کرده بود و یا هم در راه مانده و غافل از آن پیداشت از راه پیش و اما تفاوت که از نا کوشش
خیر و شر کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی میباید رفت و بر راه عقبها بلند و دشوار است و وی ضعیفست
و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه جز شهوت نیست و شهوت جاه و شهوت مال و شهوت شکم و شهوت فرج و این
شهوات که گفتیم کسی را که عقبه بگذارد در دوم عاجز آید و کسی بود که دو بگذارد و در سیم عاجز آید و همچنین تا همه
عقبها از پس پشت نیفکند بمقصد نرسد اما تفاوت سبب این سخن از جنس است یکی غفلت است و یکی چیزی که آن را
نادانی گویند و مثل این کسی چنین کسی بود که بر سر راه خفته باشد تا قافله بشود و چون کسی وی را بیدار کند بهلاک شود

و دیگر جنس ضلالتست که آن را گمراهی گویند و مثال این چنان کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق باشد وی
بسوی مغرب آورده و هر چند بیشتر شود دورتر باشد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از چپ و دست رود
هم ضلال باشد ولیکن بعید نبود و اما جنس سیم غرورست که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثال وی چون کسی بود که بحج
خواهد رفت وی را در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود و هر چه دارد میفروشد و باز می کند ولیکن زری که می ستاند
قلب بود یا مغشوش بود و وی نداند پندارد که زاد حاصل کرده و مراد بخواهد یافت چون بباديه رسد و زر عرضه کند
هیچکس از وی نگیرد و حسرت و تشویر در دست وی بماند و در حق این قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند
و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تفسیر این کسان آن بود و باشد که اول می بایست
صیرفی یا موضعی الکاه بودی تا خالص از قلب شناختی اگر تو نشستی بر چه آن عرض کردی اگر بدست تو سنگ زر
بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است و استاد که بدرجه پیران رسد یا در پیش پیری باشد و کار خویش عرضه میکند
گر ازین هر دو عاجز آید سنگ زر شهوت ولیست هر چه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که آن باطل
و درین غلط نیز افتد ولیکن غالب آن بود که صواب باشد پس چون دانی اصل این است در شقاوت و این سه
چیز است جنس تفصیل این هر سه و علاج وی وظیفه باشد بشناختن که اصل شقاوت نشناختن راه است و الگاه
رفتن راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا برین اقتصار کرد که اللهم ارنا الحق حقا
وارزقنا اتباعه حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی وی برویم پس در این اصول که گذشت
علاج نادانستن بگفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشترین
خلق که محجوب اند بغفلت اند و بهانا از قصه نبوده است این باشند و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند
تفکر نکنند که آدمی را جان آفریده اند که چه خطر پیش حذر کنند اگر چه رنج بسیار حاجت افتد ولیکن این خطر تو بنبوت
بتوان دید تا نور وی نبوت که بدیگران رسید یا بوی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راهی خفته ماند وی را
هیچ علاج نبود بجز آنکه بیداری مشفق فرا وی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی
که علماء دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی می گوید لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم

غافلون

غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون و می گوید که محمد را بدان فرستاده اند تا
خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا ایشان همی گوی ان الانسان لفی خسر همه در کنار دوزخ آفریده اند فاما من
طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و هر که روی
بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوا از وی چون حصیر است بر سر راه دوزخ فرا کرده هر که برو
رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خویش را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت
هر که از وی بگذشت لابد به بهشت رسد و گفت حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس هر که از خلق
در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نه اند در خواب غفلت باشد که
کسی ایشان را بیدار نکرد و از خطر آخرت بیخبر اند بدان سبب راه نمی روند و هر که در روستا است همچنین که عالم در
میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گور است که در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهر است که
در وی عالم و واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمعیشت و بدین مشغول نیست
هم در غفلت باشد که این عالم نیز خفته و غافل است دیگری را چه بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر می رود و مجلس می کند
چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجع و طامات و نکته و وعده و رحمت و عشوه میدهد که مردمان را کاهلی
افکند که بهر صفت که باشند خود رحمت ایشان را درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر است و مثل
وی چون خفته ایست بر سر راهی که کسی وی را بیدار کند و شرابی فرا وی دهد تا مست شود و بیفتد این بتر بیش
ازین چنان بود که آن بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر بینا هر که در وی رسد
خود آگاهی نیاورد و هر عامی که چنین مجلسها نشیند بدین صفت شد که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید و هر چه
با وی گویی گوید ای مرد خدای تعالی کریم و رحیم است و از گناه من وی را چه زیان و بهشت فراخ تر از آنست
که ما را در آنجا جای نبود و امثال این ترهات در دماغ ایشان نهند هر مذکر که بدین صفت بود و جانی بود
و در خون دین خلق بشد و مثل او چون طبیبی بود که بیماری که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد
که انگبین شفاست ولیکن کسی را که غالب سردی بود و آیات و اخبار که در رجا و امید رحمت حق تعالی
شفاست ولیکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید باشد و از نومیدی توبه نکند

وگوید توبهٔ من هرگز بپذیرد و این آیت شفاء وی باشد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بشرط آنکه پیوسته بدان آیت که بدین پیوسته است برخواند
که وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون با وی بگوی که نومید مشو که خدای تعالی همه گناهان
بیامرزد چون با وی گردی و توبه کنی واتبعوا احسن ما انزل اتباع کنی و بیماری دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب است
چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم است که خویشتن از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال
این بوجهت خوف وی را آیات رجا مرهم باشد اما چون این غافلان و دلیران گویا چون نمک بود که سوخته کرده
باشد و چنانکه طبیب که حرارت بانگبین علاج کند در چون بیمار شهر یکی باشد این عالم نیز در چون مردمان شریک
باشد و رفیق دجال باشد و صدیق ابلیس بود و در هر شهری چنین یکی باشد ابلیس بدان شهر نشود که وی خود نیابتی تمام
دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و اندازه بود و لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و گوید نیا حریص بود
غفلت هم بسخن وی برنخیزد و مثل وی چنین کس بود که طبق لوزینه در پیش گیرد و بشره تمام همی خورد و فریاد میکند
که ای مردمان زنهار که هیچکس گرد این نگردید که پر زهر است این سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریص
شوند و گویند این سخن از آن میگوید تا همه وی را باشد و هیچکس با وی ره نکند اما اگر کردار و گفتار هر دو بشرط بود
و از جنس سیرت و گفتار سلف باشد غافلان بگفتار وی از خواب غفلت بیدار شوند که وی را قبولی باشد در میان خلق
اما اگر قبول نباشد یا گروهی سخن وی نشنوند و گروهی حاضر نیایند آن قوم که حاضر نیایند در غفلت بمانند
بود که چند انکه تواند از پس ایشان فرا رود و بخانه ایشان شود و دعوت کند پس از اینجا معلوم شد که خلق
از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبرند و غفلت علتی است که علاج آن دشوار است
بیماری نیست که غافل را از غفلت خود خبر نبود و علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علماست پس گویم کان
که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند مردمان بقول واعظان بیدار شوند چون چنین واعظ و عالم
عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده است و خلق درین حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند
بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این حدیث و هراس این خطر بی خبر بود و درین
هیچ منفعت نباشد پیدا کردن ضلال گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگرند که از کار آخرت غافل نه اند

ولیکن

ولیکن اعتقاد کرده اند بر خلاف پیشتر و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و ازین پنج مثال
بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنکه گروهی آخرت را منکر شده و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون
گیاه است که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب لگام تقوی از سر فرو گرفته اند و خوش می زیند و پندارند
که اینکه انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا در طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که این مرگ نیز گویند
که این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند که اگر بدبیرستان نشوی ترا در خانهٔ موشان کنند و نیز
مدبر که درین همین مثال نگاه کنند و اندک آن و مادر که کودک در آن افتد بسبب ناشدن بدبیرستان ازین
خانهٔ موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بتر است و سبب آن
متابعت هوا است و لیکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق
در آخر الزمان اگرچه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند و لیکن معاملت ایشان بر آن
دلیل کند چه عقل ایشان چنان نیست که از بیم رنج مستقبل و نایاب با رنج نقد تحمل کنند و اگر خطری در عاقبت
اعتقاد دارند آسان بگیرند و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و آن از سه طریق است یکی آنکه
بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببینند و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان اگرچه
درین جهان باشند در آن حالتی بدیشان درآید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند
که حجاب از آن مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و بعضی این اشارت کرده آمده است در عنوان
کتاب و این بغایت عزیز است آنکه با آخرت ایمان ندارد بدین ایمان کی آورد و کی طلب کند و اگر
طلب کند کی رسد بدین طریق دوم آنست که به برهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی
چیست تا معلوم شود که وی جوهریست قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب
آلت ویست نه قوام وی و نیستی وی چنین نشود و این راه طریقی است ولیکن غریب و دشوار است
و راه علما راسخ است در علم و بدین نیز اشارتی کرده است در عنوان طریقهٔ سیم آنکه آن طریق عموم است
خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانی که ایشان را
ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند هر که صحبت با بر کتی و عالمی یا ورعی مساعدت نکرد

در شقاوت بماند و هر چند که پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر ازین بود که نیک‌بخت
ترین صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آنگه تابعان بسبب دیدهٔ صحابه و
ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنان بود که کودک
خویش را گوید هر کجا ماری باشد از آن بگریزد و خانه بوی بگذارد و این بارها دیده باشد و بر ایمان ضرورت
ایمانی حاصل آید بدانکه مار بد است و از وی بباید گریخت چنان شود که بطبع هر کجا ماری بیند
بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در وی زهر است و ازین زهر نام داند و حقیقت
نداند و لیکن خوف تمام حاصل آید و مثال مشاهدت انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگزید و بمرد و حزر وی
بمشاهده معلوم شود و این بیمها یقین بود و مثل برهان علما پس چنان بود که این ندیده باشد و لیکن
بنوع از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضارت میان ایشان بدانسته و ازین نیز یقین
حاصل آید و لیکن نه چنانکه بمشاهده و ایمان همه خلایق الا بزرگان علما هم از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج
قریب ترین هست مثال دویم ضلال آن است که گروهی اند که آخرت را منکر نباشند و تا بوده اند بقطع اعتقاد
نکرده اند و لیکن در آن متحیر باشند و گویند حقیقت می نتوان شناخت پس شیطان دلیل فرا پیش ایشان نهد
تا گویند که دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است
نزدیک اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گوید تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا
یقین است و رنج تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که آب مخور که مار دهان بوی نهاده است
لذت آب خوردن یقین است و زهر شک و او دست بداری و لیکن گویا این یقین اگر فرا گذرد
زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست می گوید هلاکت بود و بدان هم نتوان کرد و همچنین لذت
بیش از صد سال نیست و لذت آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان
انگار که در دنیا این روز چند نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب
جاوید برستی و بدین بود که علی علیه السلام ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگویی همه برستیم و اگر نه ما
رستیم و تو افتادی مثال سیم آنکه گروهی با قوت ایمان دارند لیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد

و نقد

و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند که مقدار نسیه آن وقت بهتر بود که هم چند آن بود اما چون نسیه هزار
بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملتها خلق بنا بر نسیت و این نیز از جملهٔ ضلال بود که کسی این مقدار
نشناسد مثال چهارم آنکه با قوت ایمان دارد و لیکن چون درین جهان کار بر او باشد و نعمت دنیا خود را
ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست
میدارد آنجا نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصهٔ ایشان در سورهٔ الکهف است که آن یکی گفت و لئن
رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا و آن دیگری گفت ان لی عنده للحسنی علاج این آن است
که بداند که کسی که فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند عزیز را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم دارد و
غلام را فرا گذاشته باشد تا چنانکه میخواهد می زید و باد بازوی با کس ندارد و این غلام پندارد که از دوستی وی
میکند و وی را از فرزند دوستر میدارد و آن از حماقت است و سنت خدای تعالی است که اولیا و دوستان را
از دنیا دور دارد و دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد و مثل ایشان راحت وی چون مثل طبیبی است که
کاهلی کند و بیمار را آلام خورد و مثال پنجم آن است که گوید خدای تعالی کریم و رحیم است و بهشت از هیچ کس
دریغ ندارد و این ابله نشناسد که چه کریم و رحیمت بود و پیش از آنکه اسباب فرا دهد که یکدانه در زمین افکنی
تا هفتصد بدروی و هدیه اندک عبادت کنی و ابد الآباد به پادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت
آن است که بی آنکه کاری درورزی پس بر او هست و تجارت و طلب رزق میکنی چرا کنی و بکار بیش از آن
خود باید که خدای کریم است و قادر است که بی تخم و بی پرورش نبات برویاند چون بدین کرم ایمان
نداری باری آنکه میگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و آنگاه در آخرت این اعتقاد داری باز
آنکه میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی این از نهایت ابلهی بود و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم الاحمق
من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله المغفرة و چنانکه کسی که او خواهد که چند فرزند داشته باشد پس آنکه نکاح کند
و صحبت کند و تخم نگاه دارد و ابله باشد باز آنکه خدای تعالی کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادر است
و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر امید بنشیند تا بود که خدای تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل
همچنین آنکه ایمان نیارد و با ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند

و امید میدارد بفضل خدای که صواعق باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد و این جاهل است و دیگر مغرور
وین قوم که می گویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت در آن جهان نیکو دارد و با وی کریم و رحیم است
بخدای تعالی غره شده اند و انکه میگوید دنیا نقد است و عقبی نسیه است و آن نقد بهتر که نسیه است بدنیا غره شده اند
و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ می گوید مردمان انکه وعده داده ام حق است و درست که هر که نیکی کند نیکی بیند و هر که
بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید پیدا کردن پندار و علاج آن
بدانکه اهل پندار مغرور اند و این کسانی اند که خویشتن و عمل خویش کان نیک پندارند و از آفت آن غافل شده و نیز
از خلاص نیز نشناسند بدانکه حرفی بیاموختند و برنگ و بصورت غره شده اند و از کسانی که بعلم و عبادت
مشغول نه و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون گذشته اند از حد بیرون مغرور اند و بدین سبب بود که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید چند
گویند از هزار نهصد و نود و نه و آن نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند و لیکن ایشان را از گذر بر دوزخ چاره
نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت گروهی اهل غرور گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش بوده
باشند اگرچه میدانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و مقامات ایشان در شمار نیاید و لیکن از چهار طبقه بیرون
نه اند عالمان و عابدان و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار
خویش همه در علم کنند تا معلوم حاصل کنند و در معاملات تقصیر کنند و دست و زبان و چشم از معاصی نگه ندارند و پندارند
که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملات ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت
ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار می کند
و نسخت نیکو بنویسد و شروط دارو و علاج بداند و هرگز شربتی نخورد و در طلب دارو جهد نکند تا صفت دارو
و شربت بجای نیارد سود دارد و حق تعالی میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى می گوید
فلاح کسی یابد که پاک کرده نه آنکه علم پاکی بیاموزد و بهشت کسی شود که هوای خویش خلاف کند نه آنکه بداند
بدانکه هوا را خلاف می باید کرد و این مسلم دل گر این پندار و را از اخبار خواسته است که در فضل علم است

بوا آن اخبار که در حق علما بد آمده است بر خوانند که در قرآن وی را بخر مانند کرده است که کتاب در پشت دارد
و بسگ مانند کرده است می گوید عالم را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکند و آتش وی را گرد اندر
چنانکه خر آسیا را گردانند همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند که تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فرمودم
و نکردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خود کار
نکند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و بر آنکه داند و بدان کار نکند هفت بار بعضی علم بر وی حجت شود
و گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر نکرده اند و لیکن به اعمال ظاهر بجای آورده اند و از طهارت دل غافل بوده اند و اخلاق
بد از باطن بیرون نکرده اند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن بر اقران خویش و شاد بودن
برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل اند که می گوید که اندک ریا شرک است
و در بهشت نشود کسی که یکذره کبر در دل وی است و حسد ایمان وی را چنان تباه کند که آتش هیمه را و آنکه میگوید
حق تعالی بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد و لیس مثل این قوم چون کسی است که وی چیزی کشته بود و
وی را خار و گیاه از اصل می باید کندن تا نبات قوت گیرد وی سر آن می زند و بیخ در زمین میدارد
هر چند بیش برود بیش بالد و بیخ اعمال اخلاق بد است و اصل آنست که آن کنده شود بلکه مثل این کسی که باطن
پلید دارد و ظاهر آراسته چون جای طهارت باشد که بیرون گچ کرده باشند یا چون گور آراسته
که بیرون نگار بود و درون مردار بود و چون خانه تاریک و چراغ بر پشت وی نهاده و عیسی صلوات الله علیه
عالم بد را بدین نسبت کرده است و گفته چون ما شوی باشید که آرد از وی فرو میشود و سبوس در وی میماند
شما نیز سخن حکمت میگویید و آنچه بد در شما میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین
حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت و لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان
بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم ازین همه بهتر دانند و چون در ایشان
کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است که این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام
عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل کند گوید این نه رعونت است این کوری دشمنان
دین است که مبتدعان بدین کور شوند و علما باتجمل باشند و سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام

و جاه خلق ایشان فراموش کند و پندارد که آنچه میکنند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل ایشان
عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید آید گوید این صلابت دین حق است و اگر ریا پدید آید گوید این مصلحت
خلقست تا طاعت من بشناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شود گوید این تواضع ظالم است که حرام است
بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستاند گوید این نه حرام است
که این مال را مالکی نیست در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام درین بسته است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند
که مصلحت دین بیش از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن
باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنابودن وی تشنه است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند
و این و امثال این بندها و غرورها بسیار است و علاج این در اصول کتاب که پیش ازین رفته است گفته‌ایم باز گفتن دراز
بود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملت دین
و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب یاد کرده‌ایم و علم راه آخرت و احوال و آفات معاملت
راه دین و طریق معرفت و لکن این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و دانند که این جمله علوم است
و همه روزگار در جدال و مناظره یا در تعصب کلام یا فتوی خصومات خلق کرده اند و جمله علمها که ویرا از دنیا با آخرت
نخوانند و از حرص بقناعت نخوانند و از ریا باخلاص نخوانند و از غفلت بخوف و تقوی نخوانند و همه روزگار بدان
مستغرق دارند و پندارند که علم همان است و هر که روی بدین دیگر آورد خود از علم اعراض کرد و علم را مهجور کرد
و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از احیا یاد کرده‌ایم و این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و گروهی
دیگر بعلم وعظ مشغول شده اند و سخن ایشان همه سجع و نکته و طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آرند
و مقصود وی آن بود تا خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مغروران پندارند که صنعی کبیر است که آتشی معصیتی در دل
پدید آید که خطر کار آخرت بینند پس بنوحه گری این معصیت مشغول باشند اما نوحه گری که با تم آلوده باشد سخن طامات
گوید و در هیچ دل اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیار باشند و شرح آن دراز باشد و گروهی دیگر روزگار در فقه ظاهر
برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش ازان نیست که قانون که سلطان خلق را بدان سیاست
کند نگاه کند اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است پندارد که هر چه در فقه ظاهر است بود در

در آخرت سودمند بود و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خویش فروشد و مال وی بخرد فتوی آن
آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد که نظر وی بر ظاهر ملک بود و ملک
بریده شده پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة
بیفکند در مقت خدای بود و همچون کسی که زکوة بند بهر چه بخل مهلکست و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک
بخلی است که مطاع باشد و این حیلت نهادن طاعت بخل است پس چنین بدین بخل مطاع گشت هلاکت تمام شد
نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن بدخوی فرا پیش گیرد و ویرا رنج نیدن گیرد تا کاوین وی بوی دهد در فتوی
ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا درست بود که قاضی این جهان راه فرا زبان داند نه راه فرا دل
اما در آن جهان بدین ماخوذ بود که این باکراه بوده باشد و همچنین بر علما کسی که چیزی خواهد و آن کس
از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه
شرم دل وی را زنند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر بچوب زنند مصادره کنند این و امثال این
بسیار است کسی که فقه ظاهر نداند درین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان
و زاهدان اند که اهل پندار بدتر از ایشان بسیار اند گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند
چون کسی که ویرا وسوسه بطهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را
سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد پندارد
که همه چیزی حلال است و باشد از حرام محض حذر نکند پای بی پاچه بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت
صحابه فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این همه از سبوی
زن ترسا طهارت کرد پس این کس احتیاط لقمه با احتیاط طهارت می آورد و باشد که جامه کافر نشست
در پوشد پندارد که گناه عظیم است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جامه که کفار بهدیه فرستادندی و صحابه همه جا
که از کفار بدست آوردندی در پوشیدندی و هرگز کسی حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی بلکه
صلاح کفار بر میان بستندی و بدان نماز کردندی و نکته‌ای که باشد که آب فرا آهن داده باشند
با گل روی کرده باشند یا پوست که پرسته باشند بشرط نمازی کرده باشند پس هر که جهد در معده دور

و در زبان همه کار آورد و چون بآب رسد اسراف کند یا نماز اول وقت در گذارد و هم مغرور باشد و شرط این احتیاط
در کتاب طهارت بگفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود و در نیت نماز بانگ میدارند و دست
می فشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گذاردن و گواه
دادن باشد و همچنین ایشان زکوة دیگر باز بنده دهد و وام دیگر بار باز نهد بوسوسه نیت و گروهی را وسوسه
در حروف سوره الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل آن آورند تا حروف از مخارج بود و ایرا
دل بمعنی می باید داشت تا بوقت الحمد لله شکر کرده و بوقت ایاک نستعین همه توحید و عجز کرده و بوقت اهدنا
همه تضرع و زاری کرده وی همه دل آن دارد تا این ایاک نعبد از مخرج بیرون آید یا نه چون کسی از پادشاهی
حاجت خواهد خواست می گوید ایاک الکاف را و این بار می گوید تا اینها درست گوید و میم درست گوید و شک
نیست چنین کس مستحق سیلی و مقت باشد و گروهی هر روزی ختم کنند و قرآن بشتاب خوانند و می دوانند
بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمارند که ما چندین ختم کردیم و اما از
چندین ختم یک نخوانده ایم و ندانند که هر آیتی از آن نامه ایست که بخلق نوشته اند در وی امر و نهی و وعد
و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار و باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعده همه نشاط
گردد و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس و این همه احوال دل است
نه آنکه سر زبان می جنباند در آن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی بود که پادشاهی بوی نامه نویسد و در وی
فرمانها باشد بنشیند و از بر می کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و مجاور بنشینند و روزه داشتن
فرا گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق نگذارند
بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان بخلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسند و گویند ما چندین توقف
با ایستادیم و چندین سال مجاور نشستیم و این مقدار ندانند که در خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه
بی شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و هر لقمه که می ستانند بگلی در وی پدید
می آید که نرسد که کسی از وی بستاند تا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس زشت دارند و طعام اندک
خورند و از مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان بآن شاد می شوند

وحال

وحال خویش آراسته می دارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است از مال و ترک وی گفتن دشوارتر است
که بجهانگ نشستن را امید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه بگوید و باشد که کسی وی را چیزی دهد و فرا
نستاند که نباید که گویند که زاهد نیست و اگر وی را گویند در ظاهر فرا ستان و در سر فرا درویشی ده مستحق تر بوی
صعبتر بود از گرفتن اگرچه حلال بود که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست و با این همه بسته که حرمت
توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه
اعمال ظاهر بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح کنند و شب بیدار باشند و
روز بروزه باشند ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا
و عجب باشد و غالب آن باشد که چنین مردمان بدخوی باشند و ترش روی باشند و با خلق جدای بخشم سخن
گویند و گویی با هر یکی خشم و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حبط کند و سری همه عبادات
خلق نیکوست و این مدبر گویی منتی از عبادت خویش بر خلق می نهد و بچشم حقارت بهمگنان نگرد
و خویشتن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویشتن بوی باز نزند و این قدر ندانند که سری همه عابدان و
زاهدان حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود و از همه جهانیان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود
و هر که شوخگین تر بودی همه خویشتن را از وی فراهم گرفتندی وی پیش خویش بنشاندی و دست
فرا وی دادی و کدام احمق بود احمق تر از آنکه بزور استاد دکان گیرد و این سلیم دلان چنین شرع مصطفی
باز گذارند و سیرت وی را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقه دیگر صوفیان اند و در میان قوم پندار
و غرور چند آن باشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر بود دهشت و غرور
بیش افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود اول آنکه نفس وی مقهور شده باشد و در وی نه شهوت
مانده باشد و نه خشم نه آنکه اصل نیست شده بود و لیکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ تصرف نتوان کرد
باشارت شرع چون قلعه گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند لیکن منقاد شوند قلعه سینه وی
همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده بود و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش وی
برخاسته بود و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگذشته بود که هر چه در حس و خیال گنجایم را

و در آن سرکشی است و همه نصیب شهوت و خشم و شکم و فرج است و بهشت نیز از خیال عالم حس و خیال بیرون نیست
و هرچه درجهت پذیر بود و خیال را با وی کار بود و نزدیک وی چنان شده باشد که گیاه نزدیک گبر که لوزینه و
مرغ بریان یافته بود و جه بدان است که هرچه در خیال است خسیس است و نصیب ابلهان است و اکثر اهل الجنة
البله و سبب آنکه همگی وی حق تعالی جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و این آن باشد که جهت را و مکان
و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم را که از این چیزها با وی همچنان کار باشد که چشم را با آواز
و گوش را با لون آن که بضرورت از آن بی‌خبر بود و چون بدانجا رسید که بسری کوی تصوف رسید و وراء این
مقامات و احوال شد وی را با حق تعالی کار از آن عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت از آن یگانگی و
اتحاد کنند و گروهی حلول کنند و هر که اقدام در علم راسخ نباشد و این حال وی را پدید آید از تمامی آن معنی
عبارت نتوان کرد و هرچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خویش حق بود و لیکن وی را قدرت عبارت
نبود از آن هیبت نمود کار از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور پندار دیگران بینی که گروهی :
از ایشان پیش از مرقع و سجاده و سخن طامات بدیدند آن بگرفته باشند و جامه و صورت و سیرت
ظاهر ایشان بگرفته همچون ایشان بر سر سجاده می‌نشینند و سر فرو می‌برند و باشد که وسوسه و خیال
در پیش ایشان می‌آید سر می‌جنبانند و وی می‌پندارد که کار ایشان خود این است و مثل این قوم
چون پیرزنی بود عاجز که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و بیاموخته باشد که مبارزان آن
در میدان مصاف جنگ چون کنند و نعره چون زنند و همه حرکات ایشان بدانسته باشد چون پیش
سلطان شود تا نام وی در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت ننگرد و جامه نه بیند
و برهان خواهد وی را برهنه بکنند یا با کسی مبارزی فرماید پیرزنی مدبری ضعیف بیند بفرماید تا وی را زیر پای پیل
اندازند تا نیز هیچکس زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از این بتر
که عاجز باشند از آنکه از زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق دارند و فوطها و باریک و مرقعات
نیکو رنگ کلی نیکو بدست آرند و پندارند که چون جامه برنگ کردند این کفایت بود و ندانند که ایشان
جامه صوفی از آن کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که در مصیبتی بودند در دین

که کبود

که کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که یکماه شپش بر وی زند و چنان معصیت‌زده نیست
که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر جا که بود جامه بدرد و خرقه بر وی دهد تا مرقع شود بلکه فوطها را نو بقصد
پاره کند تا مرقع شود و ظاهر نیز با ایشان موافقت بکرده باشد که اول مرقع داران عمر بود که بر جامه وی چهارده
پاره بود و بعضی از آن ادیم بود و گروهی دیگر از این قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامه دریده و مختصر ندارند طاقت
گذاردن فرایض و ترک معاصی ندارند و برگ آن ندارند که بعجز بر خویشتن اقرار دهند که در دست شیطان و
شهوت اسیرند گویند که کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است
و ما را بدین اعمال حاجت نیست که برای مجاهدت کسانی را فرموده‌اند که ایشان اسیر نفس خویش‌اند و ما را
خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده است که چنین چیزها تباه نشود و چون بعابدان نگرند گویند این :
مزدوران بی‌مزدند و چون بعالمان نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده‌اند و از راه حقیقت بمانده‌اند این
قوم کشتنی‌اند و کافرانند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر که خدمت صوفیان برخیزند و حقیقت
خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بکلی فراموش کند و در عشق ایشان
چون کسی بود از ایشان مستغرق سازد تا بسبب ایشان مال بدست آید و از ایشان تبع خویش سازد و
و تا نام وی که خدمت بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از هرجا که باشد از حلال و حرام می‌ستانند
و با ایشان میدهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته بود و گروهی دیگر باشند که
ایشان راه ریاضت بتمامی روند و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و بسر گز
در زاویه بنشینند و احوال ایشان را علو و کمال گیرد تا از چیزی که خواهد بود خبر یابد و اگر تفکر کند چیزی چند
و باشد که فرشتگان و غیر آن را بمثال و صورت نیکو دیدن گیرد و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیند
و فرشتگان بیند و حقیقت این اگرچه درست بود همچون خوابها باشد که دروغ و راست باشد و لیکن
آن خفته را در خیال آید و وی بدین چنان غره نشود که گوید هرچه در صفت آسمان و صفت زمین بود و چنین
بار بر من عرضه کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود نیست و وی هنوز سری یک موی از عجایب
صنع ایزد تعالی در آفرینش بندانسته باشد پندارد که هرچه در وجود است همه آن بود که وی بدید و چون

این پدید آید پندارد که خود تمام شد بشادی این مشغول شوند و در طلب فاتر شوند و باشد که آن نفس که
مقهور شده بود اندک اندک پدید آمدن گیرد و وی خود پندارد که چون چندگاه بوی مقهور بود از خود از نفس
خود ایمن باشد و بکمال رسید و این غرور عظیم باشد بلکه برین هیچ اعتماد نبود بر آن بود که نهاد وی بگردد و مطیع
شرع شود که هیچ صفتی ویرا در وی تصرف نماند چنانکه شیخ ابو القاسم گرگانی گفته است که بر آب رفتن و بر هوا پریدن
و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود کرامت آن باشد که کسی همه امر گردد و بعضی که بعضی وی طوع فرمان شود
که بروی حرام نبود و این اعتماد را نشاید آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان را نیز از غیب
خبر هست و کسانی که ایشان را نیز کاهنان گویند از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود
و اعتماد بر آن است که وی و بالیست وی از میان برخیزد و شرع بجای آن نشیند اگر بر شیر نتوانی نشست
باک مدار آن سگ غضب که در سینه تو هست ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر
از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غش نفس تو از آفت تلبیس وی آگاه هستی از غیب
خویش عیب پنهان تو هست خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار چون برون
از خیال و حس ترا مقام گاهی دیگر پدید آید و بر آن برفتی بر آب برفتی و بهوا در پریدی و اگر بادیه بیک
شب بگذاشتی باک مدار که چون از او دیها و دنیا بگستر و مشغله دنیا را از پس پشت انداختی بادیه بگذاشتی
و اگر بیکبار پای زور کوه بزرگ برون نتوانی نهاد باک مدار که چون پای زور بگیدرم نهادی عقبه
بلند گذشتی که خدای تعالی در قرآن عقبه این راه گفته است فلا اقتحم العقبة صنفیست بعضی از انواع غرور
این قوم تمام گفتن آن دراز گردد طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال و اهل پندار و غرور نیز
درین قوم بسیار است گروهی مال بر رباط و پل و مسجد می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و نیز آنست
که باز بخداوند دهد در عمارت می کنند تا در معصیت زیادت می شود و پندارد که کاری کردند و گروهی
از حلال خرج کنند بر عمارت ولیکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود
بر خشت پخته بر جای نویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که که
کرده است نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قریب ایشان یکی وی باشد که درویشان باشند که یکی

نان

نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر باشد و نتوانند دادن که بر پیشانی وی نتوان کند که بنا کرده شیخ
فلان طال بقاؤه و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص لیکن در نقش و نگار مسجد پندارند خیر هست و از آن
دو آفت حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بدان مشغول شود و از خشوع بیفتد و دیگر آنکه ایشان در خانه خویش
مثل آن آرزو کنند و دنیا در چشم وی پاینده باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که
دیوار مسجد را نگار کنید و مصحف بزر و سیم بنگارید ویرانی شما بود و آبادانی مسجد بتنها حاضر خاضع و خاشع باشند که
از دنیا نفور شده باشند هر چه خشوع ببرد و دنیا را آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود و این همه ویرانی مسجد بکرد و
وی پندارد که کاری بکرده است و گروهی آن دوست دارند که درویشان را بدر سرای گرد آورند تا مشغله
در شهر افتد یا صدقه بکسان دهد که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جائی کنند که در راه حج یا در خانها که این
همه ببینند و شکر گویند و اگر گویی که در شهر فرا یتیم دهی فاضلتر از آنکه در راه حج بخرج کنی نتوانند که شرب
وی ثنا و شکر این قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی مشاورت کرد که دو هزار درم حلال دارم
بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای تعالی گفت
را مرد معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج
نیم در دل گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده
جان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند آنگه زکوة و عشر
ند چون معلم و شاگرد تا حرمت ایشان باجماع ایشان بر
خویش دهد و اگر اندرس وی بشوند فراهم دهد و این کار
ندارد که زکوة بداده باشد که بکسان دهد که پیوسته خدمتکار
نزدیک ایشان منتی باشد بدین مقدار زکوة چندین غرض
نم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی خود جان بخیل
ی دارند و دعوی پارسائی کنند و شب نماز کنند و روز
سه بود و دارو بر بشنه نهند این مختلف مانده که بیماری

این پدید آید پندارد که خود تمام شد بشادی این مشغول شوند و در طلب فاتر شوند و باشد که آن نفس که
مقهور شده بود اندک اندک پدید آمدن گیرد و وی خود پندارد که چون چندگاه بوی ننمود دیگر خود از نفس
خود ایمن باشد و بکمال رسید و این غرور عظیم باشد بلکه برین هیچ اعتماد نبود در آن بود که نهاد وی بگردد و طبع
شرع شود که هیچ صفتی وی را از روی بشریت نماند از شیخ ابو القسم گرگانی نقلست که بر آب رفتن و بر هوا پریدن
و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت بود کرامت آن باشد که کسی همه امر کرد و بعضی که همگی وی طوع فرمان شود
که بروی حرام نبود و این اعتماد را نشاید آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان را نیز از غیب
خبر هست و کسانی که ایشان را نیز کاهنان گویند از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان رود
و اعتماد بر آن است که وی و با بیست وی از میان برخیزد و شرع بجای آن نشیند اگر بر شیر نتوانی نشست
باک مدار آن سگ غضب که در سینه تو هست وی را چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر
از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب عیب نفس تو از آفت تلبیس وی آگاه شدی از غیب
خویش عیب ایشان تو هست خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار چون بیرون
از خیال و حس ترا مقام گاهی دیگر پدید آید و بر آن برفتی …
شب بکنند انسی باک مدار که جهت از و اوهام دنیا ب…
و اگر یکبار پای زور کوه بزرگ بیرون نتوانی نهاد باک…
بلکه انسی که خدای تعالی در قرآن عقبه این راه گفته است…
این قوم تمام نکنند آن را از گروه طبقه چهارم توانگر…
درین قوم بسیار است که مال بر رباط و پل و مسجد می کنند…
که باز کدا ونند و جهد در عمارت می کنند تا در معصیت زیا…
از حلال خرج کنند بر عمارت ولیکن مقصود ایشان ریا…
بر خشت بخط بر جای نویسند اگر گویند منسوب … نام دیگر…
کرده است نتوانند و نشان این ریا آن بود که در …

نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر باشد و نتوانند دادن که بر خود ثنا نتوان کنند که بنا شیخ
فلان طال بقاه و گروهی مال حلال خرج کنند باخلاص ولیکن در نقش و نگار مسجد پندارند خیر است و از آن
دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بدان مشغول شود و از خشوع بیفتد و دیگر آنکه ایشان در خانهای خویش
مثل آن آرزو کنند دنیا در چشم وی پایسته باشد و پندارد که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
دیوار مسجد را نگار کنید و مصحف بزر و سیم نگیند ویرانی شما بود و آبادانی مسجد بدلهای حاضر خاضع و خاشع باشد که
از دنیا نفور شده باشد هرچه خشوع ببرد و دنیا را آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود و این بدرویرانی مسجد بکرد
و می پندارد که کاری بکرده است و گروهی آن دوست دارند که درویشان را بدر سرای گرد آورند تا مشغله
در شهر افتد یا صدقه بکسان دهد که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جایی کنند که در راه حج یا در جاهای که این
همه ببینند و شکر گویند و اگر گویی که در شهر فرا یتیمی دهی فاضلتر از آنکه در راه حج بخرج کنی نتوانند که شرب
وی ثنا و شکر این قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی مشاورت کرد که دو هزار درم حلال دارم
حج خواهم رفت گفت بتماشا می روی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای تعالی گفت
برو وام ده کس بگذار یا فرا ده یتیم ده یا بنز امرد معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسید از صد حج
فاضلتر پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده
تا بنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد و گروهی خود جان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند آنگه زکوة وعشر
فرا کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حرمت ایشان باجماع ایشان بر
پای باشد چنانکه مدرس که زکوة بطالبان خویش دهد و اگر از درس وی بشوند فرا ندهد و این کار
اجره باشد و می داند که بعوض شاگردی میدهد پندارد که زکوة بداده باشد که بکسان دهد که پیوسته خدمتکار
وی باشند و بشفاعت ایشان فرا دهد تا نزدیک ایشان منتی باشد بدین مقدار زکوة چندین غرض
فاسد حاصل کند و باشد که نیز شکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی خود جان بخیل
باشند که بیش از زکوة ندهند و مال نگاه می دارند و دعوی پارسایی کنند و شب نماز کنند و روز
روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که وی را درد سر بود و دارو بر پاشنه نهد این مختلف نداند که بیماری

وی کامل است نه بسیار خوردن علاج آن فوج بود و نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال
بسیار است و بر هیچ صفت ازین برستن نتوانند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که درین کتاب گفته است تا آفات طاعات
غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و دنیا از پیش وی برخاسته بود
الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش چشم نهاده بود و جواب استعداد آن مشغول بود و این آسان بود بر هر که ایزد

تعالی بر وی آسان کند
بالاتمام رسید کتابت رکن سیم
از کیمیای سعادت بتوفیق
الملک العلام
فی تاریخ ۱۵ ماه رمضان المبارک سنه ۱
من هجرة النبویه علیه السلام

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

رکن چهارم از کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کیمیای سعادت در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه اصل دویم در صبر و شکر اصل سیم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در مراقبت و محاسبت اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه کردن

بدانکه

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن همه عمر در معصیت و مخالفت کار شیطان است و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبت و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن آدمی را ممکن نیست چه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه بتغلب فرو گرفته و نفس با وی خو کرده و الفت گرفته بضرورت چون عقل پدید آید بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بیراهی بشناسد هیچ گزیر نیست و توبه که معنی وی بازگشتن است از بیراهی و باز آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و گفت توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون گفته است که اگر امید فلاح میدارید توبه کنید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبه وی پذیرفته است و گفت صلی الله علیه وآله وسلم پشیمانی توبه است و گفت در راه گذری مردمان که آن را الافگاه گویند ناپسندیده که کس بنشیند که آنجا بایستد و هر که بگذرد بر وی مخندد و هر زن که فراز رسد در وی سخنهای زشت می گوید ازانجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب شود الا که توبه کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناه توبه کند خدای عز و جل گناه وی فراموش گرداند بر فرشتگان که بر وی نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آن جای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی توبه بپذیرد پیش از آنکه جان بغرغره رسد و گفت

صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند
وبپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند وبپذیرد و تا انگاه که آفتاب از مغرب برآید
و عمر خطاب می گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم و گفت
هیچ آدمی نیست که گناه کار نیست ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم
هر که از گناه توبه کند همچون کسی است که هرگز گناه نکرده است و گفت صلی الله علیه وآله وسلم توبه از گناه آن
بود که هرگز با سر آن نشود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که خدای تعالی گفت إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ
وَكَانُوا شِيَعًا اهل بدعت اند هر گناه دارد وی را توبه هست مگر مبتدع را که ایشان را توبه نیست من از ایشان
بیزارم وایشان از من و گفت صلی الله علیه وآله وسلم چون ابراهیم را صلوات الله علیه بآسمان بردند مردی را
دید با زنی زنا میکرد و بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید معصیت میکرد بروی دعا کرد وحی آمد که یا
ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند بپذیرم ویا استغفار کنند و بیامرزم ویا
از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناختی که از نامهای من یکی صبور است و عایشه می گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی نداند بر گناهی که نه وی را بیامرزد پیش از انکه آمرزش
خواهد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد ساله راه یا چهل ساله
برای توبه گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید در نه بندد تا انگاه که آفتاب از مغرب
برآید و گفت صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که
آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانی که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم
خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است که مردی اعرابی در بادیه خوار فرا زیر سر نهد و بخسبد و زاد
بر شتری نهاده و هرچه دارد در پشت وی چون بیدار شود شتر نبیند برخیزد و شتر را بسیار طلب کند
تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید باجای خویش روم
و سر بر زمین نهم تا بمیرم بجای خویش آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد از خواب درآید اشتر را بیند
بسلامت با زاد و راحله بر سر وی ایستاده خواهد که شکر کند گوید تو خدای منی ومن بنده تو از

شادی

شادی زبان وی غلط کند گوید تو بنده منی ومن خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر ازین مرد
بود بدین اشتر و طعام خویش

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفت ایمان است که پدیدار
آید که در آن نور بیند که گناهان زهر قاتل است چون نگاه کند وی ازین زهر بسیار خورده است و هلاکت
نزدیک است بضرورت پشیمانی وبیم بروی پدیدار آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود
و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو کند تا قی و قذف کند و بسبب آن بیم آنچه غیر وی دارد و کند که
آن اثر که از زهر حاصل آید و آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بداند که هر شهوت که رانده است همچون
انگبین بوده است که در وی زهر باشد که در حال شیرین باشد و با آخر کار آید در وقت پشیمانی پدیدار آید بر گذشته
و آتش خوف و پشیمانی و شره و شهوت گناه در وی سوخته شود و آن شهوت حسرت بدل شود و عزم کند
که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز با سر آن نشود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات
و سکنات خویش را بدل کند پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود و اکنون با اهل معرفت بنشیند همه گریستن
و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود و اکنون با اهل معرفت باشد پس توبه نام
است و اصل وی نور معرفت و ایمان و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامهاست
از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت

پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقتها

اما آنکه توبه واجب است بر همه کس از آن شناسی که هر که بالغ شد و کافر است
بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید
و بدل غافل است واجب است که از آن غفلت توبه کند و جهد کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه
شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهم که دلیل آن جمله بود که در کلام گویند و بیاموزد که آن واجب نیست
بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد تا حکم وی را باشد و پس حکم وی را
آن وقت باشد که هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه معصیت
رود ایمان تمام نبود و چنان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کسی که زنا کند مومن نبود در وقت زنا و
مرادی نه آن میخواهد که بدین حال کافر بود و لیکن ایمان از شعب و شاخهای بسیار است و یکی

از شناخت وی آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر بخورد و بخورد پس در آن حال سلطان شهوت
ایمان وی را در آنکه زنا مهلک است بی قیمت کرده باشد تا بعلت آن ایمان ناپدید شده بود و یا نور وی در دود
و ظلمت شهوت پوشیده شده باشد پس بدین سبب که اول توبه واجب از کفر شود و اگر کافر بود و از ایمان [illegible]
تقلیدی پس اگر از این نیز بگذرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر بهمه ظاهر خویش
از معصیت خالی بکرد باطن وی از کتم این معصیتها خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه
چون حسد و کبر و ریا و امثال این همه صفات دل است و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را
ازین با حد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی بود
از وسواس و حدیث نفس و از اندیشه‌های پراکنده خالی نبود و از آن همه توبه واجب بود و اگر ازین خالی شد معصیتها
هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق است
اگر همه در یک لحظه بود و ازین توبه واجب بود و اگر بشغلی چنان شود که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست
در ذکر و فکر مقامات متفاوت است که هر یکی از آن درجات نقصان دارد با اضافت با آنکه فوق آنست
و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است
و آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم ازین بوده باشد چون
کار وی بر دوام در ترقی و زیادت بود هر قدم که بوی رسیدی کمال دیدی که آن قدم پیشین در وی
مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست
تواند آوردن چون بدست آورد شاد شود اگر بداند که دیناری بدست توانستی آورد و وی
بدرمی قناعت کرده اند و غمگین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد تا آنکه دیناری بدست آورد
شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری می بدست توانست آورد
که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمانی خورد و توبه کند و برای این گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین کار پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد که از آن
استغفار کنند سؤال اگر کسی گوید چنانکه از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر دریافت درجات

بزرگ

بزرگ توبه از کفر و معصیت توبه کرد و از غفلت و تقصیرها فضایل است نه از فرایض چو گفتی که این توبه نیز واجب است
جواب آنست که واجب دو قسم است واجب اول آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر جه درجه عوام خلق که اگر همه بدان
مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر وازند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند
و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد
ولیکن از عذاب حسرت خود رسته باشد چون در آخرت گروهی بیند فوق خویشتن چنانکه ستاره در آسمان
آن غبن و حسرت که با وی گردد هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص ازین عذاب چنانکه
می بینیم درین جهان یکی از اقران از درجه زیادت و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگری تنگ و تاریک می شود
از غبن و حسرت و آتش در میان جان وی افتاده است از غبن اگرچه از عذاب چوب بدست بردن
و مصادره کردن رسته است و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچ کس از غبن
خالی نباشد آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا این بوده است
که هر چه توانسته اند هیچ چیز باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چه گویا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خویشتن را گرسنه میداشت نمیتوانست که نان خوردن بر دوام نیست تا عایشه می گوید دست بشکم وی فرود
آوردم و از بر وی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین جهان طعام سیر بخوری
گفت یا عایشه برادران من از اولو العزم ازین پیش برفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا
نصیب یابم درجه من از درجات ایشان کم باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران
خویش باز مانم و عیسی علیه السلام گفت سنگی فرا زیر سر نهاد ابلیس وی را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون
پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی فرا زیر سر نهادی تنعم کردی آن سنگ بینداخت و گفت این نیز با دنیا
بهم بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم وی نیکو آمد گفت آن کهنه
باز آورید و صدیق چون شیر بخورد و دانست که در وی شبهتی است انگشت فرو کرد تا بیم بود که جان وی با آن
بهم بر آید چگونه ندانست که فتوی عامه این واجب نیست ولیکن فتوی عامه دیگر است و خطر کار صدیقان بدیده بود

و دیگر عارفترین خلق خدای و بکار خدای و بخطر راه خدای ایشان اندگان مبر که هرزه این رنجها بر خویشتن
نهاده اند اقتدا بایشان کن و در تشا در عامه میاویز که آن حدیث دیگرست پس ازین جمله شناختی که بنده
در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازینست که ابوسلیمان دارانی می گوید که می گفت اگر بنده در هیچ چیز نگرید مگر
بر آنکه ضایع کرده است از روزگار تا این غایت خود این اندوه تا وقت مرگ تمامست پس چگویی در کسی که
مستقبل نیز همچون گذشته ضایع می کند بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن بود و
اگر با آنکه ضایع شود سبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان
سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در وی معصیت کند تا سبب هلاک وی بود حال وی چگونه باشد اگر
ازین مصیبت خبر یابد لیکن این مصیبتیست که خبر آن وقتی یابد که حسرت سود ندارد و اینک خدای تعالی میگوید
و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند معنی اینست
که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است و حسرت بر دل وی فرو آید که آنرا نهایت نیست
گوید یا ملک الموت مرا یکروز مهلت ده تا توبه کنم گوید روزها بسیار پیش تو بود و اکنون عمر برسید و هیچ روز نماند گوید
یکساعت مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ ساعت نماند چون این شربت نومیدی بچشید اصل ایمان وی در
اضطراب آید و اگر العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بر وی بر شک و اضطراب وی بدبخت گردد
و اگر بسعادت حکم کرده باشد اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین گفت حق تعالی و لیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان گفته اند خدای تعالی را با هر بنده
دو سرست یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا پاک آفریدم پاک و آراسته و عمر تو بامانت بتو سپردم گوش
دار تا چون بسپاری بوقت بازگشتن و دیگری وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نگاه
داشتی جزای آن یابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بدانکه
توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول بود چون توبه کردی در قبول شک مکن و شک در آن باش که
توبه بشرط خواست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه وی با تن بر چه وجه است

و مناسبت

و مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن چیست در شک نباشد از آنکه گناه سبب
حجاب است و توبه سبب قبول که دل آدمی را در اصل چون آینه از گوهری پاک آفریده اند از جنس فرشتگان و چون
آینه که حضرت الهیت در وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود و زنگار نا گرفته و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه
دل می نشیند و هر طاعتی نوری بدل میشود و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت
معاصی بر آینه دل متعاقب می باشد و چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را نیز محو کند
و دل بصفا و پاکی خود شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص کرده
که نیز علاج نپذیرد چنانکه آینه که زنگار در باطن وی شده باشد چنین دل توبه خود نتواند کرد مگر بزبان گوید
که توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگین بصابون بشویی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعت
پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از پس هر زشتی نیکی بکن تا آن را محو کند و گفته
که اگر چندان گناه کنند که باسمان رسد آنگاه توبه کنند بپذیرند و گفته اند بنده باشد که بسبب گناه
در بهشت شود و گفتند چگونه گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می بود تا
بهشت رسد و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی که من ویرا درین گناه نیفگندمی و رسول صلعم
گفت حسنات سیئات را همچنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت صلعم چون ابلیس ملعون شد گفت
بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش بود گفت حق تعالی که بعزت من که در توبه بروی
نبندم تا جان در تن وی بود و حبشی پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار
رفته است مرا توبه بپذیرند گفت بپذیرند حبشی برفت و باز گشت و گفت در آن وقت که آن میکردم
مرا می دید گفت می دید حبشی نعره بزد و بیفتاد و جان بداد و فضیل می گوید که حق تعالی گفته است
عاصیان را بشارت ده که گناهکاران را اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان
کار کنم همه را عقوبت کنم و طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیمست از آنکه بآن قیام توان کرد
همی بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه خسبی و حبیب بن ابی ثابت گوید که گناهان بر بنده عرضه کنند
فرا آنها رسد گوید آه که همیشه ازین می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند بر آنکه می ترسیده و در حق

اسرائیل یکی گناه بسیار داشت نشان دادند یکی که عابدترین روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار
دارم و نود و نه کس را کشته‌ام مرا توبه بود گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام شد پس وی را بعالم‌ترین
روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود گفت بود ولیکن باید که از زمین خویش بروی
که آنجا فساد است و فلان جای شوی که آنجا اهل صلاح است وی برفت در میان راه فرمان یافت
فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت که وی در ولایت منست حق تعالی
بفرمود تا آن زمین بپیمودند وی را از زمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند یک بدست پس فرشتگان رحمت
جان وی بردند و بدین معلوم شد که شرط نیست که از سیئات خالی بود از گناه ولیکن باید که کفهٔ
حسنات زیادت بود اگر همه بقدر اندک بود و بدان نجات حاصل آید پیدا کردن گناهان صغایر و کبایر
بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچه صغیره‌تر بود کار وی سهل‌تر است چون اصرار نکند در خبر است که نمازها
و نماز آدینه کفارهٔ همه گناهان است مگر کبایر و حج کفارت است تا حج دیگر همه گناهان را مگر کبایر و حق تعالی گفت
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنیم پس فریضت
بدانستن که کبایر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی گفته‌اند هفت است و بعضی بیشتر و بعضی کمتر
و ابن عباس شنید که ابن عمر می گوید کبایر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت و حضرت
ابو طالب مکی که قوت القلوب کرده است می گوید که از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده
کبیره است چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد می کند و در دل
ندارد که هرگز توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت که آن را قنوط گویند دیگر ایمنی از مکر حق تعالی چنانکه
ساکن دل باشد که من خود آمرزیده‌ام و چهار در زبان یکی گواهی زور که حقی بدان باطل شود دوم قذف
محصن چنانکه در آن حدی واجب آید سیوم سوگند بدروغ که بدان مالی یا حقی برد چهارم جادویی که آن
نیز گناهی باشد که بزبان رود و سه در شکم یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن
سیوم ربا خوردن و دادن و دو در فرج زنا و لواط و دو در دست کشتن و دزدی کردن بر وجهی که حد
واجب آید و یکی در پای و آن گریختن است از صف کافران چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست

اما چون

اما چون پیش دشمن بگریختن روا بود و دیگر جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان
دانسته‌اند که در بعضی حد واجب است و بعضی بدان که در قرآن در وی تهدید عظیم است و در تفصیل
این تفرقی است که در کتاب احیا گفته‌ایم که این کتاب احتمال آن نکند و مقصود از دانستن این
آنست که درین کبایر احتیاط بیش بود و باید دانستن که ما از صغیره و کبیره بود و اگرچه گوییم که نماز پنج
کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد که آن کفارت نکند و تا باز ندهد
از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعلق دارد بعفو نزدیکتر از آن که بمظالم خلق
تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است دیوانی
بنده و خدای و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هر چه بدان رنج
مسلمانان حاصل شود اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حرمت و اگر در مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی
خلق را دعوت کند به بدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند
آنچه صغایر است که کبایر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو دریابد ولیکن بعضی از اسباب
عظیم گردد و خطر آن نیز صعب گردد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند
یا جامهٔ ابریشمین دارد و یا سماع ملاهی کند که معصیت که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و همچنانکه
طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره‌های آب بود
که متواتر بر سنگ می آید که لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب یک راه بر وی ریزند آن
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا شود باید که استغفار می کند و پشیمانی میخورد و عزم می کند که نیز نکند تا گفته‌اند
که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خوار دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد که گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود و عظیم داشتن گناه از ایمان
و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن از غفلت
و الفت گرفتن بود با گناه و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است و مقصود از همه

دل است هر چه در دل زیر بیش کند آن عظیم‌تر و در خبر است که مؤمن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و می
ترسد که بر وی افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و بر دو گفته‌اند گناهی که نیامرزند آنست که گوید
سهل است کاشکی همه گناهان چنین بودی و وحی آمد به بعضی از پیغمبران که بخوردی گناه منگر بزرگی آن نگر
که فرمان وی را خلاف میکنی و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف‌تر گناه خود نزدیک وی عظیم‌تر یکی از صحابه چنین
میگوید که شما کارها میکنید که چشم آن موی میدانید و ما آن یکی از آن چون کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی
پنهان است در معاصی و ممکن باشد که تو آن را آسان تربینی چنانکه گفت تحسبونه هینا وهو عند الله عظیم سیم
آنکه شاد شود بگناه و از خود غنیمتی و فتوحی شمرد و بدان فخر آورد و باشد که بازنامه بگوید که من فلان را بفریفتم و
مال وی را ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را تشویر دادم و امثال آن و هر که بسبب هلاک
خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است و هلاک وی از آن بود چهارم آنکه چون
پرده بر گناه وی نگاه میدارند پندارد که این خود عنایتی است در حق وی و نداند که این امهال و
استدراج است تا بتمامی هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت را و ستر خدای تعالی از خود بر
برگیرد و باشد که دیگران نیز بسبب وی رغبت کنند و وی را نیز وبال غیبت و معصیت وی حاصل آید اگر هیچ
وی را رغبت کند و بسبب آن بیاموزد یا در وی آموزد خود وبال مضاعف شود و سلف گفته‌اند که
هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیشتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی بود که عالم
باشد و مقتدا بود و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نه مباح بودی وی نکردی چنانکه عالم
جامه ابریشمین بوشد و نزدیک سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق
کند و در قرآن اقران خویش طعن کند و بکثرت مال و جاه فخر کند همه شاگردان وی بوی اقتدا کنند و ایشان
نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر بدیشان اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل شهر یکی از ایشان
نگرند ناچار وبال همه در دیوان مقتدا باشد و برای این گفته‌اند خنک آنکه چون بمیرد گناهان وی نیز بمیرد و
کسی که چنین کند باشد که گناه وی پس از مرگ وی هزار سال بماند و یکی از علماء بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد
برسول روزگار که وی را بگوی که اگر گناهان میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون که تو خود گردی

آن قوم را

آن قوم را که از راه ببردی و جهان بماندند از آنچه کنی و برای اینست که علما بر خطرند که گناه ایشان یکی هزار است
و طاعت ایشان یکی هزار است که ثواب کسانی که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است
بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر مباحی باشد که خلق بر آن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زاهدی
می گوید ما پیش از این می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدا شدیم ما را آن مسلم نیست و صحابی بزرگ
بود که کسی از وی عالمی حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلتی همه خلق واجب است پوشیدن
زلت علما واجب‌تر **پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن** بدانکه اصل توبه پشیمانیست و نتیجه آن
ارادت که پدید آید اما آن پشیمانی را علامت آنست که همیشه در اندوه و حسرت بود و کار وی زاری و گریستن
و تضرع بود چه کسی که خویشتن بر شرف هلاک بیند چگونه خالی باشد از حسرت و هر که وی را فرزندی بیمار باشد طبیب
ترسا گوید این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان
پدید آید و معلوم است که نفس وی بر وی عزیزتر است از فرزند و خدای و رسول صادق‌تر از طبیب ترسا و
بیم هلاک آخرت عظیم‌تر از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ
پس اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان را آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند
این آتش سوزان‌تر بود سبب اثر وی در تکفیر گناهان عظیم‌تر بود که آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود
از معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی آن را نگدازد و بدین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبر است
که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر باشد و هر چند دل صافی‌تر می‌شود از معصیت نفورتر می‌شود و
حلاوت معصیت اندر دل وی بتلخی بدل می‌شود و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل
وحی آمد که بعزت من که اگر همه آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی
می‌ماند و بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود و لیکن در حق تائب همچون انگبین دارد که پر زهر بود
کسی که یکبار از آن بچشیده و رنجی بسیار بدید چون دیگر بار از آن اندیشه کند تا ببیند موی بر اندام
بر خیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت بخوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی
در همه معاصی پیدا بود که این معصیت که وی کرد نه بدان از آن بود که در وی سخط خدای تعالی بود و همه

معاصی همچنین است اما ارادت که ازین پشیمانی خیزد و بسه چیز تعلق دارد بحال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معاصی
بگوید و هرچه فرض است بروی بدان مشغول شود و اما مستقبل آنکه عزم کند که تا بآخر عمر ازین حذر کند و با حق تعالی
بظاهر و باطن عهدی بکند محکم که هرگز باز معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه ویرا
زیان میدارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نبود اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود
که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بکسب آن قادر بود و تا
از شبهات دست نتواند داشت توبه تمام نبود تا شهوات را شکسته نکند شبهات دست نتواند داشت
و چنین گفته اند که هر که شهوت بروی مستولی باشد هفت باد که بجهد دست بدارد بروی آسان شود اما ارادت
بماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک کند باید که نظر کند تا چیست بروی از حقوق حق تعالی
و حقوق بندگان که در آن تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم بود فرایض و ترک معاصی اما فرایض
باید که باز اندیشد که از آن روز باز که بالغ شده یک روز اگر نماز فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است
یا نیت وی درست نبوده است که ندانسته است یا در اصل اعتقاد خللی و شکی بوده است همه قضا کند
و زکوة از آن روز که مال داشته است اگرچه کودک بوده حساب کند و هرچه نداده است یا بداده است
و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته است و زکوة آن نداده است همه را حساب کند
و بدهد و اگر در روزه رمضان نیز تقصیر کرده است یا نیت فراموش کرده است یا نه بشرط کرده است همچنین
این جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود همچنین بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند و اگر آنچه
بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب
دارد روا بود و اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید و از چشم و گوش و دست و پا و زبان و معده و جمله
اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواط و دزدی و خمر و آنچه حد حق تعالی بر آن واجب
آید توبه کند و بروی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تا حد بروی براند چه نهان دارد و تدارک
بطاعت بسیار میکند و اگر صغایر بود همچنین مثلا اگر بنامحرم نگریسته است یا دست بی طهارت بمصحف کرده است
یا جنب در مسجد نشسته و یا سماع رود و ناکرده هر یکی را کفارتی کند بدانچه ضد آن باشد تا آن را محو کند خدای تعالی

میگوید

میگوید ان الحسنات یذهبن السیئات و لیکن هر چند ضد باشد از آن بیش بود و کفارت سماع رود و ها بسماع
قرآن و سماع مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن در مسجد باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست
بردن بمصحف بی طهارت باکرام مصحف کند و بسیاری قرآن خواندن از مصحف و کفارت شراب و قمار
بدانکه شراب حلال که آن دوست دارد نخورد و بصدقه با هر ظلمتی که از آن حاصل آمده است نوری از آن
حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت همه بطر و شادی که در دنیا کرده است اندوه و رنجی باشد که از دنیا
بکشد چه بسبب راحت و شادی دنیا دل بدنیا آویخته بود و در وی بسته آید هر رنجی که کشد دل از وی
گسسته شود و نفور شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در
پای وی شود کفارت گناهان وی شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی گناهانست که جز اندوه
آن را کفارت نکند و در یک خبر که جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند خدای تعالی اندوهی در دل
وی افکند تا کفارت آن بود و گمان مبر که گویی این اندوه باختیار وی نیست و باشد نیز که از کار دنیا اند
وهگین باشد و این خود خطیئی است کفارت چون این بود که این نه چنین است بلکه هرچه دل را از دنیا
نفور بکند آن خیر است اگرچه نه باختیار است که اگر بدل آن شادی مراد بودی دنیا بهشت تو شدی
و یوسف صلوات الله علیه از جبرئیل پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین یعقوب را گفت با اندوه
صد مادر فرزند کشته گفت و ویرا بدین عوض چیست گفت ثواب صد شهید اما مظالم بندگان باید که
حساب معامله خویش با همه خلق بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر که را بر وی حقی است مالی
یا بدان که ویرا رنجی نهاده است و غیبت کرده از عهده بیرون آید و هرچه باز دادنیست باز دهد و از هر که
بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث تسلیم کند تا قصاص کند و یا عفو کند و هرچه
بروی حاصل آید از درمی تا دانگی تا چه خداوند آن را در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد
و این سخت دشوار بود و بر عمال و بازاریان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کسی دشوار بود و در حدیث
غیبت که همه را طلب نتوان کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان
طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بکند از هند در قیامت ویرا قدر کفایت باند

فصل بدانکه هر که را در دوام توبه ترددی کناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول بود و آنانکه
دلیل کند بر آنکه زشت کاریست که چون پس از گناه برود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و درست آن نیز
که بکند و دوم آنکه بدان معاقب شود و امید عفو و چهارم سنت یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار
استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آنقدر که بود و دیگر روزه دارد و در بعضی
از آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت بکند در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن
در سر کفارتی بود و چون آشکارا کردی آشکارا طاعتی بکن و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نباشد بس فایده
ندهد و شرکت دل آن بود که در وی هم آبی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون
این باشد اگر چه عزم توبه مصمم نکرده است امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی
نباشد که زبان را باری از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون خو عادت کرد میل بکلمه استغفار
بیشتر کند و بهتر از آنکه بلعنت و بیهوده و غزی و مریدی عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من
ذکری رود و بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بکار داشته و اندرین شیطان را تلبیسی است
که ترا گوید که زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان
به سه قسم شدند یکی سابق گفت راست گویی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این ملک بر وجه شیطان بر نهم
و دیگری ظالم گفت راست گویی اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموش باید و پندارد که زیرکی
بکرد و بحقیقت بدوستی شیطان بر خوبست سیم مقتصد گفت اگر دل حاضر نمیتوانم کرد آخر ذکر زبان بهتر از خاموشی
اگر چه ذکر دل بهتر از وی چنانکه پادشاهی به از حرافی ولیکن حرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که
از پادشاهی عاجز بود حرافی نیز دست بدارد و کناس شود

پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که چه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن سبب پنج است
و هر یکی را علاجی دیگر است سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک باشد و این علاج در کتاب
غرور در آخر نبشته مهلکات بگفتیم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت
ندارد که ترک آن بگوید و لذت چنان بر وی مستولی شده باشد که وی را غافل کرده از خطر کار آخرت و حجاب

بیشترین

بیشترین خلق شهوتست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت
بنگر بنگریست گفت بعزت تو که هیچکس صفت وی بشنید در آنجا نشود پس شهوات خدای تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید
گفت بنگر بنگریست و گفت بعزت تو که می ترسم که هیچکس نماند که در دوزخ نیفتد و بهشت را بیافرید و گفت بنگر چون بنگریست گفت
هیچکس صفت این نشنود که نه بوی شتابد پس مکاره و کارها که طبع کاره آنست گرد اگرد بهشت بیافرید و گفت
بنگر بنگریست و گفت بعزت تو که می ترسم که هیچکس در بهشت نشود از بس رنج که در راه وی است سبب سیم آنکه آخرت
وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل تر هر چه نسیه است که از چشم وی دور است از دل نیز دور است سبب چهارم
آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است هر روز و لیکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این
بکنم و نیز نکنم سبب پنجم آنکه گناه او چنین است که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش
نیکوگمان باشد چون شهوتی بر وی غالب شد می گوید که خدای تعالی عفو کند و امید میدارد برحمت
اما علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و به ترک نقد نگوید و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست
که بداند که هر چه لابد بخواهد آمد آمده گیر و چندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد و بیند که هم امروز
و هم این ساعت بود و آن نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون خوابی شود و اما آنکه به ترک
لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از شهوات نمی تواند در دوزخ طاقت آتش
چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چند خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ جز از آب سرد
خوشتر نبود و از قول یک وی و طبیب جهود ویرا گوید که این ترا زیان میدارد چگونه شهوت خویش خلاف کند
در امید شفا امید پادشاهی ابد بقول خدای و رسول علیه السلام که سبب ترک شهوت بود و اما آنکه توبه تسویف میکند
ویرا گویند چه تاخیر میکنی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است
که در خبر است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با وی گویند امروز توبه تاخیر میکنی از آنکه
به ترک شهوت گفتن دشوار است فردا همین خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت
گفتن در وی آسان شود و مثل تو چون کسی است که ویرا گویند درختی بکن گوید که آن درخت قویست
و من ضعیف بگذارید تا سال دیگر بکنم گویند ای ابله دیگر سال درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت

شهوات نیز هر روز قوی‌تر باشد که تو چون کار میکنی تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی هر چند پیش گیری آسان
تر باشد اما آنکه اعتماد بر آن می کند که من مومنم و خدای تعالی از مومن عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد
که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ کنده آید که ایمان
درختی است که آب از طاعت خورد و چون از وی قوت برگرفته باشند در خطر بود و بلکه ایمان بی طاعت
و با معاصی بسیار چون جان بیمار بود با علت بسیار که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود و آنگاه اگر ایمان سلامت
ببرد ممکن است که عقوبت کنند و غالب آنست که همه چیز از آن بدین وجه داده اند تا بگویند که معصیت سبب
عقوبت است برین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه شوند و گنجی بیابند یا شهر غارت می کنند کالا پنهان نکنند و در
سرای باز گذارد و گوید باشد که این ظالم چون بدر سرای رسد بمیرد یا غافل ماند و در سرای نرسد و این همه
ممکن است و امکان عفو هم هست ولیکن برین اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتن از حماقت
بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود
یا نه گروهی گفته اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که اگر برای آن می کند که آن معصیت است
و این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود که از یک خم شراب توبه کند و از دیگری نکند که هر دو برابرند
معصیت نیز همین بود و درست آنست که چنین بود که ممکن باشد که بداند که زنا صعبتر از خمرست از صعبتر
توبه کند یا بداند که خمر شومترست از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر باشد یا باشد مثلا که از غیبت
توبه کند و از خمر نکند گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر است بلکه روا بود که از بسیاری خوردن
خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خورم عقوبت بیش بود و من بر اصل شهوت خویش بر نیایم در زیادت
می برآیم و شرط نیست که شیطان مرا عاجز آورد در کاری که در آن عاجز نباشم نیز موافقت وی کنم این همه
ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه کسی را بود
که از همه توبه کند و آنکه میگوید توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت
آن صغیره شود و آن چون نابوده شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج بود

و بدان

و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد **اصل دویم از ربع منجیات در صبر و شکرست** بدانکه توبه بی
صبر درست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر درست نیاید و برای این بود که از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبر دیگر گفت که صبر یک نیمه ایمانست
و بسبب بزرگی فضل صبرست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است
و هر درجه که نیکوترست با صبر حواله کرده است تا امامت در دین حواله بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و او مزد بی نهایت و بی حساب بصبر حواله کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ
أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده داد که وی با ایشان است و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات
و رحمت و هدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران را آنجا که گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ
رَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی وی را عزیز کرد و بهر کسی نداد الا اندکی
و بدوستان خویش تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت
اندک ترچیزی که شما را داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه
بسیار نداری و اگر آنچه بر آن هستید امروز یا اصحاب صبر کنید و بر نگردید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت
کنید که جمله شما کرده باشید ولیکن بترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود و پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل
آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد و ثواب بتمامی یابد و صبر کنید که دنیا نماند و ثواب
حق تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا این آیه را تمام بخواند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی
و گفت حق تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود صلوات الله علیه و سلم که در اخلاق
بمن اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابی آنچه خواهی تا صبر نکنی
بر آنچه نخواهی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را دید از انصار گفت شما مومن اید گفتند آری گفت
نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت
مومنون و رب الکعبه و علی علیه السلام گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هر که را سر نیست تن نیست

وهر که را صبر نیست ایمان نیست **فصل** بدانکه صبر خاصیت آدمیست که بهایم را صبر نیست که بس
ناقص اند و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل تر اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت است
و در وی هیچ متقاضی نیست جز شهوت و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان را از آن هیچ
مانع نیست تا در دفع آن صبر کنند اما آدمی را در ابتدا الطفولیت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جاه
و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آمده
که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته
وی را هدایت می کند و راه می نماید بدانکه از انوار وی نوری بوی می رسد که در آن نور عاقبت
کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدای را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها
هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی در آن باند
و این هدایت بهایم را نباشد و این کفایت نیست که چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن
ندارد چه فایده بود چه بیمار داند که بیماری زیان کار است ولیکن بر دفع آن قادر نبود پس ایزد
تعالی آن دیگر فرشته را بر وی موکل کرده است تا وی را قوت و قدرت دهد و تایید و تسدید کند
تا آنچه بدانست که زیان کاری است دست بدارد و پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوات براند
در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا از ضرر آن در مستقبل برهد و این باعث
مخالفت از لشکر ملایکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیطان است و ما این باعث
مخالفت شهوات را باعث دینی نام کنیم و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان
این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن می گوید بکن و این میگوید مکن و وی در میان این
دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و در کارزار کردن با باعث هوا اثبات
کند این ثبات وی را گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن وی را
ظفر گویند و تا در کارزار می باشد و با وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث
دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا این دو لشکر مخالف نباشند صبر نبود و ازینست که ملایکه را

بصبر

بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قدرت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین
ایشان اند و هر کرا راه نظر وسته لا کشاده بکردند تا بداند که هر چیزی که حادث بود بسببی بود و چون
دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد بود و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت
که عاقبت کارها داند و نه داعیه و قوت آن بود که صبر کند و نزدیکی بلوغ هر دو پدید آید داند که این را
هر دو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل
است و پیشین است ولیکن انگاه قدرت و ارادت عمل بر آن پس آن فرشته که هدایت از وی است
شریف تر و فاضل تر است پس جانب دست راست او را باید که وی اصل باشد و قدر تو یا که ایشان
موکلان تو اند پس وی فرشته دست راست است و چون وی برای ارشاد دلست اگر گوش
داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که وی را
معطل نکرده باشی حسنتی بنویسند بر تو و اگر اعراض کنی و وی را معطل بگذاری تا همچون بهایم و کودکان
از هدایت عواقب محروم مانی این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش بر تو نویسند
و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته یابی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این
حسنتی باشد و اگر نه سیئتی باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم درون دل
تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان ازین عالم شهادت
نه اند و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ آید و این چشم فراز شود و آن چشم دیگر که عالم
ملکوت بدان توان دید باز شود و این صحیفها حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت کهین خبر یابی اما
تفصیل آن در قیامت مهین بینی و قیامت کهین وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت مهین است نمونه کار آن در قیامت کهین
نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم این کتاب احتمال نکند و مقصود آنست که بدانی
که صبر جای بود که جنگ بود و جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملایکه
و یکی از خیل شیطان در سینه آدمی جمع است و اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ

که صحرای سینه را لشکر شیاطین کودکی فرو گرفته است و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ پدید آید پس لشکر شهوت را
قهر نکند بسعادت ابد نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتوان کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست
آنست که ولایت شیطان را تسلیم کرده است و هر که شهوت زیر دست وی شد و طوع شرع گشت
وی را این فتح بر آمد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لکن الله اعاننی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد
که در جهاد باشند و گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه د[illegible]ت را بود و گاه غنیمت دین را و جز بصبر و
ثبات این قلعه را فتح نتوان کرد

پیدا کردن که صبر نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر را

بدانکه ایمان
یک خبر نیست بلکه نام خصالی بسیار دارد و اقسام بسیار دارد و چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است
بزرگترین کلمه لا اله الا الله است و کمترین خاشاک از راه برگرفتن است و هرچند این اقسام بسیار است ولیکن
اصول وی سه جنس است معارف است و احوال است و اعمال است و هیچ مقام از مقامات دین ازین هر سه
خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست و این حالت دلست و اصل وی معرفت است که گناه زهر
قاتل است و فرع وی آنست که دست از جنگ بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن
معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمان است و این عبارت بود ازین هر سه لیکن باشد که بمعرفت
تخصیص کنند که اصل وی است که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون
درخت است و تغیر احوال بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن احوال پدید
آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر
نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه یک نیمه صبر است
از جنس شهوت پس وی یک نیمه صبر است از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از وی
کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه ایمان
چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکلتر و دشوارتر از صبر نیست بدین وجه صبر
جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین اوست چنانکه
گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه در همه احوال بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی باشد یا مخالف
هوای وی بود و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوا بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
و زن و فرزند مراد آنکه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ
فراز رود و دل بر آن نهد و با آن قرار و آرام گیرد و در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند که همه کس در محنت
صبر کنند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و چون مال و نعمت بسیار شد در روزگار صحابه گفتند که ما در محنت بودیم
صبر بهتر توانستیم کرد و ازین اکنون در نعمت و توانایی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم و اولادکم
فتنة و در جمله صبر کردن در توانایی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانایی ندهند و صبر در نعمت بدان
بود که دل در آن ننهند و بدان شادی بسیار نکنند و بدانند که عاریتی است و زود از وی بخواهند ستد بلکه
آن نعمت ندانند که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت پس بشکر آن مشغول
بود با حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد و میدهد و درین جمله بصبری حاجت بود و اما احوال
که موافق هوا نبود سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه اصل
باختیار وی نبود ولیکن وی را در دفع و مکافات اختیار بود چون رنج دیدن از مردمان اما آنکه باختیار
بود چون طاعت در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از
بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی
و در میان وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص و نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این
صبر دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بشرط و آداب وی تا هیچ چیز فرو گذاشته نکند و اگر در نماز بود در
هیچ سوی ننگرد و در هیچ نه اندیشد و اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم
و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها تا بسیار نیست که دست بداشتن از وی فریضه است نیابد و هر چند
شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر دشوارتر و از آنست که صبر از معصیت زبان
دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت
طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا

بر خویشتن و مدح دیگران و امثال این روا نباشد و در یک کلمه که نا شکری زبان آید و مردمان را آن
عجب خواهد آمد و بخواهد پسندید و صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالفت ممکن
نگردد و اولیتر آن سلامت خواهد اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان
بدست و زبان ولیکن وی را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند
یا در حد خود باستد و یکی از صحابه می گوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا بر آن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و
برای این بود که خدای تعالی رسول صلعم را فرمود که دست بدار تا ترا می رنجانند و توکل کن ودع اذیهم
وتوکل علی الله وگفت صبر کن بر آنچه ایشان می گویند و زمی ملت از ایشان نیز واصبر علی ما
یقولون واهجرهم هجرا جمیلا وگفت که میدانم که از سخن خصمان دلتنگ می شوی بتسبیح مشغول
باش ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک ویکراه مالی قسمت میکرد یکی گفت
که این قسمت نه برای خدا است یعنی که بعدل نیست خبر برسول آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
روی سرخ شد و رنجور شد وگفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که وی را بیش از این
رنجانیدند صبر کرد و خدای تعالی می گوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان کنید
واگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین ودر انجیل
دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند گفتند دندان بدندان و بینی ببینی
بجمع وند آن بدان و من آن باطل می کنم ولیکن وصیت می کنم شما را که شر را با شر مقابله مکنید
بلکه اگر کسی یکی را بر جانب راست زند از روی شما جانب چپ پیش وی دارد واگر دستار از
شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید واگر بستم کسی یک میل شما را با خویشتن ببرد دو میل با وی بشوید
ورسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که شما را حرم کند شما وی را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند با وی نیکوی کنید
واین چنین صبر درجه صدیقان است اما نوع سیم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است
که چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و دست و گوش و جمله بلاهای
آسمانی و هیچ صبر فاضلتر و با صوابتر از این نیست ابن عباس میگوید صبر در قرآن به سه وجه است صبر در طاعت

سیصد

سیصد درجه در ثواب بیفزاید بدان و دیگر صبر از آنکه حرام است ششصد درجه است و هم سیم صبر بر مصیبت
در اول مصیبت و آن نهصد درجه است بدانکه صبر در بلا درجه صدیقان است و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بار خدایا ما را چندین یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شود ورسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای عز و جل میگوید که هر بنده را که بلا فرستادیم و صبر کرد و گله نکرد اگر عاقبتش دهم گوشتی
و پوستی بهتر از آن دهم واگر ببرم برحمت خود ببا ورزم و داود صلوات الله علیه گفت بار خدایا
چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم
وگفت که خدای تعالی میگوید که هر که وی را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبر نیکو پیش
باز آمد شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را میزان و حساب فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انتظار فرج بصبر عبادت است وگفت هر که مصیبتی رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم
اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها این دعا را از وی اجابت کنند وگفت خدای تعالی گفت یا جبرئیل
دانی جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستاندم چیست آنکه دیدار خود وی کرامت کنم ویکی از
بزرگان بر کاغذی نوشته بود این کلمه را واصبر لحکم ربک فانک باعیننا هر که رنجی رسیدی آن
کاغذ از جیب بر آوردی و بر خواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید
گفتند درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرد و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم
از بزرگ داشت خدای یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری ویکی می گوید سالم
مولی ابو حذیفه را دیدم جراحت رسیده بود و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من گیر و
بدشمن نزدیکتر گسترم و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب برسم بخورم و بدانکه گریستن و اندوهگین
باشد فضیلت صبر فوت نشود ولیکن بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت کند که رسول
صلی الله علیه السلام بگریست چون فرزند ابراهیم فرمان یافت گفتند نه تو از این نهی کرده بودی گفت
نه این رحمت است و خدای بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را
باز نشناسند پس جامه دریدن و بروی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال کم دیدن

و آزار بسیار فرو کذاشتن و دشوار تر کردن این همه نشاید بلکه باید که بداند که بنده با فریدی تو
و باز بردن بی تو چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهرم غایب بود پسر وی فرمان یافت
جامه بروی بپوشیدم چون باز آمد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است
پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس
گفتم چیزی عاریت بعیالان همسایه دادم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است این
سخت آید مردمان را گفتم آن پسر تو هدیه خدای بنزدیک تو عاریت بود و اکنون خدای تعالی آن
عاریت باز خواست و باز برد گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد رسول را صلی الله علیه و سلم
حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد چه بزرگ شبی بوده است
انکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در بهشت شدم رمیضا زن ابو طلحه را دیدم پس ازین جمله بدانستی
که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوتها خلاص یابد و عزلت گیرد و در عزلت صد هزار
وسوسه و اندیشه مختلف سر از اندرون وی بر کند که آن وی را از ذکر خدای مشغول کند و آن
اندیشه اگر در مباحات بود چون وقت وی ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است خسران تمام
حاصل شد و تدبیر آن باشد که خویشتن را بصبر آراسته میدارد و پیدا کردن علاج صبر بدانکه
ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود و هر چند که علاج وی
معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم دار وی صبر است اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم
تا آن را نمود کاری باشد که دیگران بقیاس بشناسند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است
در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ کند
و خواهد که یکی غالب آید تدبیر وی آن بود که این را که می باید غالب شود قوت و مدد میدهد و آن
دیگر را ضعیف می کند و مدد از وی باز می گیرد و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج
نگاه نمی تواند داشت اگر می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد
تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که شهوت

از غذا

از غذا و طعام خوش خیزد پس باید او باز گیریم چنانکه شب نگاه نان تهی خورد و اندک خورد و طعام
قوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود
بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذری زنان و کودکان بر خیزد و سیوم
آنکه وی را تسکین کند بمباح تا بدان از قوت شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان
سکون افتد و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد و مثال نفس چون ستوری سرکش است
که وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش وی
دور داریم تا نبیند و دیگر آنکه آن قدر که بدان سکون گیرد بدهیم این هر سه علاج شهوت همچنین بود و این ضعیف
کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه وی را در فایده مصارعت شهوت
در طمع افکنی بدانکه در اخبار که در ثواب صبر که ازین صبر کند آمده است تامل کند چون ایمان قوت گیرد بدانکه
فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد
بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه وی را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود که
چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت می آزماید و کارهای قوی می کند اندک اندک و پاره پاره
زیادت تر می شود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند
کشتی میگیرد و قوت می آزماید که از آن قوت زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی
که کارهای سخت کنند بیش بود علاج صبر بدست آوردن در همه کارها همین است پیدا کردن حقیقت
شکر و فضیلت وی بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه بلند و هر کسی بحقیقت این نرسد و برای این
گفت حق تعالی و قلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت و لا تجد اکثرهم شاکرین
بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفات که از منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه
دین است و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه
وسیلت است بکاری که ورای آن است و دیگر قسم مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود است
نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است

و هرچه مقصود بود آن فوت باشد چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس چنان واجب کردی
که با فوات گفته آمدی لیکن بسبب آنکه شکر بهمه تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ وی آنست
که حق تعالی وی را با یاد کرد خویش قرین کرده است و گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول
گفت صلی الله علیه وآله وسلم درجهٔ آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت
صلی الله علیه وآله وسلم در قیامت ندا کنند که لِيَقُمِ الْحَمَّادُونَ هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدای تعالی را شکر کرده باشد
در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن عمر گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمن یعنی که در دنیا برین سه قناعت کن که زن مؤمن یاور باشد بر وقت
که بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر نیمهٔ ایمان است و عطا میگوید در نزدیک عایشه شدم و
گفتم از عجایب احوال چیزی ما را حکایت کن وی چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب با من در
جامه خواب آمد تا تن وی برهنه با تن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای را عبادت کنم
گفتم من آن خواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو رخصت است و آب از مشک بیرون کرد و طهارت کرد
و اندکی آب بریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و می گریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد
رود گفتم خدای تعالی گناهان تو همه پاک نه کرد چرا می گری گفت پس بندهٔ شاکر نباشم چرا نگریم و این آیت
برمن فرود آمد إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ
معنی اولوا الالباب خفته و نشسته و بر پای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین
نظاره می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گویند از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند که یکی
از پیغمبران بسنگی خورد بگذشت و آب بسیار از وی می آمد خدای تعالی وی را بسخن آورد و گفت
تا این آیت آمده است که نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ اند
من همچنین میگریم آن پیغمبر گفت بار خدایا وی را ازین خوف ایمن کن اجابت کردند وقتی دیگر
بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا می گرید گفت آن گریستن خوف بود
و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید

گاه از

گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل
آید علم و حال و عمل و علم اصل است و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر آن شناخت نعمت است
از خداوند و حالت شادی دل است بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنکه مراد خداوند است و آن
عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست
که بشناسی که هر نعمت که ترا هست از حق تعالی است و هیچکس را در آن شرکت نیست و تا هیچکس را در میانه
می بینی و بوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعتی دهد و چنان
دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبوده باشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو
همه بملک نبود اما اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیاورد
که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رسانید هم زیان ندارد
که دانی که بدست خزینه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد چون فرمود خلاف نتواند کرد و اگر نفرماید نتواند
داد وی نیز همچون قلم همچنین اگر نعمت روی زمین از باران می بینی و باران از میغ می بینی و نجات در کشتی از
باد راست می بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه
و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ
حکم نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی آن از جهل بود
و حجاب بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که وی از آن بتو داد که خدای تعالی وی را موکلی فرستاد
تا بالزام وی را بر آن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی
یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در
دین و دنیا در آن است که آن بوی دهی تا وی بطمع آنکه بعوض خویش رسد درین جهان
یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت آن نه بتو بخشید که آن وسیلت ساخت بعوض خویش
اما حق تعالی بتو داد که وی را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس
چون حقیقت بشناسی که همه آدمیان همچون خازن و خازن همچون قلم است و بدست همه

هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بازام میفرمایند اکنون شکر توانی کرد برین نعمت حق تعالی را این بلکه این
معرفت خود عین شکر بود چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را بدست قدرت
خویش بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گزارد گفت بدانست که آن از جهت منست دانستن
وی شکر من بود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول تقدیس است که بدانی که خداوند
عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از وی سبحان الله است
و دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سیم
آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت وی است و عبارت ازین الحمد لله باشد و این ورای
آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت وی در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه و این حسنات نه حرکت زبان است
بدین کلمات بلکه این معرفتها که این کلمات عبارت است از آن هست معنی علم شکر اما حال شکر آن
فرح است که بر دل پدید آید ازین معرفت که هر که از وی نعمتی بیند بوی شاد شود و لیکن این شادی
از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفری خواهد شد چاکری را از آن خود اسبی دهد اگر این چاکر شاد شود
بسبب اسب که ویرا بسبب حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود که اگر این اسب در صحرا
یافتی همچنین شاد شدی و دیگر آنکه شاد به آن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد
و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا بودی این چنین شاد نشدی این شادیست
بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای امید نعمتهای دیگر که از وی میدارد و این درجه شکر است و لیکن نقصان
درجه سیم آنکه شادی بدان بود که اسب را بر نشیند و بخدمت ملک تواند رفت تا ویرا می
بیند که از وی خود جز دیدن وی چیزی دیگر نخواهد و این شادی ملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسی خدای تعالی
ویرا نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این شکر بود و لیکن ناقص بود ... از آن بود تا
و اگر بمنعم شاد شد لیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود و لیکن ناقص بود و اگر از آن
بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت

وی

وی این کمال شکر است و نشان این آن بود که هرچه او را از دنیا از وی باز دارد و مشغول کند اندوهگین باشد
و آن نعمت نشناسد بلکه از رسیدن آن نعمت شناسد و بر آن شکر کند پس هیچ چیز که یاری وی نباشد در راه دین
بدان شاد نشود و برای این گفت شبلی که شکر آن بود که نعمت را نبینی منعم را بینی و هر که از لذت
بجز محسوسات نبود چون شهوت چشم و شکم و فرج از وی این شکر ممکن نشود و پس کمتر از آن نبود که
در درجه دویم بود که آن درجه از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه
خلق را خیر خواهد و در نعمت هیچکس را حسد نکند و اما بزبان آنکه شکر می‌کند و الحمد لله می‌گوید در همه احوال
و شادی بمنعم اظهار می‌کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت
الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی
که هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا بود
و چه زشت‌تر از آن بود که از خداوند همه عالم گله کند فرا هر کسی که بدست وی هیچ نبود بلکه بر بلا شکر باید
کرد که باشد که آن سبب سعادت وی بود و اگر نتواند باری صبر کند و اما عمل بتن آنست که همه اعضا
نعمت است از جهت وی در آن بکار دارد که برای آن آفریده‌اند و همه را برای آخرت آفریده‌اند
و محجوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی چه نعمت وی در محجوب وی صرف کردی شکر کرده ازوی
باز آنکه ویرا در آن هیچ حظ و نصیب نیست که وی منزه است لیکن مثل این چنان است که پادشاهی را در
حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود ویرا اسب فرستد و زاد و راه فرستد تا نزدیک وی آید
و سبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شود و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش
هر دو یکی بود که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد لیکن این برای غلام میخواهد تا ویرا نیک
افتد که چون ملک کریم بود نیک افتادن همه خلق را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش اگر
آن غلام اسب بر نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسب و
زاد را گذارده بود و اگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک آورد تا دور افتد کفران آورده باشد
و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک‌تر شود و نه دورتر هم کفران بود لیکن بدان درجه نبود همچنین چون

بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد بدان درجه نرسد یا بد و اگر معطل بگذارد و یا در تنعم مباح
کند هم کفران بود اگرچه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که بمحبوب حق تعالی
صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه وی بازشناسد و این دقیق و باریکست
تا حکمت و آفرینش هر چیزی بشناسد این معلوم نشود و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم
اگر کسی زیادت خواهد از کتب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران
هر نعمتی آن باشد که وی را از راه حکمت وی بگرداند و در آن وجه که وی را برای آن آفریده اند صرف نکند
بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکرست و در مکروه کفرانست و محبوبات از مکروه بتفصیل
تمام بنور شرع توان دانست پس شرطست که نعمت را در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت
را هست که در آن حکمت کار بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن هست که کسی بشناسد حکمت
در آفرینش میغ و بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذای جانورانست و حکمت
در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال
این روشن هست که همه کس بشناسد اما در آفتاب حکمتها هست بیرون این که هر کس نداند که حکمت
آفرینش آن چیست و در آسمان ستارگان بسیار هست که هر کس نداند که حکمت آن چیست چنانکه
هر کس بداند از اعضای خویش که دست از برای بطش هست و پا برای رفتن و چشم برای دیدن و بباید
که بشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نشناسد که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این حکمتها
بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابدست که بباید
دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب هست در دنیا برای
آن آفریده اند تا زاد وی باشد و با آخرت و کمال نیاید برد که همه چیزها برای وی آفریده اند تا چون
در چیزی خویشتن را فایده نه بیند گوید این چرا آفریده اند و درین چه حکمت آفریده اند بباید که بداند
که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا او را آفریده اند تا هر زمان پای بر روی مرغی و می‌گستری و تعجب تو همچون تعجب
ویست بلکه از کمال جود الهیت لازم هست که هر چه ممکن هست که هر که در وجود آید بر نیکوترین وجهی

در وجود آید

در وجود آید همه انجا پس انواع از حیوان و از نبات و از معادن و غیر آن و انگاه هر چه و هر یکی آنچه در خورد
ضرورت وی و در حاجت وی و در زینت و آراستگی وی در وجود آید که آن جای منع و بخل نیست و
هر چه در وجود نیاید کمال زینت و آراستگی وی در وجود آید از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت
مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت
آب قبول کند که گرم سردی نپذیرد که ضد ویست و گرمی وی نیز مقصودست از وی ازاله کردن نیز
نقصان بود و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت
کاملتر هست و آن رطوبت قابل این کمال بود و از وی باز نه ایستند که آن منع و بخل باشد و از آن کاملتر
که در وی حیاة و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضا عجیب هست که در آن رطوبت نیست
و از آن از وی آدمی نیافریدند که بارگاه آدمی ندنشت و قابل آن نبود که در وی صفات بود که
آن ضد صفات آدمی بود که شرط آفرینش آدمی هست اما هر چه مگس را بدان حاجت بود از وی
باز ندنشت از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و شکم و جایی که غذا در شود و جای
که غذا در وی قرار گیرد و تا هضم افتد و جای که باز بیرون آید و هر چه تن وی را بایست از تنگی و لطیفی
و شکلی از وی باز ندنشت و چون وی را بدیدار حاجت بود و سر وی خرد بود که چشمی که پلک
دارد احتمال نکرد وی را دو آبگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها در وی نماید و ببیند و چون
پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم نشیند از وی می سترد و چون مصقله آینه باشد وی را بدل پلک بود
بدل آن دو دست زیادت بیافرید وی را تا هر ساعت بدان دو دست آن دو آبگینه می سترد
و پاک می کند انگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دو دست بشوید و بشود و مقصود از گفتن این
آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام هست و با آدمی مخصوص نیست بلکه
هر کسی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند تا بر سار زنگی همان صورت بکرده اند که بر پیلی
و این نه برای آدمی آفریده اند که وی را خود برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند
که نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران

آن بدانستند لیکن بحر جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیز بود و یکی از چیزها تو یا و یکی
مورچه است و یکی مگس و یکی پشه و یکی مرغ و همچنین اگر چه آنچه ازین جمله ناقص است غذای کامل کرده اند و
آدمی کامل ترست از آنچه بر روی زمین است لاجرم بیشتر چیزها غذای ویست اما در زیر و قعر دریا و زیر
بسیار چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی همان لطف نکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن
وی و باشد که چندین نقش و نگار بر ظاهر وی بکرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدیها
علوم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند و شرح آن دراز بود اما مقصود آنست که باید که خویشتن را
از گزیده کان آن حضرت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی ورا
چرا آفریده اند و در وی خود حکمتی نیست و چنین پنداری که مورچه برای تو با آفریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان
و آسمانها و ملایکه این همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه مگس برای تو نیا
فریده دیر افرا گرده اند تا هر چه ناخوش بوی باشد و بخواهد کند بیدی خورد تا بوهای ناخوش کمتر می شود و قصاب را
برای مگس نیافریده اند اگر چه مگس را در وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو می برآید
چون گمان مگس است که پندارد که هر روز قصاب برای وی به دکان می شود تا وی از آن خون و نجا
ستها سیر گردد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد که از مگس یاد نیاورد و اگر چه فضلات که از وی می
ماند حیوة و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو
خود یاد نیاورد و اگر از فضلات نور وی چشم تو بینا می شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین
معتدل می شود تا نبات که غذای تست بروید پس مارا حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد و در معنی
شکر بکار می نیاید دانست و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست که همه بتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه
ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه راه فرا حاجت خویشتن دانی درین جهان و دیگر تا در عجایب صنع حق
نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب
تمام نیست که می نشاید دید و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین
پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و اما نیست

که در خبرست

در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا
کار خود بدان راست کنی طعام خوری و خود را بشویی و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت
کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران آوردی که
از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل آن بود که شریف را بود و
حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است و غالب آن شریف ترست و کارهای تو دو قسم است
بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است براست کنی و آنچه حقیر است بچپ تا عدل بجای آورده
باشی و اگر نه بهیمه و آن حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب دهن از سوی قبله بیندازی
نعمت جهات و نعمت قبله را کفران آوردی که جهات همه برابر بود حق تعالی برای صلاح تو
یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که
درین جهت بنهاد و بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیرست چون قضا حاجت و آب دهان انداختن
و کارهای شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار نه کاری کرده باشی و حق نعمت
عقل که عدل و حکمت در وی پیداست و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر شاخی از درختی بشکنی
بی حاجتی یا شکوفه بعکس نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی چون آن شاخ بیافریده اند
و در وی عروق ساخته تا غذای خویش می کشد و در وی قوت غذای خوردن و نشو نهاد و دیگر آفریده اند
برای کاری که چندانکه بکمال رسید بدان کار رسد چون راه بر وی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت
بود ترا در کمال کار خویش که کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود
و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود و اگر چه ترا حاجت بود که حاجت ملک از حاجت تو مهم
ترست و اولی تر هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست و لیکن دنیا چون خوان نهاده است و
نعمت دنیا چون طعامهاء وی و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچ کس ندارد
و لیکن چون هر لقمه بنهد و فا گشد هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را

نشاید که از وی بستانند مگر بدانکه بیش ازین نیست و چنانکه مجاز نباشد که طعامی برگیرد و
جای می نهد که دست کسی به آن نرسد همچنین روا نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاه دارد و در
خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد ولیکن این در فتوای ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این در
گشاده کنند هر کسی کالای خود دیگری بستانند و گوید ترا حاجت نیست و مرا حاجت هست پس این
حکم ضرورت بگذاشته ایم لیکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال ازین آمده است خاصه در جمع طعام
که قوام خلق است که هر که جمع کند تا گران گردد و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که
در وی بازرگانی کند که طعام بطعام فروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود که آن قوام خلق است چون
از آن تجارت سازد در بند افتد و بمحتاجان نرسد و این نیز در زر و سیم هست که قیمت کالا بوی
پدید آید که کسی نداند که اسبی چند ارزد و غلامی چند ارزد و جامه چند ارزد این همه یکدیگر را باید فروخت
پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس بوی بدانند زر و سیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی
باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که وی را در گنج نهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که
از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را جولاهگی فرماید که آفتابه برای آن بود تا آب
نگاه دارد و آن از سفال و مس بتوان کرد و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزند که تا بایشان همه چیز بدست
آید و همه کس بدیشان رغبت کند و هر که زر دارد و همه چیزی دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام
حاجتمند است و آن کس که طعام دارد و بجامه حاجتمند نیست بدان نفروشد خدای تعالی زر و سیم
بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روا باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان
حاجت هست بدست آورند چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرد چنانکه بر آن رنج بود هر دو
خود بیکدیگر مشغول شوند و در بدل یکدیگر بمانند و وسیلتی دیگر کارها نباشد پس کاهلان خبر که در شرع
چیزیست که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هر چه هست چنان می باید که هست لیکن بعضی
از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبران ندانند و بعضی فرعلما را بزرگ ندانند و هر عالمی که کارها بتقلید

و بصورت

و بصورت فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت آنکه فتوا مکروه
شناسد ایشان حرام شناسند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن را چندین
خروار گندم بداد و اگر عامی شاخ درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد و یا بدست چپ مصحف فرا
گیرد و بروی چند آن اعتراض نکنیم که آن از نقصان عامی است که وی بهایم نزدیکست طاقت این
کارها ندارد و جز احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید که اگر کسی
آزادی را بفروخت روز آدینه بوقت نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است که
جنایت آزاد فروختن این کراهیت را بپوشیده بکند و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت
با قبله این عتاب را که پشت با قبله قضا حاجت کرد جای نماند که جنایت وی خود چنان زشتست
که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام ازینست و فتوی ظاهر برای عوام است
اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر نگیرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بدان نزدیک شود
در عدل و حکمت اگر نه همچون عامی بهیمه نزدیک بود و در گذاشتن پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود
بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان سود و منفعتست
و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو
جهان زیان کارست چون نادانی و بدخوئی و بلای بحقیقت اینست سیم آنکه درین جهان با راحت است
و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت نزدیک ابلهان و بلاست
نزدیک عارفان و مثل این چنین گرسنه ایست که انگبین یابد و لیکن در وی زهر است نعمت شمرد و اگر
عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن جهان با راحت چون ریاضت و مخالفت
شهوت و این نعمتست نزدیک عارفان چون داروی تلخ نزدیک بیمار عاقل و این بلاست نزدیک
ابلهان فصل بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر و لیکن
هر چه منفعت وی بیشتر از ضرر بود آن نعمت است و این بر دو و آن بر دو که مال بقدر کفایت منفعت
وی بیشتر از ضرر و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر در حق بیشتر مردمان و کسانی باشند که اندکی

نیز وی را زیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی
و کسی بود که کامل بود دل پاره وی را زیان ندارد که بوقت حاجت با آن مال حاجت تواند داد پس ازین
بدانی که روا بود که یک چیز در حق یکی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بود فصل بدانکه هر چه
خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است
در نفس خود و هر چه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کار است در مستقبل یا خود زشت است
در نفس خویش پس خیر تمام ترین آنست که این هر سه در وی جمع است که هم خوش است و هم نیکو و هم
سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و خوی نیکو و شر تمام ترین جهل است که هم ناخوش است و هم
زیان کار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار بود و
بدانکه جهل درد کند و در حال خوش بود که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می بیند و
جهل زشت است و لیکن این زشتی در وی ظاهر نیست لیکن در درون دل است که صورت
دل را کور کرد اند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع بود و لیکن ناخوش بود
چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی بود که از وجهی سود دارد
و از وجهی زیان چون کسی که مال در دریا اندازد که کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد فصل
مردمان گویند که هر چه خوش بود نعمت بود و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی است که آن خسیس است
و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای
آن کنند و دلیل خسیسی بس است که همه بهایم درین شریکند و در پیش آدمی اند درین لذت که خورش کنش
حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریکند چون کسی که خویش بدین وجه بدرجه
حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه ریاست و بهتر آمدن است از
دیگران که آن قوت حشمت و این اگر چه شریف از لذت شکم و فرج لیکن هم خسیس است که بعضی
از حیوانات درین شریک است اگر چه بهمه نیست که شیر را و پلنگ را نیز و کبر و غلبه کردن و بهتر
آمدن هست درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع و این شریف است

که این هیچ

که این هیچ بهایم را نیست بلکه این صفات ملایکه است بلکه این از صفات حق تعالی است هر که لذت
وی درین است و خود این نیست کامل است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه
بیمار و هالک است و بیشترین مؤمنان ازین دو قسم نباشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر
چیزها چون لذت ریاست و شهوت و لیکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر بدین
مستور و مقهور بود و هر که این دیگر غالب بود و این بخلاف بود و بدرجه نقصان نزدیک بود و اگر
چه آن نگهند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این باشد

پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است در نفس خویشتن نه برای نعمتی دیگر و برای آن
و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بوی راه نبود و شادی که با وی اندوه آمیخته نبود و علمی که شکی که از کدورت
و ظلمت و جهل خالی بود و بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود و فدالک این با لذت مشاهدت حضرت
ربوبیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بوی راه نبود و نعمت حقیقی اینست و هر چه در دنیا نعمت
نام نهند برای آنست که وسیلت و راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست و نعمت نام آن
بود که از وی ورا خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم العیش
عیش الآخرة و این یک راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غایتی شدت گفت تا خود را از رنج دنیا
سلوة دهد و یکبار از غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی
بوی آورده بود و بنده وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال
بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا نگردد و یکی گفت بار خدایا اسئالک تمام النعمة
رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم و انی که تمام نعمت چه باشد گفت نی گفت آنکه در بهشت
شوی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست
اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق بشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در جمع میان
این دوازده اما آنچه در دلست علم مکاشفت است و علم معاملت و عفت و عدل اما علم مکاشفت

آنست که خدای را و صفات وی و ملایکه و رسل وی بشناسد بر وجه کشف و علم و معاملت آنست که درین
کتاب گفته ایم که عقبات راه است چنانکه در مهلکات گفتیم و زاد وی چنانکه در رکن عبادات و معاملت
و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد بتمامی و عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل
کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برگیرد که این
نقصان بود و متسلط بگذارد و بر خود تا بسر نشود که این طغیان بود بلکه ترازوی راست می سنجد چنانکه
گفت أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و این هر چهار تمام نشود الا
بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت بتن
درستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در آدمی گفتیم بکمال
بی این بدست نیاید اما جمال بوی کمتر حاجت افتد لیکن حاجت نیکوی روی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و
مال شود و بدین معنی هرچه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب
فراغت آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است و دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود
که آن نور عنایتی است در وقت ولادت پدید آید چون ظاهر پیدا است باطن نیز بخلق نیکو باشد
و ازین گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در وی بود روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر گفت چون رسولی جایی فرستید نیکو روی و نیکو
نام فرستید و فقها چنین گفته اند چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و قرائت و ورع
نیکورویی اولیتر و بدانکه بدین نیکویی نه آن میخواهم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان
بود و لیکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفور
نشود و اما نعمتها که بیرون از تنست و تن را بدان حاجت است مال و جاه و اصل حرم و عشیرت
و بزرگی است اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت
مشغول بود بعلم و عمل کی پردازد و پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است و اما جاه بدان حاجت

که هرگاه جاه ندارد و همیشه در ذل استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان لیکن آفت در زیادتی
مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که بامداد برخیزد و تندرست بود و
ایمن بود و قوت [illegible] چنان بود که همه دنیا وی دارد و این بی مال و جاه راست نیاید
رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال پرهیزکاری را اما اهل
و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت
و ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیک یاوری است مرد را زن شایسته و عمر گفت چه گیریم
در دنیا از مال گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زن مومن و فرزند سبب دعاء نیکو بود پس مرگ و
فرزند کافی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند که کارها کفایت کنند
و این نعمت بود و اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسیار ایشان با دنیا برد و اما نسب
محترم از نعمت است که امامت در قریش مخصوص است و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم تخیروا
لنطفکم و ایاکم و خضراء الدمن گفته است بجای شایسته نهید و از سبزی که بر سر کوی خاک باشد
حذر کنید گفتند آن چیست گفت آن زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه بدین نسب نه اهل
دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر
سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده
جمع افتد هدایت است و رشد و تایید و تسدید که جمله را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق
نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضاء خدای و میان ارادت بنده
و این هم در شر بود و هم در خیر و لیکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است از جمع کردن میان
ارادت بنده و میان قضا در آن خیر و خیریت بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت
که هیچکس را از هدایت مستغنی نیست که اگر چه کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند بی راه
براه شناسد چه فایده بود و پس آفریدن اسباب بی هدایت است نیاید و برای این منت
نهاد و گفت الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت قدر فهدی و بدانکه این هدایت

بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان شر و خیر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان
پیغمبران و این که گفت وهدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر بوی نمود و آنکه گفت
و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب
حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش بانبیا و علما نکنند و الا هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم
هدایت خاص است که در میان مجاهدت است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
نگفت چون مجاهده کنند در فرمان ما ما او را براه خویش هدایت کنیم نگفت بخود هدایت کنیم و این که گفت
والذین اهتدوا زادهم هدی وآتیهم تقویهم همین باشد درجه سیم خاص الخاص است و این نور
در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بحق تعالی نه براه حق و این بروجهی بود که عقل را قوت
آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدای مطلق است
و این را حیوة خواند و گفت افمن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس و اما رشد
آن بود که با هدایت در وی تقاضای رفتن راهی که روی بدانست پدید آید چنانکه گفت ولقد آتینا
ابراهیم رشده من قبل و کودک که بالغ شود اگر داند که مال نگاه دارد و نگاه ندارد وی را رشید نگویند
اگرچه هدایت یافته است اما تسدید آن بود که حرکات و اعضا وی را از جانب صواب باسانی حرکت
دهند تا زودی بمقصود رسد پس ثمره هدایت در معرفت است و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید
در قدرت و آلت حرکت و اما تایید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت
و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و ایدناه بروح القدس و عصمت بدین نزدیک بود و آن
آن باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و حرکت را بدان مانع بداند بتمامی که از کجا آمد
چنانکه گفت ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه اینست نعمتها و دنیا که زاد راه
آخرتست و این را باسباب دیگر حاجتست و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که با
دلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله این سلسله
اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت است پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه

تقصیر

تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بسیاری نعمت خدای که نعمتهای خدای را حد و اندازه و
شمار نه اند چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتها که حق تعالی
راه طعام خوردن است بگفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها شناختن و این کتاب
آن تفصیل احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام بود بنعمت نشناسد و هرگز شکر نکند
که این هوای لطیف که نفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر
یک نفس منقطع شود هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسد و چنین صد هزار است که ندانند مگر که یک ساعت
در جائی شود که هوای آن غلیظ بود دم فرو گیرد و یا در گرمابه گرم وی را حبس کنند که هوای آن گرم
بود و چون دست بدارند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا
نکند تا درد چشم نیابد و نابینا نشود و این همچون بنده بود که وی را نزنند قدر نعمت نداند و چون
زنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتها حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد
چنانکه تفصیل بعضی از آن در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کاهل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد
که هر روز به بیمارستان شود و بزندان سلطان شود و بگورستان شود تا بلاها بیند و سلامت خویش
بیند باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که همه مردگان در آرزوی یک روز عمرند تا تقصیرها
بدان تدارک کنند و نمی یابند و روزها دراز پیش وی نهاده اند و وی قدر آن نمی شناسد
اما آنکه در نعمت عام آن شکر نمی کند چون آفتاب و هوا و چشم بینا و همه نعمت عام اند و
آنچه مخصوص بود باید که بداند که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی بنه شود و پس اگر
اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است که هیچ کس را نیست که نه گمان برد که چون عقل وی
هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو گویند که
خویشتن را چنان نمی پندارند پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان بلکه هیچ کس نیست
که وی را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه
داشته است بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان ببینند جای آنست رسواتر بود

و این در حق هر کسی چیزی خاص بود و باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن بدارد که از آن محروم
تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که بوی داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله می کرد ما
گفت که خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه
گفت پس پنجاه هزار درم با تو ست و تو را پنجاه هزار درم عوض است چرا گله می کنی بلکه اگر بیشتر خلق را گویی که حال
خویش بحال فلان عوض کنی نکنند و بحال بیشتر خلق رضا ندهند پس چیزی که ترا داده اند بیشتر را نداده اند
جای شکر باشد. فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که
ممکن نبود که در آن خیرات بود که تو ندانی و خدای تعالی خیر تو بهتر داند بلکه در هر بلایی از پنج گونه
شکر واجب است یکی آنکه مصیبت بود در تن بود و در کار دنیا بود و در کار دین نبود یکی سهل تستری را
گفت دزد در خانه من شد و کالای من ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی
چه کردی و دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود و شکر از آن باید کرد که بتر
از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد چوب بزنند ویرا جای شکر بود و یکی
از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودیم بخاکستر صلح کردند
نعمتی تمام است سیوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی عظیمتر بودی شکر باید کرد که
در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیار عقوبت آخرت از وی بیفتاد و رسول می گوید
صلی الله علیه وآله و سلم هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود و چون
پاک کرد عقوبت کجا بود و پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای
شکر بود که بدین رنج از رنج بیشتر رهایی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ
و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود و شیخ ابوسعید از خر در افتاد
گفت الحمد لله گفتند چرا گفت از خر در افتادی باز پس پشت کرده آمد یعنی واجب بود که این
بود که قضای ازلی حکم کرده بود و پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت شد از دو وجه
یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است

با دنیا

با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شد و رفتن با حضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند
دل وی از دنیا نفور شد و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی است
و اگر کودکی عاقل بود چنانکه پدر ویرا ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود و در خبر است که حق تعالی
بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم
که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نشود و حق تعالی چون بنده را
دوست دارد بلا بر وی ریزد و گفت صلی الله علیه وآله و سلم بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد
بدان نتواند رسید خدای عز و جل ویرا ببلا بدانجا رساند و یکروز رسول صلی الله علیه وآله و سلم با آسمان بر
نگریست و بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر نعمت حکم کند
رضا دهد و خیرت وی باشد و اگر بلا حکم کند رضا دهد و خیرت وی بود یعنی که بر این صبر کند و بر آن شکر
کند و هر دو خیرت وی بود و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان را
بمقراضها بریدندی از بس درجات عظیم که اهل بلا بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا
نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن منست
مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه وی را بینم گناهان وی ببلای این جهان کفارت
کنم و کافر از نیکویها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق
نبود تا عقوبت ویرا تمام بتوانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بد کند جزا بیند من یعمل
سوء یجز به صدیق با رسول گفت بار خدایا چگونه فلاح یابیم گفت نه بیمار شوی نه اندوهگین شوی جزا
گناهان مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته
بر صورت دو خصم در نزدیک وی در آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم آن دیگر در زیر پای آورد
تباه کرد و دیگری گفت تخم در شاهراه افکنده بود چون از چپ و راست راه نبود در زیر
پای آوردم سلیمان گفت ندانسته که بر شاهراه تخم افکندی نشاید که راه از رهگذران خالی نبود
گفت پس تو ندانسته که آدمی بر شاهراه مرگ است که جامه بپوشیده و پس سلیمان

توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر او گفت ای پسر تو از پیش بروی تا در ترازوی
من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که دوستر داری و ابن
عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت انا لله عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثواب نقد
کرد برخواست و دو رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده است که استعینوا بالصبر والصلاة
ما هر دو بجای آوردیم و حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند :
بسلیمان بر توانگری و بر یوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر
از علم شکر کفایت بود درین کتاب اصل سیم از رکن منجیات در خوف و رجا
بدانکه خوف و رجا دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامهای محمود که رسد بقوت آن رسد که
عقبات حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امید صادق نبود و چشم بر ذات جمال حضرت
نه افکند آن عقبات قطع نتوان کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده است و کشنده است
و دوام وی گیرنده است و مشکل است تا هراس بر دل غالب نشود از وی حذر نتوان کرد و بدین سبب است
که فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه که وی را
می راند و اول حکم رجا بگوییم انگاه حکم خوف فضیلت رجا بدانکه عبادت خدای تعالی
بر امید فضل و کرم نیکوتر از عبادت بهراس عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت
فراتر نیست و از خوف نفرت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا یموتن
احدکم الا و هو یحسن الظن بالله هیچکس مباد که بمیرد نه نیکوگمان بخدای تعالی و گفت حق تعالی
می گوید من آنجا ام که بنده گمان برد گو هر گمان که میخواهد می بر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت جان کندن
یکی را گفت چگونه می یابی خویشتن را گفت چنانکه از گناهان خویش می ترسم و رحمت وی
امید می دارم گفت در دل هیچکس این هر دو جمع نشود در چنین وقت که نه خدای وی را ایمن کند از آنکه
می ترسد و بدهد آنچه می امید دارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم
از آنکه گفتی اخاف ان یاکله الذئب که می ترسم که گرگ وی را بخورد چرا از گرگ ترسیدی

وبمن

و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران او نیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام یکی را دید نومید از بسیاری گناه خود گفت نومید مشو که رحمت وی از گناهان تو
عظیم تر است و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت
نکردی اگر خدای تعالی حجت وی از زبان وی دهد گوید از خلق بترسیدم و بتو امید رحمت داشتم رحمت
کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکروز گفت اگر آنچه من دانم شما بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا
شوید و دست بر سینه می زنید و زاری می کنند پس جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا
نومید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدها نیکو داد و از فضل حق تعالی وحی فرستاد بداود
که مرا دوست دار و در دل بندگان مرا دوست کن داود گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت
من یاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد
پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو نه چنین دادند گفت چگونه دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از انس از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل از تو که تو گفتی که من با بندگان آن کنم که ایشان بمن گمان برند و چشم
دارند و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت جبرئیل راست گفت بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت
کرامت بپوشیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند شادی دیدم که مثل آن نبود و
در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت نومید میکردی و کار بر ایشان سخت گرفتی روز
قیامت خدای تعالی با وی گوید که امروز ترا از رحمت خویش چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید
کردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را
گوید که برو و بنده مرا بیار چون بیاورد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها
گوید وی را با دوزخ برید چون می برند باز پس نگرد حق تعالی گوید چه می نگری گوید گمان من نه چنین بود
که چون بر دم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز بآن جای فرستی گوید وی را به بهشت برید و بدین امید
نجات یابد حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن وی را باشد

که رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان این از یکدیگر باز نشناسند
و پندارند که این همه امید است و آن رجا محمود است و رجا آن است بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند
و در زمینی نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دادن آب دهد و چشم دارد که ارتفاع
برگیرد و حق تعالی صواعق دفع کند این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراکند یا در زمینی
سخت اندازد یا از خار و گیاه دور نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند
نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند ولیکن آب ندهد و چشم دارد که باران آید
جایی که آنجا باران غالب نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان در صحرای سینه بنهد و
سینه از خار اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای
تعالی که آن آفت دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند
و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد
کشت از نومیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست
بود ولیکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد و چشم داشتن رحمت از حماقت بود
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد می‌کند
و رحمت چشم میدارد و بلکه حق تعالی گفت فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی
ویقولون سیغفر لنا وان یاتهم عرض مثله یاخذوه مذمت کرد کسانی را که از پس انبیا علم بایشان رسید
ولیکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق
دارد تمام شد آنگه چشم داشتن رجا باشد و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت بود و غرور
اگر نه ویران باشد و نه آبادان آن آرزو باشد و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم لیس الدین بالتمنی کار دین
بآرزو درست نیاید پس اگر که توبه کرد باید که امید دارد بقبول او و هر که توبه نکرد ولیکن بمعصیت خویش
اندوهگین و رنجور است چشم میدارد که خدای وی را توبه دهد این رجاست که رنجوری وی سبب آنست
که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود

واگرچه

و اگرچه این را ابلهان امید نام کنند و حق تعالی میگوید ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل
الله اولئک یرجون رحمت الله کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت
اختیار کردند و با کافر جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش
از آن نیست که تخم در آتش می‌افکند و امید بهشت میدارد و سرای مطیعان می‌جوید و کار عاصیان میکند و عمل
نا کرده در ثواب می‌اندیشد و یکی بود که وی را زید الخیل گفتندی رسول را گفت صلعم آمده ام که از تو بپرسم که نشان
آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواهد چیست گفت هر روز چون برخیزی چه صفت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را
دوست دارم و اگر چه خیری پدید آید بروی بجهم و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین
باشم و در آرزوی وی باشم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است و اگر کار دیگر خواستی ترا بدان
مشغول کردی و آنگه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دوزخ ترا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا
بدانکه بدین دارو دو کس را احتیاج باشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمیکند
و میگوید نپذیرند دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن
می‌نهد این دو بیمار را بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود و امید علاج
بدو سبب شود سبب اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت
چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود که اگر در خویشتن نگرد که هر چه ویرا
می‌بایست چگونه پیدا آورید تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل و حاجت بود بی ضرورت چون دست
و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کوزی ابرو و سیاهی موی و تیزی مژگان چشم چون پدید آمده است
و این با همه حیوان بکرده است تا بزنبوری چند لطافت و صنعت است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش
وی و در هدایت که وی را بداده است تا خانه خویش چگونه بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش
چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در نگریست و در ظاهر و باطن و در همه
آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود و باید که خوف غالب بود بلکه باید
که خوف و رجا برابر بود و پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و باز لطف و رحمت خدای تعالی در فرا پیش

خود نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی دراز
ترین آیتی در قرآن فرو فرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود که بوام داییم چگونه ممکن گردد
که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا ما بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کردن رجا را و محبت
عظیم و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد سبب دویم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد
بیرون است چنانکه در قرآن می گوید هیچکس از رحمت نومید مشوید لا تقنطوا من رحمة الله و فرشتگان آمرزش
شما میخواهند یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آن است تا کفار را در آنجا فرو آورند اما شما را بدان بترسانند
ذلک یخوف الله به عباده و رسول را از آمرزش ناسود تا این آیت فرود آمد که و ان ربک لذو مغفرة للناس علی
ظلمهم و چون این آیت فرود آمد که و لسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ
بود و چنین آیات بسیار است و اما اخبار آن است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید امت من امتی مرحوم است
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای
تست از دوزخ و گفت تب از جوش دوزخ است و انس میگوید که رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم بار خدایا
حسنات امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امتی تو اند و بندگان من اند و من بایشان
رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که حیوة من خیر شماست
و مرگ من خیر شماست چون زنده باشم شریعت بتمامی آموزم و چون مرده باشم اعمال شما بر من عرض میکنند چون نیکو
بود حمد و شکر می کنم و چون بد بود آمرزش میخواهم و یکروز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت
دانی معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و بنیکویی بدل کند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند
و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که وی را خداوندی است
که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که وی را بیامرزیدم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی میگوید اگر
بنده من گناه می کند تا بر آسمان تا استغفار می کند و امید میدارد وی را می آمرزم و گفت اگر بنده
به پری زمین گناه دارد و من به پری زمین برای وی رحمت دارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم
فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت نگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون

توبه نکند

توبه نکند و طاعتی بکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بیفکن تا من یک
حسنه بانو دهم عوض آن از ده حسنه بنده بود و نه وی را باشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند
بر وی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند محو کنند گفت اگر باز رود گفت نویسند گفت اگر توبه
محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند خدای تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال
بگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته خیر بنویسد پیش از آنکه بکند چون بکند ده بنویسد آنگه زیادت می کند تا هفتصد
و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و وی را عفو خدای بود و مردی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
گفت من رمضان روزه دارم و پنج وقت نماز بگذارم و بر بیش از این قادر نیستم و خدای را بر من زکاة و حج نیست که مال
ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و
زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگریستن و بخلق خدای تعالی
بچشم حقارت نگریستن با من در بهشت آیی بر این کف دست خویش عزیزت دارم و اعرابی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حساب خلق که خواهد کرد گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول گفت چرا بخندیدی
یا اعرابی گفت آن کریم چون دست یابد عفو کند چون حساب کند مسامحت کند رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم
راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت خدای تعالی
خانه کعبه را شریف و بزرگ کرده است اگر بنده آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی بدان
درجه نبود که یکی از اولیاء خدای تعالی را استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدای که اند گفت همه مؤمنان او
لیاء وی اند نشنیده که الله ولی الذین آمنوا و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی می گوید خلق را برای
آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی
بر خود نوشته پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت هر که لا اله الا الله بگفت
در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش وی را نه بیند و نسوزد و هر که با شرک بدان جهان رود بسوزد
و گفت اگر شما گناه نکنید خلقی دیگر را بیافریند که گناه کنند و ایشان را بیامرزد که وی غفور و رحیم است
و گفت خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز بدل کس نگذشته بود تا بحدی که

که ابلیس گردن برافرازد در امید رحمت و گفت حق خدای تعالی را صد رحمت بوده است و نود و نه رحمت را نهاده
قیامت را و یک رحمت درین عالم اظهار کرده است تا همه دلها بدان رحیم شده‌اند تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه
هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بخلق بگسترانند هر رحمتی چند طبقات
آسمان و زمین و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شفاعت خویش باز نهاده ام آن کس را برای امت خویش بذاری که برای مطیعان و پرهیزکاران نیست
بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی
گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ برند یکی شتاب
برود با سلاسل و دیگری باز پس ایستد هر دو را باز آورند و باز پرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد
گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نمودم نخواستم کرد و دیگری گوید بار خدایا گمان نیکو بردم
و امید داشتم که چون بیرون آوردی از دوزخ باز پس نفرستی پس هر دو را به بهشت برند و رسول گفت
صلی الله علیه وآله وسلم که منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما
بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را امت
من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل بر وی نهند هر یکی چند آنکه چشم بکشد همه گناهان وی
گوید ازین همه هیچ انکار میکنی که فرشتگان در نوشتن این ظلم کردند گوید نه بار خدایا گوید هیچ عذری
داری گوید نه یا رب پس رقعه بیارند در وی نوشته که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله بنده گوید این رقعه با این سجلات کی کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات
در کفه نهند و آن رقعه در دیگری آن رقعه از همه گرانتر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی
نیاید و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل وی یک مثقال خیر است
از دوزخ بیرون آورید بیرون آورند خلق بسیار را پس گویند هیچکس ازین قوم نماند گوید هیچکس
نماند پس گوید هر که در دل وی نیم مثقال خیر است بیرون آورید باز خلق بسیار بیرون آورند و گویند
هیچکس نماند که وی یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان

همه برسید

همه برسید و اجابت کرده شد نماند مگر کرم خاص ارحم الراحمین بیک قبضه از دوزخ فرا گیرد قومی را از دوزخ بیرون
آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز یک ذره همه انگشت سیاه شده ایشان را در جوی افکند از جویهای
بهشت که آن را نهر الحیوة گویند از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید
همه چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند گویند که اینها آزادکردگان خدای تعالی اند
که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت شوید و هر چه بینید شما را گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچ کس را
ندادی در عالم گوید شما را از دیگ من زین بزرگتر هست گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که
از شما خشنود شدم که هرگز ناخشنود نشوم و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است و عمر حزم گوید سه روز رسول صلعم
غایب بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی چون چهارم روز بیرون آمد گفت خدای عز و جل مرا وعده داد
که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدای را بزرگوار
و کریم یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این
عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که در بعضی غزوات کودکی را اسیر گرفته بودند و در من یزید
نهاده در روز گرم بغایت زنی را چشم از خیمه بر وی افتاد و بشتابید و دوید و اهل آن خیمه از پس
وی میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خویش باز نهاد و سایه خویشتن بر او افکند تا گرما
بکودک نرسد و می گفت این پسر منست مردمان چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها
بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا فرا رسید و قصه با وی بگفتند و شاد شد از رحمت
آن زن و گریستن ایشان و گفت عجب آمد شما را از رحمت و شفقت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی
بر همگنان شما رحیم تر از آن است که این زن بر پسر خویش مسلمانان از آنجا پراگنده شدند بر شادی که مثل
ندیده بودند و ابراهیم بن ادهم در طواف خالی ماند و باران می آمد گفت بار خدایا مرا از گناه
نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم آوازی شنید از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان میخواهند اگر همه
را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب
بود باید که بداند که ازین همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کسی آن بود

که پس هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد شد چون در حق هر کسی ممکن است آن وی
باشد باید که راه خوف و احتیاط گیرد و هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا باید که
تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا بهفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه
عمر گفت اگر منادی ندا کند فردا که هیچ کس در بهشت نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که آن منم و اگر گویند که هیچ کس در
دوزخ نخواهد شد مگر یک کس بترسم که آن من باشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف
از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم و معرفت است
چنانکه شرح کرده آمد پیش ازین و برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی این همه تخم سعادت است که بی ترک شهوات
و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف و برای این است که حق تعالی
خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرد و در یک بیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم
یرهبون و انما یخشی الله من عباده العلماء و رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی
که ثمره خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت و لکن یناله التقوی منکم و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم که چون
خلق را در صف قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک بشنوند و گوید ای مردمان
سخن شما همه بشنیدیم از آن روز که بیافریدیم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارها
در پیش شما خواهیم نهاد و با مردمان نسبتی شما نهادید و نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو کشیدید
گفتم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است شما گفتید که نه بزرگ آنست که فلان بن
فلان است امروز نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزکاران پس علمی
بپای کنند و در پیش می برند و پرهیزکاران از پی آن می روند تا همه بی حساب در بهشت شوند و بدین
سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت و لمن خاف مقام ربه جنتان و رسول گفت
صلی الله علیه و آله و سلم که خدای تعالی میگوید که بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر از من
ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش و اگر ایمن باشد در آخرت در خوف دارمش و رسول گفت صلی الله علیه و سلم

هر که

هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد خدای وی را از همه چیز بترساند و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم
تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مومن نیست که یک
اشک از چشم وی بچکد اگر چه برابر پر مگسی بود که آن بروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بر تن خیزد و بر اندیشد از آن گناهان گناهان وی
همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ کس که وی از بیم خدای تعالی بگریسته است در آتش
نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نشود و عایشه گوید رسول را گفتم صلی الله علیه و آله و سلم
که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستتر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود و از قطره خون که بریزند در راه
خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه عرش خدای تعالی بوده باشند یکی از آن کسی است که خدای تعالی را در خلوت
یاد کند و آب از چشم وی بدود و حنظله گوید نزدیک رسول بودیم ما را پندها داد چنانکه دلهای ما تنگ شد و آب
از چشمها روان شد پس بخانه باز آمدم اهل من در حدیث آمد و بحدیث دنیا در شدیم پس یاد آمدم از سخنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و آن گریستن بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر مرا پیش آمد گفت نه منافق نشد و در نزدیک
رسول صلعم شدم گفتم حنظله منافق شد گفت کلا که منافق نشد حنظله گفت پس این حال را حکایت کردم
گفت یا حنظله اگر بر آنکه در پیش من بودی باندی فرشتگان با شما مصافحت کردندی در راهها و بر جایها و لیکن
یا حنظله ساعة فساعة شبلی گوید که هیچ روز نبود که خوف بر من غالب گشت که نه آن روز دری از حکمت
و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ گوید که مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود
میان دو شیر و هم وی گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی
دیگر گفت فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن بصری را گفت چگویی در مجلس قومی که ما را چندان
ترسانند که دل ما پاره شود گفت امروز بقومی صحبت کنی که ترا ترسانند و فردا ایمن بهتر از آنکه صحبت با قومی
کنی که امروز ترا ایمن دارند و فردا در خوف بسر ابو سلیمان دارانی می گوید هیچ دل از خوف خالی نباشد
که آن دل نه ویران شود و عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتم که این چیست که در قرآن

می گوید که میکنند و می پرسند تقولون ما لا تفعلون فلنا ثم و حاش این نه دزدی و زنا ست گفت که نماز و روزه
و صدقه ست که می کنند و می پرسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر چون بگریستی روی مالیدی و گفتی شنیده ام
که هر جای که اشک بوی رسد نسوزد و صدیق رضی الله عنه گفت بگریید و اگر نتوانید خویشتن را گریان سازید
کعب الاحبار گوید بخدای اگر بگریم چنانکه آب بروی فرو دود دوستر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر بصدقه دهم
و عبد الله بن عمر گوید که یک اشک از بیم خدای تعالی دوستر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم

حقیقت خوف

بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی است که در دل پدیدار آید و آن از سببی است و ثمرتی اما سبب وی
علم و معرفت است اول معرفت بدانکه خطر کار آخرت و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب بیند لابد این آتش
در دل میان جان وی پدیدار آید و از این دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب خود را و گناهان خود را
و آفات طاعت و خبائث اخلاق را بحقیقت ببیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خویش ببیند
و مثل وی چون کسی بود که از پادشاه خلعت و نعمت بسیار یافته بود و آنگه در حرم و خزینه وی خیانتها کرده باشد
پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانت میدیده است و داند که ملک غیور است و بی باک است
و منتقم و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نه اند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش در میان جان
وی پدید آید چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی خیزد و لیکن از باکی
و قدرت وی خیزد که از وی ترسد چنانکه کسی که در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لیکن از آنکه
صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن است و آنکه بوی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف
تمامتر و فاضلتر است و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی و بی باکی وی بدانست
که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آن را رقت و شفقت
گویند از حقیقت آن ذات وی منزه است چاره آن بود که بترسد و این خوف انبیا را نیز باشد اگر چه دانند
که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارفتر ترسانتر و رسول صلی الله علیه و سلم از این گفت من
عارفترین شما ام بخدای تعالی و ترسانترین و از این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء و هر که
جاهلتر بود ایمنتر بود و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین

رتبی سبب خوف منیست اما ثمرة وی در دل است و در تن و جوارح اما در دل آنکه شهوت دنیا بر
وی منغص بکند و پروای آن نبود که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد
یا در زندان آن سلطان قاهر افتاد وی را پروای شهوات نماند بلکه حال دل همه خوف و خوف و خضوع
و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود و نه کبر ماند و نه حسد و نه شره
دنیا و نه غفلت اما ثمرة وی در تن شکستگی و زاری و زردی بود و ثمرة وی در جوارح پاک
داشتن بود از معاصی و ادب داشتن در طاعت درجات خوف متفاوت بود اگر از
شهوات باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات
باز دارد و یا از حلال باز دارد نام وی تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه است باز دارد نام وی
صدیق بود و عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف این باشد بحقیقت
اما آنکه اشکی فرو آورد و بسترد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر سر غفلت شود این را رقتها
زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی چیزی در آستین دارد و نگاه
کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذو النون را
گفتند بنده خایف که باشد گفت آن وقت که خویشتن را به بیماری نهد از همه شهوات حذر
میکند از بیم مرگ

درجات خوف

بدانکه خوف را درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود
از وی معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد و چون رقت زنان و قوی آن بود که از وی
بیم بود نومیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی بود و این هر دو مذموم است که خوف در نفس
خویش کمال نیست چنین توحید و معرفت و محبت و برای این است که این در صفات خدای تعالی
روا نبود و بلکه خوف از عجز و بی حیلتی خیزد که تا عاقبت مجهول نبود از حذر کردن آن خطر عاجز نبود و خوف نبود
لیکن خوف کمالیست باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را فرا تعلیم
دارد و چون چنان ضعیف بود که درد نکند فرا تعلیم ندارد و فرا راه ندارد و یا چنان قوی
بود که کودک و ستور را جای فگار بکند یا بکشد این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل

بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریض کند و هر که عالم تر بود خوف وی معتدل تر بود که چون
بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار باز اندیشد و هر که خایف
نبود و خویشتن را عالم نام کند آنست که آن بیهوده است که آموخته است نه علم همچون فال گوی
بازار که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را
بعیب و تقصیر و خدای را بعظمت و جلال و پاکی دانستن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف
نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر
گفت اول علم آنست که خدای تعالی را بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنست که بنده کار خود
بوی تفویض کند و بدانکه تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن گردد که کسی این داند
و نترسد.

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف را از معرفت خطر خیزد و
هر کسی را در پیش خطر دیگر در آید کس بود که دوزخ در نفس وی آید چنانکه ترسد که باز در معصیت
افتد یا دل وی را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت وی را باز بر سر معصیت برد یا بطری
بر وی غالب شود و بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردمان گرفتار شود یا فضایح وی آشکارا شود
و رسوا شود و یا ترسد که باندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و میداند و آن ناپسند
بود و خایف هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد
که وی را با معصیت برد از راه عادت می گریزد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی
دل پاک دارد و همچنین غالب ترین بر بیشتر خایفان بیم خاتمت باشد که نباید که ایمان بسلامت
نبرد و تمام ترین این خوف سابقت بود که در ازل حکم چه کرده اند از شقاوت و
سعادت وی که خاتمت فرع سابقت است و اصل اینست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در وی و دست راست
فراز کرد و گفت کتابی نوشته است و نام اهل دوزخ در وی و نشان نسب ایشان
در آنجا پیدا کرده و دو دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بیفزاید و اندر آن نکاهد و اهل

سعادت

سعادت بسیار بود که عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی از ایشانست پس خدای تعالی پیش از مرگ بساعتی
بود و ویرا باز گردانند و براه سعادت آورند و سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای
ازلی شقی است و کار با خاتمت دارد و پس بدین سبب خوف اهل بصیرت این است و این تمامتر چنانکه
خوف از خدای بسبب صفات جلال وی تمامتر از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز بنگریزد و چون از گناه ترسد
باشد که غره شود و گوید که من دوست بوده ام و پرستیده ام و در جمله هر که این بداند که رسول صلعم در اعلی درجات بود
و بو جهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش بی وسیلتی و جنایتی پیش شده و چون پیدا شد راه معرفت و طاعت
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میسر کرد بی سببی از جهت وی و آن لازم بود که داعیه وی بدان صرف کرد و شهوات
که آنرا که بوی نمودند و کشف کردند بتن خود بپوشد و نتوانستی که آنرا که بوی دانست که زهر قاتل است دوست
نداند و آن و بو جهل را که راه دید او بر وی بپوشیدند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
بدارد و بی آنکه آفت بشناسد بر هر دو مضطر بودند ولیکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرده و
تا دوزخ و یکی را بسعادت حکم کرده و می برد تا باعلی علیین بی سبب قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو
باک ندارد و از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود علیه السلام که از من چنان ترس که از شیر غران
ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب خیانت تو کند لیکن تا سلطان و شیری خود حکم کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابتی بود که با تو دارد و لیکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی و هر که این صفات
از حق تعالی بیند ممکن نبود که از خوف خالی بود

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشتر خایفان
از خاتمت ترسند از برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم بود و نتوان دانست که دل
بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم چون جدا آن از من
غایب شد که در پس دیوار رفت گواهی ندهم ویرا بتوحید که حال دل که داند ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید که
اگر گویند شهادت بر در سرای دوست داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر در حجره که ندانم که تا
بدر سرای اسلام مانده باشد یا نه و ابو الدردا سوگند میخوردی که هیچکس ایمن نباشد که ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند که نه
باز ستانند و سهیل تستری گوید صدیقان بهر نفسی از سوء خاتمت می ترسند و سفیان بوقت مرگ زاری

و فزع میکرد و می‌گریست گفتند مگر که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانی که بر توحید بمیرم
باک ندارمی اگر چند گناهای عظیم کنم و شافعی و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که هشت فرا کسی داد گفت
نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز نیست اگر آن نشان ببینی بدین مال شکر با دام و مغز خرید و بر کودکان
شهر افشان و بگوی که عروسی فلان است که بسلامت بگذشت و اگر این نبینی فرا مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند
و تا غره نشوند بر من تا باری پس از مرگ مرائی نباشم و سهیل تستری میگوید که مرید آن از آن ترسد که در معصیت افتد
و عارف از آنکه در کفر افتد و بایزید گوید چون بمسجد شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد تا آنگه
در مسجد شوم و هر روزی پنج بار چنین باشم و حضرت عیسی علیه السلام فرا حواریان گفت شما از معصیت ترسید
و ما از کفر ترسیم و یکی از پیغامبران بگرسنگی و برهنگی بسیار مبتلا بود سالهای بسیار پس که از خدای تعالی بنالید وحی آمد که دل
تو از کفر نگاه میدارم بدین خوشنود نه که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خوشنود شدم و خاک بر سر کرد و از سوء
سوال خفه و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که صحابه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق
و حسن بصری می گوید که اگر بدانمی که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوستتر دارمی و گفت
اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که بهم از وی
رسیده اند آنست که ایمان از وی بستانند بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است
ولیکن آنچه در کتاب بتوان گفت آنست که این از دو چیز خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بدان بگذارد
و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در نزدیک مرگ کارها کشف افتاده باشد که وی بر خطا بوده وی کشف افتد بدان
سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خویش بدین شک برود و دین
خطر مبتدع را بود و کسی که راه کلام بدلیل سپرد اگر چه با ورع و زهد باشد اما ابلهان و اهل سلامت مسلمانی
بظاهر چنانکه در قرآن و اخبار است بگیرند باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلعم علیکم بدین العجایز
و اکثر اهل الجنة البله و بدین سبب بود که از کلام و بحث جستجوی حقیقت کارها منع کردندی که نه همه کسی
که هر کسی طاقت آن ندارند و در بدعت افتد و سبب دیگر آنکه ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب
و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات وی از وی بازمی ستانند و از دنیا بقهر بیرون

می برند

می برند و جای می برند که می نخواهد باشد که بدین سبب کراهیتی از آنکه با وی آن می کنند با وی گردد و این دوستی
ضعیف نیز باطل شود و چون کسی که فرزندی را دوست دارد و لیکن دوستی ضعیف چون فرزندی چیزی را
که معشوق وی باشد و از فرزند دوستتر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی که بود نیز
باطل شود و برای این است که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی
غالب شده و تن بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که اگر چنین حال نبودی دیگر دل بر آن
صفت نماند پس هر که را دوستی حق تعالی غالبتر بود و از همه چیزی لابد آن دیگر از آن بازداشته باشد که همگی خویش
بدنیا دهد وی ازین خطر ایمن‌تر بود و چون بوقت مرگ رسید و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و
دوستی حق تعالی غالب‌تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین
خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد و بدانکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه بداند قبول کند
و هر چه نداند تسلیم کند و بر جمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا
ضعیف شود که حد و دستور شرع نگاه میدارد تا دنیا بر وی منغص شود و از وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی
بدان قوی شود که همیشه ذکر وی می کند و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا
غالبتر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه داری دوستتر میداری از حق تعالی
ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فتربصوا حتی یاتی الله بامره علاج بدست آوردن خوف بدانکه
مقامات دین یعنی معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق
اخلاص و مواظبت بر فکر و ذکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و
رضا و تفویض و شوق این خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت خوف است و هر چه پس از آنست
بی وی راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق را بشناخت بضرورت
بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را بشناسد وی را بهیچ علاج و حیلت حاجت نباشد تا بترسد بلکه
عین خوف که وی را هم گرا خدای را بکمال جلال و قدرت و بی نیازی خلق بشناخت و خود را بیچاره که در
مانده که بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت

بی جایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بر نگردد لا بد بترسید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که موسی
با آدم حجت آورد و آدم جواب موسی باز آورد موسی گفت خدای تعالی ترا از بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین
کرد چو عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل گفت نوشته بود
گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی پس موسی در دست آدم منقطع شد و جواب بدانست و الوا
معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارفتر خایفتر تا در روایتی آمده است که جبرئیل و رسول ع دو می
گریستند وحی آمد که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید
که از کمال معرفت ایشان آن بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی
سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر که اسلامیان ضعیف شدند رسول صلعم بترسید و گفت
بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه میدهی
که ترا نصرت وعده داده است لابد وعده خود راست کند که مقام صدیق درین وقت اعتقاد بود بر وعده کرم
و مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی
و تبعه وی در تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر وی باز نیابد بطریق تعظیم گفت که از معرفت عاجز آید موجب اهل
خوف کند تا خوف ایشان بوی سرایت کند و از نفس غفلت دور باشد و ازین خوف حاصل آید اگر چه تقلید
بود چون کودک که پدر را دیده باشد که از مار بگریزد و وی نیز بترسید و بگریزد اگر چه صفات مار ندیده باشد
و این ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک چند بار معزم را بیند که دست بمار می کند چنانکه
بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد و آنکه صفت مار داند ازین ایمن بود پس
که مقصود از صحبت اهل ایمن و غفلت حذر کند خاصه آن کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سیم آنکه
چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و از
کتب برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد
بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی ترین خلق اند و بوده اند چنان ترسیده اند دیگران اولیتر
که بترسند حکایت روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند

حق تعالی

حق تعالی بایشان وحی فرستاد که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن
منکدر میگوید که چون دوزخ را بیافریدند همه ملائکه بگریستند تا آنگاه که آدمی را بیافریدند آنگاه خاموش شدند
که بدانستند که برای ایشان آفریده اند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هرگز جبرئیل نیامد الا لرزه بر وی افتاده از
بیم خدای تعالی انس میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که چرا هرگز میکائیل را خندان نبینم گفت تا آتش
بیافریده است وی نخندیده است و چون خلیل صلوات الله علیه در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل بشنیدی و
مجاهد می گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده نهاده تا آن جای از اشک وی گیاه بر رست ندا
آمد که یا داود چرا میگریی اگر گرسنه یا تشنه یا برهنه بگوی تا نان و جامه و آب فرستیم یک نالیدن بنالید که از
آتش نفس وی چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه وی بپذیرفت و گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش
کن تا وی را فراموش نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی و گاه بودی
که قدح آب بوی دادندی از اشک وی پر شدی روایت است که داود صلوات الله علیه چندانی بگریست
که طاقتش برسید گفت بار خدایا بگریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن همی کنی گناه را فراموش
کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد در هوا
بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا از محراب من آمدندی اکنون از آن هیچ نیست
بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت یا داود آدم
بنده من بود و ورا بید قدرت و لطف خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملائکه را سجود وی فرمودم
و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار بر سر نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم
بهر وی او را در بهشت فرود آوردم و یک گناه که بکرد خوار و برهنه از حضرت خود براندم یا داود
بشنو و بحق تو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی بدادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر با ما گردی بقبول کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید روایت است که داود علیه السلام چون خواستی که
بر گناه خود نوحه کند هفت روز هیچ چیز نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را
بفرمودی تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها

و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا نهادندی و وی بست کردی بتنهای خود ها
و خلق فریاد میکردند از آنکه صفت بهشت و دوزخ بگردی آنگاه نوحه بر گناه خویش کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف
و هم پس آنگاه سلیمان بر سر وی ایستاده بودی گفتی بدید پس که خلق بسیار هلاک شدند و منادی کردند تا جنازها
بیارند و هم پسی مرده خود بر گیرند تا یک روز از جمله از خلق که در مجلس وی بودند چهل هزار مرده بودند و وی را دو کنیزک
بودی که کار ایشان آن بود که در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم بیرون نشود
و یحیی بن زکریا علیه السلام در پیشانی اندر عبادت کردی و کودک بود چون کودکان وی را بازی خواندندی گفتی
مرا برای بازی نیافریده‌اند چون پانزده ساله شد از میان خلق بیرون شد یک روز پدرش از پس وی بشد وی را
دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت که بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد یک تو
چیست و چندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی
نشاندندی تا خلق ندیدی و امثال این احوال و حکایات پیغمبران بسیار است حکایت صحابه و سلف
بدانکه [illegible] بار بر کی گفتی چون مرغی را دیدی کاشکی من تو بودی و ابو ذر گفت کاشکی من درختی
بودی و عایشه گفت کاشکی من نام و نشان بودی [illegible] گاه بودی که آیتی از قرآن بشنودی بیفتادی
و بیهوش شدی و هر چند روز مردمان بعیادت شدی در روی وی دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفت
کاشکی عمر از مادر نزادی یکباره بر در سرای یک بگذشت یکی قرآن میخواند در نماز بدین آیت رسیده بود که ان عذاب
ربک لواقع ما له من دافع و سوره والطور از اسپ فرود آمد و خویشتن را بدیواری باز افکند از بی طاقتی وی را بخانه
بردند و یک ماه بیمار بود و کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین علیه السلام چون طهارت کردی روی وی زرد
گشتی گفتندی این چیست گفتی ندانی که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز
مردی غریب ندانسته این آیت بر خواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا
گفت من از مجرمانم نه از متقیان یک بار دیگر خوان بر خواند یک بانگ کرد و جان بداد و حاتم اصم گوید که بجایگاه
نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که دانی که آدم چه دید و بر بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس
چه دید چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که بلعام باعور در علم بجای بود که نام مهین خدای دانست

درحق

و نه آن

رعو وی چون آمد مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و برصیصا از یک مرد آن غره مشو که چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیاری وی را بدیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند و به لقای پیغمبر از خالفان بود و چهل سال
نخندید و نگاه بر آسمان نکردی از بیم سقاده و هر چند بار دیدی خویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است
یا نه و چون محتضر بلای کلاغ رسیدی گفت این همه از شومی منست و اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی
گوید هر روز به بینی خویش نگاه کنم که نیم که روی من سیاه شده است و احمد بن حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از
خوف بر من گشاده کنند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بارخدایا بقدر طاقت دلم
ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که می گریست گفتند چرا می گریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را
عرض خواهند داد در قیامت و یکی از حسن بصری پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال قومی که در دریا باشند کشتی
بشکند هر کسی بر تخته بماند گفت صعب و دشوار گفت حال من همچنان است و وی گفت در خبر است که یکی را از
دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ
جاوید می ترسید عمر عبد العزیز را کنیزک بود از خواب برخواست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب
دیدم گفت بگو گفت دوزخ را دیدم که تافته و صراط بر روی بزده و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک بن مروان را
دیدم که بیاوردند گفتند بر وی بسی نیامد که بدوزخ افتاد گفت پس گفت پسرش ولید بن عبد الملک را بیاوردند
همچنین برفت در حال بیفتاد گفت پس گفت پس ترا بیاوردند یا امیر المؤمنین تا این بگفت عمر بانگی بزد و بیهوش شد
و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدایی که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده
دو پای میزد و حسن بصری این علما را ملامت کند بدی و وی را جان و بند بندی بیهوش که ابیری که آورده باشند
تا گردنش بزنند گفت شدی که چه آتش افتادن که بر تو وجه گفتی ایمن نه ام که حق تعالی از من
کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هر چه خواهی کن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من جان بی فایده میکنم
و امثال این حکایات در است بسیار است گون نگاه کن که ایشان می ترسیدند و تو ایمنی از آن سبب
که ایشان از معصیت بسیار است و تو ایمن است یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار است و ترا نیست بحکم ابلهی و غافلی
ایمنی بمعصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و بینائی و معرفت ترسان بودند با طاعت بسیار فصل همانکه

کسی گوید اخبار فضل خوف و رجا بسیار است کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا
چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بدان است که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر وی بهمگی وی فرو گرفته
باشد و از خاتمت و سابقت خود نه اندیشد بلکه بکمال نگرد و بوقت هم ننگرد که بگذارنده وقت نگرد و چون بخوف
و رجا التفاتی کند این حجابی باشد ولیکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود رجا باید که
غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای بود تا لقاء وی سعادت
وی گردد که لذت در لقای محبوب باشد اما اگر در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب
بود که غلبه رجا زهر قاتل است و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید که خوف و رجا وی معتدل
برابر باشد و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفاء دل در مناجات از محبت بود و اندر
در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و لکن باید در وقت کارهای مباح خوف غالب بود و چون مرد از اهل عادت
بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروی است که منفعت وی با حوال اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد ::

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد است بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان تبیان کرده ایم
نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و این چهار جستنی است و دو نا جستنی و جستن از نفس خویش برای جستن حق تعالی
و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تا روی از نفس خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می
آورد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات این است و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج این گفتیم و دشمنی وی و برید
از وی از منجیات است و اکنون شرح خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت
وی بشناسی حقیقت فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را حاجت بود ندارد و بدست وی نبود
و آدمی را اول بوجود خود حاجت است انگه ببقا و انگه بمال و چیزهای بسیار و ازین همه هیچ چیز بدست وی نیست و وی بدین همه
نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی نیست جل جلاله و دیگر همه چه در وجود آید از جن و انس
و ملائکه و شیاطین و همه را هستی ایشان و بقاء ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
حق تعالی و الله الغنی و انتم الفقراء ای بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را بدین تفسیر کرد و گفت
اصبحت مرتهنا بعملی و الامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کار خویشم و کلید کار درین بدست دیگری است

و این کس

و این کس درویش تر از من نیست بلکه خدای تعالی بیان این کرده است و گفته و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم
و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آن است که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر پدید آورد پس خلق
فقراند لیکن نام فقر در میان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین حقیقت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که
بداند که هیچ چیز بدست وی نیست این جهان و دران جهان نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما آنکه
این گروه احمقان میگویند فقر آن وقت باشد که هیچ طاعت نکنند که چون طاعت کنند و ثواب آن خود را خواهند
توانگری باشند و فقر نباشد این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل ایشان افکنده و شیطان ابلهان را که
دعوی زیرکی کنند از راه بدین بگرداند که معنی بر ظاهر لفظ نگویند و ابلهان بدان لفظ غره شوند و پندارند که این خود
زیرکی است و این چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد بهیچ چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر
آن بود که طاعت نکند چنانکه عیسی علیه السلام کرد و میگوید طاعت نیز از من نیست بدست من گروام
بعمل خویش و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نیز بیان فقر آدمی بهمه چیزها
بلکه فقر از مال شرح خواهیم داد و از صد هزار حاجت که آدمی را هست که از همه فقیر است و مال یکی از آن است پس
بدانکه نابودن مال را از آن بود که مرد دست از وی بدارد باختیار یا از آنکه خود بدست نیاید این را فقر گویند
و فقیر را پنج حالت بود یکی آنکه مال ندارد و لیکن چندانکه تواند طلب کند و این فقیر را حریص گویند و دوم آنکه طلب نکند
و اگر بوی دهند بستاند و آن را کاره باشد این را زاهد گویند و سیوم آنکه نه طلبد و نه رد کند و اگر بدهند بستاند
و اگر نه فرستند باشد این را فقیر قانع گویند ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد چه نابودن مال اگرچه
مرد بر آن حریص باشد هم فضیلت است فضیلت درویشی بدانکه خدای تعالی میگوید للفقراء المهاجرین
الذین درویشان را فرا پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای دوست دارد
درویش متعفف عیالدار را و گفت صلی الله علیه و آله و سلم یا بلال جهد کن تا چون بخدای رسی از این جهان درویش
باشی نه توانگر و گفت صلی الله علیه و آله و سلم درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت روند به پانصد سال
و در یک روایت بچهل سال و گفت مرا بدین درویشی حریص خویش باشد و بعد آن دیگر درویش فرو پندارند و گفت صلعم
بهترین این امت درویشان اند و در نو ترکسی که در بهشت بگردد ضعیفان اند و گفت صلعم دو پیشه است

هر که آن او دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و مزد اوست که جبرئیل گفت که یا محمد خدای تعالی ترا سلام
می کند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی برود و با تو همی آید گفت یا جبرئیل نه که
دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است و جمع مال وی کار بی عقلان است گفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت و حضرت عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را یاد کن گفت از من چه میخواهی من دنیا را
با اهل دنیا بگذاشته ام گفت اکنون بخسب و خوش بخسب ای دوست و موسی علیه السلام بخفته بگذشت بر خاک خفته
و سر فرا خشتی نهاده و گلیمی در سر کشیده هیچ خبر نداشت وحی آمد که یا موسی میدانی که هر گاه که من بهمه روی زمین خویش
اقبال کنم بر کسی که دنیا بهمگی از وی باز دارم بو رافع میگوید رسول را صلی الله علیه و آله و سلم مهمان فرا رسید و هیچ چیز
نداشت گفت نزدیک فلان جهود رو و بگوی تا مرا پاره ای آرد وام دهد تا ماه رجب چون بگفتم جهود
گفت لا والله تا گرو ندهی و باز آمدم و با رسول صلعم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین که اگر بدادی
باز دادمی کنون این زره من گرو کن گرو کردم برای دل خوشی وی و این آیت فرود آمد ولا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الآیة بگوشه چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا بنگری
که همه فتنه ایشان است و آنچه ترا نهاده است نزد خدای تعالی بهتر و باقی تر است کعب احبار گوید وحی آمد
بموسی که چون درویش روی بتو نهد بگو مرحبا بشعار الصالحین و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم بهشت
بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانگران بودند و گفت
در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفت شغلهن الاحمران الذهب والزعفران یعنی ایشان را
زینت جامه در بند کرده است در روایت است که یکی از پیغمبران بکنار دریای بگذشت صیادی را دید که دامی بنهاده
گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و مردی دیگر دید دام بنهاد گفت بنام شیطان ماهی بسیار در دام
افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتو است و لیکن این چه سبب است حق تعالی فرشتگان را گفت جای
این هر دو در بهشت و دوزخ عرضه کنید چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم و رسول گفت صلعم بازپسین
کسی که از پیغمبران در بهشت شود سلیمان بود علیه السلام و بازپسین کسی که از اصحاب من در بهشت
شود عبد الرحمن بن عوف است بسبب توانگری ایشان و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام

به بهشت

به بهشت رسد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی بنده را که دوست دارد مبتلا کند و بر ابتلا ها و اگر دوستی
عظیم‌تر و تمام‌تر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت
بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوست گیرم گفت هر کجا درویشی است درویش یعنی که
درویش تمام و رسول گفت صلعم درویش را روز قیامت بیاورند و چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای
تعالی از وی عذر خواهد گوید ای بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لیکن از آن بود تا کرامت و
خلعتهای من بیابی یکی بمیان خلایق اندر رو تا کرا بینی که ترا لقمه و خرقه داده است و از برای من دست
او گیر و با خویشتن او را به جنات عدن بر و خلق نزد در عرق خود غرق باشند در شود و هر کس با وی نیکویی کرده
باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم با درویشان آشنایی گیرید و با ایشان نیکویی
کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند هر که شما را
پاره نان و شربتی آب و خرقه و جامه داده است دست ایشان گیرید و در بهشت برید و امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کند که رسول صلعم گفت هر گاه که خلق روی دنیا و عمارت آن آورند و درویشان
را دشمن دارند حق تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان
و شوکت و قوت کافران و دشمنان گویند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان
ثوری درویش بگذاشتی ایشان را در پیش صف بودندی و درویش را نزدیک بنشاندی و لقمان
پسر را گفت بدانکه کسی جامه کهنه دارد حقیر مدار که خدای تعالی وی و تو هر دو یکیست یحیی بن معاذ گوید مسکین
آدمی که اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا به هر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای تعالی چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در دو سرای
نیک بخت بودی و یکی هزار درم نزدیک براهیم ادهم آورد و فرا پیش نهاد الحاح بسیار کرد گفت خواهی
که بدین مقدار نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلعم گفت یا عایشه اگر خواهی
که مرا فرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن
تا پاره بر ندوزی فضیلت درویش قانع رسول گفت صلعم خنک آن کسی که وی را باسلام راه نمودند و قدر کفایت

بوی داوند و بدان تنعم کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با درویشان از میان دل با درویشی رضا دهید تا ثواب
فقر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارتست بدانکه درویش حریص را ثواب نبود و لیکن اخبار دیگر صریح هست
در آنکه وی را نیز ثواب بود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر
ایشان روز قیامت همنشینان حق تعالی اند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم دوسترین بندگان نزد خدای تعالی
درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای بروزی که وی را رسد راضی باشد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم فردای روز قیامت
هیچ درویش و توانگر نباشد که نه وی را آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با اسمعیل علیه السلام وحی فرستاد
که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت آنها که اند گفت درویشان صادق و گفت صلی الله علیه وآله وسلم که خدای تعالی
روز قیامت گوید خاصگیان و برگزیدگان من از خلق کجا اند فرشتگان گویند آن کیستند گوید درویشان
مسلمان که بعطاء من راضی بودند ایشان را به بهشت برید و همه در بهشت شوند و هنوز خلایق در حساب باشند و ابو
الدرداء میگوید هیچکس نیست که در عقل وی نقصانیست که چون دنیا زیادت میشود و عمر بر دوام کمتر میشود و یکی بعامر بن
عبدالقیس بگذشت نان تره میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کسی دانم که بدین
و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت فروخته است کمتر ازین قناعت
کرده است و یکروز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد و گفت تو اینجا نشسته
و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن در پیش ما عقبه ایست دشوار و از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود
زن خشنود شد و بازگشت فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار جمله دلیل منست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت
آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم است و کس باشد که مانع وی درویشی بود و کس بود
که مانع وی توانگری بود و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از دنیا
نیست و زاد راه آخرتست و ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا رب قوت آل محمد کفایت کن اما هر چه
زیادت از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانگر حریص
هر دو آویخته مال اند و بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کشته میشود و بر بخیلی همی بیند از دنیا نفور

می شود

می شود و مومن را بدان قدر که دوستی دنیا کمتر میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا نماند آن
وی شد اگر چه وی کاره آن بود بوقت مرگ و لیکن دل وی بدنیا کمتر التفات کند و توانگر برخوردار که جمع مال کرده بود
و با آن انس گرفته فراق وی بر وی دشوارتر بود در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت
عبادت و مناجات آن لذت که درویش یابد هرگز آن توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان بود و تا دل پیش
و گرفته باشد و در رنج و اندوه گرفته و سوخته نباشد لذت ذکر در باطن وی فرو نیاید همچنین اگر هر دو در قناعت
برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر قانع و شاکر باشد و در آن مال که دارد چون از وی
بستود و بخوری بیش از حد نبود و بشکر آن قیام کند دل وی با شکر و قناعت طهارت یافته باشد و بدان بیش در حرص دنیا
آلوده نشود و دل درویش حریص که آلوده می شود و لیکن بگوشتگی در رنج و اندوه طهارت میدهد این یکدیگر
نزدیک بود و حقیقت دوری هر یکی و نزدیکی ایشان با حق تعالی بقدر سستی دل و آویختگی باشد بدنیا اما اگر توانگری
چنان بود که وی را بودن مال و نابودن هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانکه عایشه
که بیک روز صد هزار درم خرج کردی که خود را یکدرم گوشت نخرید تا بدان روزه گشودی این درجه از درجه درویش
که دل وی بدین صفت نبود اولیتر اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بیشتری کار توانگر آن بود که
صدقه دهد و خیر کند و در خبرست که درویشان گله کردند بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت
بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند و ما نمی توانیم رسول گفت من رسول درویشانم که فرستاده بودند
بنوخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزدیکی قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم
ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای حق تعالی ایشان را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه
در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و در آن نرسد الا پیغمبر درویش
یا شهید درویش یا مومن درویش دیگر آنکه درویشان پانصد سال پیش در بهشت شوند سیم آنکه درویش
یکبار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و توانگر نیز همچنان بگوید هرگز بدرجه وی نرسد
اگر ده هزار درم بصدقه بدهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر حق تعالی
چون دل نیابد فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد در وی اثر عظیم کند و از دل توانگر که شاد باشد بدنیا

همچنان باز جهد کند که از این مکنت بس چون درجه بیکی بقدر نزدیک و لیکن بحق تعالی مشغول نگردد و محبت آن مشغولها
بقدر فراغت بود از این بس کجری و دیگر و دل تو اگر از این خالی باشد هرگز کی بجا رد بود اما بود که تو اگر بخویشتن
گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است و این غرور باشد و نشان این آن بود که عائشه رضی الله عنها که هم فرج
کند همچون خاک واگر این چنان بودی و ممکن بودی و نیاز خویشتن با فراغت از آن پیغمبر آن چندین حذر چرا کردی
تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم وی آماده بود و خویشتن را عرضه میکرد و
عیسی علیه السلام میگوید که در مال اهل دنیا منگرید که آن حلاوت ایمان تمام ببرد و این از آن گفت که از حلاوت در دل
پدید آید و حلاوت دیگر را نخست گیرند که دو حلاوت در یکدل کرد نیاید و در وجود دو چیز پیش نیست حق است و غیر
حق چون دل در غیر بستی بدان قدر از حق باز ماندی و بدان قدر که از غیر فارغ می شوی بحق تعالی نزدیک میشوی
و سلیمان دارانی میگوید یکنفس که درویش برآرد در وقت آرزو که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار ساله عبادت
توانگران و یکی بشر حافی را گفت مرا دعائی کن که عیال آرم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید نان نیست
و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن بدل تو رسد تو در آن وقت دعا کن که دعاء تو در آن وقت
از دعای من فاضلتر است ادب درویشی در درویشی بدانکه ادب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر
آنکه گله نکند و ویرا در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است
از حق تعالی که این با اولیاء خود کند درجه دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود و فعل حق تعالی را اگرچه درویشی را
کاره بود درو آرزو لیکن از حجام خشنود بود و این نیز نزدیک است درجه سیم آنکه از خدای کاره بود و بدین
و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه بهر وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد
و کس را بر وی کراهیت و انکار نرسد اما ادب در ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد و امیرالمومنین علی علیه السلام
می گوید که درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای خدای بود
و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خویی و گله ناکردن و شکر گفتن بود و در خبر است که پنهان داشتن
درویشی از گنجهای بر است و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق
با ایشان مداهنت نکند و سفیان می گوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد
سلطان

سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر ادب آنکه بعضی از آنچه تواند بصدقه بدهد از خویشتن باز گیرد و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید یکدرم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفت چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد
فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد ادب ستدن عطا آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و
هرچه بر یاد دست از حاجت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود و بس که در سبب طلب نستاند و در سر بدهد
این درجه صدیقان است و اگر طاقت این ندارد با خدمه بدهد و با گوید با خداوند مستحق رسانیدم اما مهم است نیت
دهنده گوش داشتن و آن هدیه بود یا بصدقه یا ریا آنچه هدیه بود قبول کردن سنت است و چون از منت خالی
بود و اگر بعضی داند که از منت خالی است و بعضی نه آن قدر بیش نستاند که در وی منت نبود و یکی رسول را صلی الله علیه وآله
روغن آورد و پنیر و گوسفندی باز داد و دیگر قبول کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد و گفت در خبر است که هرکه
ویرا بی سوال چیزی دهند رد کند بر خدای رد کرده باشد و یکدرم برگرفت و باقی باز داد و حسن بصری همین
حدیث روایت کردی و لیکن یکروز مردی کیسه سیم و بسیار جامه نیکوتر نزدیک وی برد و قبول نکرد و گفت
هرکه مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند روز قیامت خدا را بیند و ویرا از نزدیک وی نصیب بود و این از آن
قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس بوده نخواست
که اخلاص باطل کند و یکی دوستی را چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد
قبول کنم و الا قبول نکنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانم که باز نگوید بستانم یعنی که لاف نزند
و منت ننهد و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی
و بشر میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته ام که بدان شاد می شود که چیزی
از دست وی بیرون شود اما اگر بر نیت ریا و جاه بستاند نه بهتر بود و یکی از بزرگان چیزی رد کرد و
با وی عتاب کردند گفت شفقت بود که بر ایشان بردم که ایشان آن ذکر گویند مال بشود و مزد بشود
اما اگر بصدقه دهد اگر اهل آن باشد بستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است
که هرکه بی سوال ویرا چیزی دادند آن رزقی است که حق تعالی فرستاده است و گفته اند هرکه بدهندش
نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهندش و سری هر وقتی چیزی فرستادی و گفت حذر کن از آن وقت

روی گردان. گفت بار دیگر باز گوی. بگفت. تأمل کرد و آنگاه گفت یک ماه را کفایت دارم. این نگاه دارم چون
برسد آنگاه بستانم. پیدا کردن اصل سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سوال از فوا
حش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در وی سه کار بدست
یکی آنکه اظهار درویشی است و شکایت از حضرت حق تعالی و اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه
طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بسبیل شکایت نگوید. دیگر آنکه خویشتن را
خوار کرده باشد و نیست مومن را که خویشتن را جز بر درگاه حق تعالی خوار کند. و خلاص این بود که تا تواند
سوال نکند و چون لابد بود از دوستان و خویشاوندان و فراخ دل کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد
و ذلیل نشود پیش وی و چون نتواند جز بضرورت نگوید. سیم آنکه در وی رنجانیدن آن کس باشد که بود که
آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور بود
و از دل نه دهد و اگر نه دهد در رنج شرم و ملامت افتد. خلاص این به آن بود که صریح نگوید بمعارض گوید چنانکه
اگر آن کس خویشتن غافل تواند ساخت بسازد و چون صریح گوید تعیین نکند بل جمله گوید مگر یکی حاضر باشد
که توانگر بود و که جز حشم بوی دارند اگر نه دهد ملامت کنند که این نیز تعیین بود. و اما اگر کسی از برای کسی دیگر
خواهد که مستحق زکوة بود و دانند که بر آن کس زکوة واجب است اگر رنجه شود و چون خود مستحق زکوة بود
همچنین. اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود و ستدن زیرا که همچون مصادره بود و در
فتوی ظاهر زبان نگرند ولیکن این فتوی درین جهان بکار آید. در آن جهان بر فتوی دل اعتماد کنند.
چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود. و پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است الا بضرورت
یا حاجتی مهم. اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا خانه نیکو بدست آوردن این نشاید. و کسی را نشاید
که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و یا اگر کسب تواند کرد و بطلب علم مشغول است و بکسب از آن
باز ماند. اما اگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن بلکه کسب واجب آید. و اگر بقوت حاجت بود
لیکن در خانه کتابی دارد که بدان حاجتمند نیست یا پیاده زیادتی یا مرقع زیادتی یا پاره فوطه دارد و یا مثل
آن سوال حرام است باید که پیشتر آن فروخت کند. اما اگر سوال برای آن کند تا خود را و کودکان را تجمل بسازد این حرام

و رسول

و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که چیزی دارد و خواهد روز قیامت می آید روی وی همه استخوان و گوشت
از وی فرو شده باشد. و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه اندک و خواه بسیار
ستاند. و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید. در یک خبر است که شام و چاشت
و در یک خبر است که پنجاه درم. اما آنکه پنجاه درم گفته است معنی آن پنجاه درم نقره باشد که کسی را تنها بود و این کفایت
یکساله بود. چون این قدر ندارد و مهمات صدقات [illegible] اگر گوید جمله سال ضایع باید این قدر سوال روا بود. و اما شام
و چاشت در حق کسی گفته شد که هر روز سوال می تواند کرد که روزی در حق وی چیزی لایق بود در حق آن دیگری و این حق
مدت است. اما حقیقت حاجت اصل وی است نان و جامه و مسکن. رسول گفت ای آدم را در دنیا هیچ حق نیست
مگر در سه چیز طعام که پشت وی راست دارد و جامه که عورت بدان بپوشد و مسکنی که وی را بپوشد. و آنچه در خانه
لابد بود از متاع خانه هم در معنی این بود. و اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفال دارد و برای آفتابه
سوال کند نشاید و این در تقدیر نیاید لیکن باید که بی حاجتی چیزی که فاحش است نکند. فصل بدانکه درجات
درویشان متفاوت است. بشر میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستاند و این
با روحانیان در علیین باشند. دوم آنکه نخواهند و اگر دهند بستانند و این قوم با مقربان باشند در فردوس.
سیم آنکه خواهد ولیکن بضرورت خواهد و این از اصحاب الیمین باشد. و ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا
چون کنند در شهر خویش. گفت بنیکوترین حالی که یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند. گفت سگان
بلخ را همچنین [illegible] گفت [illegible] درویشان نزدیک شما چگونه باشند. گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار
کنند. و بوسه بر سر وی داد و گفت حقیقت اینست. و یکی ابوالحسن نوری را دید دست فرا داشته است و سوال
میکرد وی را عجب آمد. با جنید بگفت. گفت مپندار که وی دست فرا داشته است تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا از حق تعالی
ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و وی را زیان ندارد. پس جنید گفت ترازوی بیاور و صد درم بسنجید
آنگاه کفی سیم گزاف بر وی ریخت و گفت این نزدیک نوری بر. مرا عجب آمد که وزن از برای آن بود تا مقدار
معلوم شود چرا چیزی گزاف بر آنجا ریخت. گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسنجید و گفت این
ده و باقی بر گرفت. گفت آری جنید مرد حکیم است میخواهد که سر از کنه بسود نگاه دارد و گفت از این عجب تر ماندم تا از دیگر

چند بردم و حکایت کردم گفت طلبتان آنچه در او بود بگرفت و آنچه مارا بود بازداد پرسیدیم که این چیست گفت آن
صد برای ثواب آخرت بود و آنچه بگزاف بود برای خدای بود و آنچه بهتر بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد و
درویشان چون در آن روزگار چنین بوده‌اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشهٔ
یکدیگر خبر می یافتند اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد

پیدا کردن زهد و حقیقت و فضل آن بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بر آن [illegible] تا چون تشنه شود آب بآن
سرد کند کسی باید و آن را برابر زر بخرد و حرص وی از یخ بشود و عشق زر گوید بگذار آب گرم خورم و صبر کنم و این زر بمن
بماند اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم که خود بنماند و شبانگاه آب گداخته شود و این ناخواستن وی یخ را در مقابلهٔ چیزی
که بهتر از آن است آن را زهد گویند و یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بداند که دنیا در گداختن است که بر دوام میگدازد و می
گدازد و وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت چیزی صافی و باقی که هرگز نرسد وی بفروشند الا ترک دنیا و دنیا در
چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آن است این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این در مباحات
دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد
مگر چنان بود که اگر بوی دهند نستاند ولیکن تا این نیاز ماید نتوان دانستن که چون قدرت پدید آید
نفس بصفت دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگرداند و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد نگاه ندارد و جاه نیز از
دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذتهای دنیا در باقی کند و با لذت آخرت عوض کند و این معنی بیعی باشد
ولیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
و آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ خدای تعالی تن و مال از مؤمنان بخرید به بهشت و گفت مبارک
باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارد بدین و بدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت
یا بسبب دیگر جز طلب ثواب آخرت وی زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت زهد ضعیف است نزدیک اهل معرفت
بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی چیزی حقیر است همچنانکه دنیا که بهشت هم نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است
بلکه بدین هر دو بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوات بدان
التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد و جز بمعرفت و مشاهدهٔ وی قناعت نکند و هر چه جز

ولیست

ویست همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و دیگر بدانکه این عارف چنان باشد که از مال بگریزد و
حذر نکند بلکه می بستاند و بموضع خویش می نهد و فرا مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه مالهای روی زمین
همه در دست وی بود و وی از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را گوشت نخرید
پس باشد که عارف با صد هزار درم در دست عارف زاهد بود و دیگری یکدرم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال آن است
که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن از وی و نه با وی بجنگ بود و نه بصلح نه ویرا دوست دارد
نه دشمن که هر که چیزی را دشمن دارد هم بوی مشغول بود چنانکه آنکس دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه جز حق تعالی
فارغ باشی و مال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد و دست تو چون خزینهٔ خدای تعالی بود اگر پیش بود و اگر کم و اگر
گوید و اگر نشود و تو از آن فارغ باشی کمال اینست ولیکن محل غرور احمقان است که هر که بترک دنیا و مال نتواند گفت
خویشتن را این عشوه داد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا
برگیرد یا مالی دیگر برگیرد و این غرور است و بایست مال باطن وی است پس اصل آن است که دست از مال بدارد
با توانائی و از وی بگریزد تا از جادوئی وی برهد و یکی عبدالله بن مبارک را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبدالعزیز است
که مال دنیا در دست ولیست با آنکه بر آن قادر است و از آن زهد کرد اما من که چیزی ندارم از من زهد
چون درست آید و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت نبینی این بوحنیفه را این جولاهه بچه هر چه ما بر آن فتوی
کنیم رد می‌کند گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما میدانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن
می گریزد و روی از ما بگردانیده است و ما او را می طلبیم و ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما
کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیه فرود آمد که مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت
فرود آمد که وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ الآیه چون مسلمانان گفتند
اگر بدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه بکردی این آیه بدان وقت فرود آمد بدانکه یخ بزر فروختن چندین
سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از آن است که نسبت یخ با زر ولیکن خلق از این
محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و دیگری غلبهٔ شهوت در حال و سه دیگر تسویف و تاخیر کردن و خود را
وعده دادن که پس از این بکنیم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود که در حال وی بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه

فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده‌ایم دلیل است ولیکن دوستی دنیا از
مهلکات است و دشمنی وی از منجیات است و اینجا اخبار که در دشمنی وی آمده است بیاوریم و تنها همین زهد
آنست که باهل علم اضافت کرده است در این قرآن که چون قارون بیرون آمد در مرکب خویش آراسته هر کس
گفت کاشکی ما را این بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا این قوم که اهل علم
بودند گفتند که ثواب آخرت از این همه بهتر و از این گفته‌اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل وی گشاده
شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد گرد و چون حارثه رسول را
گفت که مؤمنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزدیک
من یکسانست و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه می بایست آنگه گفت این بنده است
خدای تعالی دل وی منور کرده است عبد نور الله قلبه و چون این آیت فرود آمد که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد سینه بدان فراخ شود
گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل از این سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز
مرگ پیش از مرگ گیرد و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی شرم دارید چنانکه سزاوار حیا است
گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع کنید مالی که نخورید آن که نخواهید رسید و بنا می کنید جایی که
مسکن شما آن نخواهد بود یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت
بیاورد و چیزی دیگر با آن نیامیخت بهشت ورا است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله
تفسیر کن تا آن چیست که با وی نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان
سخن انبیا بود و کردار ایشان کردار جباران هر که لا اله الا الله بیارد و این در وی نبود جای وی
بهشت است و رسول صلعم گفت هر که در دنیا زاهد شود خدای بر دل وی در حکمت بگشاید و زبان وی را بدان
گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلامت بیرون برد و رسول صلعم بگذر
در میان صحابه بر رمه شتر بگذشت همه شتران نیکو آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد
که هم شیر بود و هم مال و هم گوشت و هم پشم روی با دیگر سو کرد و از آن جانب ننگریست

گفتند

گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بدین ننگری گفت حق تعالی مرا از نگریستن بدین نهی کرده است و
گفته و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی را گفتند دستوری ده تا خانه کنیم جهت آنکه
در آنجا عبادت کنیم گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چگونه توان کرد گفت با دوستی دنیا
عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار
و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند دست از آنچه ایشان دارند بدار و حفصه با پدر خویش گفت عمر را چون
مال غنیمت از شهرها در رسید جامه نرمتر از این بپوش و طعامی خوشتر از این بساز تا تو و کسانی که با تو بوند می خورند
گفت حفصه کار شوهر بهتر کس از زن نداند حال رسول صلعم بهتر دانی بخدای بر تو که رسول چند سال بود در نبوت که
وی با اهل وی چون بامداد سیر بودندی بخدای بر تو که چند سال بروی گذشت که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح
خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یکروز طعام بر خوان پیش وی بنهادند وی از کراهیت آن متغیر شد تا آنگاه
که بفرمود تا بر زمین بنهادند بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلیمی دو تو یکشب چهار تو کردند و نرمتر بود
گفت دوش مرا از نماز باز داشت همچنانکه بود دو تا پیش میکنید بخدای بر تو که دانی که جامه وی
بشستندی و بلال بانگ نماز گفتی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشت بخدای
بر تو که زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردایی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلعم
بیرون آمد آن بر پشت فرا گرفته و پیش گره زده و جز آن هیچ چیز نداشت حفصه گفت همچنین و از هم
پس عمر چندان بگریست و حفصه با وی که از هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش رفته‌اند یعنی محمد و ابوبکر
و ایشان بر راهی رفته‌اند اگر راه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر ببرند من بر آن عیش
سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش خوش جاوید آن با ایشان بهم روم و بعضی از صحابه با اول طبقه از تابعیان را
گفتند عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لیکن ایشان بهتر اند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت
زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود می گوید دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلتر از
عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر و سهل تستری گوید عمل با اخلاص آن وقت توان کرد که از چهار چیز ترسی از گرسنگی
و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن درجات زهد** بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد

ودل وی می‌گرد و لیکن مجاهدت و جهد می‌کند و این را متزهد گویند نه زاهد و لیکن اول زاهد این بود و دوم آنکه دل
با وی ننگرد و لیکن زهد می‌کند و زهد خویش کاری می‌داند و این زهد است و لیکن از نقصان خالی نیست درجه
سیم آنکه در زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش نیز نبیند و آن کاری نداند چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند
تا بوزارت وی بنشیند سگی بر در سرای بود وی را منع می‌کند لقمهٔ نان بوی اندازد تا وی را از خویشتن مشغول کند
وانگاه بوزارت رسد ممکن نباشد که آن لقمه را در چشم وی قدری بود و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است
بر درگاه بانگ میدارد و چون بوی اندازی از تو بازشد و همه دنیا در آخرت کمتر از آنست که لقمه اندر وزارت
که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی نهایت و این بود
که ابویزید را گفتند که فلان در زهد سخن گوید گفت زهد در چه گفت در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی در وی
زهد تواند کرد و اول چیزی باید تا زهد آورد و از وی اما درجات زهد در حق آنکه زهد برای وی است
یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و پس اگر وی را بعدم برند روا دارد و این زهد خایفان است یکی
روزی مالک دینار را گفت دوش دلیری عظیم کرده‌ام بر خدای تعالی بهشت خواسته‌ام از وی دیگر آنکه تا ثواب
آخرت را و این تمامتر که این زهد برجا و محبت بود و این را زاهد راجیان گویند سیم و کمال آنست
که در دل وی نه وهم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه خود دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت را از دل وی
برگرفته بود و از هر چه جز وی است ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه را بود که با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت حق تعالی پدید آید وی را لذت
بهشت همچون لذت بازی گوی و کان بود و در جنب ریاست یا در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد
که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و بسبب آنکه هنوز ناقص است و هرگه
خوشتر آید از حور العین وی را از آن ماند است هنوز ناقص است بالغ نشده است و بدرجهٔ مردی نرسیده است
اما درجات زهد در حوایج که بترک وی بگویند هم مختلف است که کس باشد که بترک بیشتر از دنیا بگوید و تمامی آنست
که هر چه نفس را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترک آن بگوید
که دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن

ودرس

ودرس و مجلس و روایت و حدیث و هر چه برای تمتع نفس بود و از دنیاست تا آنگه مقصود دعوت بندگان حق تعالی
بود ابو سلیمان دارانی میگوید در زهد سخن بسیار شنیده‌ام و لیکن نزدیک ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی
مشغول کند بترک آن بگوئی و گفت هر که نکاح کند و حدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و دو برابر رسید
که الا من اتی الله بقلب سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که اندر وی جز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن
زکریا علیه السلام پلاس پوشیدی تا زمی ماند تن وی را جراحت نداد که آن از حظوظ نفس است پس او را درخواست
تا جامهٔ پشمین در پوشید که تن وی از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی پلاس باز
بگریست و به آنکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد و لیکن درجهٔ هر کسی بقدر آنست که ترک آن بگفته است
و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز در بعضی درست بود و به آنکه معنی که بی ثواب وی فایده نباشد اما آن مقام
در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آن بود که از جمله دست بدارد **پیدا کردن تفصیل آنکه زاهد بدان قناعت باید کرد در دنیا**
بدانکه خلق در مایهٔ دنیا افتاده است و او دیهای دنیا را نهایت نیست و لیکن مهم در دنیا شش چیز است خورد
و پوشیدنی و مسکن و حوائج خانه و زن و مال و جاه و مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است
اما جنس کمتری چیزی که وی را بر پای دارد سبوس بود و میانه نان جوین و کاورسین بود و مهین نان گندم بود ناپخته
و چون پخته شد از زهد بیرون شد و بتنعم رسید اما مقدار کمتری ده سیر بود و میانه نیمن و اقصی مدی که دو
برخ منی بود و تقدیر شرع در حق درویش نیست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن
مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
و اهل صفه را زیادت امل و میانه آن بود که قوت ماهی تا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد
و اگر بیشتر از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش از یکسال دارد از وی زهد درست نیاید و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برای عیال خود نفقهٔ یکساله داد که ایشان را طاقت صبر نبودی اما برای خویش شبانگاه را
هیچ چیز نگذاشتی اما نان خورش کمتری تره و سرکه است و میانه روغن و آنکه از وی کسنه و مهین
گوشت اگر بر دوام گوشت خورد از زهد برفت و اگر در هفته یکی دو بار نخورد و یا در هر دو روز یکبار خورد تمامتر بود
اما چون در روزی دو بار خورد این نه زهد بود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه

بوده اند و عایشه می گوید که وقت بود که چهل شب در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی
جز خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن بر سرگین سگان بسیار بود و گفت
با خوار این نان جوین و تره خورید و گرد کنید می نگر دید که لشکران قیام نتوانید مهم قدیم جامه است و از اهل دل را باید که
یک جامه بیش نبود و چنین نبوده بر همه بود و چون دو شد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین
آنکه دستار و ازار پای بود و آنچه بیش کمترین لباس بود و میانه آن پشم درشت و اعلی پنبه درشت چون باریک
شد زاهد نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان یافت عایشه گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت
این بود جامه وی و پس در خبر است که هیچکس جامه شهوت در نپوشد که نه حق تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود
نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه رسول صلعم ازاری و گلیمی ده درم بیش نبودی که جامه وی چنان
شوخگین بودی که گفتی جامه روغن گر است و یکراه جامه آوردند ویرا از ابریشم بهدیه در پوشید و گفت بنزدیک
تو جهم برید و آن گلیم من باز دهید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو کردند گفت آن
کهنه باز آورید این نه خواهم که در نماز چشم من از این جانب باز نگریست و بر منبر انگشترین از انگشت
بینداخت یکراه چشمش بر آن افتاد و گفت یک نظر بدین و یکی بشما و یکراه نعلین نیکو آوردند ویرا سجود کرد خدای تعالی
را و بیرون آمد اول درویشی را که دید بوی داد و گفت نیکو آمد چشم من ترسیدم که خدای مرا دشمن گیرد
و سجود از آن کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و
هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ندوزی و بر جامه عمر چهارده پاره بسته دیدند که بر داده بود و حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید هم چه از سر دست فراگذشته بود ببرید
و گفت شکر آن خدای را که این خلعت از وست و یکی می گوید هر جامه که بر تن سفیان ثوری بود با نعلین بهم
قیمت کردم درمی و چهار دانک بیش نیرزیدی و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر بود وی بتواضع دست
بدارد حق است بر خدای تعالی که ویرا عبقری بهشت دهد یا قوت بدل کند و علی علیه السلام گفت خدای تعالی
عهد فرو گرفته است بر ائمه هدی که جامه ایشان چون کمتری جامه مردمان باشد تا توانگر اقتدا کند و درویش
دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود ویرا دیدند پای برهنه میرفت با جامه مختصر گفتند تو امیری

چنین

چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید
محمد بن واسع گفت در نزدیک قتیبة بن مسلم شدم با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت
چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم و یا از درویشی که گله از خدای کرده باشم
و سلیمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چکار چون فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم
و عمر عبدالعزیز را لباسی خشن داشتی بشب پوشیدی که نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری فرقد سبخی را
گفت می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضل است بر دیگران شنیدم که بیشتر دوزخیان گلیم پوشان
باشند مهم سیم مسکن است و کمترین این است که بکوشد مسجدی و رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملک
یا باجارت بقدر حاجت که بلند نبود و بیشتر از مقدار حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد و گچ کرد
از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آن است که ستره و گرما و باران باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول
چیزی که از طول امل پیدا آمد پس از رسول صلعم پدید آمد بنا کردن و گچ بود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلعم بفرمود
تا باز کردند و یکراه بقبه ای بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس آن آن چون آن کس نزدیک رسول
آمد در وی ننگریست تا آنگاه که پرسید و با وی بگفتند که باز کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی در خشم کرد
و ویرا دعا گفت و امام حسن علیه السلام میگوید که حضرت رسول صلعم در عمر خویش خشتی بر خشتی ننهادی و چوبی بر چوبی
و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که حق تعالی با وی شری خواهد مال وی در آب و خاک کند و هلاک کند و عبدالله بن عمر میگوید
که رسول صلعم با ما بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانه است از نی تباه شده است نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر
از آنست که مهلت پذیرد یعنی مرگ و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت ویرا تکلیف
کنند تا آن بر گیرد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنکه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند گر
از خشت کنی چه بود و گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلعم گفت هر بنده که بنا کند در قیامت
وبال است الا آنکه از گرما و سرما نگاه دارد و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین
امت این بنا کنند الا آنکه هامان کرد با فرعون که خشت پخته وی خواست از قوله فاوقد لی یا هامان علی الطین
و در خبر است که چون بنده بنا بیشتر از زیادت بالا ده گز برد فرشته منادی کند که یا افسق الفاسقین بکجا می آیی

یعنی کز زمین فرو می باید شد بگو از جانب آسمان کجا می آیی و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست بر سقف رسیدی و فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد بلکه از آنکه می بیند و عبرت نمیگیرد و مهم
چهارم چون خانه و درجه اعلی و آن درجه عیسی علیه السلام است که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه چون کسی را دید که بدست
محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه بینداخت و اعلی آنست که از هر چه مهم بود
یکی دارد از چوب و سفال که از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار بکار آید و رسول را
بالشی دیدم و حشو وی لیف و فرش گلیمی دو تا کرده و عمر بگرد و پهلوی آن حضرت را دید نشان حصیر نهاده وی گرفته است
بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار نهاده
گفت خوشنود نباشی بدانکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفتم باشم گفت بدانکه چنین است و یکی در خانه ابوذر شد
در همه خانها هیچ نبود گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست گفت ما را خانه ایست که هر چه بهست آید آنجا فرستیم یعنی که
آن جهان گفت تا درین منزل باشی از متاعی گفت خداوند این منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن
سعد امیر حمص بود عمر را بپرسید گفت چیست با تو از دنیا گفت عصایی دارم که بر وی اعتماد کنم و مار را بوی بکشم
و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و آب در وی کنم و طهارت کنم هر چه جز
اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری باز آمد بدر خانه فاطمه آمد پرده دید
در خانه وی و دو حلقه سیمین در دست وی باز گردید از کراهیت آن و حلقه بدرمی و نیم سیم بفروخت و بها آن پرده
بهم بصدقه بداد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانه عایشه پرده بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر گاه که چشم من بر وی افتد دنیا یاد من آید ببر بده و بفلان کس ده بده و عایشه میگوید
که همه شب بر گلیمی دو تا خفتی یکشب فراش گرده بودم همه شب بر خویشتن می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من
ببر و آن گلیم باز آورد و یک راه زر آورده بود و نه همه قسمت کرد شش دینار باز ماند همه شب بی خواب بود تا آخر شب
آن بکسی داد و بخواب خوش رفت آنگاه گفت چگونه بودی کار من اگر بمردمی و این شش دینار با من مانده بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس را غیر آن یک جامه که پوشیده داشت و هرگز میان خویش
و خاک حجاب نکردی پهلو بر خاک نهادی که بخفتی و آن جامه بر خویشتن افکندی مهم پنجم زن است و سهل تستری

و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست که زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و وی زنان را
دوست داشتی و نه زن داشت و علی علیه السلام با زهد وی چهار زن داشت و دوازده سریت و حکم این آن
نوشته باشد که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا وی را لذت مباشرت نبود در طریق زهد که نکاح را فرزند است
که در وی بسیاری فایده است و تناسل است این چنان بود که کسی طعام و آب نخورد تا وی را لذتی نباشد و بدین
وی هلاک شود اما اگر کسی نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود
که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت فتنه نباشد نه شهوت انگیز احمد بن حنبل را زنی بود نکو وی را گفتند وی خواهری
دارد عاقلتر ازین و لیکن یک چشم دارد آن عاقلتر را بخواست و جنید گوید آن دوست دارم که مرید مبتدی دل
نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح و نوشتن حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه
پراکنده شود و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است و در رکن مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از وی
و آنکه قدر حاجت است تریاق است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد است همه از دین است و خلیل صلوات الله علیه را
دوستی درمی بستند وحی آمد که ای خلیل خود نیستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که
از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات دنیا دشمن داری گرده از مال و جاه
بقدر لابد کفایت کرد و دل وی از دنیا گسسته شد و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون
به آن جهان شود حسرتش بنکوفت و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و بآن نگرد که دنیا آرامگاه وی است
کاه وی باشد اما چون در حق وی چون طهارت جای باشد که فرو وقت حاجت وی را نخواهد چون بدان ازین حاجت برست
بجای بوی التفات نکند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که جای که وی را نخواهند گذاشت بسنگ بها از آن
جای برکرد و خویش محکم کند و سر و موی خویش در آنجا می بندد محکم تا چون از آنجا برانگیزند موی خویش او کنده باشد
تا آنگاه که موی از بیخ کنده نشود از آن برنخیزد والله اعلم و حسن بصری گوید قومی را دریافتم
که ایشان ببلا شادتر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیاید الا شیاطین و اگر شما ایشان را
دیدی گفتندی نیاید الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن می کردند تا دل ایشان از دنیا گسسته گردد
بود و با وقت مرگ هیچ چیز او گرفته نباشد. اصل پنجم از رکن منجیات از کتاب کیمیای سعادت در صدق و اخلاص بدانکه

اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا العالمان
و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان در خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است
و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص چگونه در وی نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح
کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق باب اول در نیت در نیت بدانکه
روح اعمال نیت است و حکم وی راست و نظر حق تعالی از نیت است ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی بصورت
و اعمال شما ننگرد و بدلهای شما نگرد و نظر بدل آنست که محل نیت دل است و رسول صلعم گفت که کارها بنیت است و
هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی که شهوت خویش بگذارد و بغزا شود
یا حج شود برای خدای تعالی هجرت وی برای خدای تعالی است و هر که هجرت برای آن کند تا مالی بدست
آرد یا زنی را نکاح کند هجرت وی بدان نیست بدانست که می جوید و گفت بیشتر شهیدان امت من بر بستر
و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت وی خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کارها
نیکو کند و ملائکه آن رفع کنند خدای تعالی گوید از صحیفه وی بیفکنید که این نه از برای من کرده است و فلان
عمل فلان وی را بنویسید گویند بار خدایا وی این عمل نکرده است گوید کرده است و لیکن نیت این کرده است
و گفت مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج می کند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد
برابرند و دیگری مال نه بشرط نفقه می کند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه و در وبال برابرند
نیت تنها بجای آنست که بعمل هم و انس گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روز در غزای تبوک بیرون رفت و گفت
در مدینه مردمان بسیارند که در مزد و در رنج که کشیدیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا با ما نه اند گفت بعذر باز مانده اند
و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل کسی بود در ریگ بزرگ بگذشت وقت قحط بود و گفت اگر این
همه گندم بودی من همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار که بگو وی را که خدای تعالی صدقه تو بپذیرفت و چندان
ثواب داد ترا که اگر داشتی و بصدقه دادی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که نیت و همت وی دنیا بود
همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد و از دنیا بشود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل وی را
توانگر دارد و چون از دنیا بشود زاهد بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کافران کشتگان

نامها

نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بعصبیت می کند و فلان بحمیت می کند بگوئید که فلان در راه خدای کشته شد
هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود وی در راه خدای تعالی است و هر که نکاح کند و نیت کند که
کابین ندهد زانی است و هر که وام کند بر آنکه باز ندهد دزد است و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموز آنگه
عمل و بسی مکلفت را اعمال بیاموزند که شب و روز بدان مشغول باشیم تا هیچ وقت از خیر غافل نباشیم گفته خیری نتوانی کرد
نیت خیر بکن بر دوام تا ثواب آن خیر می رود و ابو هریره می گوید خلق را روز قیامت حشر بر نیتهای ایشان خواهد
بود و حسن بصری می گوید بهشت جاوید آن بی جویدن عمل چون روزی چند نیست بنیت نیکوست که نیت را آنست

حقیقت نیت

بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم و ارادت و قدرت
یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون بدید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش هم
حرکات می رود و لیکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را فرا
کار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد و لیکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد
که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت است از خواست نه از قدرت و علم و خواستن
که وی را بر پای انگیزد و فرا کار دارد و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است
پس غرض که وی را بر پای انگیزد و فرا کار دارد و گاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود آن را
اخلاص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود و شیری قصد وی کند بر خیزد و برود و غرض وی و نیت وی
یک چیز بیش نیست و آن گریختن است همچنین اگر کسی در آید محتشمی وی را بر پای خیزد و هیچ غرض دیگر
نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنکه غرض آنکه دو باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر
تنها بودی فرا کار داشتی چنانکه خویشاوند درویش چیزی خواهد بدهد برای خویشاوندی و از دل خویش
داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی این دو غرض بود و دو نیت
بگذشت و دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند نبودی و درویش بودی یا درویش بودی و خویشاوند نبودی لیکن چون
هر دو فراهم آمد وی را فرا دادن داشت مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها خود بر آن قادر بود

و مثل این چنانکه دو ضعیف یاری یکدیگر سنگی برگیرند هر یکی از آن عاجز باشند سیم نوع آنکه یک غرض ضعیف
بود و فرا کار ندارد و آن دیگری قوی باشد چنانکه تنها فرا کار دارد و لیکن بسبب وی کار آسانتر باشد چنانکه
کسی شب نماز کند تنها و لیکن چون قومی فرا آیند بر وی آسانتر بود و بنشاط تر بود و اما برای نظر ایشان نماز نکند
اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بتواند گرفت و لیکن ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان
تر شود و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که معنی نیت و غرض باعث و محرک باشد
و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است نیة المؤمن خیر
من عمله نیت مومن بهتر از کردار وی و بدین آن خواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده
نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود بلکه معنی آنست که هم طاعت وی تن است
و هم دل و این هر دو جزو است ازین هر دو یکی آن باشد که بدل است بهتر است و سبب این آنست که مقصود از عمل
تن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آنست تا صفت تن بگردد و هر دو هم چندان نیند از
که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود همه گردش دل است که مسافر بدان
جهان دل است و سعادت و شقاوت وی است و تن اگرچه در میان خواهد بود و لیکن تبع است همچون آن شتر
که اگرچه حج بی وی نیست و لیکن حاجی وی نیست و گردش دل خود یک چیز بیش نیست آنکه روی از دنیا با آخرت
آرد و بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آرد و روی دل پیش از خواست ارادت وی نیست چون غالب بر دل
وی خواست دنیا بود روی وی بدنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست وی است در ابتدای آفرینش
چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگردید و روی با دیگر جانب آورد مقصود
پس از همه اعمال گردش دل است از آنچه و مقصود آنست که پیشانی بگردد بلکه از همه اعمال مقصود گردش دل است
از سجود نه از بهر زمین رسیدن است بلکه آنکه صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر نه آنست
که زبان بگردد و بتحمید بلکه آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و بتعظیم خدای تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن
در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه دل بندگی است بشکسته و
متابعت هوا و تصرف عقل خویش را بی کند و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش برون کند

و بدست

و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا مقصود از فرمان آن نیست تا جان گوسفند بود بلکه
آنکه پلیدی بخل از سینه تو بشود و شفقت بر جانوران بکم طبع ندارد بحکم فرمان داری چون گوسفند بکشی نگویی که
این بیچاره چه کرده است و تعذیب وی واجب است لیکن از خویشتن در جمله باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی
چون بنده در حق خویش نیست بود هست خدای بود و نیست خویش و همچنین همه عبادات چنین است لیکن
دل را چنین آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید چون تن موافقت آن بر خیزد آن صفت در دل
ثابت تر و محکم تر شود و مثلا چون رحمتی بیتیم در دل پدید آید دست بسر وی فرو آوری آن رحمت قوی تر شود
و آگاهی دل زیادت شود و چون معنی تواضع پدید آید بسر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع
در دل موکد تر شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل آن نیت
آن خواست را ثابت و موکد بکند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون
چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود و چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت کند بدل
آید و اگر بکند بغفلت بود حبط بود و نیت بی عمل ازین بود که حبط نباشد و این همچنان بود که در معده درد کند
چون دارو بخورد بوی رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا بوی سرایت کند هم سود دارد و لیکن آنچه بنفس و
معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد مقصود از وی سینه نیست بلکه معده است تا بوی حبط بود اگر بوی
سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد

پیدا کردن آنچه مقصود بود از حدیث نفس و وسوسه باشد و آنچه بدان بگیرد و نگیرد

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و درهم و در صحیح آمده
که هر که قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گویند بر وی منویسید و اگر بکند گویند یک سیئه بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه
بنویسید اگرچه نکند و چون بکند ده بنویسید و در بعضی از اخبار است که تضعیف می کنند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشته اند
که هر چه بدل بود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نشود و این خطاست که پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع و خدای تعالی
میگوید اگر آنچه در دل دارید پیدا کنید یا پنهان کنی حساب آن بکنند با شما إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ
بِهِ اللَّهُ و میگوید از چشم و گوش و دل پرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند
بلغو زبان بگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشید لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ الآیه و خلاف نیست که کبر و

وعجب دنیا وحسد بدین همه بگیرند واین اعمال آن کسیست پس حقیقت درین فعل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار
درجه است دو بی اختیار است و بدان ماخوذ نیست ومثل آنکه در خاطر آید مثلاً در راهی که می روی گویی که زنی
از پس می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث گویند دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند
و آن حرکت شهوت بود سیم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست و این آنگاه حکم کند که بیم و شرمی مانع
نباشد نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید این نا کردنیست و این را حکم دل نام کنند
چهارم آنکه قصد کند و عزم کند که بباید کرد و این عزم زود شود و اگر آن حکم دل را رد نکند بدانکه حیای از خلق
بترسانند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که آن به
خدای تعالی میگوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مطعون رسول را گفت
صلی الله علیه و آله وسلم نفس من میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خصی کردن امتی من روزه است گفت
نفس من می گوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من می گوید که با کوه شو چنانکه
راهبان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و عمره است گفت نفس من می گوید که گوشت مخور گفت نه که من گوشت
دوست دارم و اگر یابم خوردمی و اگر خواهمی از خدای تعالی بدادی پس این خاطرها که وی را در افتاده است
حدیث نفس بوده و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار
می آید و آن حکم دل بود به آن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن بدین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند
بسبب بیم و شرم از خلق یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی این ماخوذ بودن بدین نه آنست که کسی را از وی خشم
آید اکنون وی را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لیکن معنی آنست که بدین قصد
که در دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دورتر افتاد و این شقاوت ویست که از پیش شرح کردیم که
سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا با حق تعالی آرد و روی خود است ولیست و علاقت ویست
بهر خوست که قصدی کند بدنیا تعلق دارد و علاقت وی بدنیا محکم تر میشود و از آنچه می بیند دورتر می افتد
و معنی اینکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته ترشد و دورتر افتاد و این کار ویست هم از وی و در وی و بر
وی اما نه کسی را از طاعت وی شادیست و نه از معصیت وی خشم تا وی را بانتقام بگیرد و لیکن بقدر عقل

خلق

خلق عبارت چنین آمده و هر که این اسرار بداند هیچ شک نماند وی را که بدین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع برین
آنکه رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم دو مرد که بر یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته آید کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند
گفتند کشته باری چرا گفت برای آنکه میخواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت رسول علیه السلام مردی مال بعلم نفقه می کند
دیگری می گوید اگر من داشتمی همچنان کردمی هر دو در مزد برابرند و این همه قصد دل بیش نیست و تنگ نیست که اگر
کسی در جامه خواب زنی یابد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه آن زن زن ویست
بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند
بزه کار شود و اگرچه بیاد وی آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر کسی قصد معصیت کند و آنگه نکند
از بیم خدای تعالی وی را حسنه نویسند چنانکه در خبر است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف
طبع مجاهدتست که اثر آن در گردانیدن دل بیش است از اثر قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه
این بود و معنی آن خبر اینست اما اگر بعجز دست بدارد او را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشد و بدان
ماخوذ بود و همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش بماند و کشته آید بیدا کردن آنکه نیت نگرداند اعمال
بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و پندارد که ازین رسول علیه السلام گفت انما الاعمال بالنیات
پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست لیکن
نیت بد وی را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجدی و رباطی و مدرسه کند
از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد اگر داند خود فاسق است
و اگر نداند که این خیر است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل است گفت سهل تستری
که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وی شود
کرد و همچنین تعلیم کردن شاگردی مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان و دنیا بدست
آرد و بمناظرات و بمباهات مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شریعت است اگر وی در دنیا
بکار دارد من ماخوذ بنیت خویش بنشستم و این جهل محض است و همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که قصد کند
و گوید مقصود من سخاوت است که حق تعالی هیچ خلق را دوست تر از سخی ندارد و این از جهل وی بود بلکه چون داند

که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف تقا

پرهیز کرده‌اند از ظالم فاجر و هر کار که از وی معصیت دیده‌اند مهجور کرده‌اند تا احمد بن حنبل شاگرد قدیم را

مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای را کاهگل کرد و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان فرا گرفتی

نشاید علم فرا آموختن پس معصیت به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بردار بود قسم سیم در طاعات

و نیت درین از دو درجه اثر دارد یکی آنکه اصل وی به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می‌شود ثواب

مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون

در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که خانه خدای است و هر که در آنجا شود بزیارت خدای شده باشد و رسول گفته است

هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق بر مزور که زایر را اکرام کند دویم آنکه انتظار دیگر نماز می‌کند که در خبر است

که منتظر نماز در نماز است سیم آنکه نیت کند که بدین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات

باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از

خویش دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان

سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری تازه بود بنماید و اگر کسی نماز بد کند بوی آموزد هفتم آنکه باشد

که کسی در مسجد بیند با وی برادری گیرد در دین که سبب آن مکان آن دین باشد هشتم آنکه تا از خدای تعالی شرم دارد که در

خانه وی گناه کند و بر اندیشد و برین قیاس می‌گیر جمله طاعات را که در هر یکی نیت بسیار تو آن کرد تا ثواب مضاعف

میشود قسم چهارم مباحات بود و هیچ مباح نشاید که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود و از نیت نیکو غافل

که خبر آن عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات سوال خواهد بود اگر نیت بد بود بر وی بود

و اگر نیک بود وی را بود و اگر نه سر بسر بود و لیکن وقت ضایع کرده باشد که بر آن صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته

باشد و خلاف کرده باشد این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا یعنی که دنیا نصیب راه کن دیا نصیبت

تو نصیب خویش از وی بستان تا با تو بماند و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم بنده را بپرسند از هر چه کرده باشد تا قدر

سرمه که در چشم کند یا پاره کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است باید

آموخت و مثل این آن بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی

تفاخر بود و توانگری یا ریا خلق بود یا جای جستن سبب در دل زنان بیگانه بر این نیت زنا و امثال این و نکو آن بود

که قصد سنت دارد و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی جهد که همسایگان وی بود تا آسوده شوند و اگر بوی

خوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و تا در معصیت غیبت نیفتند و نیت کند که دماغ وی را قوت دهد تا هوشیار تر شود و

برد کردن ذکر قادر تر شود و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و این هر یکی قربتی بود

و بزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل صحبت

کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ خیر از این نیست که سبب چیزی است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب

حاصل آید چنانکه از صحبت یاران نیت درست کند که تحیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیت صحبت اهل کند و

نگاه داشتن ایشان از معصیت و نگاه داشتن خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه باز گردانیده در پوشیده بود

با وی گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس باز ستاند و گفت این برای خدای پوشیده‌ام نه خواهم که برای غیر خدای

بگردانم و زکریا صلوات الله علیه جای مزدور بود و قومی نزدیک وی شدند نان می‌خورد ایشان را نگفت که بخورید

تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان بازماندی و تمام نکردمی برای سنت مردمی فریضه دست

باز داشته بودمی و سفیان ثوری نان می‌خورد یکی در شد وی را نگفت نان بخور تا تمام بخورد و گفت اگر نه آن بودی که وام

کرده بودم ترا گفتمی بخور و گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل نه خواهد گناهکار باشد اگر آن کس بخورد و دیگر بار نه بگیرد آن معصیت

و اگر بخورد دو گناه بگیرد یکی نفاق و دیگر آنکه وی را در خوردن افکند که اگر دانستی نخوردی با وی خیانت کرد

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نباید بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در مباحات نیت ممکن است باشد که

بدل یا بزبان گوید نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس گویم برای خدای و

پندارد که این نیت بود و این یا حدیث نفس بود یا حدیث زبان که نیت آن جنبشی و میلی باشد که در دل پدید آید

که آن مرد را فرا کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن با حالت برخیزد و این کار بکند و این آن وقت

پدید آید که غرض پدیدار آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت کردن خیال بود که کسی سیر بخورد و

گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که وی را دوست دارم و این محال بود

همچنین کسی که شهوت وی را فرا صحبت دارد و گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود و چون باعث

وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد از برای سنت کنم این بیهوده بود بلکه باید که ایمان بشرع قوی
باشد. آنگاه در اخبار آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت
کند چنانکه ویرا فرا نکاح دارد آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید هم که حرص فرمان بردارای ویرا بر
پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم این بیهوده بود چنانکه گرسنه بود
گوید که نیت کردم که نان بخورم برای گرسنگی و این بیهوده بود که چون گرسنه بود دفع خوردن برای آن بود
ناچار هر جای که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب شده باشد پس مقصود
آنست که نیت آن بود که بدست تو نیست شود که نیت خواستن است که فرا کاری دارد و کار تو بقدرت تو است
تا اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواستن تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست
باشد که آفریدگار در تو آفریند بسبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا در آن
جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بدانسته است بسیاری طاعت دست
بدارد که نیت حاضر نیاید و ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را
گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی که از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی کردمی و کسی از طاووس
دعا خواست گفت تا نیت فراز آید چون از وی روایت حدیث خواستندی نکردی و وقت بودی که ابتدا
روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید یکی میگفت یک ماه است تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت
فلان بیمار هنوز نیست و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود ویرا هیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه در فریضه
نیز بجهد فراز آید و باشد که تا آتش دوزخ یاد نه اندیشد و خویشتن را بدان نترساند فراز نیاید و چون کسی
این حقایق بدانست باشد که این فضایل بگذارد و در مباحات شود که در مباح نیت یابد چنانکه کسی در قصاص
نیابد و در عفو یابد قصاص حق وی فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد
پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر بلکه اگر از عبادت ملول بود و داند که اگر کسی ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا
با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی باز آید آن طیبت ویرا فاضلتر از نیت عبادت با ملال بود و در اخبار می گوید
من گاه گاه خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید چون دل را اکراه

وا کاری

فرا کاری داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت وی باز آید و
طاقت دارو دارد و کسی که در صف قتال هزیمت شود تا خصم را از پس در کشد آنگاه ناگاه بر وی زند و استادان
این حیلتها بسیار کنند در راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و گاه گاه بتلطف و حیلت
حاجت آید و این هر دو یک بزرگان پسندیده بود و اگرچه علمای ناقص راه بدان نبرند فصل چون
بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ بود و کس بود که باعث
وی امید بهشت بود و هر کار که برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کوشد تا جایی شود که شکم
و فرج را بکند و آنکه برای بیم دوزخ بود چون بنده بد است که الا از بیم چوب کاری نکند و این هر دو را بخدای تعالی
بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان
بود که کسی که معشوق خویش نگرد و برای معشوق نگرد نه برای آنکه تا معشوق ویرا سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر
نگرد معشوق وی سیم و زر بود و پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین
نیت صورت نبندد و آن کسی که چنین باشد عبادت وی همه تفکر بود و در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی و اگر
طاعتی بتن کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن در بندگی و در
خدمت آن حضرت کند چه آنکه تواند تا دل ویرا از مطالعه آن جمال هیچ حجاب باز ندارد و از معصیت دست
بدارد از آن بود که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهده و مناجات باز دارد و عارف تحقیق
این بود احمد بن خضرویه حق را بخواب دید گفت همه مردمان از من می طلبند چیزها مگر بو یزید که مرا می طلبد و شبلی
بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یک راه بر زبان من برفت که چه زیان است
بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این در کتاب دوستی
و این لذت در اصل محبت گفته آید باب چهارم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات وی اما فضیلت اخلاص بدان
بدانکه حق تعالی گفت و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را نفرموده اند
الا عبادت باخلاص و دین خالص خدای راست و رسول گفت که خدای تعالی می گوید اخلاص سری است از اسرار من
در دل بنده که ویرا دوست دارم نهاده ام و گفت صلی الله علیه و آله و سلم فرا معاذ عمل با خلاص کن تا اندک کفایت بود

و هر چیز که در دم ریا آورده ایم همه در خلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببهای دیگر نیز است
معروف کرخی خویشتن را بتازیانه می زدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و بو سلیمان
دارانی میگوید خنک آنکه یک خطوه در همه عمر وی را باخلاص درست آید که بدان جز خدای را نخواسته باشند و بو ایوب سجستانی
می گوید اخلاص نیت دشوارتر است از همه نیت و یکی از بزرگان را بخواب دیدند گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت
هر چه برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانهٔ نار که از راه بینداخته بودم و تا گربه که در خانه مرده
و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده بود مرا قیمت وی صد دینار
آنرا در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم سبحان الله گربه در حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون
شنیدی که بمرد گفتی فی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله یافتی و صدقه که بدادم برای خدای و لیکن مردمان می
نگریستن مرا خوش آمده بود آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری گوید دولتی بزرگ یافتم که آن روی بنود و
یکی می گوید بغزا می شدم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم
تا سود کنم آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند آن یکی دیگر را گفت بنویس نام غازیان بنویس
که بفلان تماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کنید که من هیچ چیز ندارم بجای کار
چگونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من
بازرگانی ندارم آن دیگری گفت بنویس که فلان بغزا آمده بود و در راه توبره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی
چنانکه خواهد و از این گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است و لیکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است
و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود وی را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را می پرستند
و خدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بصورت پیری
فرا پیش وی آمد و گفت کجا می روی گفت می روم تا آن درخت بکنم گفت برو و بعبادت مشغول شو که آن ترا
بهتر از این گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم و با وی جنگ در آمد عابد وی را بر زمین زد و بر سینهٔ وی
بنشست ابلیس گفت یک سخن بشنو تا بگویم دست بداشت ابلیس گفت یا عابد خدای را پیغمبران هستند اگر باید تا
این درخت کنده شود پیغمبری فرستادی و ترا بدین نفرموده اند گفت لا بد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر باره وی را

بیفکند

بیفکند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده بود فبها و الا آنچه تو دانی میکن دست بداشت گفت یا عابد تو مردی درویشی
و مؤنت تو مردمان می کشند اگر ترا چیزی بود که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا ایشان
دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالین تو کنم عابد اندیشه کرد و گفت
راست میگوید یک دینار صدقه دهم و یکدینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم و مرا بدین نفرموده اند و نه پیغمبرم که بر
بر من واجب آید پس بر این بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت روز دیگر هم آن دو دینار دید برگرفت
و گفت چنین نباید که من آن درخت برکنم روز سیم هیچ ندید خشمگین شد و تبر برگرفت ابلیس پیش وی آمد گفت
کجا گفت تا آن درخت برکنم گفت دروغ می گویی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنانکه در
دست وی چون گنجشکی بود گفت بازگرد و اگرنه همه اکنون سرت را ببرم همچون گوسفندی گفت دست بدار تا بروم و لیکن
بگوی که چرا آن بار بر من ظفر یافتی و این بار تو گفت آن وقت برای خدای خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد که هر که
از بهر خدای کاری کند ما را بر وی دست نبود و این بار برای خویش و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خویش
بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت شناختی که باعث عمل نیت است و متقاضی وی است آن
متقاضی اگر یکی بود و آن را خالص گویند و چون در آمیخته باشد خالص نبود و دو متقاضی چنان بود مثلاً که روزه دارد برای
خدای تعالی ولیکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه در طبخ طعام و ساختن آن رنج
رسد یا کاری دارد تا بدان پردازد و یا خواب بر وی گردد و کاری نتواند کردن یا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ وی
برهد یا از خوی بد وی برهد یا حج کند تا در سفر قوی و تندرست بود یا تماشا کند و شهرها ببیند یا تا از رنج زن
و فرزند روزی چند بیاساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه تواند داشت
یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد
یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک مستقیم شود یا حج پیاده
کند تا کرای ستور سود کند یا طهارت کند تا خنک شود یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد یا سائل را صدقه
دهد تا از ابرام و الحاح وی برهد یا درویش را چیزی دهد تا از منع وی شرم دارد یا بعیادت بیمار شود تا چون
وی بیمار شود بعیادت آید و تا با وی جفا نکنند و آزار نکنند یا چیزی کند از این جمله تا بصلاح معروف شود

و این ریا باشد و حکم ریا گفته‌ایم اما این همه اندیشه‌ها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص
آن بود که نفس را در میان هیچ نصیب نبود بلکه برای حق تعالی بود و پس چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
که اخلاص چیست گفت آنکه گویی ربّی الله ثمّ استقم کما امرت گویی خدای   در راه راست گیری چنانکه فرموده‌اند
و تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود و ازین گفته‌اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست
و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات
بشریت بیرون آوردن همچون بیرون شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت مِن بَینِ فَرثٍ وَدَمٍ لَبَناً خالِصاً
سائِغاً لِلشّارِبینَ پس علاج این آنست که دل را از دنیا گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب شود تا چون عاشقی
شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد و اگر مثلا بقضاء حاجت شود ممکن بود که اخلاص تواند
کرد در آن و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه صفات دل
گیرد و بدان جانب میل کند که دل آن میل دارد و هر که جاه بر وی غالب شد و همه کارهای وی روی در خلق بود تا بامداد
که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس وعظ و درس و روایت
حدیث و آنکه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق بود و یا بدان آمیخته بود الا که قصد قبول خلق یا قصد
تقرب یا برابر بود و یا قوی‌تر یا ضعیفتر اما از آن اندیشه صافی و وی داشتن بیشتر علما عاجز اند الا ابلهان که پندارند
که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیاری بزرگان ازین عاجز بوده‌اند یکی از پیران
می‌گوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم زیرا که روزی دیرتر رسیدم در صف بازپسین بایستادم
در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که رغبت به نظر مردمان بوده است که مرا در صف
پیشین ببینند پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هر چه جز این گفته است ولی خلاص
ناپذیرفته است فصل بدانکه گفته‌اند بزرگان که دو رکعت از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل
آفات علم نشناسد و آمیختگی وی با غرض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش است در زر که بعضی
باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا که صیرفی استاد بود اما همه جاهلان خود زر پندارند که صورت زر دارد و غش
در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد و بعضی پوشیده‌تر و غامض‌تر است و این در ریا صورت کنیم تا پیدا شود

درجه اول آنکه بنده نماز می‌کند قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است درجه دوم
آنکه این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتداء ایشان باشد تا گوید
و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نور خشوع به دیگران سرایت کند اما چون وی خاشع نباشد و دیگران خود آن
پندارند ایشان را ثواب بود و وی بنفاق خویش ماخوذ بود درجه سیم آنکه بدانسته باشد که در خلوت بخلاف
ملا نماز کردن نفاق است خویشتن را در خلوت بر آن راست نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این
غامض‌تر است و هم ریاست و لیکن این روی و ریا و را در خویشتن می‌آید که از خویشتن بشرم می‌دارد که تنهایی
مخالف جمع باشد برای آنکه تا ملا نیکو کند در تنهایی نیز همچنان میکند و پندارد که از ریاء ملا برست و بحقیقت خود در تنهایی
نیز مرائی شد درجه چهارم و این پوشیده‌تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید شیطان گوید از
عظمت حق تعالی باز اندیش که پیش کی ایستاده تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود و اگر
همان است که در خلوت این چنین خاطر بر دل وی بود و بعبارت در می‌نیاید سبب این ریا بود و لیکن شیطان بدین
دست بیرون آوردن تا پوشیده باشد چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که
نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر بود و اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال ریا گفتیم
در اغراض که پیش ازین گفته‌ایم همچنین بسیار است هر که این دقایق نشناسد رنجوری فرمن بود و جان می‌کند
و آنچه میکند ضایع است و در حق وی است وَبَدا لَهُم مِنَ اللّهِ ما لَم یَکونوا یَحتَسِبون فصل بدانکه
چون نیت آمیخته شد بانیتی دیگر اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالبتر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و لیکن
اگر وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیفتر بود عمل از ثواب خالی نباشد و هر چند اخبار
اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از کسی طلب کن که برای وی کردی و لیکن ظاهر دو
معنی آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد نبود و چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن
و آنجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالبتر باشد اما چون باعث اصلی
قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نه باید که بی ثواب بود و اگر چه ثواب بدرجه آنکه خالص باشد نبود و این
اختیار بود و دلیل می‌کنیم یکی آنکه بابرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از [illegible]

قرب حق آنست و آنست سبب آنکه تا با آتش حجاب سوخته شود و لیکن تقرب بخشم سعادت است و نقد دنیا بخشم شقاوت است
واجب است این دو قصد بهم دادن ایشان است و یکی ویرا دور میکند و یکی نزدیک چون هر دو برابر بشد یکی یک بدست دور گرداند
و آن دیگر یک بدست نزدیک گرداند بر آن همان شد که بود و اگر نیت بدست زیاده دور گرداند خسرانی بود و بعدی حاصل آید
و اگر نیت یک بدست نزدیکتر گرداند نزدیکی باشد چون بیماری که حرارت بکار زود و برودت بهم آن بکار زود برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت بیفزاید و اگر بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر طاعت و معصیت در روشن شدن و تاریکی دل همچون اثر
دارو هاست در مزاج تن و یکذره از وی ضایع نشود و بتر از وی عدل نقصان و رجحان آن پیدا شود و من یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره این باشد اما حزم و احتیاط آنست که باشد که شرب عوض قوی تر بود و وی
ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه عوض بسته گرداند دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارت دارد
حج وی ضایع نبود و اگرچه ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد و لیکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب
وی را بکلی حبط نکند لیکن نقصان آرد و کسی که غزای حق تعالی می کند لیکن از دو جانب می تواند شد یکی توانگران اند
و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی درویشان بجانب توانگران شود نباید که غزا وی حبط شود و بجملگی که آدمی از آن
خالی باشد که در خویشتن فرق باید میان آنکه غنیمت باید یا نیاید بدانکه عیاذا بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب
هم بود و اگر هیچ عملی درست نیابد خاصه مجلس درس و تصنیف و آنکه روی خلق دارد که تا کسی را بیکبارگی از خویشتن فرا
نشد ازین خالی باشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنند و سخن وی بر دیگری بندند که از آن آگاهی باشد
و اگرچه آن آگاهی را کاره باشد **اصل سیم در صدق** بدانکه صدق با خلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست
هر که بکمال آن رسد نام وی صدیق بود و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا گفته است و گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه و گفت لیسأل الصادقین عن صدقهم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار
بصدق پس معنی صدق شناختن مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق در شش چیز بود هر که در همه بکمال
رسید وی صدیق بود و صدق اول در زبان بود که هیچ دروغ نگوید نه در خبر دهد از گذشته و از حال خویش و نه در وعده
که دهد در مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست
راست گردد و کمال صدق بدو چیز است یکی آنست که معاریض نیز نگوید چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی

دیگر

دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و میان دو زن و در صلح دادن
مردمان در دروغ رخصت است لیکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید پس اگر
گوید چون صادق بود در صدق و نیت و برای حق تعالی و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم در مناجات
با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی و روی دل وی بدنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای
نیاورده باشد و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی که بنده توام و ترا می پرستم و اگر در بند دنیا بود
یا در بند شهوت بود و شهوت زیردست وی نبوده باشد بلکه وی زیردست شهوات باشد دروغ گفته باشد که
وی بنده آنچیزیست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم
وی را بنده سیم و زر خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق تعالی نشود و تمامی این درجت آزادی آن
بود که از خویشتن بیزار شود چنانکه از خلق بیزار شده تا ویرا هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه
حق تعالی از وی خواهد و بدانکه با وی کند راضی بود و این تمام صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود نام وی صدیق
نبود و بلکه نام صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرچه بدان نیت کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته
نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند که هر گاه که در ضمیر وی اندیشه دیگر بود جز تقرب کاذب بود
در عبادت کرده باشد صدق سیم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی باشد ویرا عدل کند و اگر مالی باشد همه بصدقه بدهد
اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس تدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود
که در وی ضعفی و ترددی باشد آن قوی بی تردد را عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصل
ندارد و صادق است یعنی قویست و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن بغایت قوت یابد چنانکه عمر
گفت که مرا فراز برند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در آن میان بود وی عزم قوی
از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن صدق چهارم آنکه در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود در آنکه در جنگ جان
فدا کند و چون مقدمی پدید آید ولایت تسلیم کند و لیکن چون بدان وقت رسد نفس [illegible] و اندرین گفت
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی بعزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند و در حق کسی که عزم کردند
که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن

من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به تا آنجا که گفت بما کانوا یکذبون بدین آیت ایشانرا کاذب خواندند درین
وعده و صدق عزم آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بآن صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود
و باطن وی آن وقار نبود صادق نبود و این صدق صدق سر و علانیه حاصل آید این کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود
یا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم بارخدایا سر من بهتر از علانیت گردان و علانیت من نیکو کن
و هر که بدین صفت نبود و در دلالت بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگرچه مقصود وی ریا نبود و صدق ششم آنکه
در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا
و رضا و شوق که هیچ مؤمن را از اندک اینها حوال خالی نباشد ولیکن ضعیف بود و آنکه بدین قوی باشد آن صادق بود
چنانکه گفت انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک
هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی تمامی بود وی را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی از چیزی بترسد
نشان آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بخواب بود که می لرزد اگر کسی از خدای تعالی
چنین ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر می گوید از معصیت می ترسم و دست باز ندارد وی را کاذب خوانند
و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس آنکه بدین شش معنی در همه صادق بود و آنکه بکمال بود وی را صدیق
گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود وی را صدیق نگویند ولیکن درجه وی بقدر صدق وی بود

اصل ششم از رکن منجیات از کیمیای سعادت در محاسبت و مراقبت

بدانکه خدای تعالی میگوید روز قیامت
ترازوهای راست نهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که مثقال حبه خیر کرده است بیاوریم آنرا در ترازوی وی نهیم و حساب
خلایق را کفایت کنیم و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا پس حق تعالی این وعده بداد و خلق
بفرمود تا درین جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن
بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش
خویش کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که بدانکه ویرا از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر گفت حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای تعالی گوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا
و صابروا و رابطوا یا ایها الذین آمنوا اصبروا صبر کنید و صابروا و با نفس و شهوت خویش جنگ بکوشید تا بهتر آیید

و رابطوا

و رابطوا و پای برجای بدارید درین جهاد و پیران اهل بصیرت و بزرگان بشناختند که درین جهان بازرگانی آمده اند
و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت
ابد است پس نفس خویش را بجای انباز خویش بنهادند و چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه وی را گوش دارند و آنگاه
وی را حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد وی را عقوبت کنند و عتاب ایشان نیز با نفس است بدین شش مقام که یاد
کرده اند گوش دارند و آنگاه وی را حساب این مقام ها مشارطت است و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت
و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه بازرگان مال بوی دهد یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم
شود چون رغبت خیانت کند و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هر چه بنماند نزدیک
عاقل بی قدر است که گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی
گنجی توان نهاد و در وی مکاس و حساب اولیتر پس عاقل آنست که هر روز بعد از نماز بامداد یک ساعت دل این کار را فارغ کند
و با نفس خویش گوید که مرا هیچ بضاعتی نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی
و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد اکنون است که روزگار تنگ است در آخرت روزگار فراخ است
و کار نیست امروز روز تست که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل دررسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت تو
تا کار خویش راست کنی اکنون این نعمت بداد زنهار ای نفس که این سرمایه بزرگ که داری ضایع نکنی که نباید که فردا چون
مهلت نباشد و جز حسرت نماند امروز همچنان انگار که مردی و درخواستی تا یک روز دیگرم مهلت دهند و دادند خبر
باشد پیش از آنکه عمر ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعت
است خزانه فرا پیش بنهند و خزانه یکی باز کنند پر نور بینند از حسنات که در آن ساعت کرده باشد چندانی شادی
و نشاط بر دل وی رسد از آنکه اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ بی خبر شدندی
و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلتی قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر در
باز کنند سیاه و مظلم که ظلمت از وی می آید که همه از وی بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان
هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند

فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد ضایع کرده بود چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی که مملکت عظیم و گنجی
بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک ساعت بروی عرض کنند پس گوید یا نفس این چنین
بیست و چهار خزینه امروز در پیش تو نهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت طاقت نداری و بزرگان چنین گفته اند
که گر گنه از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکوکاران فوت شده و تو در غبن آن باشی پس باید که اعضای خویش را قله
بوی سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این گفته اند که دوزخ را هفت
در است درهای وی این اعضای تست که بهریکی از وی بدوزخ توان شد پس حصر این اعضا یاد آورد و وی نیز کند
پس اوراد عبادات که درین روز تواند کرد یاد آورد و بر آن تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند
و عزم کند و بترساند ویرا عقوبت کند و لذت از وی باز گیرد که نفس هر چند جموح و سرکش است ولیکن پند پذیرد
و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله
یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم زیرک آنست که حساب نفس بکند و آن کند که پس مرگ او را بکار آید
و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه راست است بکن و اگر نه از وی دور باش پس هر روز
بامداد نفس را چنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد و آنگاه هر روز از کار تو خالی بود که در آن نیز شرط
حاجت بود مقام دویم مراقبت است بپاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک سپردند و شرط در مراقبت
با وی بکردند باید که از وی غافل نباشند و گوش بوی دارند نفس را نیز بگوش داشتن در هر لحظه حاجت باشد که اگر از وی
غافل مانی با سر طبع خویش رود و از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است
در هر چه می کند و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند و هر که این بشناخت و بر دل
وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافرست و اگر ایمان دارد و دلیری
عظیم است در مخالفت کردن و حق تعالی گوید الم یعلم بان الله یری نداند که خدای تعالی او را می بیند و آن حبشی
که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که گناه میکردم
او میدید گفت میدید گفت آه و اویلاه نعره بزد و جان بداد و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای را چنان پرست
که وی را می بینی و اگر تو نتوانی باری بدانکه وی ترا می بیند و چون بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست باید

چنانکه

چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمام تر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده وی باشی و پیری بود که یکی را
از مریدان مریدی بود و ویرا اکرام بیشتر از دیگران میکرد و مریدان را غیرت آمد مرغی فرا هر مریدی داد و گفت این را
بکشید جای که کسی نبیند همه مریدان جای تنها شدند و بکشتند و آن مرید مرغ باز آورد گفت چرا نکشتی گفت
هیچ جای نیافتم که کسی نبیند که وی همه جای می بیند پس درجه وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه در
مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا خلوت یوسف علیه السلام کرد با خویشتن دعوت کرد نخست
برخاست و آن بت را که با وی میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت این چیست گفت از این شرم داری من
از آفریدگار هفت آسمان شرم ندارم و وی می بیند گفت چشم نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانکه بدانی که نظر
حق تعالی بتو بیشتر از آنست که نظر تو بدان کس و در خبر است که خدای تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون
قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند باز ایستند و شرم دارند و عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب در راه مکه
بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرود آورد و عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این مال
من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ برد وی چه داند گفت آخر خدای داند و اگر وی نداند عمر بگریست
و خواجه ویرا طلب کرد و ویرا بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان
نیز آزاد کند فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبت صدیقان است که دل ایشان بعظمت
حق تعالی مستغرق بود و در هیبت شکسته بود و در وی جای التفات بغیر وی نباشد و این مراقبت کوتاه بود
چون دل راست بایستاد جوارح خود تبع بود و از مباحات باز مانند بمعاصی چون پردازد و ویرا تدبیر و حیلت
حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من اصبح و همومه هم واحد کفاه
الله هموم الدنیا و الآخرة هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای ویرا کفایت کنند و کس باشد که درین حال
مستغرق شود که اگر همه با وی سخن گوی نشنود و چون کسی پیش وی فرا شود اگر چه چشم دارد نه بیند و عبدالواحد
بن زید را گفتند هیچکس را دانی که وی از خلق مشغول شده باشد بحال خویش گفت یکی دانم که این ساعت در آید
عتبة بن غلام گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را و راه وی بر بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام زنی بگذشت
دست بوی زد بروی در افتاد و گفت چرا چنین کردی گفت پنداشتم دیوار است و یکی می گوید بقومی بگذشتم

گر تیر می‌اندازند یکی از وی نشسته بود و از ایشان نپرسیدم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای او کبیرتر از سخن
گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای ویرا بیامرزید
گفتم راه از کدام جانب است روی با آسمان کرد و برخواست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل اند از تو و
شبلی در نزدیک نوری شد ویرا دید مراقب نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نکرد گفت این مراقبت بدین
نیکویی از که آموختی گفت از گربه که ویرا بر در سوراخ موشی دیدم در انتظار وی بسیار ساکن تر ازین و شیخ عبدالله
خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صومعه پیری و جوانی مراقب نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم
روی بقبله نشسته اند سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام من جواب دهید آن جوان سر برآورد و گفت
یا ابن خفیف دنیا اندکی است و ازین اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف
مگر فارغی که بسلام ما می‌پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی فراموش کردم و همگی
من ایشان گرفت بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی ده بگفت یا ابن الخفیف
ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خویش گفتم سوگند
بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی
یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست درجه مراقبت صدیقان
که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق باشد درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین و این کسانی باشند
که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لیکن در عظمت و جلال چنان مستغرق
و مدهوش نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند
خویشتن برهنه دارد کودکی درآید از وی شرم دارد باختیار خویشتن را بپوشد و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی
فرا وی رسد که وی بجز خود را از جای بنداند و مدهوش شود از هیبت پس هر کسی که درین درجه بود ویرا
احوال و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد و در هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود نظر اول پیش
از آنکه بکند بل اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبت می‌کند تا در وی چه اندیشه پدید می‌آید تا
آن اندیشه را که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام بکند و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای تعالی

شرم

شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد از نفیت و عاقبت آن برخود تقریر کند و در
ابتدا او همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکونی که بنده کند سه دیوان در پیش
وی نهند یکی که چرا دیگری که چون دیگر که برای که معنی آنکه چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای حق کنی یا ترا کردی
بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و چنان کرده باشد که بر وی بوده باشد خدای را
گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنگه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل
آسان فرا گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند که برای که یعنی بر تو واجب بود که باخلاص خدای را باشد
و بس برای وی کردی تا ثواب یابی یا ریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزد تعجیل یافتی اگر برای
دیگری کردی تا مزد و معقت و عقوبت ستادی که تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین
تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد و قبل تثبت
که این بشناخت که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت در وی پدید آید انگاه همت گردد و انگاه قصد شود
و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آنکه همت کار پدید آید از خدای
بپرهیز و بدانکه شناختن آن خواطر صعب است که از جهت حق است یا از جهت هوای نفس است علمی مشکل و
عزیز است و کسی را قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی متورع باشد تا از انوار وی بوی سرایت کند و از علمای که حریص
باشند بر دنیا حذر کند که شیطان نیابت خویش بایشان داده است خدای تعالی وحی فرستاد به داود که یا داود
از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست کرده است سؤال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان راه زنان اند
بر بندگان و رسول صلعم گفت حق تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت مرد بینا باشد و در وقت غلبه شهوت
کامل عقل باشد که کمال دین بر دو است که حقیقت کارها به بصیرت نافذ بشناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را
دفع کند و این هر دو بهم بود که هر کرا عقل نباشد دافع شهوت و را البصیرت نافذ نباشد در شبهتها و برای این
گفت رسول صلعم هر که معصیت بکرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی گفت صلوات الله علیه کارها سه است
حقی پیدا است بجای آوردن و باطلی روشن بکند از گفتن و مشکل آن با عالمان باز گفتن نظر قسیم مراقبت با نظر در
وقت عمل و همه احوال وی از سه خالی نبود یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص

و با حضور دل بود که حق آن تمام نگاه دارد و هیچ چیزی که در وی زیادت فضلی باشد دست باز ندارد و مراقبت در
معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که شرم دارد و توبه کند
و با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی المنعم بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر نشیند با ادب نشیند و
اگر بخسبد بر دست راست روی بقبله بخسبد و همچنین اگر طعام خورد و بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر
که هر طعامی چند آن عجایب صنعت در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل وی است و در اعضای آدمی چون
آن طعام نگاه دارد چون انگشت و دندان و دهان و آن و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است
و آنچه برای حفظ است تا منهضم شود و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنعت وی است و تفکر درین
عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب بینند بعظمت صانع
ترقی کنند و در جلال و جمال وی مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقان است و گروهی در طعام بچشم خشم نگرند
بخلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی و درین ضرورت
تفکر کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین خورند و زیادت خورند و اگر نباشد که طباخ را و طعام را و میوه را عیب کنند و ندانند که این
همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجه فرا
پیش آید مقام ششم محاسبت است پس از عمل باید که بنده را آخر روز وقتی خالی باشد که با نفس خود حساب
جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک
حساب کند تا بر وی غبن نرود باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیلت است
عرض خویش بطاعت بر تو شمارد تا پنداری که آن سود است و باشد که آن زیان باشد بلکه در همه مباحات
باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوانی باشد بر نفس خویش تاوان کند و غرامت از
وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان بود حساب خویش بکرد شصت سال بود حساب روز بر گرفت بیست و
یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه
چون رهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد چون فرا شدند

مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خود برگیرد و اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند در مدتی اندک آن سرای
پر شود و اگر کراماً الکاتبین از وی مزد نوشتن خواهند هرچه دارد در آن شود و لیکن وی که بر بیهوده سبحان الله
بغفلت بگوید گفت تسبیحی در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار بگفتم و همه روز بگفتم بیهوده می گوید و آن را هیچ مهره
در دست نیفکنده است تا بداند که از هزار و در کدام گذشته باشد انگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیادت آید
از بی عقلی باشد و ابن سلام پشته هیزم بر گردن نهاده بیرون برد جمعی گفتند غلامان این کار بکنند گفت نفس را
می آزمودم تا درین چگونه باشد و انس می گوید عمر را دیدم در حایطی از پس دیواری و با خویشتن می گفت بخ بخ ترا
امیرالمؤمنین می گویند بخدای که از خدای بپرهیزی یا عقوبت وی را ساخته باشی و حسن بصری گفت النفس اللوامه آن
باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را ملامت میکند
پس حساب کردن برگذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است اگر چون از حساب نفس فارغ شوی
و تقصیری که کرده باشد فرا گذاری دلیر شود و از وی در رستن مشکل باید که وی را هرچه کرده باشد عقوبت کنی که چیزی
بشبهت خورده باشد وی را بگرسنگی عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین که سلف همچنین کرده اند یکی از عابدان آن دست
فرا زنی کرد دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را
بر وی عرض کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی شود پس از خدای تعالی بترسید توبه کرد و خواست
که باز گردد گفت این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید نهاد و بیرون رفت تا در سرما و گرما تباه
و بیفتاد و جنید می گوید ابن الکرینی گفت شبی احتلام شدم خواستم که غسل کنم در آن وقت سرد بود و این نفس من
کاهلی بود گفت خویشتن را هلاک مکن صبر کن تا بامداد که گرمابه شوی سوگند خوردم که جز در مرقع غسل نکنم و مرقع
همچنان میدارم و عصر نکنم تا بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تقصیر کند
و یکی در زنی نگریست و پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورد و چنان کرد و یکی بر
بمنظری بگذشت و گفت این کی کرده است پس گفت بچیزی که ترا بکار نیست همی پرسی بخدای که ترا عقوبت یک
سال روزه ابو طلحه در خرمابستان نماز میکرد مرغی را دید از نیکویی که داشت غافل ماند در عدد رکعات
در شک افتاد خرمابستان جمله صدقه بداد و مالک بن ضیغم می گوید که رباح القیسی بیامد و پدرم را طلب کرد

پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خفتن است و بازگشت از پس وی برفتم میگفت ای نفس فضولی میگوئی
چه وقت خواب است و باین کار عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بر بالین نهی می شد و میگریست و میگفت علیم از
خدای نترسی که این پرسیدی و تمیم داری یکشب خفته بود و نماز شب فوت شد یکسال عهد کرد که هیچ شب نخسبد
در شب و طلحه روایت میکند که مردی خویشتن را بر ریگ گرم میگردانید و میگفت بچش دوزخ تا کی
از تو بطالت شنیم و رسول صلعم از آنجا فرا آمد گفت چرا چنین کردی گفت نفس بر من غلبه می کند گفت درین ساعت
درهای آسمان بر تو گشادند و خدای تعالی بفرشتگان مباهات می کند پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی برگیرید
همه می شدند و میگفتند ما را دعا کن و وی یک یک را دعا میکرد و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم همه را جمع دعا کن
گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست رسول گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن
و مجمع از بزرگان بود یک راه ببام بر نگریست تا زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با آسمان ننگرد و احنف بن
قیس شب چراغ درگرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز
چرا خوردی چنین بوده اند اهل حزم که دانسته اند که نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک کند
و ویرا عقوبت کرده اند و با وی سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است و آنگه که وی چون از نفس خویش
کاهلی دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر را هر وقت که
نماز فوت شدی بجماعت یکشب تا روز بیدار بودی و عمر را جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه بداد و قیمتش هزار
درم و ابن عمر یکشب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بدید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایات نیز بسیار است
و چون نفس تن در ندهد در عبادات صلاح در آنست که در صحبت مجتهدین باشد تا ویرا می بیند تا رغبت با
یکی می گوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نگرم تا یکهفته رغبت عبادت با من بماند پس اگر چنین کس
نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخوانده باشد و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی
فتیت لشب در آب کردی و بیاشامیدی گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند
روزگاری چرا ضایع کنم و یکی ویرا گفت فرسب در سقف خانه تو شکسته است گفت بیست سال است
تا در این خانه ام و نگریستن بجای بیاید که کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشستی

که ازهیچ

که ازهیچ سوی ننگریستی گفتند چرا چنین میکنی گفت خدای تعالی چشم بدان آفریده است تا در عجایب صنع وی نگرد چون
بر خلاف آفرینش وی نگرد خطای بر وی بنویسند و ابو الدرداء می گوید زندگانی برای سه چیز میخواهم اول سجود
کردن شبهای دراز و تشنگی روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که ویرا میدارم از دوزخ
نگاه میدارم ویرا گفتند این همه رنج بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم
و جنید می گوید عجب از سری سقطی که نه دیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس ویرا پهلو بر زمین نهاده ندید
مگر وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز ننهاد و پای فرو
نکرد ابوبکر کتانی ویرا گفت این چون توانستی کرد گفت صدق باطن من می توانست ظاهر مرا قوت میداد
و یکی میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک وی بخون آمیخته گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان
آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشک خود که نباید که باخلاص نبوده باشد ویرا بخواب دیدند که خدای
با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بدان گریستنها و گفت بعزت من که چهل سال است تا صحیفه اعمال تو
فرشتگان می آورند که در وی هیچ خطا نبود داود طائی را گفتند اگر محاسن شانه کنی چه باشد گفت آنگاه فارغ مردی باشم که
بدین پردازم و اویس قرنی شب قسمت کرده بود گفتی امشب شب رکوع است در یک رکوع بروز آوردی و گفتی امشب
شب سجود است در یک سجود بشب آوردی و عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر وی
گفتی با خویشتن رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم اندکی رنجه چند رنج کشد و جاوید در راحت بماند و در رفق شود و ربیع
می گوید شدم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون از نماز فارغ شد گفتم سخن نگوییم تا از تسبیح بازپردازد و صبر می کردم همچنان
از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و تا دیگر روز بامداد نماز بکرد چشم وی اندکی فرا خواب شد
از خواب درآمد گفت بتو پناه همی از چشمی که بسیار خواب کند و از شکمی که سیر نشود گفتم مرا این بسنده است باز گردیدم و
ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد و آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بودی و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره
از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بودی که روزی سه ختم کردی ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا

چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز
رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال عمر من باشد و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک بود
تا با بد رسید که آخر ندارد و حکایت بدین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری می گوید شبی نزدیک رابعه شدم در محراب شد
تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم چه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب ویرا
نماز کردیم گفت بدانکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیار است حکایت دراز شود و در کتاب احیا
بیشتر ازین یاد کرده ایم باید که بسنده اگر چنین احوال نمی تواند باری بشنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر در وی
حرکت کند و با نفس خویش مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبت و توبیخ وی بدانکه این نفس را چنین آفریده اند
که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان باشد باید که تا ویرا ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این با وی
بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند
قصد آن کند و اگر چه با رنج باشد بر رنج صبر کند و لیکن حجاب وی جهل است و غفلت و چون ویرا از خواب بیدار
کنی و آینه روشن فرا روی وی داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
و نفس تو هم ازین جنس است دیگر آن است که پند و توبیخ در وی اثر کند پس جهد تو آن باید که اول پند دهی با وی گوئی یا نفس دعوی
زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی بازی و خنده مشغول باشد در وقتی
که لشکری بر در شهر باشد و منتظر وی و کسی فرستاده تا ویرا بگیرند و هلاک کنند وی بازی مشغول باشد و از
وی احمق تر که باشد و آن لشکر مرگ ان اند بر در شهر که منتظر اند عهد کرده اند که تا ترا نبرند نروند و دوزخ
و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز ترا نبرند کار مرگ کی که بخواهد بود و بود دیگر
و هر گز با کسی میعاد ننهند که بشب آیم یا بروز زود آیم یا دیر و در زمستان آیم یا تابستان و همه را ناگاه گیرد
و وقتی گیرد که ایمن تر باشد و چون ویرا ساخته نباشی در حماقت بود و بیش ازین و لیکن یا نفس همه روز بمعاصی
مشغولی اگر پنداری که خدای تعالی نمی بیند کافری و اگر میدانی بس گستاخ و دلیری باشد می از اطلاع پاک خداوندی
و لیکن اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند خشم تو با وی چند بود پس از خشم وی [illegible] ایمن بسنده اگر
می پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت فرا چراغ دار یا یک ساعت در آفتاب یا در خانه گرم کرده

قرار

قرار کن بیچارگی خویش ببینی یا می پنداری که بهر چه ترا گویند بگیرد پس این آن کافری خدا را و صدهزار پیغامبر
را [illegible] دروغ زن میداری که می گوید من یعمل سوءا یجز به هر که بد کند بد بیند و دیگر آنکه همانا میگوئی وی کریم است
و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که میکارد نمی دروید
و چون فرا شهوت رسی همه حیله ها روی همه زمین بکنی تا بدست آری و نگوئی که خدا رحیم است خود بی رنج من
کار راست کند و دیگر آنکه همانا گوئی چنین است ولی طاقت رنج ندارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی رنج بسیار
سود اندک کشیدن ضعیف تر تا فردا از رنج دوزخ برهی هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج
نداری فردا طاقت رنج دوزخ و ذلت و خواری و راندگی و ملعونی چون داری و دیگر آنکه در طلب سیم رنج و ذلت
بسیار بکشی و در طلب تندرستی بقول طبیبی جهود همه شهوتها خود دست بداری و این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و
درویشی صعبتر و مدت آن زیادت از عمر دنیا درازتر و دیگر آنکه همانا گوئی در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار فرا پیش
گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه درآید و تو حسرت بدست تو ماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود
از امروز این از جهل است که هر چند تاخیر بیش کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسید جان بود که ستوری را
بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و می گوید آن روز [illegible]
کار شهر خویش خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید همچنین نفس را مجاهدت را روزگار
دراز در توبه و مجاهدت بباید کرد تا پاک گردد و بمدد موفق انس و محبت رسد و جای عقبها و راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شدی مهلت این چون توانی یافت پس و جوانی بیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری
و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری و دیگر چرا در تابستان شغلها و کارهای زمستان
راست نکنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرامت خدای تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست
و گرمای وی کمتر از گرمای تابستان نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این
راستی است مگر آنکه بروز قیامت ایمان نداری این کفر در باطن داری و بر خویشتن پوشیده میداری و این
سبب هلاک ابدی تو باشد و دیگر آنکه هر که پندارد که بی آنکه در حیات نور معرفت شود تا شهوت پس مرگ در
میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حیات جبه شود و سرما در زمستان گرد پوست وی گردد

بفضل و کرم خدای واین قدر ندانند که بفضل وی بهشت که چون زمستان آید ترا جبه راه نمود و جبه را
بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بدانکه بی جبه سرما دفع افتد و یکی آنکه هر که این معصیت را عقوبت از آن
بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی ویرا از معصیت چه این نه چنان است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم
از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن از خوردن زهر و چیزها زیان کار تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین
بود بسبب مخالفت فرمان ویرا و یکی چون آن نیست که بالذت و نعمت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق وی شده و بسته
وی شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ داری که این همه از تو باز ستانند و تو در
فراق وی سوخته شوی چندانکه خواهی دوستی این در دل محکم تر میکن که رنج فراق در خور دوستی بود و یکی
در دنیا چه آویزی و اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و چون دیگر
خاک شوی کسی از تو یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته یاد نمی آرند همچنین که از دنیا چو اندکی بتو دهند آن
نیز منغص و مکدر و بهشت جاوید آن را بدین میفروشی و یکی اگر کسی سفالی شکسته بگوهری جاوید بخرد چگونه
بروی خندی و دنیا سفال شکسته است و ناکام شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر و حسرت بمانده گیر
این و امثال این عتابها با نفس خود همیشه می کند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده **اصل**
نهم از رکن منجیات از کیمیای سعادت در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تفکر ساعة خیر
من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک ساله عبادت و در قرآن جایهای بسیار بتفکر و تدبر و نظر و عبرت
فرموده است و این همه تفکر بود و هر که فضیلت تفکر بشناسد و لیکن حقیقت و چگونگی وی بشناسد که این تفکر در
چیست و برای چیست و ثمرهٔ وی چیست پس شرح این مهم است و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی
شرح کنیم پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر در ویست **فضیلت تفکر** بدانکه یک ساعت آن
از عبادت یک ساله فاضلتر درجه وی بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای رسول گفت علیه السلام
در خلق وی تفکر کنید و در وی مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی بتوانید شناخت و عایشه می گوید
که رسول صلعم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا گریی که گناهان ترا عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت
بر من فرو آمده است ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای

بر آن

بر آن کس که این برخواند و در این تفکر نکند و عیسی علیه السلام گفته بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله
گفت هست هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی را مثل منست
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چشمها خویش را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت خواندن قرآن از مصحف و تفکر
در وی و عبرت از عجایب وی و ابو سلیمان دارانی می گوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت
ثمرهٔ وی حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یکشب بر بام بود در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می گریست
تا بسرای همسایه فرو افتاد همسایه برجست و شمشیر برگرفت پنداشت دزد است چون وی را دید گفت ترا
که انداخت گفت بیخبر بودم ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علمست و هر علم که آن
معلوم نبود وی را طلب باید کرد و آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان
تالیفی کنی تا جفت گیرند و از میان ایشان هر دو معرفت سیم تولد کند چنانکه میان نر و ماده بچه پدید آید و آن
دو معرفت چون وصل و آن شد این معرفت سیم را نیز با یکدیگر جمع کنند از وی چهارمی پدید آید و همچنین تناسل علوم می
نهایت میفزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نبرد و مثل
وی چون کسی بود که سرمایه ندارد و به تجارت می رود و اگر راه می برد و لیکن نمیداند که میان ایشان جمع
می باید کرد و چون کسی بود که سرمایه دارد و لیکن بازرگانی نداند شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوییم
کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیاست نتواند تا آنگاه که دو معرفت داند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر
و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی چون این دو اصل دانست بضرورت از این دیگر علم آید که آخرت بهتر از
دنیا تولد کند و بدین تولد نه آن خواهیم که معتزله خواهند و شرح این دراز است پس حقیقت همه تفکرها طلب
علمی است از احضار دو علم در دل و لیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسفند تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد
هر علم خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پدید کردن**
که تفکر برای چه می باید بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل وی را بنوری حاجت است که از آن ظلمت
بیرون آید و راه کار خویشتن داند که چه می باید کرد و از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت
و بچه مشغول می باید بود بخود یا بحق و این بیان نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانکه در خبر است

که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی جای بود باشد و راه نبرد و سنگ بر آهن زند و نور
آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و همچنین آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمع باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون
سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت سیم چون نور که از وی پدید آید
تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و مثلا چون بدید که آخرت بهتر است از دنیا پشت
با دنیا کند و روی با آخرت آرد پس تفکر برای سه چیز است بر معرفتی و حالتی و عملی و لیکن عمل تبع حالت است و حالت
تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است پس تفکر اصل و کلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود و پیدا
کردن میدان تفکر که در چه باشد و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است که علوم را نهایت
نیست و فکرت در همه رود و لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد بازشرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین
تعلق دارد اگرچه تفصیل آن هم بی نهایت است و لیکن بدانک اجناس آن بتوان گفت و توان دانست و بدانکه راه دین
معاملت بنده منحصر است که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه وی است که بدان بحق رسد و تفکر بنده
یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات وصفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اگر در خود
تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و ویرا از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در
محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی و آن طاعت و منجیات است پس فکرت این چهار میدان است
و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نشود و اگر بیرون بود عشق وی
ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه وی در جمال معشوق و حسن
صورت وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیک معشوق
قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق
بود ازین چهار بیرون نشود اندیشه دین و عشق حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشد
تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتن را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد تا خبایث
اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم
و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبایث باطن همچنین و در هر یک ازین اندیشه را مجال بود

یکی

یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه هست یا نه که این جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه
هست من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز تا پیدا نشود نتوان شناخت الا بتفکر سیم آنکه اگر موصوفست
بدین تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز بامداد که یکساعت در تفکر این کند و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان
اندیشه کند که درین روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و در دروغ افتد تدبیر آن باندیشد که از وی چون
حذر کنم و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد از آن حذر چون کند و همچنین از همه اندامها خویش تفحص
کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید
این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی
با سایه و چشم برای آن آفریده اند تا دامی باشد که بدان سعادت صید کنم بدین در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم
و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق خشم گذارده باشد و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم
و اگر حاجت نیست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز بامداد اندیشه کند باشد که باندیشه یکساعت ویرا
خاطری در آید که همه عمر معصیت دست بدارد پس ازینست که یکساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده
وی بجمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد که باشد و باندیشد که
در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که ویرا طلب کند و این نیز دراز است و لیکن اصل مهلکات ده است
اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و
دوستی جاه از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف
و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی یاد کرد مرگ و در هر یکی مجال تفکر بسیار است
و آن کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد و خویشتن
و این صفات بر وی نوشته چون از معاملتی فارغ می شود خط بر وی میکشد و بدیگری مشغول می شود و باشد
که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهم تر بود که بدان مبتلاتر بود و مثلا عالم پارسا و ورع که ازین همه رسته بود غالب
آن باشد که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام جاه می جوید و باظهار عبادت و صورت خویش در چشم
خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد می باشد و این همه خبایث است و لیکن پوشیده تر است و بهمه حکم

فایده نیست پس هر روز باید که درین فکر میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک حق
چون برابر کند تا نظر وی همه بحق بود و اندرین مجال فکرت بسیارست ازین جمله معلوم شود که تفکری که بنده در
صفات خویشتن کند درین دو جنس نهایت نیست اما تفصیل آن گفتن ممکن بود و مید آن جنس در فکرت حق تعالی ست
و تفکر در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات ویست
ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است و گفته در وی تفکر مکنید فانکم
لن تقدروا قدره و این دشوار نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت
آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود همچون خفاش که بروز نپرد که چشم وی ضعیف است
و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند و بشب چون اندکی مایه نور آفتاب مانده باشد فرا بیند و عوام
خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولیکن بردوام نه که همه بی طاقت شوند چون
مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست ولیکن گر مداومت کند بیم نابینایی بود و همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی باشد
پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بشناسند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظی که بصفات خلق
نزدیک بود چنین که گویی عالم و مرید و متکلم و وی ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد
ولیکن این مقدار باید گفت که سخن وی نه چون سخن تو بود که حرف و صوت بود و در وی پوشیدگی و گنگی بود
و چون این بگویی باشد که طاقت آن ندارد و انکار کند چنانکه چون با وی گویی که ذات وی نه چنانکه ذات تو
که نه جوهر بود و نه عرض و نه در جایی و نه بر جایی و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه در درون عالم
که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و ازین هیچ عظمت که ایشان
دیده باشند عظمت سلطانان دانند که بر تختی نشینند و غلامان پیش وی باستند پس همچنین در حق وی کیلی کنند
تا باشد که گویند لابد ویرا دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را دیده اند پنداشتند که چون
ویرا نگویند نقصانی بود و اگر مگس را همچنین عقلی بودی که این قوم راست گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد
که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود که ویرا نبود پس آدمی نیز همچنین کار را بر خویشتن قیاس
کند و ازین سبب شرع منع کرد و ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و در و انداخته اند صریح بگفتن آنکه

درعالم

در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست مگر برین قناعت کرده که لیس کمثله
شیء که هیچ چیز نماند و بهیچ چیز نماند و این بر جمله گفتن بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختن بسبب آنکه
عقول بیشتر خلق همه احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار
کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی
که بکمال باشد آنگاه وی نیز با خو کار بحیرت و دهشت افتد پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کنند که هرچه
در وجود است همه نوریست از انوار عظمت و قدرت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد و طاقت
آن ندارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه
هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است هیچ ذره نیست در زمین و آسمان که نه بزبان
حال تسبیح و تقدیس کند آفریدگار خود را و گویا نیست قدرت بر کمال و نیست علم بی نهایت و این بیشتر
از آنست که تفصیل پذیرد بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرها دراز می
نوشته باشند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی آیه و دیگر
بر جمله بدانکه همه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن خبر نیست در وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان
الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و آنچه ما را از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه
بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و امثال این تفکر نیز درین مختصر بود و دشوار بود
پس برین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بر
ویست چون کوه و بیابان و دریا و شهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است
از انواع نبات و آنچه در بحر است از انواع حیوانات و آدمی که آدمی است و وی از همه عجیب تر و آنچه در میان
زمین و آسمان است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید
پس جمله فذلک این است و درین هر یکی مجال تفکر است چه همه عجایب صنع حق تعالی است پس بعضی ازین اشارت
مختصر کنیم و این همه آیات حق است که ترا فرموده است تا در آن نظر و تفکر کنی چنانکه گفت و کاین من آیة
فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق

من منی و گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار الآیه چنین آیتها بسیار است پس درین آیت
تفکر کن آدمی اول که بتو نزدیکتر است تویی و از تو عجب‌تر بر روی زمین چیزی نیست و تو از خود غافلی منادی می‌آید
که کجا نیست تن فرو نگر ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاه اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن
تخم آفرینش تو ساخت و شهوات را بر نر و ماده موکل کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت مرد آن
تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید پس گوشت گردانید که آن را مضغه
گویند پس جان در وی دمید پس از آن خون و آب بیک صفت در تو چیزها مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت
و رگ و پی و استخوان پس ازین جمله اندامها تو صورت کرد سر مدور و دو دست و پای دراز و بر سر هر یکی پنج شاخ
بیافرید پس بیرون تن چشم و گوش و بینی و دهان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلکه و سپرز و زهره
و رحم و مثانه و روده‌ها بسیار بیافرید هر یکی بشکلی دیگر و بصفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را ازین بچند قسم کرد
هر انگشتی سه انامل و هر عضوی مرکب از گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار [illegible] بیش نیست
بهفت طبقه بیافرید و هر طبقه بصفتی دیگر اگر یکی از آن جمله بر تو تباه بود جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح عجایب
چشم تنها بگوییم ورقها بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خویش که چگونه سخت و محکم از آبی لطیف و تنک
بیافرید و هر پاره از وی بشکلی و مقداری کرد و بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان آگنده و هر یکی را بر یکدیگر ترکیب
کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی دارد بلکه حکمتها بسیار و آنگاه استخوان را [illegible] تن تو ساخت و همه
بر آن بنا کرد که اگر یک لخت بودی پشت بدو در نتوانستی آورد و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت
و بر پای سوراخی ساخت پس ویرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم بساخت و پی و رگ بر وی بپیچید و محکم کرد
تا همچون لختی راست بایستد چون حاجت بود و در سر هر مهره‌ها چهار زایده چون رگها بیرون آورد و در [illegible]
بر پشت چهار حفره گوده تا در وی نشیند تا آن زایده در آن حفره نشیند و محکم بایستد و از جوانب مهره‌ها چون
جناحها بیرون آورد تا بهمها که در وی بچیده است استحکام وی را بر روی تکیه زند و جمله سر ترا از پنجاه و پنج پاره استخوان
بیافرید و در هم پیوست بدرزهای باریک که اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته
نشوند و دندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه را آسیا کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خورد کند و [illegible]

بس

پس گردن از هفت مهره بیافرید و پی و رگ بر وی بپیچید و محکم کرد و سر بر وی ترکیب کرد و پشت از بیست و
چهار مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد و پس استخوانهای سینه بر پهنا درین مهره‌ها بساخت و همچنین دیگر استخوانها
و شرح آن دراز است و فی الجمله در تن تو دویست و چهل و هشت استخوان بیافرید هر یکی را برای حکمتی دیگر تا کار
تو راست باشد و این همه از آب ضعیف آفرید که اگر یکی ازین استخوانها کمتر باشد از کار باز مانی و اگر یکی زیادت شود
باز از آن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست
و هفت عضله بیافرید هر یکی بشکل ماهی میان ستبر و سرها باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و
پی و از پرده که چون غلاف وی باشد بیست و چهار ازان برای آنست تا تو چشم و پلک از هم جدا توانی
جنبانید و دیگر آن همه بدین قیاس کن که شرح آن دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجمله
تن گشاده کرد یکی دماغ که از وی جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن برسد تا قدرت حس و حرکت از وی می‌رود
و از وی بسیار راه چون بدرون مهره‌های پشت بیرون نهاد تا اعصاب از وی دور نشود که آنگاه خشک شود
و دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا از وی بهمه روان باشد و سیم حوض دل و از وی
رگهای جهنده گشاده کرد تا روح در وی باشد و از دل بهفت اندام می‌رسد پس تفکر کن در یک یک عضو خویش که
هر یکی چه آفرید و برای چه آفرید چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی و لونی که از آن نیکوتر نباشد و پلکها بیافرید
تا گرد از وی می‌شوید و روی می‌ستُرد و مژه‌ها بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد و دیدار چشم بدان قوتی گیرد
تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بتو نرسد و از میان آن بیرون می‌توانی نگریست و تا غایتی
که از بالا بزیر آید مژه آن را نگاه دارد و چون برچینی چشم را و عجب‌تر ازین همه که حدقه چند عدسی بیش نیست
صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان را با بزرگی و فراخی [illegible]
دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا آید جمله بگوییم در مجلدها بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید
و آبی تلخ را در وی بنهاد تا هیچ حیوان فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش
رساند و در وی پیچ و تجویف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشد و موری قصد آن کند راه بر وی دراز شود و بسیار
گرد بر آید تا ترا آگاهی بود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود ازین آنست تا راه این

با وی، و در هر یکی اندیشه کنی که این برای چیست و بدانکه از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت
آفریدگار، آگاه می‌شوی که از سر تا پای همه عجایب است و عجایب باطن و اندرون دماغ و قوتها که در وی
نهاده‌اند از همه عجب‌تر. بل آنچه در سینه و شکم است همچنین که معده را بیافرید چون دیگی که دوام می‌جوشد
تا طعام در وی پخته می‌شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام می‌رسانند و زهره
کف آن خون را که چون صفرایی بود می‌ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می‌ستاند و کلیه آب را از
وی جدا می‌کند و بمثانه می‌فرستد. و عجایب چشم و ولادت همچنین و معانی و قوتها که در وی آفرید چون بینائی
و شنوایی و عقل و علم و امثال این بیشتر ازین است. سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی
وی عجب‌ها داری و بر وی ثنا بسیار کنی و می‌بینی که بر قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن وی پیدا می‌آید که نه
قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب‌بینائی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی
پس از کمال شفقت و رحمت وی تعجب بکن که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون
حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی، از راه ناف که غذای تو راست کرد. چون از رحم
بیرون آمدی ناف ببست و دهان گشاد. پس چون مادر غذا آنجا بخویش بتو نتوانست داد و تو در آن
وقت ضعیف و نازک بودی طاقت طعامهای سخت نداشتی، از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو بساخت و
سینه مادر بیافرید که سری وی بمقدار دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی بیافرید تا شیر
تو نیرو [illegible] درون سینه وی بنشانند تا آن خانه سرخ چون بوی می‌رسد وی شیر میگرداند
و پاک و لطیف بتو می‌فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شدی قرار و آرام
وی بستدی. پس چون بشیر [illegible] حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر جراحت نکند تا آنگاه که قوت
طعام خوردن پدیدار آمد آنگه بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی. هیچ کور و نابینا
کسی که این همه می‌بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت وی متحیر نشود و بر جمال
جلال عاشق نشود و نیست غافل [illegible] طبع کسی که اندرین تفکر نکند و ازین غفلت ندانسته و آن عقل که بوی
داده‌اند که عزیزترین چیز ماست ضایع کند. و بیش از آن ندانند که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم

گیرد

گیرد در کسی افتد و [illegible] بهایم از تماشا کردن در معرفت حق تعالی محروم ماند. این قدر کفایت باشد تنبیه را. این از عجایب
تو یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب به همه حیوانات موجود است از سایر خلق دیگر تا بتفصیل شرح آن دراز بود
آدمی [illegible] این است و آنچه در وی آفریده است. اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه
بساط ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده تا چند آنکه روی بگذاری بسر نرسی و کوه‌ها را اوتاد وی ساخته
تا آرام گیرد و در زیر پای تو نجنبد و از زیر سنگها سخت آبها لطیف روان کرد و بر روی زمین می‌رود و بتدریج
بیرون آید تا جهان غرقه نگردد و پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوری برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی
زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بروی آید چگونه زنده شود و چون دیبا هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد. و نظر
کن در آن نباتها که پدید آید و در آن گلها و شکوفه‌ها هر یکی رنگی دیگر و شکلی دیگر هر یکی از دیگری زیباتر. پس در درختان و میوه‌های
آن تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه از گیاههای که تو آن را [illegible] منفعتها در وی تعبیه
کرده است. یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیماری آرد و یکی بیمار را درست کند و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهری
کشنده [illegible] و یکی صفرا انگیزاند و یکی صفرا بنشاند و یکی سودا را از اقصی عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزد و یکی گرم و یکی
سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آرد و دیگر خواب ببرد و یکی شادی آرد و یکی اندوه آرد و یکی غذای تو و یکی غذای چهارپایان و
یکی غذای مرغان. تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی این چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از
وی مدهوش شود. و این نیز بی نهایت است. آدمی دیگر ودیعتهای عزیز نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن را
معادن گویند. آنچه از وی آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و [illegible] و یشم و بلور و آنچه از وی اوانی را شاید
چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از وی کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر
این نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری این نباشد همه طعامها تباه شود و همه لذتها طعام بشود و همه جانوران
بیمار شوند و همه هلاک بودی. پس در لطف و رحمت نگاه کن این نمک را از آب صافی باران بیافرید که بیاید و بر زمین جمع شود
و نمک میگردد. و این نیز بی نهایت است. آدمی دیگر جانوران اند بر روی زمین که بعضی می‌رود و بعضی می‌پرد و بعضی
میخزد و بعضی به دو پای رود و بعضی بچهار پای. پس در اصناف مرغان هوا نگاه کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از
یکدیگر نیکوتر. هر یکی را آنچه بکار آید داده و هر یکی را بیاموخته که غذای خویش چون بدست آرد و [illegible] بوقت نگاه دارد

تا بزرگ شود و آشیانهٔ خویش چون کند از دو، و مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذای خویش جمع کند، هر چه گندم بود بداند که اگر
درست بگذارد تباه شود و بدو نیم کند تا نرسته باشد، و نیفته و گشنیز که اگر درست بود تباه شود آنرا درست بگذارد، و عنکبوت را
نگاه کن که خانهٔ خویش چون کند و بهندسه در تناسب آن چون نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیواری
طلب کند، و از یک جانب ابتدا کند بدیگر جانب برد تا تار بنهد، آنگاه پود بر کردن گیرد و میان تارها راست دارد تا
بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر بود تا نیکو و باندام بود، آنگاه خویشتن بیک نخ از گوشهٔ دیوار در آویزد منتظر مگسی که بپرد
غذای وی آن بود، پس خویشتن را بوی اندازد و وی را صید کند و آن رشته بر دست و پای وی پیچد تا از گریختن
آن ایمن شود و پس آنرا بنهد و بطلب دیگر شود، و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس بنا کند که اگر چهار سو بنا کند شکل
وی گرد است گوشههای خانه خالی بماند و ضایع باشد، و اگر گرد کند چون مدورات بهم بازگیرد بیرون فرجها ضایع
بماند، و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیک بود و متراحم بود مگر مسدس، و این ببرهان هندسه معلوم
کرده اند، و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که وی را بدین الهام داده، و پشه
سارخک را الهام داده تا بداند که غذای وی خون تو هست، و ویرا خرطوم تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو
فرو برد و آن خون می کشد، و وی را حس نیز بیافرید که تا دست بجنبانی که وی را بگیری بداند و بگریزد، و دو پر لطیف
بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد، اگر وی را عقل و زبان بودی چندان فضل و عنایت
حق شکر کردی که همه آدمیان در آن عجب ماندندی، ولیکن سرتاپای وی بزبان حال این شکر و این تسبیح می کند، و
لکن لا تفقهون تسبیحهم، و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد که از هزار آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی شنا
و نگوید که چه گونه این حیوانات این شکلها غریب و صورتها عجیب و لونها نیکو و اندامها راست خود آفریدند
خویشتن را یا تو آفریدی ایشان را، سبحان الله آن خدای که بی روشنی چشم مار کور تواند کرد تا نه بیند و دلها را
غافل تواند داشت تا نه اندیشد، بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان مشغول آنچه بآید چون
بهایم آواز شنوند و در زبان مرغان که در وی صوت و حرف نبود در راه نبرند، و چشم ایشان مشغول او دیدار
آنچه باید، تا هر خطی که از حرف در قوم سیاهی پیدا نبود نبینند، و این خطهای آسمانی که نه حرف است و نه رقم
بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نوشته است راه بدان نبرد، و در آن حایه مورچه که چند ذره بیش نیست نگاه کن

و گوش

و گوش و ازتا جرم می گوید بزبان فصیح فریاد می کند و می گوید ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاش
و استاد وی تعجب نمایی، و من که بر تو نقاشی و صورت کری، بازنبینی که من خود بکنند و پیش نهیم و نقاش من
صورتچه خواهد ساخت، نگاه کن که او مرا چون قسمت کند، تا هم دل و سر و دست و پای و این اندامها صورت کند، و
در سر و دماغ من چندین گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق نهد، و در یکی قوت شم، و در یکی قوت سمع نهد، و بر چشم من چندین
منظر نهد و بر روی طبقه صورت کند، و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند، و دو دست و پای از تن
بیرون آورد، و در باطن جای که غذا بوی رسد تا هضم افتد، و جای که غذا از وی بیرون آید، و جمله آلات آن بنهد
و آنگاه شکل را جالوک و باندام بر طبیعت بنا کند و در یکدیگر پیوندد و قبای سیاه پوشد و مرا چاکر در خدمت
بر میان بند، و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در نعمت وی بجون تو گردم
بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت میکنی و تخم می پاشی و آب میدهی و زمین راست میکنی، و چون گندم و جو و دانها
و میوها راست آوری، هر کجا که نهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانهٔ خویش بوی آن بشنوم و بر سر آن شوم تا خود
با ترا همه باشد که طعام یکسال نداری، من طعام یکساله بر گیرم و بچیزی محکمتر بنهم، و اگر غذا را خویش بگذارم تا خشک کنم
مثل انگند و آن آید ای قومی کا من را الهام کند تا بر گیرم و بجای برم، و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه تا
تا از هیچ خبر نداشتی تا همه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خدای را که مرا از خبر کند و بدین دنیای و جای جاوید، و چون
بزرگری پیش من بپای کرد تا طعام من بکاری و می دروی و رنج میکشی و من بر محضوره، و هیچ حیوان از حیوانات خورد و
بزرگ نیست که بزبان حال بر جلال آفریدگار خویش این ثنا می کند، بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است، بلکه هیچ ذره از ذرات
عالم نیست که با این منادی می کنند، و آدمیان از سماع این منادی غافل اند، فانهم عن السمع لمعزولون، و ان من شیء
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم، و این عالمی است از عجایب بی نهایت، شرح این چون ممکن شود
آیتی دیگر دریاهاست که بر روی زمین است، هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است، و همه زمین
در دریا چند جزیره بیش نیست، و در خبر است که زمین در دریا چون اصطبلی است در زمین، پس چون از نظارهٔ عجایب بر فارغ
شدی بعجایب دریا گرد، چندانکه دریا از زمین مهتر است عجایب وی بیشتر، چه هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب
نظیر است، و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد، هر یکی از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر که گوئی :

جانکه چشم ویرا در نیابد و یکی بزرگ چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید پندارد که زمین است چون آتش کنند بدانند که ماهی
عجایب بدین که گفتیم نیست و در عجایب آن کتابها کرده اند شرح آن چون توان گفت و بیرون حیوان نگاه کن که
در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکناره دریا آید و پوست از هم باز
کند تا قطره باران که خوش بود و چون آب دریا تلخ و شور نبود در درون وی افتد پس پوست فراهم گیرد و با دریا شود
و آن قطرهای باران همچون نطفه در درون خویش میدارد و وی را می پرورد و آن جوهر صدف صفتی مروارید پدید آرد
آن قوت بوی برامیکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا از آن پیرایه و آرایش
سازی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت نبات دارد که آنرا مرجان گویند و از کف آن جوهر
با ساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و
شناختن شکل وی چنانکه برود و بدیدن ستارگان تا باد در بهت از کجا باز شناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود
آنگاه که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود و از همه عجبتر آنکه آفرینش صورت آب لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزاء وی یکدیگر
و در بستن حیوة همه خلق از نبات و حیوان در وی و از همه عجبتر که اگر یک شربت محتاج باشی و نیابی همه ملکهای روی
زمین بدهی و اگر آن شربت در باطن تو راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد همه جهد و املاک بدهی تا از آن خلاص یابی
و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است آیتی دیگر هوا و آنچه در وی است که هوا نیز دریایی است که موج زند و باد
موج زدن است جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیده آن چشم را حجاب نکند و غذای جان بر دوام که طعام
و شراب روزی یکبار حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس زدنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از وی غافل
و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فرو شود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن در هوا و پیش از آنکه با آسمان رسی که چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف نگاه کن در آن میغ
کثیف که ناگاه از هوای لطیف پدید آید یا چنانکه از دریا خیزد و آب برگیرد و باشد که بر جبال و از کوهها پدید آید
و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها که از کوه و دریا و چشمها دور است آب بر آنجا ریزد و قطره قطره بتدریج هر قطره که
می آید بر خط مستقیم که در تقدیر وی با جای معلوم نموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیر شود و فلان
نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشک می شود و باید که دانه

بپزد

بپزد و بر درخت شود و در باطن وی در شود و از راه عروق وی که هر یکی چون مویی باشد باریکی می شود تا بدان میوه رسد
آن میوه تر و تازه باشد و تو بخوری بغفلت و بیخبر از لطف و رحمت و بر هر یکی نوشته که کی فرو آید و روزی کیست که
همه عالم خواهند تا عدد قطرهای وی بشناسند نتوانند و آنگاه اگر این باران یکباره بکند و نباتها بتدریج آب نیابد
سرما در راه بر وی مسلط کند تا ویرا برف گرداند همچون پنبه ذره ذره می آید و از کوههای دنیا انبار خانه وی ساخته تا آنجا
جمع شود و سرد بود و هیچ نگدازد و آنگه چون وارث بهار پدید آید بتدریج میگدازد و جویها روان شود بر مقدار حاجت
تا همه تابستان آب بتدریج میگدازد و جویها روان شود تا بر مزارع نفقه می کند که اگر همچنین بودی بر دوام باران تا آخر
گرمی آمدی و برف آن بسیار بودی و یک راه بیامدی و بکلی همه سال تابستان تشنه بماندی و در برف چندین لطف و رحمت
و در هر جزوی همچنین بلکه همه اجزاء زمین و آسمان بر کمال و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون بازی نیافریدیم یعنی چنان آفریدیم
که می بایست آیتی دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب ایشان است که زمین و هرچه بر زمین است در آن مختصر است و در
قرآن چند است بر تفکر در عجایب آسمان و کواکب چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون
و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس پس ترا فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی تا کوی
آسمان و سپید ستاره را می بینی و چشم فرو کنی که همه بهایم خود این نیز می بینند و لیکن چون تو خود را و عجایب خویش را که بتو
نزدیکتر است و از عجایب آسمان وی یکذره نباشد نشناسی ملکوت آسمان چون شناسی بلکه باید بتدریج ترقی کنی نخستین خویش
بشناسی پس زمین و نبات و حیوانات و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس عرش پس از عالم اجسام
بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگه ملایکه را بشناسی و شیاطین را و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف
ایشان پس بدیگر در آسمان و ستارگان و دولت گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کن که آن
خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کسی عدد وی نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ
و بعضی سپید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر آمده بعضی بر
صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه هر صورتی که در زمین است از اشکال کواکب ویرا
آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکت ایشان مختلف بعضی یکماه همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال

و بیشتر آنکه بسی و شش بار زمین است فلک انگذارده و اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم این بی نهایت است
و چون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است که زمین بدان فراخی است
که هیچکس تمامی آن نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است و بدین بدانی که مسافت چگونه دور است که چنین خرد
می‌نماید و بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید پس مسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که
زوال بود گفت لا نعم گفت چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود
و ستاره‌ای هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از غایت دوری چنین خرد می‌نماید چون ستاره چندین بود
جمله فلک قیاس کن که خود چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده‌اند تا بدین عظمت
پادشاهی آفریدگار بشناسی و در هر ستاره‌ای حکمتی است و در رنگ و رفتن وی و رجوع و استقامت وی و طلوع و غروب وی
حکمتی است و آنچه ازین روشن‌تر است حکمت آفتاب است که فلک وی میل داده‌اند از فلک البروج تا در بعضی از سال بسر ما نزدیک بود و در بعضی
دور بود تا هوا از وی مختلف شود گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه درازتر و گاه کوتاه‌تر
و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را روزی کرده است ازین علمها درین مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز
خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم است و علم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا و تفصیل
آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود آن ارزد که ویرا علم
سبحان الله آن خدای که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه را داغ نادانی برنهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر
نمودگاری از تفکر گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز در
صفت آن می‌گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای می‌باشی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدایست و فرش وی زمین است
و سقف وی آسمان است و لیکن سقفی بی ستون است و این عجب‌تر است و خزانه وی کوههاست و گنجینه وی دریاهاست
و حوض و اوانی خانه حیوانات و نباتهاست و چراغ وی ماه است و مشعل وی آفتاب است و قندیلها ستارگانست
و مشعله‌داران وی فرشتگان‌اند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو مختصر در وی نمی‌گنجد و مثل
تو چون مورچه‌ایست که در قصر ملکی سوراخی دارد و جز از سوراخ و غذای خویش خبر ندارد و اما از جمال صورت قصر و بسیاری

غلامان

غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت نکنی چنین و اگر نه راه
داده‌اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آیی و چشم باز کنی و عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی
والسلام

اصل هشتم از رکن منجیات از کتاب کیمیای سعادت در توکل

بدانکه توکل از جمله
مقامات مقربان است و درجه وی بزرگ است لیکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشوار است و اشکال
وی از آنست که هر که دیگر چیز را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید وی نقصان است و اگر جمله اسباب از میان
برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر نیز اسباب را سببی بیند با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که
بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان
همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما اول فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت وی آنگاه احوال و اعمال وی:

فضیلت توکل

بدانکه خدای تعالی همه را به توکل فرموده و آن شرط ایمان کرده و گفت وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که توکل کند وی را بسنده است ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده و چنین آیات بسیار است.
و رسول گفت صلعم امتهای پیشین را بمن نمودند امتی خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب داشتم از بسیاری
ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفتند با این همه هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب
گفتم آنان که اند گفتند آنها که کارها را به افسون و داغ و فال نکنند لیکن جز بر خدای تعالی اعتماد و توکل نکنند
عکاشه بر پای خواست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا ویرا از ایشان کن دیگری
بر پای خواست و همین دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه عکاشه سبق برد و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم اگر شما بر حق
توکل است بر خدای توکل کنید روزی شما برساند چنانکه مرغان را می‌رساند بامداد بروند شکمهای ایشان
گرسنه و شبانگاه باز آیند شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که پناه با خدای دهد خدای همه مؤنتهای ویرا
کفایت کند و روزی وی بوی رساند و هر که پناه با دنیا دهد خدای تعالی ویرا با دنیا گذارد و چون خلیل علیه السلام
را در منجنیق نهادند که به آتش اندازند گفت حسبی الله ونعم الوکیل و چون در هوا بود جبرئیل وی را رسید گفت هیچ حاجت
هست گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین سبب ویرا بوفا صفت کرد و گفت وابراهیم الذی وفی

بدان و وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست از آدمیان که دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با وی برخیزند
که نه وی را فرج دهیم و سعید بن جبیر گوید مرا کژدمی در گزید مادرم سوگند داد که دست فرا ده تا افسون کنم آن دست دیگر که سلامت
بود فرا افسون دادم برای آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که متوکل نباشد کسی که افسون کند و داغ کند و یکی را گفتند که همیشه
در عبادت بودی که قوت از کجا میفرستند اشارت بدندان کرد و گفت آنکه آسیا آفریده بار می فرستد و هرم بن حیان
اویس را گفت که کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا
ینفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده پند نپذیرد **حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست** بدانکه توکل حالتست
از احوال و آن ثمره ایمانست و ایمان را ابواب بسیارست ولیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید و
دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت علمهاست لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و وی را مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی را پوستیست و آن
پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل وی چون گوز تر بود که دو مغز و دو پوست دارد و این معلوم است
و روغن مغز مغز ویست درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگویند و بدل اعتقاد ندارند و این توحید منافق است
درجه دوم آنکه معنی آن بدل اعتقاد دارد و بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سیوم آنکه ببیند که همه از یک
اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده
حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که آن اعتقاد بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت و تقلید یا بحیلت دلیل
و این مشاهده شرح بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بر آن دارد و با اعتقاد کند که فلان خواجه در
سرایست بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرایست و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که وی در سرایست بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرایست و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه وی را در سرای بیند
بچشم و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگست لیکن در وی خلق را می بیند و خالق را می بیند
و میداند که خلق از خالقست پس درین بسیاری و کثرت درست و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نبود کمال
توحید درجه چهارم است که جز یکی را نبیند و همه خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود و این را
صوفیان فنا گویند در توحید حسین حلاج ابراهیم خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خویش

در توکل

در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس بیشتر در توحید کی باشی پس این چهارم مقام است اول توحید
منافق و آن پوست پوست است چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر باطن وی نگری زشت بود
اگرچه ظاهرش سبز بود و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد هیچ کار را نشاید مگر که
روزی چند بگذارند تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر که پوست
وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت و اما چون کالبد بشد و جای
بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی گوز خوردن را نشاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز ایمن شود
حمایت وی باشد و تباه نشود ولیکن در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز وی را حمایت می کند و آن
جای ولیست و از آتش دوزخ نگاه دارد ولیکن اگر جان کار نکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز گوز مقصود
و عزیز است ولیکن چون با روغن اضافت کنی از کمی از درد خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است درجه سیم
در توحید و وی نیز از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که بنده از آن حق بیند و بس
و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند و در حق نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست شود در دیده از وی
سؤال همانا گویی این درجات توحید بس مشکل است این را شرحی باید که بدانی که این همه از یکی چون بیند و اسباب
بسیار می بینم و همه را یکی چون بینند و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان بود
و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید عارفان بود اما توحید چهارم و توکل را
بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیوم کفایت است و این توحید چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده بود
دشوار بود و اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار باشد لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط
چون یک چیز شود و چون در دیده عارف آن وجه آید یکی که دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه مردم را چیزها بسیار است که پوست
و پوست و رگ و پی و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند
که از تفاصیل اعضاء وی یاد نیارد و اگر وی را گویند چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی
گوید از یک چیز می اندیشم از معشوق می اندیشم پس اگرچه معشوق وی گرد و آن یک چیز بود و پس آنکه مقامی است
در معرفت که کسی بدان رسد که بتحقیق ببیند که هر چه در وجود است یک دیگر مرتبط است و جمله چون یک چیز است و نسبت

خود عالم چون آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامها با یکدیگر است و نسبت همه عالم با مدبر
از وجهی از بعضی وجوه چون نسبت مملکت تن است با روح و عقل که مدبر تن است و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق
آدم علی صورته این در فهم وی نیاید و در عنوان کتاب ازین اشارت کرده ایم بسخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله
دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد و اما توحید تسلیم را که آن توحید در فعل است شرح وی گفته ایم در کتاب
احیا اگر کسی آن طلب کند و آن مقدار که درین کتاب گفتیم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و باران
و هر چه آنرا اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب که هیچ از خود نجنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خویش
بمقدار خویش چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطاست همچون توقیع خدمت با قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار آدمی
حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطاست که آدمی بنفس اختیار خویش مجبور و مضطر است
چنانکه گفته ایم که کار وی در بند قدرت است تا آن کند که خواهد ولیکن چون خواهد خواست نیافریند اگر خواهد و اگر نخواهد
پس چندین قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بدان شناسی
که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه مثلا پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را فرق کرد و از
یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس زد و این را فعل ارادی گویند سیم آنکه گویند سخن گفت
و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست بوی نیست که چون وی بر روی آب حاصل آمد لابد
آب بسبب گرانی وی مخرق شود و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی فرو شود
نه فعل سنگ است بلکه بضرورت گرانی آن سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن و چون تامل کنی همچنین است
اگر خواهد که نفس نگیرد نتواند که ویرا چنان آفریده اند بلکه ارادت نفس زدن وی بی وی می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند
که سوزنی در چشم کسی زند او بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که بر هم نزند نتواند که ویرا چنان آفریده اند
که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه ویرا چنان آفریده اند که بضرورت با آب فرو شود چون بر روی آب
بایستد پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین آنست که اگر خواهد کند
و اگر خواهد نکند لیکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است و باشد که این را بیندیشد
حاجت آید چون حکم کرد که خیر درینست ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن

وقتی

وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و
بر بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانسته است که آن خیر است از دانستن خیر در آن
ارادت پدید آمد و از ارادت قدرت بضرورت در کار آمد اینجا نیز چون از اندیشه فارغ گشتی هم بدان صفت
گشت که آنجا بود و همان ضرورت پدید آمد که اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را می زند وی بگریزد و بطبع تا اگر بکنار بامی رسید
و داند که چندان آسیب تر از چوب خوردن نبود و اگر داند که آن عظیم است بضرورت پای وی بایستد و طاعت ندارد
که حرکت پای در بند ارادتست و ارادت در بند آنکه بداند که آن خیر است و بهتر است و برای این است که کسی خویشتن را
نتواند کشت اگر چه دست و کارد دارد که قدرت هست در بند ارادت است و این ارادت در بند آنکه عقل بگوید که
این خیر است و کر دست و عقل تو نیز مضطر است که وی نیز چون آینه است که آنچه باشد در وی صورت آن پدید آید
چون کشتن خیر باشد پدید نیاید مگر وقتی که در بلای باشد که طاقت آن ندارد و کشتن از آن بهتر شناسد پس این فعل را
اختیاری از آن خوانند که در بند آن بود که خیر وی در تمیز پدید آید اگر نه ضرورت این چون پدید آید همچون ضرورت
نفس زدن است و چشم بر هم زدن و ضرورت آن همچون ضرورت با آب فرو شدن است و این اسباب بهم بسته است
و حلقها سلسله اسباب گشته بسیار است و شرح آن در کتاب احیا بگفته ایم اما قدرتی که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای
آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن خطا محض است که تعلق این بوی بیش از آن نیست که وی محل است
و راه گذر است پس وی راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت
بسبب آب می جنبد و وی قدرت و ارادت بیافرینند ویرا محل آن اسباب ساخته بضرورت این را اضطرار محض نام کردند
چون حق تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی چنین بود و زجان
که قدرت و ارادت وی با اسباب دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود و فعل وی نیز فعلی بود تا آنرا
خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار
محض گویند بلکه قسمی دیگر بود ویرا نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و ازین جمله معلوم شود که اگر چه کار آدمی باختیار
ویست و لیکن چون در نفس اختیار خویش مضطر است که خواهد و اگر نه تواند بدست وی چیزی نیست فصل
همانا که گویی اگر چنین است ثواب و عقاب و وعده و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست

بدانکه این جایگاهی است که توحید و شرع گوینده و شرع در توحید و درمیان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین هلاک کسی
خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری بسباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته‌اند
که خود درین دریا نشدند. و غرق نشدند. و عوام خلق اندکی این خود ندیدند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را از ساحل
دریا نگاه دارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریای توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که حقیقت آن نشناختند و بود نیز که
فهم آن ندارند که بیاموزند با کوشیدن غره شده باشند طلب کنند و اندرین دریا غرق شوند که بهشت را هیچ سبب نیست و
همه او میکند آنرا که بشقاوت حکم کرده است چه فایده از آن که حذر کند و آنرا که بسعادت حکم کرده است چه حاجت بود و آن
جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار ما نتوان شناختن هرچند که آن را نشاید که در کتب نویسند لیکن سخن
چون با اینجا کشید نمی گفته آید بدانکه این که گفتی ثواب و عقاب پس چیست بدانکه عقاب نه از آن است که کاری کردی و کسی
با تو خشم گرفت و ترا عقوبت کند بانتقام و از تو خشنود شد و ترا بمکافات خلعت دهد که این از صفات الهیت دور است
لیکن چون خلط یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه کرد از آن
حالتی دیگر تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و خشم در تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند
که در میان جان افتد که هلاک تو در آن باشد و برای این گفت رسول صلعم الغضب قطعة من النار گفت خشم پاره است که تا
بر خویشتن مسلط نکرده که آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشد تا شهوت فرو نشسته آید
نور ایمان آتش دوزخ را همچنان فرو کشد تا گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری. دوزخ از ایمان فریاد کند و گوید
درمیان نه بلکه خود طاقت نوری ندارد و بهزیمت شود و پس از جای دیگر نخواهند آورد برای تو هم از آن با تو خواهند داد
انما هی اعمالکم ترد الیکم پس آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم یقین میدانی میبینی
چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس آنکه چنانکه هر آدمی را بیماری برد و بیماری و پرهیز کو بستان
بر خشم و انتقام در میانه معصیت و شهوت دل تو را بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ
باشد نه از جنس آتش این جهانی بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را کشد خویشتن کشته دوزخ دوزخی را کشد خویشتن
کشد و شرح خشم در میانه و جانب ثواب همچنین و شرح آن دراز بود و این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب از چیست
اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه این نیز قهر است تا خلق را بسلسلهٔ قهر ببهشت برند چنانکه گفت

العجب

العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکند قهر کشاده دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه گفت انکم تتهافتون علی النار
تهافت الفراش و انا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خویشتن بر آتش می زنید و من کمر شما گرفته نگاه دارم پس آنکه یکی از جمله سلسله قهری
وی سخن پیغامبر است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی و از تکلیف وی اهل بصیرت تولد کند و ازین معرفت هراس
غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت کدامست بهتر از راه دنیاست در تو بماند و ازین خوف اراده
رفتن راه تولد کند و از آن اراده اعضاء در کار افتند که مسخر آنست کر خواهد و اگر نه بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ می
باز دارند و ببهشت برند و مثل انبیاء چون شبانی است که گوسفندانی دارد و بر راست وی مرغزاری سبز است و بر چپ وی
غاری که در وی گرگ بسیار است این شبان بر کنار غار بایستد و چوب بر می جنباند تا گوسفند آن بضرورت
از بیم چوب می جهند و از جانب غار بجانب مرغزار میافتد معنی پیغمبر فرستادن همین است و اما آنکه گفتی اگر شقاوت
حکم کرده است جهد چه سود دارد سخن درست است و از جهت آنکه این سخن درست سبب هلاک تو است که نشان
آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که سخن در دل وی افکنند تا جهد نکند و نکارد و تا ندرود و نشان آنکه بر کسی حکم
کرده باشد از گرسنگی آن بود که در دل وی افکنند که در ازل حکم کرده است که اگر گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست
بنان نبرد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و گوید اگر به درویشی حکم کرده است در تخم بشتن چه فایده باشد نکارد و تا ندرود
و آنرا که بسعادت حکم کرده است و یرا توفیق کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و ببازرگانی حکم کرده است بسبب آن
حکم کرده است که ویرا فرا آموختن و تجارت و نان خوردن داد پس این حکم بیهوده نیست بلکه اسباب است و کسی را
کاری آفریده اند اسباب آن ویرا میسر میکنند نه آنکه بی سبب بدان کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما
خلق له تو از اعمال و احوال خویش که بر تو میرسد بحقیقت بشارت عاقبت خویش میبر خوان چون جهد کنی و کار کنی
شد بر تو بدانکه این بشارتی است که مینماید که ترا بسعادت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت و شهوت
بر تو غالب کرده اند و این بیهوده در دل تو افکنند که اگر در ازل بخلاص حکم کرده اند ترا چه سود دارد از اینجا مشنو
جهالت خویش بر خوان و بدانکه نشان آنست که هرکه بدو بخدامت کواهی رسید و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن
و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و سوی محیاهم و مماتهم و چون این حقایق بشناختی این همه اشکال برخیزد
و توحید فرا گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که دیده چشم بصیرت گشاده

واندرین معنی از این کتاب بگفتیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند. پیدا کردن آنکه ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست بدانکه
گفتیم که توکل ثمره دو ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار وی است و همه بوی است
و با این همه رحیم است و حکیم است و لطیف است و عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه و سار حکم تا بآدمی بیش بیشتر از عنایت
و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است که کمال و جمال و آن لطف
و حکمت که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است
و اگر عقلا همه جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی داده شود و اندیشه کنند که سر موئی پر یا بیشتر باید که
زجان می‌باید بگویند یا بیشتر این نیابند و نیابند و آنچه نیست کمال در آنست که نیست و اگر بودی نقص بودی و
و حکمت فوت شدی و اگر رشتی نبودی جمال پس خود قدر نشناختندی و از آن رحمت نیافتندی و اگر ناقص نبودی خود
کامل نبودی و کامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل و ناقص با اضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر
که این چیزها در مقابل یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود چون دو یی بر خیزد و یکی گردد مقابله و آنچه بنا بر مقابله است باطل
شود و بدانکه حکمت کارها در ابواب که بر خلق پوشیده نماند لیکن باید که ایمان بود بدانکه خیریت در آنست که وی حکم
کرده است چنان می‌باید که هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و هلاک و نقصان است
و درد و رنج است در هر یکی حکمتی و چنان می‌باید که هست آنکه درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود
اگر توانگر بودی تباه شدی و آنکه توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس
نیز درین غرق شده‌اند و آن سر قدر است که در آشکار کردن آن رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین دریا سخن
دراز شود اما مراد جمله ایمانست و توکل را بدین ایمان حاجت است. پیدا کردن حقیقت توکل. بدانکه توکل حالتی است
از احوال دل و آن ثمره ایمانست بتوحید و کمال لطف و معنی این حالت اعتماد دل است بر وکیل و بدو استوار و ساکن شدن وی
و آرام گرفتن بوی تا دل وی نجنبد و بسبب معلول شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد
که روزی بوی رساند. و مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کس وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند
اگر وی را بچهار صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد و ایمن بود یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات
بعلم تمام دوم آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند و چیز یکی بقوت دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان

که کس

۱۰

که کس باشد که داند ولیکن نگفتن از بیدلی یا از کند زبانی سیم آنکه مشفق تمام بود و یقین باشد بر نگاهداشت حق وی
چون این هر سه اعتقاد دارد دل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خویش حیلت و تدبیر رها کند همچنین
هر که معنی نعم المولی و نعم النصیر بشناخت و ایمان آورد بدانکه هر چه هست همه یکیست و هیچ کس را جز وی فعل نیست و با این همه در علم
و قدرت هیچ نقصانی نیست و رحمت و عنایت که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیلت
و تدبیر رها کند و داند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانکه در فضل و کرم خداوند
ولیست ساخته گرداند و باشد که این یقین بشد بدین صفات ولیکن در طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه هرچه
آدمی یقین داند طبع آن یقین را طاقت و طاعت دارد بلکه باشد که طاعت میدارد که یقین میداند که خطاست
چنانکه اگر حلوا را که میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که
در خانه با مرده تنها بخسبد نتواند اگر چه میداند بیقین که مرده جماد است و می برنخیزد پس توکل را هم قوت نفس
و هم قوت دل باید تا آن اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نشود که معنی توکل اعتماد دل است
بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام ایمان و یقین تمام بود که گفت ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و
لکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست ولیکن دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدا حال آنگاه چون نهایت
رسد دل نیز تبع نفس شود و وی را ابتدا بدین ظاهر حاجت نیاید. درجات توکل. بدانکه توکل سه درجه است اول آنکه حال وی
چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل کرد کسی را که داند و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد از وی درجه دوم آنکه
حال وی چون حال طفل باشد در هرچه فرا وی رسد بمادر پناهد که اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و
آن طبع وی باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خویش بی‌خبر باشد از مستغرقی که باشد در وکیل اما
اول از توکل خویش خبر بود و بتکلف و اختیار خویشتن را فرا توکل آورده بود درجه سیم آنکه حال وی چون حال مرده
بود پیش مرده شوی و خویشتن را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر
کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر
خود داند و تدبیر وی کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست
در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر اسبابی که سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد

مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این حشمت
بجای آورد آنگاه همه انتظار کردن تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و حضار سجل نیز هم از وی بیند که از
اشارت وی شناخته است پس پیر کرد توکل درین مقام بود در تجارت و حرفت و اسباب ظاهر که این سنت
خدای تعالی ظاهر شده است دست برندارد ولیکن باز آن بیهم توکل بود اعتماد بر تجارت و حرفت خویش ندارد
که بر فضل خداوند دارد که از آن تجارت و حرفت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب و حرفت بر وی براند
چنانکه ویرا بدهست آن بود و آن کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح این بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله
این بود که چون حرکت و قوت و قدرت بود چون داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بلکه آفریدگارست آنچه بیند
از وی بیند و در جمله حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات
وی آنست که بایزید گفته است که ابوموسی دیلمی می گوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ
گفته اند آنکه از چپ و راستت همه مار و اژدها باشد سر دلت حرکت نکند گفت این سهل است ولیکن اگر اهل دوزخ را همه
در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل باشد و اما آنچه ابوموسی گفت اعلی
مقامات توکل است و شرط وی آنست که حذر نکند که صدیق پاشنه پای در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود
و وی متوکل بود ولیکن هم پس وی ندانست که از آفریدگار بود که مار را قوت و حرکت دهد لا حول و لا قوة الا بالله در حق
هم بیند اما آنچه ابویزید گفته است بر ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است و آن ایمان بعزیز ترست و آن ایمانست
بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که می کند پس درین معنی میان عذاب و رحمت فرقی

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه مقامات دین بر سه اصل است علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد
و عمل ماند و باشد که کسی گمان کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند البته
تا کسب نکند و هیچ فردا ننهد و از مار و کژدم و گرگ حذر نکند و اگر بیمار شود دارو نکند و این خطاست که
این برخلاف شرع است و شرع بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی یا در
بدست آوردن مالی بود که ندارد یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است یا در
ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل در هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد

مقام اول در کسب و جلب منفعت

بر سه درجه بود اول سببی که از سنت قطعی خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری
حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد
تا خدای سیری آفریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آن بیافریند
پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه این سبب که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و
بحال است اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دندان همه حق تعالی آفریده است و اما حال آنکه
اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر دست که باشد که دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر وی
بر فضل خدای بود و در آفرینش آن و در نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لیکن غالب
بی مقصود حاصل نیاید لیکن نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر این نیز دست بداشتن توکل
نباشد که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است لیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که آن
باشد که ببرند بلکه بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود و لیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و آن از کمال توکل بود
نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل نیست و لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان
قوت کسب کرده باشد که اگر ده روز گرسنه باید بود بتواند بود و دیگری آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند
کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی پدید آید
و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی در بادیه تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بره و رشته
و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که انسان بی دلو و حبل از چاه بیرون نیاید و در بیابان
حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن
نبود بلکه بدانست بود که اعتماد دل بر خدای تعالی بود نه بر آن اسباب اگر کسی در غاری بنشیند که راه گذری
خلق نبود و آنجا گیاه نبود چنانکه گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی
ندانسته باشد همچون متوکلی بود در خصومت که سجل بنزدیک وکیل نبرد و از عادت وی دانسته بود که بی سجل سخن
نگوید و یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد
و یک هفته برآمد و بهلاکت نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نیامد وحی آمد بر رسول آن روزگار که ویرا بگوی بعزت من

که ترا روزی نه‌دهم تا بار بشهر نشوی و در میان خلق نباشی چون بشهر شد از هر جا چیزی در آوردن ایستادند چیزی
در دل وی افتاد وحی آمد که بگوی که تو خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خویش از دست بندگان
دیگر دهم دوست‌تر دارم از آنکه از دست قدرت خویش و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد
و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب بقطعی برخیزد اما چون در بندد و بتوکل نشیند روا بود بشرط
آنکه چشم بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل بر او مشغول بود بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد
و بحقیقت بشناسد که چون از راه اسباب بکلی برخواست که از روزی درماند و اینجا درست آید که گفته‌اند اگر بنده
از روزی خویش بگریزد روزی ویرا طلب کند و اگر از خدای تعالی سوال کند تا ویرا روزی دهد گوید ای جاهل
ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل در آن بود که از راه اسباب بر نخیزد و آنگاه روزی از اسباب
نه بیند که خلق همه روزی خدای میخورند ولیکن بعضی بذل سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی دیگر
بکوشش و رنج کشیدن چون پیشه‌وران و بعضی بعزت چون صوفیان که چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه بایشان
رسد از حق بینند بستانند و خلق را در میان نه بینند درجه پنجم اسبابی که قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود
بلکه آن از جمله حیلت و استقصا شناسند و نسبت وی با کسب چون نسبت افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم
متوکلان را وصف کرد بدانکه افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند و از شهر بیرون نشوند و به بادیه نشوند پس درین
مقام سه مرتبه است اول خواص که در بادیه می‌گردد بی زاد و این بلندتر است بر آن قوت که گرسنه می‌باشد
یا گیاه میخورد و اگر نیابد و بمیرد نیز باک ندارد و بداند که خیرت وی در آن است که آن کس را در گرسنگی نیز تمکین است که
از وی بستاند و بمیرد و احتمال آن همیشه بر راه باشد و از آن حذر و حبست دوم مرتبه آنکه کسب نکند ولیکن
در بادیه نیز نشود بلکه در مسجدی در شهر می‌باشد و چشم بر مردمان ندارد بر لطف و صنع خدای تعالی دارد سیوم مرتبه آنکه
بکسب بیرون شود ولیکن کسب بادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته‌ایم و از استقصا و حیلت تدبیرهای
باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند لیکن اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه سیم بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از متوکلان بود و از این
درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت بقبول کرد زیرجامه بر دست و ببازار شد تا تجارت کند گفتند خلافت با این

چون

چون کنی گفت اگر عیال خویش ضایع کنم دیگر آنرا زود ضایع کنم پس او را قوتی از بیت‌المال پدید کردند
پس چون کار بجمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و بیم آن
خویش ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستتر نداشت و در جمله توکل نه بدست بباید
پس بشرط توکل است اگرچه توکل بشرط زهد نیست بو جعفر حداد استاد جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل
پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط از آن بگرمابه و ننشستمی بلکه بصدقه بدادمی و جنید در
حضور وی در توکل سخن نگفتی گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام ولیست و صوفیان که در خانقاه
نشسته‌اند و خادم بیرون رود و توکل ایشان ضعیف بود و کسی که توکل کند آنرا شرط بسیار بود تا توکل آن درست
آید اما اگر بر فتوح نشیند این بتوکل نزدیک بود اما چون جای معروف همچون بازار بود و بیم بود که سکون دل بدین
بود اما اگر دل به آن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و این هم بسبب اعتماد
ندارد و فکر مسبب الاسباب ابرهیم خواص میگوید خضر را دیدم علیه السلام و صحبت من رضی بود ولیکن وی را رها کردم ترسیدم
که بباید که دل بوی اعتماد و آرام گیرد و توکل من ناقص شود و احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بو بود تا بیاید
از مزدوری چیزی بوی دهد فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که فرا ستاند گفت چرا گفت آن وقت
در باطن خویش طمع دیده بود از آن فرا نستد چون طمع گسسته شد فرا بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی
بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومید نشود از رزق پدید آید که چون اعتماد بر فضل حق است
داند که از جایی که نبیوسد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود و علاج بدست آوردن این حالت
بدانکه این صفت عزیز حالتی بود که کسی بحقیقت داند و اگر بدزدند و بزبان آید دل وی بکار خود می‌باشد لیکن اگر چه عزیزست
نادر و محال نیست و این بدان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت یا بداند که بسیار کس را
بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه است که سبب هلاک آنکس است پس خیرت باشد که در هلاک شدن آن بود و
رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم که بنده بود که شب اندیشه کاری می‌کند که هلاک وی در آن باشد خدای تعالی از فوق
عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد می‌برد که این که کرد و او کرد
و این فضل بود که همسایه کرد و عمر کرد و فلان کرد و آن خود رحمت حق بود که بوی رسیده باشد و از این بود

که غم کفنی یک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که حضرت دیگر امست و دیگر بدانکه گمان بد بردن بحیلت
درویشی بتلقین شیطان بود و الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد بر حق نظر بر کمال معرفت است خاصه بنسبت که روزی
از اسباب خفی است که کس راه بدان نبرد و آن بسیار است و اعتماد جمله بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند
اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بودی امام مسجد وی را گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل‌تر گفت جهودی درین
همسایگی هر روز دو نان ضمان است که بمن رساند گفت اگر چنین است روا بود اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد اگر تو امامی
نکنی که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی‌تر است و امام مسجدی فرا عابدی گفت نان از کجا خوری گفت اولیتر
صبر کن تا نمازی که از پی تو کرده‌ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده‌اند
از جایی که ندانسته‌اند فتوحها دیده‌اند ایمان ایشان بدین که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده است
حذیفه مرعشی را پرسیدند که عجب‌تر چه دیدی از ابراهیم بن ادهم گفت خدمت وی می‌کردم در راه مکه گرسنه شدیم چون
بکوفه رسیدیم اثر آن در من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت دوات و قلم بیاور بیاوردم بنوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکرم لیکن گرسنه و تشنه
و برهنه‌ام من این سه که نصیب منست ضامنم آن سه که نصیب تست ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند
جز حق تعالی و هر کرا بینی این رقعه بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و گفت
خداوند رقعه کجاست گفتم در مسجد کیسه بیرون کرد و ششصد دینار زر بمن داد و بپرسیدم که این کیست گفتند ترسایی بنزدیک
ابراهیم بن ادهم شدم و صفت آن بکردم گفت دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا در آمد و در پای
وی افتاد و بوسه داد و گفت شهادت بر من عرضه کن و مسلمان شد ابو یعقوب بصری می‌گوید که ده روز در حرم گرسنه
بودم در بسیج کوزه در بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من می‌گوید ده روز
گرسنگی آنگه با تو نصیب تو شلغمی پوسیده بود دست بداشتم و با مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کعک و شکر
و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم و این باد رسیده بود نذر کردم که اگر بسلامت برهیم این بادام پیش درویشی
که بینم از هر یکی بعضی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن گفتم باد را فرموده‌اند تا روزی تو راست
میکند و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این ترا اندر توکل قوی گرداند پیدا کردن توکل معیل

بدانکه

بدانکه معیل را مسلم نیست که در وادی شود و اسباب کسب دست بدارد بلکه توکل معیل و بدرجه سیم بود و آن
توکل مکتسب است چنانکه ابوبکر صدیق میکرد و برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد
و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگ است
و خیرت وی در آن است و عیال را برین نتوان داشت که بحقیقت نفس وی نیز عیال وی است اگر قوت صبر ندارد
و بر گرسنگی اضطراب خواهد کرد وی را توکل بترک کسب نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارند و بتوکل نیز رضا دهند
هم ترک کسب روا بود و پس فرق میان این چیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال
روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود چنانکه
کودک در رحم مادر فارغ است از کسب روزی وی از راه ناف بوی می‌رساند چون بیرون آید از سینه مادر بوی میرساند
چون طعام تواند خورد بوقت خویش دندان پیدا کند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده
تا وی را نیکو میداشت شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمتی در دل خلق پدید آورد که پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران
بوی باز گذاشته بودند چون مادر بشد هزار کس را شفقت برانگیخت چون مهتر شد وی را قوت و کسب داد و
بالیست آن بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد و بشفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقت
خویش اگر این بالیست از وی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها از شفقت وی پرکند
تا همه گویند که این مردی است که مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید پیش ازین مشفق وی تنها بود بر خویشتن
اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول بود این شفقت در دلها
پدید نیاورد و وی را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغول است باید که تیمار خویش دارد اگر روی بحق
آورد و از خویشتن یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ
متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون
تدبیر کرده است و چگونه نیکو نهاده است بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که گفت و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و بداند که مملکت جهان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر نادر و آن از آن است
که خیرت وی در آن باشد و از آن نباشد که کسب است بدانست که آنکه مال بسیار کسب کند ده تیمار نیز با درد باشد

که ضایع شود و هلاک شود و حسن بصری که این حال مشاهده بود گفت خواهم که همه بصره عیال من باشند و یک دانه
گندم بدیناری بود و من در خویشتن اندوه روزی چنین مشرکی باشم و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود
و زمین روئین شود و من در خویشتن اندوه روزی خویش چنین ترسم که مشرکی باشم و خدای تعالی رزق با آسمان
حواله کرده تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد جماعتی در نزدیک جنید شدند گفتند روزی خویش طلب کنیم گفت اگر
دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای روزی خویش سؤال کنیم گفت اگر دانید که فراموش تان کرده است
یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست
بداشتن حیلت پس حقیقت ضمان رزق کفایت است هر که را روی بضمان آورد باید که روی بوی آورد و السلام
مقام دیگر در توکل نفقه و [illegible] عیالست بدانکه هر که یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که بر اسباب خفی سپرد اعتماد بر
اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه بپوشد وی
بتوکل وفا کرد اما آنکه ادخار کند قدر چهل روز را خواص میگوید که توکل وی باطل شود مگر که زیادت کند و تستری میگوید ادخار توکل
باطل کند چندانکه باشد و ابو طالب مکی میگوید اگر چهل روز زیادت شود توکل باطل شود و چون اعتماد بر ادخار نکند و حسین مغازلی
از مریدان بشر بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک بشر آمد بشر گفت سیم فرا من داد گفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر
هرگز آن نشنیده بودم از وی طعام یاد در دم باوی بخوردم هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی بخورده بود و چون بخوردند بسیاری
طعام بخوردند و آن مرد کهل باقی را فراهم گرفت و بر داشت و برفت مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد
ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست
شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاهست و حکم اینست که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند
و مال در دست خویشتن همچنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و اینکه حکم مرد تنهاست اما معیل
چون یکساله بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی
و برای خویش ننهادی تا بشبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
از جهان برفت در جامه وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دو داغ بود در روی و این دو وجه محتمل است یکی آنکه

خویشتن

خویشتن بمجردی فرا نموده باشد بتلبیس این دو داغ باشد از آتش بسبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولیکن
این ادخار وی را نقصان درجه آورد و در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویش
دیگر گفت چون فردا باشد روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده اگر خصلت نبودی چون آفتاب
بودی آنکه جامه زمستان بزمستان و دیگر را نگه میداشتی و تابستان تا بتابستان و دیگر را و گفت صلی الله علیه و آله و سلم شما را
هیچ کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن چیزها از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و
آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا بود که سنت خدای بدان رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید از وجه
دیگر اما هر ساعتی زین خونها تازه پدید آید از دنیا پدید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستان
در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن وی در وقت از ضعف یقین باشد فصل بدانکه اگر کسی چنان شود
که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد بود و چشم بر خلق خواهد داشت وی را ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام
نگیرد و عبادت نکند و فکر مشغول شود دیگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت وی در آید وی را آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود
از این همه دلست تا بذکر حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و در وقت نبودن
ساکن بود و این ضعیفتر و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نشود اینکس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نشود
این دل از جمله دلها اهل دین نیست این خود در حساب نیاید مقام سیم در دفع ضرر و اسباب دفع ضرر بدانکه هر سببی که
قطعی یا غالب است از راه برخاستن آن شرط نیست در توکل بلکه متوکل که در خانه ببندد و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد
توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین اگر جبه بر دارد و در راه تا سرما نیابد و همچنین اگر سیر خورد و بتلا
تا حرارت باطن غالب شود و در راه از سرما کمتر کند این چنین اسباب دفع مناقض توکل نبود و همچون داغ و افسون
اما آنکه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد گفت اشتر
چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما رنج رسد از آدمی احتمال کن و دفع کردن آن توکلست
چنانکه حق تعالی گفت ودع اذیهم و توکل علی الله و گفت ولنصبرن علی ما اذیتمونا و علی الله فلیتوکل المؤمنون
اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید و دفع باید کرد پس سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن
متوکل ما آن بود که همه اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در قفل بنهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیا قفل باشد

که دزد را دفع کند. و نشان متوکل آن بود که اگر بار خانه شود و کالا دزد ببرد باید که راضی بود بقضاء خدای تعالی
و اندوهگن نشود و بگاه چون بیرون شود بزبان حال میگوید نه قفل برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کنم و لیکن بسنت
ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی
و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی. پس اگر در خانه ببندد و باز آید و دزد آمده باشد رنجور شود فایده وی آنست
که بداند که توکل وی درست نیست و آن معلوم بود که نفس وی میداد تا اگر خاموش باشد و گله نکند اری درجه صبر یافت
و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب و استغفار کند از درجه صبر نیز بیفتاد و ویرا از جمله صابران و نه از متوکلان
شمرند تا وی دعوی رها کند و این فایده تمام باشد که حاصل آمد از دزد. سوال اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج بودی
و در نیستی نگاه داشتی چون نگاه داشت برای حاجت بود و ببردن چگونه ممکن گردد که رنجور نشود جواب آنست که این
ممکن گردد که تا خدای تعالی بوی داده بود گمان می برد که خیرت وی در آنست که این با وی بود و نشان این بود
و نشان آنکه از وی باز ستدند پس بخیرت خویش در هر دو حال شادمان باشد و ایمان آورده بود بآنکه خداوند نکند در حق
وی الا آنکه خیرت وی بود و خیرت خود ندانند خداوند بهتر داند چون بیماری که رنجشی بگفتار طبیب دارد اگر طعام
و گوشت دهد ویرا شاد شود و گوید که اگر نه تندرستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد هم شاد شود
و گوید اگر نه تندرستی که می داند که زیان من در آنست باز نگرفتی و تا ایمان نباشد توکل درست نیاید حدیثی بی اصل بود

ادب متوکل چون کالای وی دزد ببرد آنکه متوکل باید که شش ادب نگاه دارد یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا
نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن بسیار فرا نگیرد و مالک بن دینار رشته بر در خانه
بستی گفتی اگر سبب سگ نبودی نبستمی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و دزد بران حریص بود در خانه ننهد که وی سبب
ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک بن دینار را رکوه طهارت فرستاد پس از آن کس فرستاد که باز برگیر که نتوان
وسوسه در دل من افکند که دزد می برد گفت که ویرا وسوسه بود و دزد را در معصیت افکند چون ابو سلیمان دارانی
این بشنید گفت این ضعف دل صوفیان است وی در دنیا زاهد است از آن چه که آن دزد ببرد و این نظر
تمام تر است. ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد ویرا باشد و بحل است تا باشد که اگر درویش باشد
حاجت وی بر آید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد و مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود و این

شفقتی

شفقتی بود بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بدانکه بدین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و ویرا ثواب صدقه
حاصل آید بهر یکی درمی هفتصد اگر ببرند و اگر نه که وی نیت خویش بکرد چنانکه در خبر است که کسی در صحبت با زن عزل
کند و تخم ننهد اگر فرزند آید و اگر نه ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا ویرا بکشند و این بدان
سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد اما اگر فرزند بودی جان و حیوة وی بودی و ثواب و عقاب وی بر فعل وی
بودی. ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیرت آن بود که ببردند و اگر گفته باشد در سبیل خدای کردم
طلب نکند و اگر بوی دهند باز نستاند اگر باز ستاند ملک وی بود که بمجرد نیت ملک نشود و لیکن در مقام توکل
محمود نباشد. و ابن عمر را اشتری بدزدیدند بجست نیافت آنگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز میکرد یکی آمد
که اشتر فلان جای است نعلین در پای کرد پس گفت استغفر الله بنشست و گفت گفته بودم در سبیل خدای کنون گرد
آن نگردم. و یکی از شیوخ می گوید برادری را بخواب دیدم در بهشت و لیکن اندوهگین گفتم در بهشت و اندوهگینی گفت
این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت آن نبود شاد شدم چون
قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانید که این مقام کسی است که سبیل رانده بود گفتم سبیل راندن کدام بود
گفت آنکه تو گفتی فلان چیز در سبیل خدای آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام شود و او ندی و یکی دیگر از خواب
بیدار شد همیانی داشته بود ندید یکی از بزرگان عابد آنجا بود ویرا متهم کرد که تو بردی گفت زر چند بود
چندانکه بود زر بوی داد چون بیرون آمد خبر شد که همیان یکی از یاران وی ببازی برگرفته است باز گشت و
زر بدیگر وی برد هرچه گفت قبول نکرد و گفت آن در نیت خویش در سبیل خدای کردم آخر نیز تو ما جمله به درویشان
داد و همچنین کسی مثل نانی می برد تا به درویشی دهد درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند باخانه بردن و بخوردن
بدرویشی دیگر داده اند. ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعاء بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته
تاسف خورد زاهد نبود و ربیع بن خثیم را اسپی ببردند که چندین هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند و
بانگی نکردی گفت آنچه در آن بودم از آن دوستر میداشتم در نماز بودم پس مردی دعاء بد کرد گفت مکنید که ویرا
بحل کرده ام و بصدقه بوی داده و یکی را گفتند ظالم خویش را دعا بد کن گفت ظلم بر خویشتن کرده است نه بر من
ویرا آن بتر کفایت است زیادت نتوانم کرد بر وی و در خبر است که بنده در ظالم را بد می کند و می گوید تا خویشتن تمامی قصاص

کند و باشد که ظالم را بر وی حرمی ماند از بس خشم انگیزاند و بهمین شود برای ذنب شفقت را بر وی که معصیتی بر وی رفت
و در عذاب آن گرفتار شود و شکر کند که وی مظلوم است ظالم نیست و این نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد و اگر
اندوهی آنکه کسی معصیت بکار داشت دل مشغول کند نیست و شفقت بر خلق دست بداشته بود و فضیل پسر را دید که لابد
بنزد وی به بود ندی گریست گفت بر کالامی گری گفت نه برای آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت وی را هیچ حجت نبود

مقام چهارم در علاج بیماری که حاصل آمده. بدانکه علاج بر سه وجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب
و علاج آتش که در جای افتد بآنکه آب بر وی زنی دست بداشتن این از توکل نیست بلکه حرام است اگر قطعی نه ظنی که
محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال دست بداشتن شرط است بداشتن است چنانکه در خبر است که گردن این نشان مستقصا بود
در اسباب و اعتماد بر آن و قوی ترین این داغ است انگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند درجه سیم آنکه
قطعی نبود لیکن غالب ظن آن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و علاج سردی بگرمی دست
بداشتن این واجب نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی از احوال کردن از نا کردن اولیتر بود و در بعضی نا کردن
و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و فعل وی اما قول آنکه گفت یا بندگان خدای دارو
بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است مگر مرگ را و لیکن بباید که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو
و افسون قدر حق تعالی بگرداند گفت آن نیز از قدر بود و گفت هیچ قوم از ملائکه بنگذشتم که نگفتند که امت خویش را بحجامت
فرمای و گفت هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنند که نباید که غلبه خون تمامی هلاک کند و گفت خون سبب
هلاکیست بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنی یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشی
که این همه سبب هلاکیست و ترک این شرط توکل نیست گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبر
منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و خود علی علیه السلام چشم درد بود گفت ازین مخور یعنی رطب
و ازین خور یعنی برگ چغندر بنگ جو پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد میکند گفت بدیگر جانب دهان میخورم
بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی فرود
آمدی سر وی درد آمدی حنا بر نهادی و چون جای ریش شدی حنا بر وی نهادی و وقت بود که خاک بر کردی
و ازین بسیار است و طب النبی کتابی است که گرد کرده اند و موسی علیه السلام دردی پدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی

این

این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت نفرستد آن علت بدو بازگشت گفتند داروی این معروف
و مجرب است و در حال به شود گفت کنون بکنم علت باز آمد وحی آمد که چون آن بستر حکمت من بتوکل خویش باطل کنی شفا تو در دارو
که نهاده و من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت خور و شیر و قومی شکایت کردند از زشتی فرزند
بر رسول روزگار وحی آمد که بگو که زنان ایشان تا بهی خورند تا فرزندان ایشان نیکو باشد و در وقت آبستنی بهی خورند
و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان سبب سیری است و همه مسبب الاسباب
سبب است و در خبر است که موسی گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از منست گفت پس طبیب
بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند که روزی میخورند و بندگان مرا دل خوش میدهند پس توکل در دارو بعلم و
حال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد فصل بدانکه داغ
نیز عادت است کرد و بی را و لیکن کردن آن توکل بشکند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست لیکن
آنکه سوختن بآتش در حال بی خطر است و از سرایت آن بیم بود چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست
که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن بنشیند و عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن چون الحاح کردند
بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ بکردم آن همه از من
در حجاب شد انگاه توبه کرد و استغفار کرد و انگه فرا مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی که حق تعالی آن کرامت با من داد پیدا
کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر بود و آن مخالفت رسول نه بدانکه بسیار از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید
اگر این کمالی بودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارو نخوردی پس این اشکال آن برخیزد که بدانی که نا خوردن دارو را
شش سبب بود سبب اول آنکه آن کس مکاشف بود و بداند که اجل فرا رسیده است و ازین بود که فرا صدیق
گفتند که طبیب را بخوانیم گفت طبیب مرا دیده است و می گوید انی فعال لما ارید من آن کنم که خواهم سبب دیگر آنکه بیمار را بخوف
آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو درداء را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند
چه آرزو میکند گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابو ذر را چشم درد بود
گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی برند تا سیاست کند گرسنه
نان نخورد گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود و این

مستغرق مهمان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت ازین بدار و بصانع تسلیم کن سبب چهارم
آنکه باشد که آن علت مزمن بود و نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر بود و کسی که طب
بداند باید که بیشتری دارو ها چنین نکند و در سبب نخستین می گوید قصد کردم که علاج بکنم علت خویش را لیکن اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان هم مردند و طب سود نداشت ظاهر آنست
که وی طبیب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است سبب پنجم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری
وی می بود و تا خویشتن را در صبر بیازماید و در خبرست که بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش بیازماید
کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید و سهل تستری دیگران را دارو فرمودی و
خود علتی داشت دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضای بیماری فاضلتر از نماز برپای با تندرستی
سبب ششم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبرست که تب در بنده آویزد
تا آنگاه که ویرا از گناه پاک کند که بر وی هیچ گناه نبود چنانکه برگ که بیخ گرد نبود و عیسی علیه السلام
گفت عالم نبود هر که به بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود و در امید کفارت گناهان را و موسی علیه السلام
در بیماری نگریست گفت بارخدایا بر وی رحمت نکنی گفت چگونه رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی
بدان خواهم کرد که گناه وی کفارت بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سبب هفتم آنکه داند
که از تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیماری بماند تا در غفلت نیفتد و هر که بوی خیری خواسته
باشد همیشه ویرا تعهد میکند ببلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز یکی درویشی و بیماری
و خواری و در خبرست که خدای تعالی می گوید بیماری بند منست و درویشی زندان منست کسی را در بند و
زندان کنم که دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود و امیر المومنین علی
قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید است ایشان را گفت هر روز که معصیت نکنیم عید
ما آنست یکی از بزرگان پرسید کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنیم بعافیت باشیم
و اگر کنیم آن کدام بیماریست صعبتر از آن و گفته اند فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهار صد سال
زیست.

بزیست که ویرا درد سر نبود و نه تبی و اگر ویرا یک ساعت درد شقیقه بگرفتی پروای آن فضولیش نبودی و گفته اند چون
بنده دیگر روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل چند بار رسول خویش بتو فرستادیم و سود نداشت و گفته اند
مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی و زنی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح خواست
کرد گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است و پنداشته که این نشانی است گفت نخواهم ویرا دیگر در حدیث صداع
میکرد اعرابی گفت صداع چه باشد که مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در یکی نگرد از اهل
دوزخ گو در وی نگرد و عایشه پرسید یا رسول الله هیچکس درجه شهید آن بود گفت بود کسی که در روزی
صد بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد آورد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند
و رسول صلعم بدین احوال چنین محتاج نبود و علاج از آن کرده و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست
و عمر بشام می شد خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفت نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر
گفت از قدر خدای بقدر وی گریزیم و گفت اگر گله شما را دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک بهر کدام که گوسفند
آنجا برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن عوف را طلب کرد تا وی چگوید وی گفت من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که گفت چون شنوید که جای وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون میایید و مگریزید پس عمر شکر کرد
رای وی را موافق خبر دیدند و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان
بیرون آیند و بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد
و در بعضی اخبار است که گریختن ازین همچنان بود که کسی از مصاف کفار گریزد و ماننده آن بدانست که دل
بیماران شکسته شود و کس نبود که ایشان را طعام دهد بیقین هلاک شوند و خلاص این کس که بگریزد در شک بود
فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار کردن مکروه است الا بعذری
چنانکه با طبیب گوید یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و رعونت جلدی از خود دور کند چنانکه علی علیه السلام را پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه دیگران بیکدیگر نگریستند و عجب بودند گفت نخواستم که با خدای تعالی جلدی کنم مردی تمام
و این کمال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خویش می نماید و ازین بود که گفت یا رب صبر روزی کن که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری بود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت

خواهم بود و اگر نه شکایت بودی روا بودی لیکن اولیتر دست بداشته بود که باشد بروی زبانی دعوی گوید و باشد که گمان
کل افتد و گفته اند که ناله بر بیمار نبوشته که آن اظهار باشد و ابلیس از ایوب هیچ نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و
بشر و وهب ابن الورد چون بیمار شدندی در بیماری ببستندی تا کسی نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم
چنانکه کسی بعیادت نیاید والسلام اصل هشتم از ربع منجیات از کتاب کیمیای سعادت در محبت و شوق و رضا
بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات اینست چه ربع مهلکات برای طهارت دلست
از هرچه از دوستی خدای تعالی ترا مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه پس ازینست ثمره و تبع اینست چون شوق و رضا و غایت کمال آنست که دوستی خدای تعالی بر
وی غالب شود چنانکه همگی وی فرا گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت
چنانکه مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند کسی که از جنس تو نبود وی را دوست نتوان داشت
معنی دوستی فرمان برداری است پس هرکه چنین پندارد از اصل دین خبر نداشته بود و شرح این مهم است و ما پیشتر
شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم فضیلت دوستی بدانکه همه اهل
اسلام اتفاق کرده اند بر آنکه دوست داشتن خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یحبهم و یحبونه و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای و رسول را از هرچه جز ایشانست دوستتر ندارد و گفت بنده
مومن نیست تا آنگاه که خدای و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوستتر ندارد و خدای تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و
فرزند و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول دوستتر میدارید بپا خته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آ
باؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الآیه و یکی گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که ترا دوست میدارم گفت درویشی را
ساخته باش گفت خدای را دوست میدارم گفت بلا را آماده باش و در خبر است که ملک الموت جان خلیل صلوات الله علیه
می برگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را دوست ندارد گفت
اکنون جان برگیر که رضا دادم و دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست است اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک
و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد و گفت بار خدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی
دوستان خویش و دوستی هرچیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود در ابر من دوستتر گردان از آب

سرد

سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه ذخیره نهاده آن روز را گفت نماز و روزه
بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم گفت فردا هرکسی با آن بود که دوستش دارد و حسن بصری
رحمة الله علیه گفت هرکه خدا را بشناخت وی را دوست دارد و هرکه دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مومن غافل
نشود تا شاد نشود و چون اندیشه کند اندوهگین شود و عیسی علیه السلام بر قومی بگذشت نزار و ضعیف و گفت چه رسید
شما را گفتند از بیم عذاب خدای تعالی بگداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند بقومی دیگر بگذشت
ایشان نزارتر و ضعیف تر گفت چه بوده است شما را گفتند آرزوی بهشت ما را چنین بگداخته است گفت حق است بر خدای
که شما را با آرزوی خویش رساند بقومی دیگر بگذشت از آن هر دو ضعیف تر و لاغرتر و روی ایشان از نور می تافت
گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخته است با ایشان بنشست و گفت شما اید مقربان مرا بمجالست
شما فرموده اند و سری سقطی میگوید فردا هر پیغامبر را با امت خویش خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان
خدای را که گویند یا اولیای خدای بیایید نزد خدای دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب گذشته است
که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که مرا دوست دار حقیقت دوستی بدانکه این چنان مشکل است
که گروهی انکار کرده اند در حق خدای تعالی شرح این مهم بود اگرچه در بن باریک است و هر کسی فهم نکند لیکن بمثالها روشن کنیم
چنانکه هر کسی که جهد کند بداند بدانکه اصل دوستی بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود
اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی بود
دوستی و دشمنی بود اکنون بباید دانست که خوش چه بود بدانکه چیزها در حق طبع تو سه قسم است بعضی هست که موافق
طبع تست و با آن فرا سازد و بگمار خود و طبع تقاضای آن کند آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق
و ناسازگار است و بر خلاف مقتضای طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف خوش گویند
و نه ناخوش اکنون بباید که بدانی که هیچ چیز ترا خوش نیاید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاهی که بود از چیزها بحواس
باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت وی را دوست دارند و بعضی که طبع بدان
میل کند لذت خاصه چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینرا دوست دارند و لذت
گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامهای خوش

ولذت لمس در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد حاسه ششم
هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و بهر عبارت که بخواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم ویرا
نیز مدرکاتست که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذت موافق حواس بود و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفت سه چیز دوست من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنای چشم من در نمازست نماز را زیادت
درجه نهاد و هر که چون بهایم بود و از دل بی خبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست
توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود دیدار بچشم باطن در جمال حضرت
الهیت و عجایب صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو
و در سبزه و آب روان بلکه این همه نزدیک وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود پیدا
کردن اسباب دوستی تا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای نیست بدانکه اسباب دوستی چهارست سبب اول آنست
که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود دوست دارد و کمال خود دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد و اگر
چه عدمی باشد بی الم و بی رنج و جز آن دوست ندارد که علت دوستی موافق طبع است چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگار
تر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی و چه بود مخالف تر از نیستی وی و کمی صفات کمال
وی پس بدین سبب فرزند را دوست دارد که بقای وی همچون بقای خود داند و از بقای خود عاجز است آنچه با
بقای وی ماند بوجهی آن را نیز دوست دارد و در حقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد
که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را نیز دوست دارد که ایشان را پر و بال خویش
داند و خویشتن را بایشان کامل شناسد سبب دوم نیکوکاریست که هر که با وی نیکوی کرده باشد ویرا
دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم بار خدایا هیچ فاجر را
بر من دست مده تا نیکوی کند که انگاه دل من ویرا دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلف بر نگردد و بحقیقت
این نیز بان آید که خود را دوست داشته باشد که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود
و یا سبب کمال صفات وی بود و لیکن تندرستی را دوست دارد نه لعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد
بعلت تندرستی و برای آن و همچنین خویشتن را دوست دارد نه لعلتی و کسی که با وی نیکوی کند دوست دارد

برای

برای نیکوی کردن با وی سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی نیکوی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که
در مغرب پادشاهی هست که عالم و عادلست و همه خلق از وی براحت اند طبع وی بدو مایل گردد اگر چه داند که هرگز بمغرب
نخواهد رسید و احسان وی بدو نخواهد رسید سبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای غرضی که ازو حاصل
کند و لیکن برای ذات وی که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست
دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد نه تا بخورد و لیکن چشم را خود از جمال وی لذت بود
و جمال چیزی محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود دوست شود که ویرا دوست توان داشت و معنی جمال نیز
ازین گفته آید سبب پنجم و آن مناسبتی است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق
بود و ویرا نه از برای نیکوی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک با کودک الفت گیرد و
بازاری با بازاری و عالم با عالم و هر کسی با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود در اصل فطرت و
در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی فتاده باشد که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
از آن عبارت کرد و گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح
با یکدیگر آشنایی باشد و یگانگی چون در اصل آشنایی فتاده بود با یکدیگر الفت گیرند و این آشنایی عبارت از آن مناسبت
که گفته آمد که راه بتفصیل آن برده پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود و راه فرا
احساس چشم نداند باشد که گوید نیکویی معنی نیست جز آنکه روی سرخ و سفید و متناسب اعضا بود و حاصل آن بود که با
شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و
آواز نیکوست و جامه نیکوست و اسب نیکوست و سرای نیکوست و باغی نیکوست پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود
که هر کمالی که بوی لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمالی هر چیزی نوعی دیگر بود کمال در خط نیکو سرای نیکو لایقست
مناسب حروف وی بود و دیگر معانی و تناسب که در دیگر نیست در خط نیکو و سرای نیکو لایق نیست پس نیکویی محبوب
روی مخصوص نیست لیکن این همه محبوبست بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار دهد و لیکن گوید چیزی که بچشم آن
نتوان دید نیکو چون بود و این نیز جهل است که ما گوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع
سخت نیکو بود و شجاعت سخت نیکو بود و در هر کاری کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این

معروف است و این بدین چشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل توان یافت و در کتاب ریاضت نفس گفته‌ایم که
صورت دو است باطن و ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است و محبوبست بطبع و دلیل بر این آنکه بود که در دین [illegible]
مال و جاه و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان خاک
شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی ایشان است و همچنین پیمبران را
دوست دارند و هر که [illegible] را دوست دارد و هر صفت که باشد هم دوست دارد که وی صدیق بود آنست و صدق
و علم صفت یکی است از ذات صدیق که لا یتجزی گویند آن را که نه شکل دارد و نه لون نتوان نزدیک کرد به
جای که بیست و نزدیک کرد به جای گیر نیست و هر صفت که چنین است وی را شکل و لون نیست محبوب آنست نه پوست
و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را دوستتر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق بود
میان کسی که صورت را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودک
خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از هر گمان چشم و ابروی وی را صفت نکنند لیکن شجاعت و سخاوت
و علم و قدرت وی صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد درشتی باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر و
بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت
باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوب‌تر است نزدیک هر که اندکی عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است بدانکه
مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد
چنانکه رسول را هم دوست داشتن دوستی وی بود که کسی را دوست دارد که رسول وی را و محب وی را و محبوب وی را
دوست دارد و پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بدان بداند که اسباب دوستی نگاه
کند سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورتست که حق را دوست دارد که هستی
وی و بقای صفات و کمال وی همه از وجود وی است اگر نه فضل وی بودی آفرینش وی نیست بودی و اعضا
و اوصاف کمال وی ناقص بودی پس عجب آنکه کسی از گرما بگریزد سایه درخت را دوست دارد و درخت را
که قوام سایه بوی است دوست ندارد و همه انبیا که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات
وی بحق است چگونه وی را دوست ندارد که این جز نه اند و شک نیست که جاهل وی را دوست ندارد که

دوستی

که دوستی وی ثمره معرفت وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند بدین سبب هر که را دوست
دارد جز حق تعالی را از جهل بود که هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خویش
کس در شمار نیاورده چنانکه در کتاب شکر گفته‌ایم و کتاب تفکر اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچ کس هیچ
نتواند که دهد تا آنگاه که وی را موکلی بر سر نشیند که خلاف آن نتواند که در دل وی افکند که صواب و منفعت وی در دین یا در دنیا
در آنست که چیزی فرا وی دهد تا بمراد خویش رسد پس آن وی را از خویشتن داد که از کسی بستاند تا ثواب آخرت
رسد یا ثنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق تعالی بتو داد که بی غرض وی را موکل کرد و بدین اعتقاد و داعیه تا آن بتو تسلیم کرد
و این در حد شکر بیان کرده‌ایم سبب سیم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه
هر که بشنود که در شام و در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و فروتن خویش برای درویشان دارد و در رضا
[illegible] ظلم نکند در مملکت وی بضرورت بطبع وی را دوست دارد اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از
وی هیچ نیکویی بوی نخواهد رسید و بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن از جهل است که احسان جز
از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنگاه از نعمت وی کند و نهایت خلق
چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و هرچه بایست بداد تا آنچه نیز حاجت نبود و لیکن زینت
دار هستی خود در آن بود بداد و این بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوانات
تامل کند تا عجایب بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال معانی دوست دارد چنانکه امیر المومنین علی را
دوست دارد و بلکه شافعی را دوست دارد و سبب این جمال معانی صفات ذات ایشان است و حاصل آن
چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم
شریفتر و آن جمال بیشتر و شریفترین علمها است علم معرفت خدای تعالی معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملائکه
و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر مملکت ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آن‌اند که ایشان را این
علوم کمالی است دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدای
و سیاست ایشان و نظام و داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین و سیم آنکه پاک و پاکیزه باشد از عیب
و نقص از خبایث اخلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که

به سبب این صفات بود آن محبوب بود و چون معلوم گشت که آن با اتفاق بود یا بغفلت بود پس هر که درین صفات کامل
تر بود دوستی وی زیادت بود از آن بود که پیغمبران را دوستتر دارند و اکنون درین صفت نگاه کن تا خدای تعالی
مستحق این دوستی هست و دیگری این صفات هست هیچ مسلم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین
از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی هیچ نیست و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه همه عالم
اگر فرا هم آیند تا عجایب حکمت و علم وی تمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند
که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان و آنگاه علوم همه خلق متناهی است و علم وی بی
نهایت با آن چه اضافت کند و علم خلق از ویست پس همه علم ویست و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری
قدرت نیز محبوب است و بدین سبب شجاعت علی را علیه السلام دوست دارند که آن نوعی از قدرتست و قدرت همه خلق در
جنب قدرت خدای تعالی چه باشد بلکه عاجزند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داده و چون همه را از آن عاجز کرد
که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستد همه عاجز آمدند پس قدرت بی نهایت را که آسمان و زمین و
هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایة
قادر است پس چگونه روا بود که به سبب قدرت دیگری را وی دوست دارند اما صفت پاکی و منزه از عیوب
آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است مسخر وی بوی نیست بلکه آفریده است و
چه نقصان باشد بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خویش تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی
گرفته شود دیوانه شود و نداند که سبب چیست و باشد که علاج وی پیش او بود و نداند و عجز وی و جهل وی چون حساب
برگیری که چند است علم و قدرت وی در آن مختصر گردد و اگر چه بسیار است پس پاکی از عیب آنست که علم وی بی
نهایت است که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال است که بصفت آسمان و هفت زمین
در قبضه قدرت ویست و اگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم
دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان حضرت راه نیست
بلکه زیادت و نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس هر که وی را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد
از غایت جهل ویست و این دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود که آنکه آن بزیادت و نقصان نعمت

می افزاید

می فزاید و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که وحی آمد به داود که دوستترین
بندگان بنزدیک من کسی است که مرا نه از برای بیم و طمع پرستد و لیکن تا حق ربوبیت گزارده بود و در که
کیست ظالم‌تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی
سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که قل الروح من امر ربی
اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت بنده بمن تقرب میکند تا او را
دوست گیرم و سمع وی باشم و بصر و زبان وی باشم و این که گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت
من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده من بیمار بود اگر وی را عیادت میکردی مرا
پرسیده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی یاد کرده آمده است و این
دیگر معانی درین کتاب شرح نتوان کرد که افهام طاقت شنیدن آن ندارند بلکه بزرگان بسیار اندرین بسر
آمده اند بعضی به تشبیه افتاده اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن
دشوار بود و مقصود آنست که چون سبب بیشتر از آن معلوم تو گشت که هر دوستی که نه دوستی حق تعالی است
آن جهل است و بدین سبب لیکن دلیل آن متکلمان بسیار گفتند که جنس خود را دوست توان چون وی جنس نیست دوستی
وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدان دوست
دارند فهم نکرده است و ندانسته که این شهوت محال است خواهد بود اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال
معانی خواهد بود نه محال است در صورت آنکه پیغمبران را دوست دارند از آن دارند که وی نیز همچون وی سری و
روی دارد و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم است
و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل این مناسبت با انبیا نیز هست و لیکن تفاوت
در صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از آن است کمال خیزد و در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را
که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس این قدر مناسبت مقر آید و شناسند اگر چه آن کس سر و حقیقت
مناسبت که ان الله خلق آدم علی صورته خبر از آنست نشناسد

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه پیدا نماند بزبان و لیکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بهشت نبود در

وشکل و لون ندارد چه لذت دارد و منکرند و لیکن بزبان اقرار دارند از بیم آنکه در شرع آمده است و لیکن در باطن وی هیچ شوق
نبود بدانکه ایشان ندانند بدان چون مشتاق باشند و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لیکن ما باشارت مختصر
تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل است یکی آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بدانی که معرفت لذتی
از معرفت هر چه فرو اوست خوشتر است سیم آنکه بدانی که دل را اندر علم و معرفت راحت و خوشی است چنانکه چشم و تن را
اندر آن نصیب بود چهارم آنکه بدانی که خوشی آن صاحب دل بود از هم خوشی که آن چشم و گوش و حواس باشد غالبتر
و قوی‌تر است چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود اصل اول آنکه
راحت دل در معرفت است بشناس که وی را اندر آن لذتی است چنانکه اندر آدمی لذتها آفریده اند و هر یکی
برای کاری آفریده اند و مقتضای طبع ویست و لذت وی در مقتضای طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام
آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت و قوت وی در آنست و قوت
سمع و بصر و دیگر آن را نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت
خشم راندن است و نیز متفاوت است در قوت بعضی قوی‌تر است که لذت خشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت
بینی از بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند که آن را عقل گویند که آن را برای علم
و معرفت چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا بداند که این عالم آفریده
وی را ابدیست حکیم و قادر و همیشه حاجت دار و چنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید
بلکه صنعتها و باریک بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتب و نهادن هندسه و علمها باریک
وی را اندرین همه لذت بود و تا اگر بر وی ثنا کنند بعلم چیزی اندک حقیر شاد شود و اگر گویند ندانم رنجور شود و علم کمال
خود شناسد که اگر بر سر شطرنج نشیند وی را گویند مکن و با وی نشین طبعها بسیار گفت طاقت آن ندارد که از لذت
آن قدر علم جان بی طاقت شود و خواهد بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند و علم
صفت حق تعالی است و چه چیز است نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود عظیم‌تر از کمالی که بصفات حق تعالی:
حاصل آمد پس بدین اصل بشناس که در جمله دل را از معرفت لذتی است چنانکه چشم را و تن را در آن نصیب باشد اصل دوم
آنکه بدانکه لذت علم و معرفت که بعضی از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر بود آنکه هر که شطرنج می بازد و همه روز نان خورده را
گویند

گویند نان خور گو زد و همچنان می بازد ما بدانیم که لذت شطرنج بردن و مهتر آمدن قوی‌تر است از لذت
نان خوردن و بدین سبب آن را فرا پیش داشت پس لذت قوت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آید یکی
تقدیم کنند چون این را بینی بهتر بدانکه هر که عاقل‌تر است لذتهای قوت باطن بر وی مستولی‌تر چه اگر عاقل را
تخییر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری بکند که از آن دشمن مغلوب شود و ریاستی و ظفر مسلم
شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت تمام نشده باشد چون کودک یا مرده باشد چون معتوه پس آنکس را
که هم شهوت طعام آفریده باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه فرا پیش دارد بدانیم که این لذت قوی‌تر است
همچنین علم اگر چه آن علم حساب خواند یا هندسه یا علم طب یا علم شرع یا آنچه باشد اندر آن لذتی باشد چون
ناقص نبود و بکمال بود آن کس همه لذتها تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود
و لذت آن تمام نیافته بود و پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب‌تر است لیکن
کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشد که اگر چه کودک لذت بازیدن و لذت مباشرت و لذت
ریاست تقدیم کند ما در شک نمانیم که این از نقصان ویست که وی را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون
هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند اصل سیم آنکه معرفت خدای تعالی از همه معرفتها و دیگر خوشتر که چون بدانسته
که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم
نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و بزرگری خوشتر و علم
شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار روز بدین در وزارت از دانستن کارهای اهل بازار خوشتر
و اسرار سلطان بهمین اعتبار و وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر لذت آن خوشتر پس نگاه کن تا در وجود
هیچ چیز شریفتر و عظیم‌تر و با کمال‌تر و با جمال‌تر از خدای تعالی که آفریدگار همه کمالها و جمالها ویست و تدبیر هیچ سلطان
در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر ویست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ
حضرتی نیکوتر و با کمال‌تر از حضرت الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر از نظاره این حضرت باشد اگر
کسی را خشم آن باشد یا دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات
وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه

شریف‌تر است بلکه شریف‌تر گفتن لحن است و خطا که اگر هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که
که شریف گویی تا تو آن گفتن که آن شریف‌تر پس عارف درین جهان همیشه در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض
بیش بود که پهنای زمین و آسمان متناهی است و پهنای آن معرفت متناهی نیست و بستانی که تماشاگاه عارف است
کناره ندارد و آسمان و زمین گنجد و درو میوه‌های این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه دوام بود و قطوفها
دانیه بود که نزدیکتر از چیزی که هم اندر ذات وی بود حجاب نباشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف
انس بیشتر بود و چندین بهشت بود که بسیاری آن بر وی تنگ نشود بلکه فراخ‌تر شود **اصل چهارم آنکه لذت نظر از**
از لذات معرفت بیشتر است بدانکه دانسته که دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی
عقل بیند و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت
وجود که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید که خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه بی چگونگی است و در
خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در وی
می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که
لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتیست دیگر مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه هم آنست لیکن روشن‌تر است چنانکه
معشوق را بوقت چاشتگاه بیشتر لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح برآمدن نه از آنکه صورت دیگر دیده ولیکن از آنکه
روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا اندریابد دو درجه دارد یکی معرفت گویند و ورای آن
درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال و کشف همچون دیدار است با خیال
چنانکه پلک چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنگیرد دیدار نبود همچون علاقه آدمی با این تن که مرکب است
از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجابست از دیدار بود و مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را
علیه السلام که لن ترانی پس چون مشاهده تمام‌تر است و روشن‌تر لابد لذت آن بیشتر همچنانکه در دیدار و خیال
بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بعضی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه
که مردمی شود و دانه خرما که درخت میشود و بکمال رسد و باین گردش بغایت روشن‌تر شود و آنرا مشاهده
و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای آنست که این

مشاهده

مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت درین جهان آنجا اقتضا کند و پس کسی که دیدار معرفت نیست هرگز او را معرفت نیست
از دیدار محجوبست حجاب ابدی چنانکه هر که تخم ندارد زرع صورت نه بندد و هر کرا معرفت تامتر دیدار وی تمامتر
پس محال باشد که همه خلق در دیدار و در لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت وی ان الله یتجلی للناس
عامة این بود نه آنکه وی تنها بود و دیگران بهم بلکه آنکه چیزی بیند که دیگران خود نه بینند که آن وی را بود که تخم آن
معرفتی بود که دیگران ندارند و آنکه گفت فضل ابوبکر بسیار نیست بروزه و نماز ولیکن بسری که در دل وی قرار گرفته است
آن سر نوعی از معرفت است و آن تخم دیدار است که خاصگی وی را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه
حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی روشن‌تر
و بعضی تاریک‌تر و بعضی کژ و بعضی راست تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو
پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش‌تر باشد نیز ناخوش بود و هر که آینه دل تاریک بدان عالم برد یا کژ آنچه راحت
دیگران باشد هم آن بعینه بسبب رنج دیگران گردد پس محال باشد که هر که لذتی که دیگران یابند از دیدار دیگران
آن نیابند و آنکه عالمان بیشتر عامیان نیابند و آنکه عالمان محبت مستغرق یابند عالمان دیگر نیابند و تفاوت میان
عارف که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و میان عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار هر دو یکی
بینند که تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است ولیکن مثل ایشان چون دو کس است که دیدار چشم برابر بود و نیکویی
را بینند لیکن یکی عاشق‌تر بود و لذت وی بیشتر بود و پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت آن بهم نبود
و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف
را اهل لذت کامل بود **فصل** همانا که گویی اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این بس لذتی نیست
و این از آن گویی که از لذت معرفت خود خبر نداری لیکن بباید که سخن چند بهم باز نهاده تا بشر و یاد گرفته باشی
از کتابی و یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و به آنکه کسی دیگری را لوزینه
نام کند و مویز و لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بحکت یافته است در آن چند آن لذت یابد که اگر درین
جهان بهشت بعوض فرا وی دهند معرفت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست‌تر
دارد و اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار او خود هیچ نزدیکی ندارد و این نوع مثالی روشن

شود و فهم نتوان کرد عاشقی تقدیر کن که در معشوق خویش می‌نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است در وقتی
که عشق بر وی ضعیف بود و شهوت ناقص در جامه وی کژدم و زنبور بود و برا می گزند و با آن نیز بکارهای دیگر مشغول
بود و از هر چیزی می‌هراسد و شک نیست که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود
و شهوت عشق وی قوی شود و مشغولی هراس از دل بشود و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد و لذتی عظیم یابد
که با آن که از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی خیال ضعف معرفت بود درین جهان
که ... گویی از پس پرده بیرون می‌نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در دنیا بود ناقص بود و آن
عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوات دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که می‌کشد که این مشوش لذت معرفت
و مشغول بهراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت بدست آوردن موت و امثال نیست و بمرگ این همه برخیزد
و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود و بدین آن
لذت بغایت کمال رسد. اگر چه بر قدر معرفت پیش بود و چنانکه لذت گرسنه را باید از بوی طعام با لذت خوردن
مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار همچنین بود فصل همانا که گویی که معرفت در دل بود و دیدار
در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن خیال بود نه بدانکه در چشم بود که اگر دیدار
در پیشانی آفریند هم دیدار بود پس در جای وی اینچنین فضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است
و ظاهر این چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندر آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت چون
چشم دنیا بود که این چشم جز جهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روشن نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند
که این قدر قوت وی نیست که در وی کری کار بوده نیست و هر دانشمند که در فقه و حدیث و تفسیر رنج برده است
درین معنی هم عامی است و این نه کار وی است بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت عامی است که متکلم
شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و که حدیث بر وی نگاه میدارد و شر مبتدع
از وی دفع می‌کند و راه آن در جدل آموخته اند اما معرفت خود کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند
چون این سخن نه در خور این کتاب است آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم فصل همانا گویی
که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نبندد هر چند که بسیار اندیشیدن

معنی

معنی گفته آمد تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج آن چهار چیز است یکی آنکه
این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم شود که بیک راه که سخن بر گوش بگذرد در
دل قرار نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیک راه نیافریده اند اول شهوت کودک در خوردن
بود و قوت آن نهاده اند چون نزدیک هفت ساله شد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنان باشد که طعام بگذارد و
ببازی مشغول شود و چون پانزده ساله شود لذت زینت جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد
چون پانزده ساله شود لذت شهوت زنان و زینت پدیدار آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد و چون نزدیک
بیست ساله شد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدیدار آید و این آخر درجات لذت
دنیاست چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال و
الاولاد پس چون ازین در گذرد و چگونگی دنیا باطن وی را تباه نکند و دل وی را بیمار نکرده اند لذت معرفت عالم
و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدیدار آید چنانکه هر چه بار پس گذشته بود در آن محقر بود و این نیز
همه در آن محقر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم نیست بلکه در بوستان تماشا کنند و طعامی می‌خورند
و در سبزه و آب روان و کوشکهای نگارین می‌نگرند و این شهوت خود باشد که هم درین جهان در جنب شهوت
ریاست و استیلای فرمان دادن حقیر و محقر شود تا بوقت ضرورت که رهبان باشد که صومعه بر خویشتن
زندان کند و قوت خویش بقدر نخودی آورد در بستره جاه و قبول بر خویشتن ... کند و لذت آن بس
وی لذت جاه از بهشت دوستتر میدارد که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و چشم نیست پس لذت جاه که همه
شهوات را محقر بکرد در لذت معرفت فرو شود و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده و کودک که بشهوت
جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی نتوان کرد عارف در دست
تو و نابینایی تو همچنان عاجز و درمانده گشته است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری
و تأمل این پوشیده نماند علاج سیوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث
اگر چه از شهوت خبر ندارد و لیکن چون مردمان را بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج می‌کنند وی را
علم ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی است بیرون آنکه وی راست و رابعه رضی الله عنها زنی بود و باقی

مبالغه [illegible]

حدیث بهشت کردند گفت الهی ارحم الراحمین با خداوند سرای نگاه سرای و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه
می گوید فردا ایشان را کار نخواهد که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند و یکی از دوستان معروف
کرخی رحمه الله با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا از دنیا و از خلق نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول
کرده بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه چیست پادشاهی که این همه بدست اوست
اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری بشر
حافی را بخواب دیدند رحمه الله با وی گفتند ابونصر تمار و عبد الوهاب وراق رحمهما الله حال چگونه است گفت
این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم طعام بهشت می خوردند گفت حال تو چه گفت خدای تعالی دانست
که مرا طعام و شراب بهشت رغبتی نیست مرا دیدار خویش بداد و علی بن الموفق گوید رحمه الله بهشت را بخواب
دیدم و خلق بسیار و طعام همی خوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهن ایشان همی نهادند
و یکی را دیدم در پیش حظیرة القدس چشم از سر بگشاده و چیرآن می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت
معروف کرخی است رحمه الله که وی نه از بیم دوزخ بوده و نه با امید بهشت و برا نظر مباح کرده است و بو
سلیمان دارانی میگوید رحمه الله هر که امروز بخویشتن مشغولست امروز فردا همچنین و هر که امروز بخدای مشغولست
فردا همچنین و یحیی بن معاذ میگوید رحمه الله یحیی بن یزید را رحمه الله دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای
مستوفز نشسته از جای بر گرفته و چشم از سر بر آمده چیر آن با آن سجودی بکرد و بسیاری بایستاد و سر بر آورد
و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند و بر هوا بپریدند و گروهی را
گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند و من پناه می گیرم ازین
همه پس باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری یا سید گفت از کی باز گفتم از دیر گفتم پس چیزی ازین
احوال با من بگوی گفت آنکه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت علی و ملکوت سفلی بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها
و بهشتها مرا بنمودند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین همه هیچ چیز نخواهم گفت تو بنده منی حقا
ابوتراب نخشبی را رحمه الله مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یک راه در وقت ابوتراب ویرا گفت اگر بایزید را
رحمه الله ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند راه دیگر گفت ویرا گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید چکنم

بوتراب گفت یکبار بایزید را ببینی بهتر از آنکه هفتاد بار خدای را عز و جل ببینی مرید متحیر ماند گفت چگونه ای بیچاره تو خدای
عز و جل را می بینی بر مقدار تو ترا اظهار شود بایزید را رحمه الله نزد خدای عز و جل ببینی بر مقدار وی چنین مرید فهم کرد و گفت برخیز تا برویم
گفت نزدیک وی شدیم بالای بیشه بودیم تا وی بیرون آمد پوستینی باژگونه کرده در پوشیده مرید بوی نگریست یک نعره
بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک نگرستن گفت نه که مرید صادق بود و در وی سری بود و آشکارا نمی شد بقوت وی
چون ما را بدید یک راه آشکارا شد وی ضعیف بود و طاقت نداشت هلاک شد و بایزید رحمه الله گفت که خلیل ابراهیم
و مناجات و روحانیت عیسی علیهما السلام بتو دهد از وی باز مگرد که ورای آن کارها دارد و بایزید را رحمه الله دوستی بود
فرغانی گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روز روزه میدارم و این همه هر چه تو می گویی هیچ خبر می یابم نمی آید
گفت اگر سیصد سال عمر یابی و همین کار کنی نیابی گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت توانی کرد
گفت تا بگویم گفت نکنی گفت آری بگو گفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسن ترا جمله بسترد و برهنه باش و ایزاری در میان
بند و توبره پر جوز در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودک که سیلی بر گردن من زند یک جوز ورا دهم و همچنین برو
تا قاضی شهر و گواهان   آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگویی بایزید گفت رحمه الله شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله
این از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگو که این نتوانم گفت علاج اول تو این است گفت این نتوانم گفت من خود
گفتم که این نتوانی و این از آن گفت که مرد بتکبر و بطلب جاه مشغول و معلول گشته است و این علاج وی باشد و
در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ
وی باشم و ابراهیم ادهم گفت رحمه الله بار خدایا تو دانی که بهشت نزدیک من پر پشه نیارزد در جنب آنکه مرا دوستی
داری و ارزانی داشتی انس که مرا بذکر خویش دادی و رابعه را گفت رسول را چگونه دوست داری گفت صعب و لکن دوستی
خالق مرا از دوستی مخلوقات مشغول کرده است و عیسی را علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی
خدای و رضا بدانچه او کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینه احوال این قوم را بنفرد درست
معلوم شود که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت خوشتر است باید که اندرین تامل کنی چه اگر در سبب پوشیده بودن
معرفت حق تعالی بدانکه چیزی که شناختن وی مقدور نشود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه
بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز نبیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرتر است

لیکن بر وی پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی ویست که بس ظاهر است
و دلهای ضعیف طاقت دریافت آن ندارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نوشته بینی
یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نیست که این فعل
ویست و این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علمی ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک
مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی که در وی نگرستی وی را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع
وی ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین
و حیوانات و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده هست که در وهم آید و در خیال آید همه یک صفت است که گواهی
میدهد بر جمال صانع از بسیاری دلیل روشن تر پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر
بودی چون همه یک صفت شده پوشیده شده و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که چیزی بوی ظاهر
شود ولیکن اگر آفتاب شب فرو نشدی و یا بسبب سایه از محجوب نشدی همچنین ایستی که بر روی زمین مثلا نور نیست
که جز سفیدی و سبزی و رنگها ندیدی گفتی بیش ازین نیست پس اینک بدانستی که نور چیست چرا که بیرون الوان
آن پیدا شد از آن بود که بسبب لون آن پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از ضد وی و بشناختند
همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی و آسمان و زمین بر هم افتادی و ناپدید شدی آنگاه بضرورت
وی را بشناختندی لیکن چون همه چیزها یک صفت در شهادت و این شهادت که بر دوام است پس روشن است پس از
روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل نبوده است که شهادت
این بشنود چون خوف را گرد و الفت گرفت پس از آن شهادت آگاهی نیابد مگر چو آن غریب بیند یا نبات
غریب آنگاه بی وی سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل آید و هر پس بی کراچیم ضعیف نیست هر چه
بیند صنع صانع بیند نه آن چیز را و نه آسمان بیند و نه زمین بلکه از آن روی بیند که صنع ویست چنانکه کسی خطی بیند نه از آن
روی که سیاهی و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط دیده اند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در وی کاتب
را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط و کاغذ را و چون چنین شد هر چه در نگرد خدای را بیند جل جلاله که هیچ چیز
نیست که نه او صنع ویست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از ویست و نه بویست نیابی و همه بزبان حال صنع

گواهی

گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت وی و ازین روشن تر هیچ چیز نیست ولیکن عجز خلق ازین از ضعف
ایشان است **پیدا کردن علاج محبت** بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است علاج وی شناختن مهم است
و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند پس بر دوام در روی نظاره می کند
و چون روی می بیند دست و پای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هم
جمال که می بیند میلی زیادت می افتد چون برین مواظبت کند لا بد در وی میلی پدیدار آید اندک یا بسیاری
پس محبت خدای همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی جز
حق تعالی از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند
که وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد که اگر نه جمال کمال آن بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن
چون تخم در زمین نشاندن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود که هر که یاد کسی بسیار کند لا بد وی را با وی
الفت پدید آید و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت این بسبب سه چیز است یکی آنکه در دوستی
و مشغولی دنیا متفاوتست و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوتند
که عامی امام شافعی را دوست دارد بدانکه وی عالمی بزرگست ولیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم وی خبر دارد وی را
دوست تر دارد که وی را بهتر شناسد و فرقی که میان وی بود از همه علوم و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها وی را
دوستر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت از سه سبب خیزد
اما آنکه دوست ندارد و اصلا آنست که وی را اند اصلا همچنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل
کردن بدو طریق بود یکی طریق صوفیان و آن مجاهدت است و باطن صافی داشتن بذکر بر دوام تا خود را و هر
چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدیدار آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود
و مشاهده کند و مثل وی چون دام فرو کردن باشد تا بود که صیدی در افتد و بود که نیفتد و باشد که غوکی در افتد
و باشد که بازی و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است
نه علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر ببعضی اشارت کرده ایم
پس از آن ترقی کند تفکر در جلال و جمال ذات وی باشد تا حقایق اسما و صفات وی را مکشوف گردد

و این علم دراز است و لیکن زیرک را بدین قدر بیان ممکن است چون استاد عارف یابد اما بلید بدین نرسد
و این نه چون دام فروکردن است که باشد که صید درافتد و باشد که نه بلکه این چون کارت و وراثت است و کسب
چنان است که کسی گوسفند بدست آرد و نر و ماده و در تناسل افکند که ازین لابد زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک شود
و هر که معرفت ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد
غلط پندارد که آخرت بیش از آن نیست که کسی ای بر دیم که بچیزی رسد اگر پیش ازین آن را دوست داشته باشد و لیکن
بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن گذاشته بود و چون بدان رسد و عوایق برخیزد
در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود
اندک لذتی یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت باشد و اگر العیاذ بالله در درون خویش چنان برده باشد که با چیزی
که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیش آید ضد وی شده باشد و این همه
وی بوده در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود و مثل وی کناس بود که
ببازار عطاران شد و از آن بوهای خوش بیفتاد و از هوش بشد می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند
و وی بتر می شد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا برسید بدانست پاره نجاست آدمی در بینی وی مالید با هوش
آمد و گفت آخ اینست خوش پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچون آن کناس است
و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت بود
و آن نجاست که با آن الفت گرفته بوده است آنجا نیابد در آخرت نیز ازین شهوات دنیا هیچ نیابد و آنچه آنجا باشد
همه ضد طبع وی بود و سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال
حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که آنجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن شوق
وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
قد افلح من زکیها این باشد و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب
من دسیها و اهل بصیرت در مشاهده این معانی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته
اند بلکه صدق پیغمبر بمعجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب شنود بضرورت

بدانکه

بداند که طبیب است و چون سخن طبیب حکیم باز آن شنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ
زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتواند دانست و بیشتر آنست که آن نبی
بشناسد و این علم ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود
که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
گوهری عزیز است و دعوی محبت آسان است و پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است و لیکن
محبت را نشان و برهان است باید که آن از خود طلب کند و آن هفت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد
که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نباشد و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که دیدار خدای تعالی را دوست دارد
خدای تعالی دیدار وی را دوست دارد و بویطی یکی زاهد را گفت مرگ را دوست داری بتوقف کرد
گفت اگر صادق بودی دوست داشتی و روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ که زاد وی
هنوز نساخته باشد تا بساخته کند نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود و علامت دوم آن بود که
محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت و ولایت نزدیک محبوب است و نگذارد
و هرچه سبب بعد ولایت است از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول
گفت صلعم هر که خواهد که کسی را بیند که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم مولی حذیفه نگر پس اگر
کسی معصیت کند دلیل نکند بر آنکه محب نیست بلکه دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل برین که نعیمان را چند بار حد
زدند بسبب خمر خوردن یکی وی را لعنت کرد رسول گفت صلعم لعنت مکن که وی خدای و رسول را دوست
دارد و فضیل گفت رحمه الله چون ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی
و اگر گویی دارم فعل تو بفعل دوستان نماند علامت سیم آنکه همیشه ذکر خدای بر دل وی تازه بود و بدان
مولع بود بی تکلف که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش
نکند پس اگر دل بتکلف فرا ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالب
باشد که دوستی خدای تعالی غالب نبود و لیکن دوستی دوستی وی غالب بود که میخواهد که دوست دارد
دوستی دوستی دیگر است علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول وی را و هرچه بوی منسوب است

دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان اویند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفریده وی است چنانکه هر کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد و علامت چهارم آنکه
بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب درآید تا از زحمت عوایق برخیزد و بخلوت با دوست
مناجات کند چون خواب و حدیث با خلق دوست تر دارد از دوستی وی ضعیف بود و داود
پیغمبر را علیه السلام وحی آمد که یا داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند
در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت کند و نشان
آن بود که ویرا باز گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و در بنی
اسرائیل عابدی بود در بیشه نماز کردی جانماز خویش در زیر درخت برد که مرغ خوش آنجا بانگ میکرد و خوش آمد
وحی آمد بر رسول آن روزگار که ویرا بگوی بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که هرگز بهیچ عمل آنجا نرسی
و گروهی انس بوی در مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است ندانسته اند
و یکی را در نماز پای بریدند بسبب علتی و ندانست وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی
من کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با ویم و موسی گفت علیه السلام یا رب
کجایی یا رب تا ترا طلب کنم گفت قد طلب کردی یافتی علامت پنجم آنکه عبادت بروی آسان شود
و ثقل آن از وی بیفتد یکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا نماز شب داشتم آنگاه بیست سال
بدان تنعم کردم چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد و دشوار چگونه باشد علامت ششم آنکه همه بندگان
مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رفیق و مشفق باشد و همه کافران و فاسقان را دشمن دارد چنانکه
گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید که بار خدایا اولیاء و دوستان تو کیانند گفت
آنها که چنانکه کودک با مادر شیفته باشد ایشان بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان پناه
با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ خشمگین شود از هیچ چیز باک ندارد ایشان چون از کسی معصیتی بینند همچنان بروی
خشمگین شوند این و امثال این علامت بسیار است هر کرا دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود
و آنکه در وی بعضی از این بود دوستی وی بقدر آن بود پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را

الکار

الکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعاء رسول است صلعم اسألک الشوق الی لقائک و لذة النظر الی
وجهک الکریم و گفت خدای تعالی میگوید طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا و در زبور آمده
نیک مردان بمن بس بشتابان آرزومند ترم از ایشان پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود
و اگر دوستی دارد حاضر بود دیده هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون
معشوق که در خیال حاضر آمده و از چشم غایب بود و معنی شوق تقاضاء طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام
شود پس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن بود که برسد که وی در معرفت حاضر است و لیکن
از مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این غیبت بمرگ برخیزد و نوعی
دیگر از شوق بماند که در آن وقت نیز برنخیزد که نقصان ادراک این جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت در این جهان
مانند دیدار از پس پرده باریک باشد و دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آن وقت روشن
شود که این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد لیکن موی و اعضای وی ندیده
باشد و هر چند که آن همه نیکوست در وی شوق پدید آید همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر چه
بسیاری بدانند آنکه مانده باشد زیادت بود چه معلومات وی را نهایت نیست و ما همه ندانیم جمال حضرت در فهم
بود و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس
هر چند که در آن وقت دیدار می فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بر آن بود که حاصل
است حال دل همه فرح و شادی بود بدان و آنرا انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است
حالت دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان
نه در آن جهان و همیشه در آن وقت همی گویند ربنا اتمم لنا نورنا چه هر چه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت
همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن ما انکار آن نداریم که کس خدای را بکمال جز
خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می فزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این
بودی همانا که آگاهی لذت نباشد که هر چه دایم شد دل را از آن خوف و اگر دارد لذت آن آگاهی نیاید

تا آنگاه که تازه چیزی بوی می‌رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می‌بیند
که هر روز زیادت بود و ازین اصل نیز معنی انس شناخته گردد که انس از مضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون
التفات نکند بدانچه مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود و پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان
میان انس و شوق میگردند و با خبار آمده است که خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا
دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست
و برگزیننده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که فرمان برد هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که نه وی را دوست
گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق یابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد یا اهل زمین بازنهید کارها که
به آن فریفته شده اید روی بصحبت و مجالست و موانست من آرید و با من انس گیرید تا بشما انس گیرم و من طینت
دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست من و موسی نجی من و محمد مصطفی صلعم برگزیده من و من دل
مشتاقان خویش از نور خود آفریدم و بجلال خود پروردم و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست
دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم که مرا یاد کنند و من ایشان را
یاد کنم نظر من بایشان است و نظر ایشان بمن است و اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان
بگردی ترا دشمن گیرم و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیار است و این قدر کفایت بود

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست چه محبت مقام
بهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی که بکمال بود و ازین گفت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم الرضا بالقضا باب الله الاعظم گفت درگاه مهین حق تعالی رضا است بقضای وی و چون رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت حکیمان
و علما اند نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون روز قیامت بود گروهی را از امت من
پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند که حساب و ترازو دیدید و صراط بدیدید گویند ازین
هیچ چیز ندیدیم گویند شما کیستید گویند ما از امت محمدیم صلی الله علیه و آله وسلم گویند پس عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید
گویند در ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که خدای تعالی

مارا

مارا دادی ملایکه گویند که حق است شمارا این و قوم موسی موسی را علیه السلام گفت از خدای بپرس تا آن چیست که
خشنودی وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم وحی آمد بداود علیه السلام
که اولیای مرا با اندوه دنیا چکار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش
آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز از دنیا نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند و گفت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم خدای تعالی می‌گوید منم آن خدای که جز از من خدای دیگر نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند
و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن و گفت خدای تعالی می‌گوید تقدیر کردم و صنع خویش محکم کردم
و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضیست رضاء من وی راست و هر که نیست خشم من وی راست تا آنگاه که مرا بیند
و گفت خدای تعالی می‌گوید خیر و شر بیافریدم خنک آنکه وی را برای خیر آفریدم و بر دست وی خیر را آسان کردم و وای
بر آنکه وی را برای شر بیافریدم و بر دست وی شر آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا پنجاه سال
بگرسنگی و برهنگی و شپش بسیار مبتلا بود و دعا میکرد اجابت نبود وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم
نصیب تو از قسمت من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده‌ام
بدل کنم تا آن بود که تو میخواهی نه آنکه من میخواهم و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر این
در دل تو بگذرد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس میگوید رضی الله عنه ده سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
هیچ کاری را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون کسی با من خصومت کردی گفتی که
اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم
اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آورم ترا در آنچه تو خواهی و آنگاه نبود الا
آنچه من خواهم عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و گفتند چه خواهی گفت آنچه
وی قضا کرده است و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه آتش خورم دوستر دارم از آنکه چیزی که بود بگویم کاشکی نبودی
یا چیزی نبود بگویم کاشکی بودی و یکی از عباد بنی اسرائیل چند سال در عبادت روزگار دراز بگذاشت در خواب دید که رفیق
تو در بهشت فلان زن است پس وی را طلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی نه نماز شب دید و نه روزه مگر فریضه
گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت اینکه دیدی تا بسیار الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت یک خصلت در منست

که اگر در بلا و بیماری باشم نه خواهم که بعافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نه خواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم
نخواهم که در آفتاب باشم و به آنچه حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست که
خصلتی بزرگست حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف هواست ممکن نیست بلکه غایت
آن صبرست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه جان
مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ باشد و در خشم شود و در وی جراحت آید
و از الم جراحت خبر ندارد و یا چون بکشتن بیند که کسی در حرص شود و خار در پای وی شود و آگاهی نیابد و چون
دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی از وی برود و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است و
در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیم‌ترست از جمال صورت
در ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن‌ترست از چشم ظاهر
که غلط کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دیگر آنکه الم بیابد ولیکن چون داند که رضای دوست پهار
وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخور بدان راضی
شود در شره آنکه رضای دوست حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست که با تحمّل وی کند رضا دهد
به درویشی و بیماری و بلا راضی شود چنانکه حریص دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان
بسیار بدین درجه رسیده اند فتح موصلی را ناخن بشکست که بیفتاد و بخندید گفتند ترا درد نمی کند گفت
شادی ثواب آگاهی درد ببرد سهیل تستری رحمه الله علتی داشت دارو نکردی گفتند چرا دارو نمی کنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند جنید می گوید رحمه الله که سری سقطی را گفتم که محب را الم بلا بیابد گفت نه گفتم اگر بشمشیر
بزنند گفت نه و اگر هفتاد ضربت شمشیر بزنند و یکی میگوید هرچه وی دوست دارد من دوست دارم اگر
همی خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم و بشر می گوید رحمه الله یکی را ببغداد هزار چوب بزدند
که سخن نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت معشوق حاضر بود می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را ببدیدی چه کردی
گفت یک بانگ کردمی و جان بدادمی بشر می گوید رحمه الله در بدایت ارادت بعبادان شدم مردی را دیدم
مجذوب دیوانه افتاده بود بر زمین مورچه گوشت او میخورد سر وی بر کنار گرفتم و بر وی رحم کردم

چون

چون بهوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است
که آن زنان که در یوسف نگریستند از عظمت جمال وی دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود و چون گرسنه شدندی
بدیدار یوسف شدندی که گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی است اگر جمال حضرت خالق کسی را مکشوف شود چه
عجب اگر از بلا بی خبر شود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیرست در آنست سگی و خری که پاسبانی
و حملی وی کردی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی آمد و خر را بدرید
گفت خیرست در این بود و سگ آن خروس را بکشت گفت خیرست در این بود و سگ نیز بسبب دیگر هلاک شد گفت خیرست
در این بود و اهل وی اندوهگین شدند و گفتند هرچه می باشد تو می گویی که خیرست در این بود و این چه خیرست باشد که سبب
و بهای ما این بود که هلاک شد گفت باشد که خیرت در این بود و ما نمی دانیم پس دیگر روز برخواستند همه گرد بر گرد
ایشان بود و همه را کشته بودند و برده و آن لشکر غوغا بانگ بر ده بسبب آواز خر و سگ و خروس ایشان را باز
نیافته بودند گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند و عیسی علیه السلام بمردی بگذشت نابینا و پیس و گنده و
هر دو جانب تن وی مفلوج بی دست و بی پای و میگفت شکر آن خدایرا که مرا عافیت داد از آن بلا که بسیاری خلق
اندر آن مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه ماند که ترا از آن عافیت داده است گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل
وی آن معرفت نیافریده که در دل من گفت راست گفتی پس دست بوی فرود آورد تا درست و بینا شد و نیکو روی شد
و با عیسی علیه السلام صحبت میداشت و عبادت میکرد شبلی را رحمه الله در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است
قومی بنزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند از دوستان تو سنگ در ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت
دروغ گفتید لو انتم احبائی لما انتقضتم من بلائی اگر دوست من بودی بر بلای من صبر کردی فصل گروهی گفته اند
که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نداری از خدای تعالی نخواهی و به آنچه هست راضی باشی و در شهری که در وی معصیت
غالب بود یا وبا و بلا نگریزی که این گریختن بود از قضاء خدای و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دعا کرده است و فرموده است و بر آن کرده است و گفته که دعا مخ عبادتست و بحقیقت آن سببست
که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمودست و چنانکه
خوردن آب تشنگی ببرد و خوردن نان گرسنگی ببرد و پوشیدن جبه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد

کردن دعا تا بلا بشود همچنین باشد بلکه هر چه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف
رضا بود و حکم وی اما رضا دادن بمعصیت بهیچ روا نبود و از آن نهی آمده است و گفته است هر کس بدان رضا دهد
اندر آن شریک بود و گفته است اگر بنده‌ای را بمشرق بکشند و کسی بمغرب بود بدان رضا دهد شریک بود و این چه
که معصیت قضای خدای تعالی است ولیکن ویرا دو روی است یکی با بنده دارد که باختیار وی است و نشان آن
آنست که وی ممقوت معصیت است و یکی با حق دارد و بدانکه بقضا و تقدیر حق تعالی است پس بدان وجه که قضا کرده است
که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید دادن اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت وی است و نشان
آن آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد درین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن
وی بشد هم اندوهگین شود و هم شاد ولیکن شادی بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجه دیگر و متناقض آن بود که هر دو از یک
وجه بود و همچنین از جایی که معصیت غالب بود گریختن مهم است چنانکه گفت اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همه
سلف از چنین شهرها گریخته‌اند که معصیت سرایت کند و اگر نه عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جایی بود که چشم وی بر نامحرم افتد از آنجا بگریزد و آن مخالفت رضا نبود و همچنین
اگر در شهری قحط بود و تنگی روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است که اگر تندرستان بروند
بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه بسیار جای که نهاده است بجای می باید آورد و بر وفق فرمان
و بدانچه حکم وی بود و پس از آنکه فرمان بجای آورد وی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست که
واقع شد **اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آن از کتاب کیمیای سعادت** بدانکه هر کس شناخت که آخر
کار وی بمرگ است و قرارگاه وی و مأوای گور است و موکل وی نکیر و منکر است و موعد وی قیامت است و مورد
وی بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه ویرا از اندیشه مرگ مهم تر نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب‌تر از تدبیر مرگ خود
اگر عاقل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار
کند ناچار بساختن آن مشغول باشد و گور را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت
وی همه دنیا بود و از زاد آخرت غافل ماند گور را غاری یابد از غارهای دوزخ و بدین سبب است یاد مرگ را
فضیلتی بزرگ است و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم اکثروا ذکر هادم اللذات ای کسانی که مشغولید

بلذات

بلذات دنیا یاد کنید از آنکه بهم لذتهای شما را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن دانستندی که شما میدانید
هرگز هیچ گوشت فربه نخوردی و عایشه گفت یا رسول الله هیچکس در درجه شهیدان باشد گفت کسی که در روزی بیست بار
از مرگ یاد کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس آمیخته
کنید بیاد کردن تیره کننده لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس می گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یاد
مرگ بسیار کنید که آن شما را در دنیا زاهد گرداند و گناهان را کفارت کند و گفت کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است
که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنای بسیار گفتند رسول گفت علیه السلام حدیث مرگ بر دل وی چگونه گفتند نشنیدیم سخن
مرگ از وی گفت پس نه آن چنانست که شما می‌پندارید و ابن عمر می گوید من با ده کس نزدیک رسول علیه السلام
شدیم یکی از انصار گفت زیرک‌ترین مردمان کیست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن
دلیرتر باشد ایشان زیرکان اند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند و ابراهیم تیمی گوید رحمه الله دو چیز است
که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و یکی خوف ایستادن نزدیک خدای تعالی و عمر عبدالعزیز هر شب فقها را
گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت یاد کردی تا چنان بگریستندی که گویی که جنازه در پیش برگرفته
باشند و سخن حسن بصری که گفتندی همه از مرگ بودی و از دوزخ و از آخرت و پیرزنی گله کرد فرا عایشه
از سختی دل خویش گفت یاد مرگ بسیار کن تا دلت نرم گردد چنان کرد و آن قساوت از وی برفت
باز آمد و شکر کرد و ربیع بن خثیم رحمه الله در سرای خود گوری کنده بود و هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ بر دل
تازه کند گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر عبدالعزیز رحمه الله یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن
که اگر در محنتی باشی آن سلوت تو بود و اگر در نعمت باشی بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی رحمه الله گفت
ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار خدای
چون خواهم بمعصیت **فصل** بدانکه یاد مرگ [illegible] است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود دنیا دوست
و از آن کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند [illegible] بد گوید و گوید که این بد کاریست که فرا پیش است
و دریغا که این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای تعالی دورتر کند
ولیکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل از دنیا نفور شود از فایده خالی نباشد و دوم یاد کرد

تایب که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه ثابت تر شود و تدارک گذشته کرده
تر بود و ثواب این بزرگ بود و تایب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه نا ساخته
بباید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است
و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بر آن دارد که در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه رضی الله عنه
در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست بوقت حاجت آمد گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستر
دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بمن آسان کن تا
بدیدار تو بیارامم و ورای این درجه دیگر است بزرگتر ازین که نه مرگ را کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد
نه تاخیر آن بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است و از تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام
رضا و تسلیم رسیده باشد و اهل آن وقت بود که مرگ یاد وی آید و در بیشتر احوال از مرگ نه اندیشد که خود
درین جهان در مشاهدت باشد و ذکر وی بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی بود که در همه احوال
مستغرق بود بذکر و دوستی حق تعالی علاج اثر ناکردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر بزرگ است
و خلق از آن غافل اند و اگر یاد کنند پس اثری نکند در دل ایشان که مشغله دنیا جان مستغرق باشد که چیزی دیگر را
جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند یک ساعت
دل از کار دنیا فارغ کند چنانکه کسی در بادیه خواهد گذشت تا پیش از آن اول از دیگر چیزها فارغ کند و فرا خویشتن گوید
که مرگ نزدیک رسیده و باشد که امروز بود و اگر ترا گویند که در بالان تاریک شو که تو دانی که در آن بالان جا
بی است یا سگی در هست زهره تو بشود آخر بوشید کی کار تو پس از مرگ و خطر تو گور کمتر از آن نیست
غفلت ازین چه دلیل است و علاج این آن بود که در خویشاوندان خویش نگرد که مرده اند و از صورت
ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی منصبی در کار خویش چگونه بوده اند و شادی ایشان در دنیا بچه مبلغ بود
و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود و پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ پیدا مد و ایشان را برد و اکنون
در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان از هم چگونه فرو شده است و کرم در گوشت
و پوست و چشم و زبان ایشان چگونه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده اند و وارث مال قسمت
کرده

کرده و خویش می خورد و زن ایشان با شوهر دیگر تماشا می کند و مال وی را باد و می خورد و وی را فراموش کرده پس از یک یک از
اقران خویش می اندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی بتدبیر کاری که تا بیست سال ما آن نخواهسته
رسید از آن رنج بسیار می کشیده و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بی خبر پس خویشتن
گوید که تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است تا این دولت بر آمد که نشان
از پیش بر رفته تا عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که وی را بدیگری پند دهند پس در دست و پای
و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که هر از یکدیگر جدا که خواهد شد به چند روز دیر و علف کرم
و حشرات زمین خواهد بود و صورت خویش در گور در خیال خویش آرد مردار و گنده و تباه و از هم فرو شده این و
امثال این هر روز یک ساعت با خویشتن می گوید تا باشد که مگر باطن وی از مرگ آگاهی یابد که یاد کرد بظاهر در دل
اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه می برند پیش خویشتن را نظارگی دیده است پندارد که همیشه
نظارگی خواهد کرد و خویشتن هرگز مرده ندیده است و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم
ازین گفت در خطبه که گویی این مرگ نه بر ما نوشته اند و جنازه ها که می برند است گویی مسافران اند
که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنیم میراث ایشان میخوریم و از خویشتن غافل و بیشتر سبب فراموشی
مرگ طول امل است و اصل همه فسادها ولیست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد
که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیری نوبت مرگ وی نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید که می گوید
با خویشتن که روزگار دور از در پیش است هر گه که خواهم می توان کرد در حال راه آسایش گیرد و چون مرگ
خویش نزدیک پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلعم ابن عمر را گفت
بامداد که برخیزی با خویشتن بگوی که شبانگاه را زنده نباشی و شبانگاه با خویشتن بگوی که بامداد زنده نباشی
از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری برگیر که ندانی که نام تو فردا نزد خدای تعالی چه خواهد
بود و گفت بیش بر شما جان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن
اسامه رضی الله عنه چیزی خرید بنسیه تا یکماه رسول صلعم عجب می نماید از اسامه که تا یک ماه چیزی خرید است
ان اسامة لطویل الامل نهار دراز امید است در زندگانی بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست

حسنم

برهم زنم گمان نبرده‌ام که پیش از آنکه چشم از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم گمان برده‌ام که پیش از چشم برهم نهادن مرگ
درآید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پنداشته‌ام که بسبب مرگ در گلوی من بماند آنگاه گفت یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن
مرده انگارید که بخدای که جان من بید قدرت ویست که آنچه شما را وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید
و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بموضعی رفتی در حال تیمم کردی گفتند آب نزدیکست گفتی چه دانم که تا بدان وقت زنده
بمانم و عبد الله مسعود گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید
و از هر دو جانب خط خطها خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر بکشید و گفت این درون مربع آدمیست
و این خط مربع اجل است گرد وی فرو گرفته که از وی نجهد و این خطها خرد از دو جانب وی بلا و آفتست
بر راه وی که اگر از یکی بجهد از دیگری نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ است و آن خط بیرون مربع امل و امید ویست
که همیشه امید و اندیشه کاری میکند که در علم خدای آنست که پیش از آن اجل وی خواهد بود و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم آدمی هر روز
پیرتر میشود و دو چیز هر روز جوانتر شود یا لیست مال و یا لیست عمر و در خبر است که حضرت عیسی علیه السلام پیری را
دید بیلی در دست آبداری میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی
آنجا بود گفت بار خدایا امل بوی ده پیر برخواست و کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید که این چه بود
گفت در دل من آمد که چه وقت کار است پیر گشته‌ام و بمیرم بیل بنهادم پس دیگر باره در دل من آمد که لابد ترا نان
باید تا بمیری باز برخواستم و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید
و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای شرم دارید چنانکه حق ویست و یکی برادری را نامه نوشت که اما بعد
دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث و احلام است

سبب طول امل

بدانکه آدمی بدان کامل دراز در دل خود صورت می بندد که دو سبب است از دو سبب یکی جهل و دیگری دوستی دنیا اما دوستی
دنیا چون غالب شد مرگ آن دوستی را از وی بستاند و ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق
وی نبود از خویشتن دور میدارد و خویشتن را مشغول میدارد و همه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق آرزوی
وی بود و پیوسته زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف
آرزوی ویست فراموش کند اگر وقتی بخاطر وی درآید تسویف کند و گوید ایام در روزگار دراز در پیش است و تو

هنوز

هنوز جوانی کار مرگ بتوان پساخت چون بزرگ شوی چون بزرگ شود گوید ای مرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود
گوید چند آنکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز بسازی و دل ازو فارغ کنی و این ضیاع از آب بیرون آری دل از غم
فوت فارغ کنی تا فارغ شوی و لذت عبادت بیابی و این دشمن که با تو شماتت کرد ویرا مالشی دهی و همچنین تاخیر میکند تا فارغ
شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد میکند و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نیابد الا بترک وی و پندارد که وقتی فارغ
خواهد شد همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ درآید و حسرت بماند و از نیست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است
و اصل این همه حب دنیاست و غفلت ازین بود که رسول صلعم گفت که هر چه را خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند
گرفت و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کنی و این قدر ندانی که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرد و در شهر عدد پیران
کم از آن باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجا بعید پندارد و این قدر نداند که اگر مرگ مفاجا
نادر است بیماری مفاجا نادر نیست که همه بیماریها مفاجا باشد چون بیماری آمد مرگ مفاجا نادر نیست پس همیشه
مرگ میکند در پیش خویش دراز افتاده نه چون سایه که در پیش می رود همیشه که هرگز فرا وی نرسد

علاج طول امل

بدانکه علاج دفع سبب بود و چون سبب بیشتر دفع آن مشغول می باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که عظیم
درکات حب دنیا در جمله هر که دنیا را بداند و ویرا دوست بدارد و بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ وی
باطل شود و انگاه در حال منغص بود و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است و هر که از طول آخرت براندیشد و
از مختصری عمر داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان است که کسی درمی در خواب دوست دارد و دیناری در بیداری که دنیا
چون خوابست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج بتفکر صافی و معرفت حقیقی کند که بداند که مرگ چون
بدست وی نیست آن وقت که خواهد بیاید تا بر جوانی اعتماد نکند تا بر کاری دیگر

درجات طول امل

بدانکه خلق درین
متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا می بود چنانکه حق تعالی گفت یود احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که
خواهد که پیر شود و کس بود که یکسال بیش ندارد و تدبیر دیگر سال کند و کس بود که یکروز امید بیش ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه
حضرت عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مخورید اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده
باشد رنج زندگانی دیگران چه کشی و کس بود که یک ساعت امید ندارد چنانکه رسول صلعم تیمم کردی بوقت آنکه بطهارت نمی
کند باید که باب نرسید و کس باشد که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلعم معاذ را رضی الله عنه پرسید

از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گام ننهادم که پنداشتم که دیگر برگیرم و اسود حبشی چون نماز میکردی از هر سوی می‌نگریستی
او را گفتند چرا می‌نگری گفت که تا ملک الموت از کدام سوی آید. و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که امید یکماه بیش ندارد وی را
فضیلت بر آنکه امید چهل روز دارد و فضل آن در معامله پدید آید که کسی را دو برادر باشد غایب که یکی را تا ماهی می‌ و یکی را تا یکسالی
او تدبیر کار آن کند که تا ماهی می‌آید آن دیگر را تدبیر تاخیر کند پس هر کسی که بیشتر پندارد که کوتاه امل است ولیکن نشان
آن شتاب و مبادرت بعمل است و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز پیش از پنج چیز
غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش
مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند دران تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم چون غفلتی دیدی از صحابه
منادی کردی که مرگ آمد آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می‌گوید که هیچ روزی نیست که نه بامداد فرشته منادی
میکند که الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب میرفت بنماز گفت این چه شتابست گفت این لشکر بر در شهر منتظر
من اند یعنی مردگان گورستان که مرا انتظار میکنند. ابو موسی اشعری آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند
چه بود اگر رفق کنی گفت اسب را که بدوانند بهمه جهدهای خویش آنوقت دوانند که بآخر میدان رسند و این میدان آخر عمر منست که مرگ نزدیک
رسید از جهد هیچ باز نگیرم. پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن بدانکه چون آدمی را هیچ چیز دیگر در پیش نیست مگر
جان کندن و شدت آن بسی که اگر عقل وحشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی اگر می‌ترسد که ترکی در خانه در خواهد
آمد و وی را یک چماق خواهد زد از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که او خود نیاید و آمدن ملک الموت و سختی
جان کندن یقین است و این بیماری با هول ترست از چماق ترکان ولیکن از غفلت و آن غفلت بود در رنج جان کندن
چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعب ترست از آنکه کسی را بشمشیر پاره پاره کنند برای آنکه درد جراحت از آن بود که
بجایگه جراحت آگاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بجای جراحت رسد و درد آتش از آن زیادت بود که بوی
بهمه اجزا در شود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس از بی طاقتی بود که زبان از ضعف آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد و این کسی داند که چشیده باشد یا سوز
شوریدن از جستن بر بیند چنانکه عیسی علیه السلام می‌گوید یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند
که چندان از بیم مرگ می‌ترسم که از بیم وی بمیرم و رسول گفت صلعم اللهم هون علی محمد سکرات الموت

وعایشه

وعایشه گفت هر که را جان کندن آسان بود بدان آن هیچ ندارم از صعبی جان کندن رسول صلعم که دیدم که در آن
وقت میگفت بار خدایا این روح از میان استخوان و رگ من بیرون می‌آوری بر من آسان گردان این رنج و رسول را در دی
صفت درد آن کرد و گفت همچون سیصد ضرب شمشیر است هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خسکی است که در
پشم آویزد که بکشند که بآسانی از وی بیرون آید و رسول صلعم نزدیک بیماری شد در نزع گفت میدانم که وی چیست هیچ رگ
نیست بر تن وی که درد وی جداگانه در وی نیست. و امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌گوید جان کنید تا کشته شوید که هزار ضرب
شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن. انبیا اسرائیل گروهی بر گورستان بگذشتند دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده
کرد و بر خواست و گفت یا مردمان چه خواهید از من که نود سال است تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن نرفته است و
در اثر است که مؤمن را که درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بر وی دشوار کنند تا بدان رسد
و کافری که نیکوی کرده باشد بعوض آن جان کندن بر وی آسان تا وی را هیچ حق نماند. و در خبر است که چون موسی علیه السلام
وفات رسید حق تعالی با وی گفت خویشتن را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغی زنده که وی را بر تابه کنند که نه تواند پریدن
و نه بمیرد تا برهد و امیر المؤمنین علی علیه السلام از کعب احبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخ پر خار در تن
کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خار را کشیده باشد. دواهی جان کندن بدانکه بیرون از رنج
رنج سه داهیه با هول فرا پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند. در خبر است که ابراهیم خلیل علیه السلام ملک الموت را علیه السلام
گفت میخواهم که در آن صورت که جان گناهکاران برستانی ترا ببینم گفت طاقت آن نداری گفت لابد است خویشتن
در آن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موی ها بر پای خواسته و جامه‌ها سیاه پوشیده و دود و آتش از دهان وی
وی بیرون می‌آمد ابراهیم از هوش برفت و بیفتاد باز چون بعقل آمد وی بصورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت
اگر عاصی را هیچ عقوبتی جز صورت تو نخواهد بود این بسنده است و بدانکه مطیعان ازین هول ایمن باشند که وی را به نیکوترین صورتی
ببینند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد بود مگر جمال صورت وی کفایت بود و سلیمان بن داود علیه السلام ملک الموت را
گفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را زودتر می‌بری و یکی را بسیار میگذاری گفت این بدست من نیست نام هر کسی
بر صحیفه بدست من دهند چنانکه می‌فرمایند میکنم. و وهب بن منبه گوید پادشاهی یکروز بر خواست و جامه در می‌پوشید
چند جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنکه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند تا آنکه نیکوتر بود بر نشست

برموکبی عظیم بیرون آمد و از کبر هیچکس نمی نگریست ملک الموت بر صورت درویشی و جامهٔ شوخگین پوشیده پیش وی آمد و
سلام کرد جواب نداد ملک الموت آمد و لگام اسپ بگرفت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجتیست
گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت در گوش من بگوی پس گوش وی برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا
همین ساعت جانت بستانم پادشاه را روی زرد شد و زبان از کار برفت گفت چندان بگذار که بخانه روم
و وداع کنم زن و فرزند آن را گفت نگذارم و در حال جان وی برگرفت و از اسپ در افتاد و از آنجا برفت مومنی را دید
گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیرگاهست تا در انتظار توام و هیچکس از تو عزیز
تر نزدیک من نخواهد آمد هان جان برگیر گفت پیش ازین حاجتی داری بگوی و کاری که داری بکن گفت هیچ کار مهم تر ازین
ندارم که بخداوند خویش رسم گفت اکنون بدان حال که تو خواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم
در سجود جان من برگیر جان کرد و چنین منیه گفت در زمین شام پادشاهی بود که بزرگترین بود ملک الموت جان
وی بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز بر هیچکس ترا رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابان
حامله بود کودکی بنهاد و مرا فرمودند که جان مادرش بستانم و آن کودک را ضایع بگذاشتم بر آن مادر
مرا رحم آمد از غریبی و بر آن کودک از تنهای و ضایعی که بماند با وی گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کسی چون
او نبود گفت دیدم گفتند آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشآء و در اثر است که ماه شعبان
شبی نیمه ماه صحیفه بدست ملک الموت دهند هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت نام وی در آنجا نوشته بود یکی عمارت
می کند و یکی پسر می کند و یکی خصومت و نامهای ایشان در آنجا نوشته و اعمش می گوید که ملک الموت نزدیک
سلیمان علیه السلام آمد و در یکی نگریست از ندیمان وی چون بیرون رفت آن ندیم گفت این که بود که چنان در من
نگریست گفت ملک الموت بود گفت مگر جان من خواهد ستد باد را فرمود تا مرا از زمین هندوستان برد تا چون
باز آید جان من نیابد فرمود باد او را تا جان نکرد چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در آن ندیم من تیز نگریستی
سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت بهندوستان جان وی برگیرم و وی اینجا بود
گفتم در یکساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب ماندم و مقصود ازین حکایت
آنست که از دیدار ملک الموت چاره نیست در اصل دیگر و دیدار آن دو فرشته که بسوال آیند که این هر دو

دروقت

در وقت مرگ در دیدار وی در آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بر طاعت که در پیش ما کردی و رحمت که مارسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بر قبایح و معاصی که در پیش ما کردی و این در آن وقت که چشم مرده بر ایشان
افتد و نیز برهم زند آنگه جایگاه خویش در وقت مرگ در بهشت یا در دوزخ ببیند و ملک الموت مطیع را گوید
یا دوست خدای بشارت باد ترا ببهشت و گناهکار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ و رنج آن
با رنج جان کندن مضاف شود والعیاذ بالله این هولیست که در دنیا ببیند و این مختصر است در آنچه در گور ببیند
و پس از آن پیدا کردن گور با مرده رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم که در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید
ویحک ای آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهایی ام خانهٔ کرمم بچه فریفته شدی که بر من
میگذشتی متکبر و یک پای پیش می نهادی و یک پای پس اگر مطیع بود کسی از وی جواب دهد که چه گویی با گوری که مردی
بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد و گور گوید لاجرم بر وی بستانی گردم سبز و تن وی پر نور و روح وی باسمان شود
و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند و همسایگان وی آواز دهند که ای مخلف تو باری پس از ما
بودی و ما از پیش بودیم چرا عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی و آنچه ما را
فوت شد تو تدارک نکردی همچنین همه گوشهای زمین گویند که فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که از پیش
تو برفتند همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که چون بنده شایسته را در گور نهند کردارهای نیکو گرد وی فرو
گیرند و ویرا نگاه دارند چون ملائکه عذاب از جانب پای وی در آیند نماز پیش ایشان بایستد و گوید بسیار بر
پای ایستاده است برای رضای خدای عزوجل و چون از جانب سر در آیند روزه گوید که گرسنگی بسیار برده
در دنیا چون از جانب تن در آیند حج و غزا گوید که رنج بسیار کشیده است این تن چون از جانب دست در آیند
صدقه گوید که دست از وی بدارید که وی بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش بخسب و ما را
با وی ملائکه رحمت گویند بیایند و ویرا فرش از بهشت بیارند و بگسترانند و گور بر وی فراخ گردانند چندانکه چشم
کار کند و قندیلی از بهشت بیارند تا در نور آن می بود تا روز قیامت و عبدالله بن عبید می گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت که چون مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پی جنازهٔ وی رفته باشند و هیچکس با وی سخن
نگوید مگر گور که با وی گوید که زینهار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر

رسول می گوید صلی الله علیه وآله وسلم چون بنده بمیرد و در گور نهند دو فرشته بیایند هر دو بر روی سیاه و چشم ازرق یکی را نام
منکر و دیگری را نکیر گویند چه کردی در دنیا پس اگر مومن بود گوید بنده خدای بودم گواهی دهم که خدا یکیست و محمد رسول
ویست پس بعد از آن گور بر وی فراخ کنند و روشن کنند و گویند خوش بخسب گوید بگذارید تا بنزدیک
قوم خویش شوم و با ایشان بگویم گویند بخسب چنانکه عروس خسبد که هیچ چیز ترا بیدار نکرداند مگر آنکه تو دوست داری
واگر منافق بود گوید ندانم از مردمان می شنیدم که چیزی می گفتند و من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی فراهم
آید تا همه پهلوهای وی بهم رسد و همچنان در عذاب می بود تا بقیامت و رسول گفت صلعم عمر را چگونه بینی
خویشتن را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن در تو پیچند
و در آن گور نهند و خاک فرو ریزند و باز گردند آنگه فرشتگان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان رعد و
چشمهای ایشان چون برق مویهای در زمین می کشند و بدندان خاک گور می شورند ترا فرا گیرند و فرا جنبانند
گفت یا رسول الله اگر عقل من با من باشد باک ندارم و جواب ایشان بدهم و دو چیز است که دو جانور را برکافر
مسلط کنند در گور کر و کور و در دست هر یکی عمودی از آهن سر وی چون دلوی که شتر را آب دهند می زنند
وی را تا قیامت خشم دارند که وی را ببینند و رحم کنند نه گوش دارند که آواز وی بشنوند و عایشه می گوید که
رسول گفت صلعم که گور را فشردنیست که مرده را بفشارد و اگر هیچکس از آن برستی سعد بن معاذ برستی
و انس می گوید رضی الله عنه که زینب دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان یافت وی را در گور نهادند و روی وی زرد
شد عظیم چون بیرون آمد رنگ وی با جای شد گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت افشردن گور و عذاب
می دیدم و گرد آم مرا خبر دادن که بر وی آسان کردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود
و نه اژدها بر وی گمارند دانی که آن اژدها چه بود نود و نه مار بود و هر یکی نه سر دارد و وی را می گزند و می لیسند
و در وی می دمند تا بقیامت و رسول گفت صلعم گور اول منزل آخرتست اگر آسان گذرد آنچه پس از آن بود آسان
تر و اگر آن دشوار بود آنچه پس از آن بود صعبتر و دشوارتر و بدانکه آنچه پس از این است اول نفخه صور است آنگاه
هول روز قیامت و درازنای آن و گرمای و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناه پرسیدن و
درازنای آن و آنگاه هول میزان بدیدار است و بدست چپ بدادن آنگاه فضیحت و رسوایی که از آن پدید آید

الگاه

الگاه هول ترازو تا کفه حسنات گران تر آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه
هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه آنگاه اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوعست
جسمانی و روحانی اما آنچه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چیز که در آن آمده است بیا
ورده ایم و آنچه روحانیست در عنوان کتاب بیاورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و
احوال پس مرگ را قسم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که بتفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و
هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان که آوردن در این کتاب دراز شود و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار
خواهیم کرد تا کتاب دراز نشود و ختم کنیم کتاب را بحکایت خوابها که بزرگان دیده اند در احوال مردگان
که بدانکه نیست اهل این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از دو مکاشفه باطن یا در خواب یا بیداری و اما از راه
حواس با ایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جز این حواس از دریافت ایشان همچنان معزول
بود که گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان
اهل آن عالم را بتوان دید ولیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و شغل دنیا چون از آن شغل
خلاص یافت در خواب حالت وی با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن گیرد و هم بدان
خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکو شاد شوند و بمعاصی اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است
و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظ است که احوال ما و ایشان در لوح
محفوظ نوشته است چون باطن آدمی با آن مناسبت افتد در خواب احوال ایشان از آنجا بداند و چون ایشان را
مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در وی است و روح آدمی
نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین پس چنانکه از آینه چیزی در آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و
در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر ویرا
بتوان دید و نوشتها که در وی است بتوان خواند لیکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشتن
طلب کن که در تو محفوظ دار هر چه آفرینش است بنهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه لیکن از خود
غافلی دیگری را چون شناسی و محفوظ داری و مثل دماغ مغزی است که همه قرآن یاد دارد و گویی در وی نوشته است

ومی بینند از او وقف آن را و اگر کسی دماغ وی ذره ذره کند بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند
و نوشته نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی چه کارهای بی نهایت در وی نقش است
و چشم قدرت متناهی نبود و نامتناهی در متناهی نقش محسوس گمان نکرد که صورت تو آن کرد پس لوح وی و قلم وی
و دبیت و قدرت وی هیچ چیز با تو نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه چنان است که گفته اند از خانه یکی ضدی
همه چیز و مقصود آنست که حال اندازی که ایشان نه از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینیم بخواب
دیدن مردگان بر حال نیکو و احوال زشت برهان عظیم است بدانکه ایشان زنده اند اما یا در نعمت یا در عذاب
و نیست نه آنکه مرده اند چنانکه گفت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم الآیة پیدا کردن
رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در
[illegible]
صورت من نتواند آمد و عمر گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم خاطرم چنان که من گران گشتم [illegible] گفت نه تو آنی
که در روزه زن خویش را بوسه دهی و هرگز دیگر آن عمل نکردم چندانکه آن حرام نیست و لیکن نکردن اولیتر [illegible]
[illegible] گفت اگر چه با دیگران گشته [illegible] مرا با عمر دوستی بود و خواستم که ویرا بخواب ببینم
پس از یکسال ویرا دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که [illegible]
می گوید رضی الله عنه بو لهب را بخواب دیدند گفتند حال چیست گفت در دوزخم مگر [illegible] رسول
نبی [illegible] بشارت دادند من آزاد کردم آن بنده را آزاد کردم بخواب آن شب [illegible]
[illegible] بخواب [illegible] امیرالمومنین حسین علیه السلام بکشتند و گفت [illegible]
گفت [illegible] امام حسین علیه السلام کشته گفت و گفت رسول را صلعم دیدم و با وی آبگینه پر خون [illegible]
[illegible] امت من پس از من چه کردند و فرزند من امیرالمومنین حسین علیه السلام بکشتند و این خون وی و اصحاب وی است [illegible]
خدای [illegible] و پس از بیست و چهار روز خبر آمد که وی را کشتند و یوسف حسین بخواب دید گفت خدای تعالی تو را [illegible]
گفت رحمت کرد و گفت بچه رحمت کرد گفت بدانکه هرگز جد با هزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله
بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم
اقرار دهم مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من بیفتاد گفتم آن چه بود گفت یک روز در غلام نگریستم مرا نیکو

شرم

من شرم داشتم که اقرار دهم ابو جعفر صیدلانی میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و
گردی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی طشتی داشت
و دیگری ابریقی رسول صلی الله علیه و سلم دست بشست و درویشان دست بشستند و پیش من نهادند
تا بشویم یکی گفت وی را آب مریز که وی از ایشان نیست گفتم یا رسول الله نه روایتست که گفتی مرد قومی
را دوست دارد با ایشان بود و من این را دوست دارم رسول گفت بریز که وی از ایشانست [illegible] را
بخواب دیدند گفتند کار چون دیدی گفت خیر دیدم و آخرت زاهدان ببردند زراره بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند
گفتند از اعمال چه فاضلتر گفت رضا بحکم حق تعالی و امل کوتاه و یزید بن معون گفت که اوزاعی را بخواب
دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ بلندتر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته درجه
اندوهگنان و این یزید جرری پیر بود و پس از آن همه گریستی تا ابن عیینه گوید برادر را بخواب دیدم گفتم حق تعالی
با تو چه کرد گفت گناه که از آن استغفار کردم بیامرزید و هر چه استغفار نکردم بیامرزید و زبیده را
بخواب دیدم گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و رحمت کرد گفتند بدان انها که در راه که تفقه کردی گفت
نه که مزد آن با خداوندان شد و مرا به نیت من بیامرزید سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه
کرد گفت یکقدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت نهادم احمد بن الحواری گوید زنی را بخواب دیدم که جمال وی
هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنی همی تافت گفتم این روشنی تو از چیست گفت یاد داری که فلان
شب خدای تعالی را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی خود مالیدم این همه
نور از آنست کتانی گوید جنید را بخواب دیدم گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و آن
اشارات و عبادات از یاد برد و هیچ چیز حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب کردم زبیده را
در خواب دیدند گفتند حق با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها
عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی عز و جل
بشر حافی را بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من بدان صعب
میترسیدی ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیانمندتر از آن

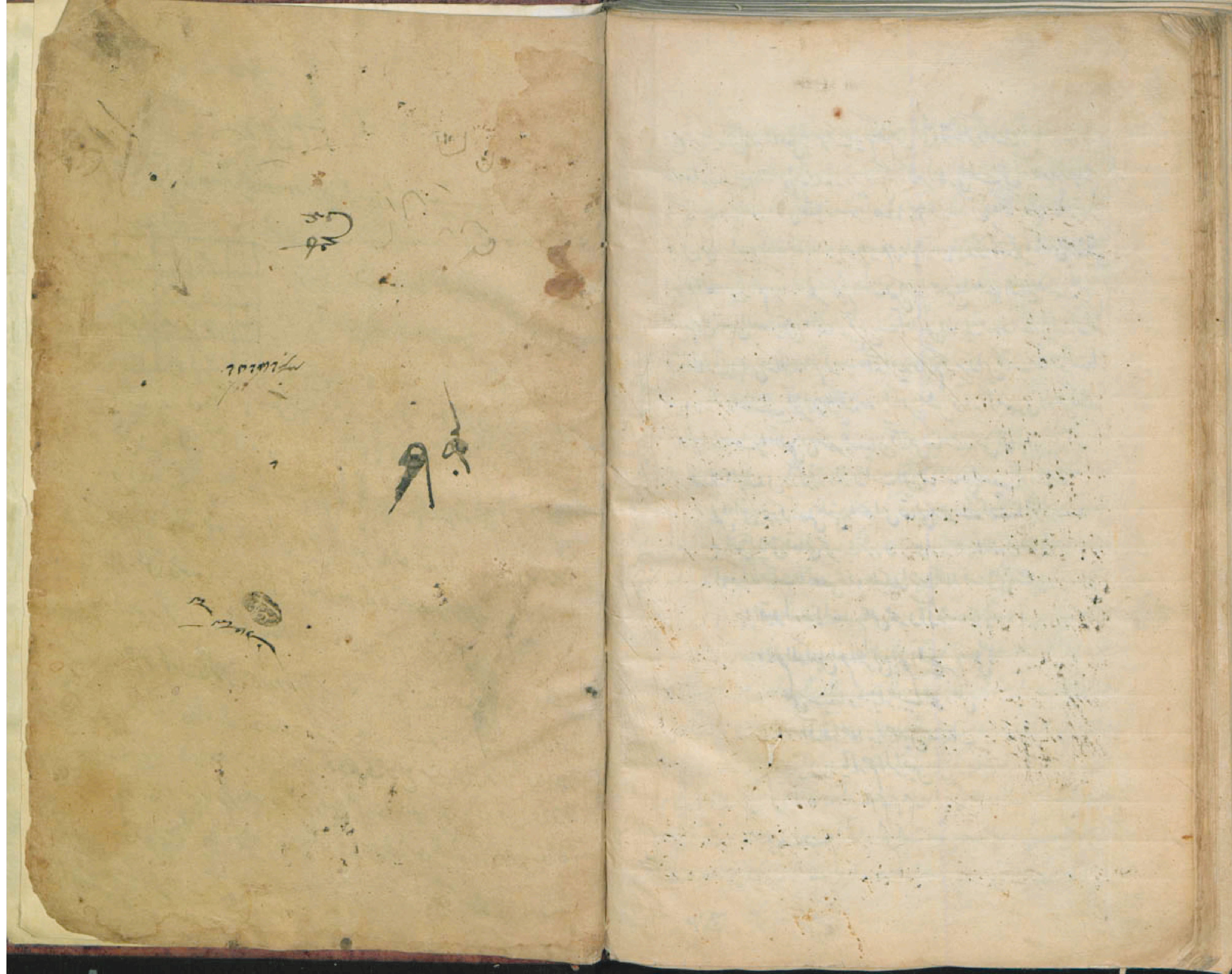
زبان

زبان نداشت که اشارت این قوم بر یحیی انگشتها بود دم در میان اهل دین بوسعید خراز میگوید ابلیس را
بخواب دیدم برهنه گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها نه مردمانند اگر مردمان بودندی چنانکه کودکان
گوی بازی کنند بدیشان بازی نکردمی گروهی مردمانند که مرا بیمار و زار کردند و اشارت بصوفیان
کرد بوسعید خراز گفت در دمشق بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که می آید و بر عمر رضی الله
کرده بود و من می گفتم و انگشت بر سینه زدی می نالید و می گفت خیر این از شر بیش است شبلی را
بخواب دیدند پس گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت حساب بدست تنگ گرفت سفیان ثوری را بخواب
دیدند گفتند حال عبد الله این بیته را بگوی گفت وی را هر روزی دو بار وی را حق را ببیند مالک دینار
را بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بکلماتی که از عثمان بن عفان رضی الله عنه شنیده بودم
کرد با من گفت چون جنازه بدیدی گفتی سبحان الحی الذی لا یموت و در آن شب حسن بصری را آن
بلبت کسی وی را بخواب دید گفت حال [illegible] گفت حسن حق تعالی را دیده و از روی خشنود بود
جنید بغدادی ابلیس را بخواب دید در بازار بغداد برهنه گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردمان
نه اند مردمان آنند که در مسجد شونیزیان را دیدم در لقمه سر بر زانو نهاده اند آوازی آید که عتبه
شونیزی آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از مردمان بهشت دید بر صورت عظیم نیکو گفت یا عتبه
بر ترا عاشق دنیا با کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را طلاق داده ام که گرد آن سه طلاق
نگردم تا آنگه تو بر سم ایوب سجستانی جنازهٔ مفسد دید در خانه شد تا بروی نماز نکند شب
وی را در خواب بدیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فردا ایوب بگوی
لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم یعنی اگر خزاین رحمت حق تعالی بدست شما بودی هیچ نفقه نکردی
آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه از آسمان می آمدند و می شدند گفت این شب
است گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و آسمانها برای وی آراسته اند بوسعید حجام
گوید سهل صعلوکی را بخواب دیده ام گفتند یا خواجه امام گفت خواجگی دست بدار که آنهمه رفت
گفتم که کارها کرد اراه تو هیچ سود نداشت گفت نه مگر جواب از زنان پرسیده بودی

ربیع بن

ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا با جبر زبید و بر کرسی
نشاند از زر و سیم و در زر می افشاندند و شافعی گوید که مرا کاری سخت پیش آمد دیدم که یا عتبة الغلام
را بخواب دیدم گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا با مزید و بدان دعا که بر دیوار خانه تو نوشته
چون بیدار شدم و نگاه بخط عتبة الغلام دیدم بر دیوار آن خانه نوشته که یا هادی المضلین
یا راحم المذنبین ارحم عبده که لخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین واجعلنا الذین انعمت علیهم
علیهم من النبیین الصدیقین و الصالحین آمین رب العالمین کفایت بود در حد این مقدار که گفته
آمد کتاب کیمیای سعادت ختم گردیده آمد امید دارم که هر که این کتاب مطالعه کند و از
اینجا فایده گیرد مصنف را از آمرزش نکند و [illegible] را آمرزش خواهد اگر سهوی و ذللی بگفتار
راه یافته باشد یا تکلفی بی سهو و نسیان آدمی نباشد حق تعالی الفضل و کرم
خود از ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نگرداند که طاعت
بیش از آن نبود که کسی خلقی را بخدای تعالی دعوت کند تا آنکه بسبب
نظر بخلق از حق تعالی محجوب شود خاتمه کلام به دعاء اللهم انا نعوذ
بعفوک من عقابک لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
والصلوة والسلام علی محمد و آله و حسبنا الله
ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر وصلی الله
علی سیدنا ونبینا حبیبنا محمد و علی
آله واصحابه اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین
م م م م
م م
م

من عذابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک



دعای تب

بسم الله الرحمن الرحیم

وما هو الا شفاء للعالمین دعای نور و شش برنویسد ۱۱۱ ۹۹ ۹ دعای تب

دعای تب

برای محبت

۳	۲	۳	۱۴
۵	۱۱	۱۵	۵
۱۳	۷	۴	۹۹
۱۰	۴	۱۵	۳

هرکه خواهد که هرچه شنود یاد گیرد و فراموش نکند بر صفحه بنویسد تا این آیات را بنویسد و هر که را بخورد از شنبه آغاز خوردن کند اول تعالی الله الملک الحق المبین ۲
رب زدنی علماً ۳ سنقرئک فلا تنسی ۴ انه یعلم الجهر وما یخفی ۵ لا
تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع
قرآنه روایتست که شخصی گفت با جعفر علیه السلام عمار و کرد حج نکردن بخرم و می‌خواهم
که تعلیم کنی تا چیزی که قوت دهد الحمد موضع الخوف فرمود که بگیر بیا زیرا و بریز ان و بجوشان
با روغن زیتون و بخور که در کار در راه فرو بر خود از آن نجم بالای
روغن زیتون بر خود ای که اندک بجوشان و ببر آن بخور التخلص کند حفظ کرد سرفا درشدم
رجوع کردن ان گردان القدر کر خوانم امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام

بدانکه ماه نیک و مبارک همه کارها را بتخصیص حاجت خواستن از خواتین
و تزویج کردن و سفر کردن و اگر ان روز خبری حادثه واقع شود از آن بر آید و در آن روز خیر
باشد و اگر بیمار شود نعم بدان روز بشود و اگر در این روز فرزندی متولد
شود اگر پسر باشد از اصحاب سلطان و وزیر منش باشد و اگر دختر باشد تحمل
مرکب

مرکب باشند از ماه نیکبخت و مبارک حاجت و دعا را خواستن
و بنا نهادن و از خانه رفتن و کشت و زراعت کردن و جوی کندن و همه کارها
است اما هر فرزندی که در این روز متولد شود کم زید و اگر بزید سوخته خانه باشد
بنجاه بود دشمن را پیش اسلطان کردن و دوستی از ماه بخت و گران خفه را
بکه باید داشت از غضب سلطان و نزد دشمنان و در سفر نباید کرد در دریا
در کشتی و از کسی حاجت نباید خواست که روا نشود همین روز بود که خدای تعالی آدم
را از بهشت بیرون کرد و لیکن نو پوشیدن نیک است و اگر بدین روز فرزندی متولد شود
در از عمر شود و هر چیزی که بخرد زود بگیرد و اما با زاید

[illegible]

بوطای کهرن مهدی ... سپرده
اول ماه جمادی الاخر ... [illegible]
... [illegible]

[illegible] ۱۲۳۰ [illegible]